

زندگی و جهاننداری

کوروش کبیر

شاهپور شهبازی



سپاسگزاری

از پدر بزرگوارم حاج ابراهیم شهبازی ، و استادانم :
پرفسور مری بویس (دانشگاه لندن)، دکتر ا.د.ه. بیوار
(دانشگاه لندن) و پرفسور ریچارد فرای (دانشگاه
هاروارد) و از بهترین دوستم ، ا.ا.م (لاهی) ، که همواره
مشوق و راهنمای من بوده اند ، صمیمانه سپاسگزاری میکنم .

فهرست مطالب

صفحه	
۲-۲	پیشگفتار
۱	فهرست اختصارات
۲-۱۸	سخنی چند درباره برخی المآخذ این کتاب
۱۹-۲۶	فصل یکم - زمینه تاریخی
	هند و اروپائیان ۱۹-۲۰ ، مهاجرت آریائیان ۲۰-۲۴ ، شاهنشاهی ماد ۲۴-۲۶ .
۲۷-۴۵	فصل دوم - دودمان پدري کورش
	هخامنش ۲۷-۳۰ ، چیش پش ۳۱-۳۰ ، کورش یکم ۳۳-۳۲ ، آریارمنه ۳۳-۳۴
	آرشامه و ویشتاسپه ۳۴-۳۸ ، دودمان هخامنشی ۳۸-۴۰ ، نام کورش ۴۱-۴۵ .
۴۶-۶۹	فصل سوم - داستان هرودتوس درباره کودکی کورش و بررسی آن
	مرز تاریخ و افسانه ۴۶ ، زایش کورش ۴۷-۵۰ ، پرورش کورش ۵۰-۵۲ ،
	سیاست ایشتوویکو ۵۲-۵۴ ، شورش کورش ۵۵-۵۴ ، بررسی روایت
	هرودتوس ۵۵-۵۸ ، هماندهای داستان کورش ۶۴-۸۵ ، سن و سال کورش
	۶۴-۶۶ ، داستان بنیادگذاران خاندانهای شاهان ۶۷-۶۸ ، اصالت گفته‌های
	هرودتوس ۶۸-۶۹ .
۷۰-۹۳	فصل چهارم - روایت کتزیاس درباره کورش و بررسی آن
	روایت کتزیاس ۷۰ ، آغاز کار کورش ۷۱-۷۳ ، ارتمبر و کورش ۷۳-۷۴ ،
	مادر کورش ۷۴-۷۵ ، بالا گرفتن کار کورش ۷۵-۷۸ ، اندیشه‌های کورش
	۷۹-۸۰ ، فرار کورش ۸۰-۸۳ ، جنگهای ایشتوویکو و پارسیان ۸۳-۸۵ ،

سرنوشت ایشتوویگو و خاندانش ۸۵-۸۶ ، بررسی ، وایات کتزیاس ۸۸-۸۶ ،
عقاید دانشمندان ۸۸-۹۱ ، خطاهای کتزیاس ۹۲-۹۱ ، اساس روایتی
اصیل ۹۳-۹۲ .

فصل پنجم - چند روایت دیگر و بررسی آنها

نوشته گزنفن ۹۸-۹۴، بررسی روایت گزنفون ۱۰۰-۹۸، چند نوشته دیگر
۱۰۲-۱۰۰، بررسی این روایات ۱۰۳-۱۰۲، نتیجه ۱۰۵-۱۰۳ آغاز کار
کوروش ۱۰۹-۱۰۵، کمبوجیه یکم و کوروش ۱۱۰-۱۰۹.

فصل ششم - آغاز کار کوری

نبوتهئید ۱۱۱-۱۱۳ ، نبوتهئید و مادها ۱۱۳-۱۱۴ ، ایشتوویکو و بزرگان ماد
۱۱۴-۱۱۶ ، کورش پادشاه پارس ۱۱۷-۱۱۶ ، قبایل پارسی : پاسارگادبان
۱۱۷- ، مارافیان ، مه اسپه ها و گرمانیان ۱۱۸-۱۱۷- ، بان نی آلی ها
و دروسی فن ها ۱۱۹- ، داهمها و مردها ۱۲۰-۱۱۹ ، دریلکها و اسه گرینه ها
۱۲۲-۱۲۰ ، گرد آوردن کورش قبیله های پارسی را ۱۲۳-۱۲۲ .

فصل ہفتم - پاسارگاد ۱۲۶-۱۲۷

پایتخت کورش ۱۲۴- ، نام شهر ۱۲۷-۱۲۵، پارسه گرد با پاسارگاد ۱۳۲-۱۲۷
توصیف جایگاه شهر ۱۳۴-۱۳۳ ، بازمانده های شهر ۱۳۵-۱۳۴ . شیوه های
هنرمندان ۱۳۷-۱۳۴.

فصل هفتم - گشودن مادی

یسمان دوستی بستن نبوته‌ئید با کورش ۱۴۰ - ۱۳۸ ، پیروزی برای استودیو
 ۱۴۳-۱۴۰ ، همبستگی مادها و پارسیان ۱۴۶-۱۴۳ ، نتیجه‌های پیروزی
 کورش ۱۵۰-۱۴۶ ، همایکان کورش : لودیبه ۱۵۴-۱۵۰ ، کرزوس ۱۵۲
 ۱۵۶ ، حلاس ۱۵۶-۱۵۸ ، مصر ۱۶۰-۱۵۹ ، بابل ۲۶۱-۱۶۰ .

فصل نهم - جنگهای کوروش با کرزوس ، و فتح سارد

۱۶۲-۱۸۶

جلل جنگ ایران و لودیه ۱۶۲-۱۶۲ . انحسار بر علیه کوروش ۱۶۲-۱۶۷ ،
کوروش و یونانیان آسیا ۱۶۷-۱۶۸ ، اقدامات کرزوس ۱۶۸-۱۷۰ ، پیشروی
کوروش ۱۷۰-۱۷۳ ، روایت گزنفن ۱۷۳-۱۷۳ ، سپاه لودیه ۱۷۳-۱۷۵ ، سپاه
ایرانی ۱۷۵-۱۷۸ ، جنگ پتریا ۵۴۷ پ . م . ۱۸۱-۱۷۸ ، شتاییدن کرزوس
ساردیس ۱۸۱-۱۸۲ ، جنگ ساردیس ۱۸۲-۱۸۲ ، گشودن ساردیس ۱۸۲
۱۸۵ ، روایات دیگر ۱۸۵-۱۸۶ .

۱۸۷-۲۱۲

فصل دهم - سر نوشت کرزوس

روایت معاصر ۱۸۷-۱۹۰ ، گواهی نقاشی یونانی ۱۹۰-۱۹۱ ، روایت شاعری
باستانی ۱۹۱-۱۹۶ ، روایت هرودوتوس ۱۹۶-۱۹۸ ، بررسی روایت هرودوتوس
۱۹۹-۲۰۰ ، روایت کنزیاس ۲۰۱ ، روایت گزنفن ۲۰۱-۲۰۲ ، روایت نیکلائوس
۲۰۳-۲۰۷ ، بررسی روایت نیکلائوس ۲۰۷-۲۰۸ ، بررسی روایات ۲۰۹-۲۱۱ ،
نتیجه ۲۱۱-۲۱۲ .

۲۱۳-۲۲۶

فصل یازدهم - یونانیان آسیای صغیر

نتیجه پیروزی بر لودیه ۲۱۳-۲۱۵ ، یونانیان آسیا و کوروش ۲۱۵-۲۱۷ ،
گشودن شهرهای یونانی آسیا ۲۱۷-۲۱۹ ، شورش ساردیس ۲۱۹-۲۲۱ ،
پیروزیهای هارپاکوس ۲۲۱-۲۲۳ ، نتیجه‌های این پیروزیها ۲۲۳-۲۲۶ .

۲۲۷-۲۵۹

فصل دوازدهم - کوروش در ایران ، ساختمانهای پاسارگاد

مکران و شومرا ۲۲۷-۲۲۸ ، کوربا و حاکم کونیوم ۲۲۹-۲۳۲ ، گئوبروی پارس
۲۳۳ ، همدان ۲۳۴-۲۳۵ ، پایتخت مادها ۲۳۵-۲۳۷ ، همدان روزگار
هخامنشی ۲۳۷-۲۳۸ ، پاسارگاد ۲۳۸-۲۳۹ ، «تخت» و «دژ» ۲۳۹-۲۴۲ ،
«محوطه مقدس» ۲۴۲-۲۴۵ ، کاخهای شاهی الف : برج سنگی ۲۴۵-۲۴۷ ،

ب. « کاخ بار » ۲۴۷-۲۴۸ ، ب. « کاخ نشیمن » ۲۴۸-۲۵۰ ، ت. « ساختمان دروازه » ۲۵۰-۲۵۲ ، رابطه کورش با « ذوالقرنین » ۲۵۶-۲۵۲ ، ج. « ساختمانهای شاهانه » ۲۵۷-۲۵۹ .

فصل سیزدهم - گشودن سرزمینهای خاوری ۲۴۰-۲۴۸

بودن ماخذ ۲۶۰-۲۶۱ ، اشاره جستینوس ۲۶۱ ، روایت کتزیاس ۲۶۳-۲۶۱ ، اشارات هرودوتوس ۲۶۳-۲۶۴ ، تاریخ لشکرکشی به خاور ایران ۲۶۴ ، حمل حمله کورش به شرق ۲۶۴-۲۶۳ ، ورکانه ، پارتو و کرمانه ۲۶۶-۲۶۷ ، زونگه و هرایوا ۲۶۹-۲۶۷ ، ثت گوش و گنداره ۲۷۱-۲۶۹ ، هرهوانی ، دامه و هووازرمی ۲۷۲-۲۷۱ ، سوگود و باختریش ۲۷۳-۲۷۲ ، فتح نواحی شرقی ۲۷۳-۲۷۸ .

فصل چهاردهم - بابل و بابلیان ۲۷۹-۲۹۵

حمل جنگ با بابل ۲۸۰-۲۷۹ ، کارهای نبونهئید ۲۸۱-۲۸۰ ، استحکامات بابل ۲۸۳-۲۸۱ ، شهر بابل ۲۸۳-۲۸۴ ، اکتو نورو بابل ۲۸۸-۲۸۵ ، یهودیان در بابل ۲۹۰-۲۸۸ ، کورش ، امید یهودیان و گرفتاران ۲۹۳-۲۹۰ ، بازگشت نبونهئید به بابل ۲۹۴-۲۹۳ ، ارزیابی بابل و بابلیان ۲۹۵-۲۹۴ .

فصل پانزدهم - گشودن بابل زمین ۲۹۶-۳۲۰

روایت هرودوتوس ۲۹۷-۲۹۶ ، روایت گزنفون ۲۹۸-۲۹۷ ، مطالب توران ۲۹۸ ، روایت برسوس ۲۹۹-۲۹۸ ، گشودن بابل ۳۰۴-۲۹۹ ، سالنامه نبونهئید ۳۰۴-۳۰۶ ، « سال جلوس » و « نخستین سال پادشاهی » کورش ۳۰۹-۳۰۶ : استوانه کورش یا فرمان آزادی ملتها ۳۱۳-۳۰۹ ، آزاد کردن یهودیان ۳۱۳ ، فرمان آزادی یهودیان ۳۱۶-۳۱۵ ، بازگشت یهودیان ۳۲۰-۳۱۶ ، ایرانیان و بنی اسرائیل ۳۲۰ .

فصل نهم - کوروش و شاهنشاهی او

۳۲۱-۳۵۶

کوروش بزرگ ۳۲۱-۳۲۲ ، کسان دانه ، همسر کوروش ۳۲۲-۳۲۲ ، فرزندان کوروش ، کمبوجیه ۳۲۳-۳۲۷ ، بردیه ۳۲۷-۳۳۰ ، بزرگان ایرانشهر ۳۳۰-۳۳۲ ، شاهنشاه روزگار هخامنشی ۳۳۲-۳۳۹ ، ایزدان پشیمان شاهنشاهی وایراییان فرشته شخصی شاه دترکیانی ، ۳۳۹-۳۴۶ ، ایرانشهر کوروش ۳۴۶-۳۴۷ ، سازمانهای شاهنشاهی ۳۴۷-۳۵۰ ، شاه بزرگ وپارسیان ۳۵۰-۳۵۱ ، شاهنشاهی جهانی ایرانیان ۳۵۱-۳۵۲ ، رژه شاهی ، ۳۵۲-۳۵۶ .

فصل دهم - حمله کوروش به شرق و گشته شدن او

۳۵۷-۳۸۲

مقدمات وعلل حمله به شرق ۳۵۷-۳۵۹ ، سکاها ۳۵۹-۳۶۱ ، قبیله های سکائی ۳۶۱-۳۶۵ ، روایت هرودوتوس ، کارسازی کوروش ۳۶۵-۳۶۶ ، انجمن مهان وگروز ۳۶۶-۳۶۷ ، بنوابدیدن کوروش داریوش ویشناسپان را ۳۶۷-۳۶۹ ، نبردکوروش وگشته شدن کوروش ۳۷۰-۳۶۹ ، بررسی روایت هرودوتوس ۳۷۰-۳۷۱ ، روایت برسوس وکنزیاس ۳۷۱-۳۷۶ ، چند روایت دیگر ۳۷۳-۳۷۵ ، روایت گزنفن ۳۷۵-۳۷۶ ، نتیجه ۳۷۶-۳۷۷ ، آرامگاه کوروش ۳۷۷-۳۸۲ .

فصل یازدهم - داوری درباره کوروش

۳۸۲-۴۰۹

سخنان ایسکیلوس ۳۸۳ ، آیاتی از تورات ۳۸۳-۳۸۴ ، هرودوتوس وکوروش ۳۸۴ ، داوری افلاطون ۳۸۵ ، داوری گزنفون ۳۸۵-۳۸۸ ، داوری دیودوروس ۳۸۸ ، فلویکل و کوروش ۳۸۸-۳۹۷ ، داوری جرج راولینسن ۳۹۷-۳۹۹ ، داوری ادوارد می ۴۰۰-۳۹۹ ، داوری سایکس ۴۰۱-۴۰۰ ، داوری دورانت ۴۰۱-۴۰۳ ، سخنان گیرشمن ۴۰۳-۴۰۵ ، پایگاه کوروش در تاریخ جهان و ارزش کارهای او ۴۰۵-۴۰۹ .

۴۱۰-۴۲۱

فصل نوزدهم - پس از کوروش

کمبوجیه و مغان ۴۱۴-۴۱۰ ، برادرکشی ۴۱۵-۴۱۴ ، بازجستن کین بند

۴۱۴-۴۱۶ ، ساختن نیروی دریائی ۴۱۶-۴۱۸ ، دلائل لشکرکشی بمصر ۴۱۸
 ۴۲۲ ، گلودن مصر ۴۲۱-۴۲۲ ، رفتار کمبوجیه در مصر ۴۲۵-۴۲۲ ، کمبوجیه
 و گاواپیس ۴۲۴-۴۲۵ ، لشکرکشی گنومانه ۴۲۶-۴۲۷ ، بارگشت و مرگ
 ۴۲۹-۴۳۱ .

۴۳۲-۴۵۰

۴۵۰-۴۸۰

Cyrus the Great

فهرست مآخذ

فهرست عمومی اعلام

1-10

پیشگفتار

با توجه به ارزش و اهمیتی که کورش و کارهای بزرگش برای تاریخ بشر داشته است و میدارد، جای بسی دریغ بود که در هیچ ربانی کتاب مستند و جامعی درباره وی نوشته نیامده بود. نویسنده همواره آرزو داشت که برای ادای دین نسبت به آن شاهنشاه بزرگ ایرانی، چنان نقیصه‌ای را جبران کند، و شش سال در تهران و لندن و وین بر سر این کار رنج برد، و از همه سرچشمه‌های باستانی و بررسی‌ها و پژوهش‌های نوین سود جست، تا کتاب حاضر را فراهم آورد.

یادآوری این نکات بیهوده نیست که این بنده کوشید تا حق همه نویسندگان را پاس دارد و سخن کسی را بنادرست نقل نکند، یا تحقیق دیگری را از آن خود ننماید، و هر مطلبی را از کسی بازگو میکند، مأخذ را نشان دهد، و چشم دارد که دیگران نیز در مورد کتابش و بررسی‌هایش بدانگونه رفتار کنند.

نکته دیگری که شایسته یادآوری است مسئله ضبط نامهای بیگانه است که همه را بصورت اصلی و تلفظ باستانی آنها نقل کردیم و یا ریخت انگلیسی آنها را ترجیح دادیم و در این راه از دانشورانی چون فردیناند یوستی، کریستن سن، استاد احمد آرام و امیرحسین آریا‌نپور پیروی کردیم. امید است که این امر نشان خودخواهی نویسنده و یا دلیل گستاخی وی تلقی نشود، و روزی فرا رسد که چنان شیومای را همگان بکار بندند. بادرینغ فراوان باید گفت که در موارد انگشت شماری، صورت مشهور نامهای چون لودیه (لیدی)، ساردیس (سازد)، آمونیس (آمی تیس) تکرار شده است که همه را در غلطنامه تصحیح کردیم.

باهمه‌گوشی که در تصحیح نمونه‌های چاپی کتاب شد ، غلط‌هایی در متن آن راه یافت که باید پیش از خواندن کتاب ، از روی غلطنامه درست شود .

چکیده متن کتاب را در چند صفحه به انگلیسی در پایان گفتار خود ، افزودیم تا دوستان خارجی ما نیز از مطالب آن آگاهی یابند . فهرست مطالب کتاب را بصورت عمودی و الفبائی تنظیم کردیم ، و برخلاف شیوه متداول ، که تنها بذکر شماره صفحاتی که در آن از نامی یادی رفته است بسنده میشود ، مطالب مربوط به هر اسم و اصطلاحی را در برابر آن یادآور شدیم ، تا فهرست اعلام بیشتر سودمند افتد و بهتر بکار آید .

امید است که این اثر بتواند بازماندگان کورش را بازندگی و کارهای بزرگ و ارزشمند وی ، و منش و اخلاق شاهانه‌اش آشنائی دهد ، و در نتیجه آنها به نیکی دریابند که از چه روی قوم ایرانی حق دارد بوجود چنان رادمرد آزاد منش و شکوهمند و سرفرازی - که ستایش جهانیان را برانگیخته است - بیابد .

شاپور شهبازی

شیراز ، مهر ۱۳۴۹

فہرست اختصارات ماخذ اروپائی

AfO	<i>Archiv für Orientforschung</i>
AJA	<i>American Journal of Archaeology</i>
AJSL	<i>American Journal of Semitic Language and Literature</i>
AMI	Ernst Herzfeld, <i>Archäologische Mitteilungen aus Iran</i> , Bds I-IX, Berlin (1929-1938)
BSOAS	<i>Bulletin of the School of Oriental and African Studies</i>
CAH	<i>Cambridge Ancient History</i>
CR	<i>Classical Review</i>
EB	<i>Encyclopaedia Britannica</i>
ERE	<i>E Hasting's Encyclopaedia of Religions and Ethics</i>
FHG	Carlous und Theodor Müller, <i>Fragmenta Historicorum Graecorum</i>
FGH	Jacoby, <i>Die Fragmente der griechischen Historiker</i>
JHS	<i>Journal of Hellenistic Studies</i>
JRAS	<i>Journal of the Royal Asiatic Society</i>
Klio	<i>Klio (Beiträge zur alten Geschichte)</i>
LAAA	<i>Annals of Archaeology and Anthropology, Liverpool</i>
Oxf. Cl. Dic.	<i>Oxford Classical Dictionary</i>
RE	Pauly-Wissowa - Kroll, <i>Real-Encyclopädie der Classischen Altertumswissenschaft</i>
ZA	<i>Zeitschrift für Assyriologie</i>

سخنی چند درباره برخی از ماخذ این کتاب

با آنکه کورش بزرگ یکی از چهره‌های درخشان تاریخ جهان و وجود آورنده دوره نوینی در تاریخ ملت‌ها بشمار آمده است تاکنون کتابی تحقیقی که ارزش کوشش و شخصیت او را چنانکه شایسته است برساند در دست نبود. تاجایی که من بدان در زبانهای اروپائی هم کتابی که بطور مستند زندگی و کارهای او را بازگو کند، نوشته شده است. چند تن از نویسندگان نامی درباره او کتابهایی نوشته‌اند که هیچکدام جنبه تاریخی ندارد و همه افسانه‌ایست، یا شامل تحقیقات و نتایجی است که بیشتر به تفهیم میماند تا به تاریخ، از این جمله اند گزنفن Xenophon نویسنده «تاریت کورش» *Cyropaedia* (یا کورشنامه)، «آبوت Abbott مؤلف «زندگی کورش» آلبرت شاندر Albert Champdor و هارولد لمب Harold Lamb که هر یک کتابی درباره کورش نوشته‌اند. از گزنفن سخن در پیش است، اما در بجز این چند تن دیگر باید گفت که اثر هیچکدام از اینها جنبه تاریخی ندارد. نوشته آبوت (۱) مجموعه مطالبی چند از هرودوتوس و گزنفن است که در همانک کردن آنها کوشش شده است. کتاب وی که به قطع جیبی چاپ شده دوازده فصل و ۲۲۰ صفحه دارد. در فصل اول

1- Jacob Abbott, *History of Cyrus The Great*, London (1850).

مؤلف‌شمه‌ای از زندگی هرودوتوس و گزنفن را شرح میدهد، و اشار می‌کند که نوشته‌های آندو تقریباً مراجع مهم درباره کورش هستند. در فصل دوم مؤلف تمام نوشته‌های هرودوتوس را درباره زاد و پرورش کورش می‌آورد و بی آنکه در باره درستی آن یا همانندیش با داستانهای دیگر اشاره‌ای کند. فصل سوم بر پایه روایت گزنفن درباره دیدار کورش از پند بزرگش و رفتنش به مهمانی و بزم او میباشد. داستان کرزوس چنانکه هرودوتوس بازگو میکند بخش چهارم کتاب را تشکیل میدهد و قیام کورش بر شاه ماد و گرویدن هارپاگوس بدو، طبق نوشته هرودوتوس، در بخش پنجم شرح داده میشود. بخشهای ششم، هفتم و هشتم از روی نوشته هرودوتوس تدوین شده است و مربوط به کرزوس و هاتفا، فتح لیدی و فتح بابل است. در فصل نهم داستان یهودیان و در فصل دهم و یازدهم داستان پثآن ته آ Peantea و رفتار و کردار و گفتار کورش با دوستانش بنا بر نوشته گزنفن میباشد. فصل دوازدهم مربوط به لشکر کشی کورش بر سر ماساگتها و کشته شدن او است. کتاب آلبرت شاندر هم مطالب تازه و جالبی ندارد و نویسنده اش نتوانسته در تلفیق روایات بکوشد، و یاری بررسیهای دانشمندان همزمان زندگی واقعی قهرمان خود را روشن کند. چکیده مطالب کتاب وی بدینگونه است: اوضاع آسیای کوچک Asia Minor و بین النهرین در ۲۵۰۰ سال پیش، کودکی کورش (بر اساس روایت هرودوتوس)، جغرافیا و تاریخ پارس، خورشید پرستی ایرانیان، مادها، کورش و واپسین پادشاه ماد، کرزوس Croesus و برافتادن او، نبونه‌ئید Nebunaid، بابل، سقوط بابل، شاهنشاهی پارس و سازمانهای آن و کشته شدن کورش. عنوان فصلها نباید مایه این تصور شود که نویسنده کتاب مطالب را مستند آورده است. با آنکه در کتابنامه ای که در پایان کتاب آمده است نام بسیاری از مأخذ یاد شده، در متن این اثر اشاره بدان مراجع بسیار نادر است، و این نوشته را بهیچوجه يك اثر مستند تاریخی نمیتوان دانست (۲) اما هارولد لمب حتی در نوشتن يك تاريخ عامه پسند هم نکوشیده است، و تلاش او مصروف

۲- آلبرت شاندر، کورش کبیر، ترجمه ه. هدایتی، تهران (۱۳۳۵).

آن بوده كه كورش را به خواننده اش بشناساند، وى در اين كتاب داستانهاى هرودوتوس و گزننف و كتزياس را بدله خواه خود با هم تلفيق ميدهد، و از زندگى كورش يك داستان، تاريخى جالب روايت ميكند. (۳) از اينها كه بگنديم به مطالب فراوانى درميان كتابهاى تاريخ نويسان كهين و پژوهندگان هم زمان و يا نزديك بروزگار ما، برميخوريم، كه با هم موفور، در برابر اهميت كورش و ارزش كار او چيز گراني نيست و حتى بسيار نارسا و غير كافى مينمايد. تا پيش از بدست آمدن اسناد شرق باستان نوشته هاى هرودوتوس، گزننف و بروسوس Berossos، كتزياس Ctesias و ديودوروس سيسيلي Diodorus Siculus و نيز مطالبى كه در تورات آمده است، تنها سرچشمه هاى بررسى درباره زندگى و كارهاى كورش بزرگ بود، ولى پس از آنكه بيل و كلنگ باستان شناسان و هوش و رنج زبانشناسان و تاريخ دانان دستيائى بمطالب اسناد شرق باستان را ممكن ساخت، چند سند بسيار پراچ و سودمند به سرچشمه هاى ما براى مطالعه زندگى و كارهاى آن شاهنشاه بزرگ پارسي، و كشور و روزگار او افزوده شد كه اينك به بررسى آنها ميپردازيم:

۱- «سالنانه نبونه ئيد» *Nebu Neid Chronicle*، اين سند بزرگ وارجمند بزبان بابلي متأخر Neo-Babylion بر يك استوانه بشكه مانند گيلين نوشته شده است و داستان رويدادهاى روزگار نبونه ئيد، واپسين پادشاه بابل، را سال به سال باز ميگويد، بخش بزرگى ازميان و آخر آن ريخته است و ناخوانا مانده، ليكن مطالب آن را رويهمرفته خوب ميتوان دريافت. همين سند است كه از افتادن ماد بدست كورش، و كشوركشائيه اى شاهنشاه پارس، و نيز كشودن بابل سخن ميگويد، و مهمترين مأخذ ما براى پي بردن به چگونگى فتح بابل بوسيله كورش، كه بوسيله موثرخان بصورت گوناگونى روايت شده است، ميباشد.

اين سند كه اينك در موزه بريتانيا نگهدارى ميشود (۴) بارها ترجمه و چاپ شده است.

3- Harold Lamb, *Cyrus the Great*, London (1950).

4- British Museum No. 91109.

ت. ج. پینچز T.G. Pinches آنرا به سال ۱۸۸۲ چاپ کرد (۵)، و سیدنی اسمیت Sidney Smith در ۱۹۲۴ ترجمه دیگری، از آن ارائه داد. (۶) بهترین ترجمه آن بوسیله ا. ل. ا. پنهایم A.Ldo Openheim در ۱۹۵۰ انجام شده است که در کتاب بسیار مهم «اسناد باستانی خاور میانه» (۷) به چاپ رسیده. ما بخش بزرگی از ترجمه پنهایم را به پارسی برگردانده ایم، و در فصل پانزدهم همین کتاب آورده ایم. در این کتاب هر جا که به «سالنامه نبونهئید» اشاره میکنیم همین سند بسیار نامی و پرارزش را در نظر داریم.

۲- استوانه کورش Cyrus Cylinder که ما از آن به «فرمان آزادی ملتها» یا «منشور کورش» تعبیر میکنیم. این سند گرانبها و بی اندازه مهم نیز در موزه بریتانیا میباشد، (۸) و روی يك استوانه بشکه مانند گیلین بزبان بابلی متأخر نوشته شده است. داستان بد رفتاریها و بدعت گذاریهای نبونهئید، برگزیده شدن کورش بوسیله مردوک Marduk خدای بزرگ بابلی برای جهان داری، فتح بابل، و فرمان کورش مبنی بر آزادی ملتها و آبادی خانه ها و شهرها در این سند آمده است. این مطالب را میتوان در بخش چنین فهرست بندی کرد:

بند یکم: شکایت از بدعتها و برگرداریهای نبونهئید،

بند دوم: خشم مردوک، و برگزیدن وی کورش را،

بند سوم: در آمدن کورش به تائید مردوک به بابل،

- 5- T.G. Pinches, in *Transactions of The Society of Biblical Archaeology*, London, Vol. VII (1882), PP. 139 ff.
- 6- S. Smith, *Babylonian Historical Texts*, Lonaon (1924), pp. 110 ff., Pls. xl-xlv.
- 7- *Ancient Near Eastern Texts*, ed. by J. Pritchard, Chicago (1955), P. 305f.
- 8- British Museum No. 90920.

بند چهارم : معرفی کورش ،

بند پنجم : کورش در بابل ،

بند ششم : فرمانبرداری همسایگان از کورش ، کارهای وی در بابل ،

بند هفتم : آئین نیایش ،

دنا هیتا این نوشته همین اندازه باید گفت که از بزرگترین سندهای سرفرازی ایرانیان، و مایه سر بلندی بازماندگان کورش بشمار میرود ، و اندیشه‌های مردانه و انسانی که از خلال آن پیداست، نمودار روح آزاده و بزرگوار کورش میباشد. گذشته از این در مورد فتح بابل تالی « سالنامه نبونهدید » و بلکه همپایه و مانند آن است، و جای خوشبختی است که مطالب آن را تأیید میکند . از این سند در مورد کمبوجیه و مقامش ، و گئوبروی Gaubrava پاریسی سبهد بزرگ کورش و مرگ وی، اطلاعات دست اول و مهمی بدست می‌آید که در هیچ سرچشمه دیگری نیست. اهمیت ویژه این سند و « سالنامه نبونهدید » در آنست که ما اینها را از روزگار خود کورش به ارث برده ایم ، و نویسندگانشان از رویدادهائی سخن میرانند که خود گواهشان بوده اند . سر هنری راولینسن Sir Henry Rawlinson نخستین کسی بود که این سند پیمانی را ترجمه و چاپ کرد، (۹) سپس متن و ترجمه دقیق آن در کتاب بسیار مشهور ویسباخ Weissbach آمد . (۱۰) ابلینگ Ebeling (۱۱) و راجرز Rogers (۱۲) هم هر کدام بک

9- Sir Henry Rawlinson, *The Cuneiform Inscription of Western Asia*, Landon, Vol. V (1865) , P.35 f.

10- F.H. Weissbach, *Die Keilinschriften der Achämeniden*, Leipzig, (1911) S. 2 ff.

11- Ebeling in *Altorientalische Texte zun alten Testament*. 2nd ed., edited by H. Gressmann, Berlin (1926), PP. 368 ff.

12- R.W.Rogers, *Cuneiform Parallels to the Old Testament*, New York (1926), PP . 390 ff.

ترجمه‌ای از این سند دارند، اما بهترین و بهترین ترجمه آن که بوسیلهٔ اینها به انجام شده در کتاب «اسناد باستانی خاور میانه» آمده است (۱۳). اینها به ترجمه این سند و نیز سالنامه نبونه‌ئید و در گزارش چکامه‌ای نبونه‌ئید - *The Verse Account of Nebu Neid* - که از آن سخن در پیش است، از آخرین تحقیقات تاریخی و زبان‌شناسی سود جسته است، و با آنکه به یکی از متون اصلی پیروی میکند، آنچه را که صورت ایدئوگرام *Ideogramme* آمده است به همان زبان اصلی ولی به خط لایین نقل کرده (مثلاً برای شهر بابل چندین ایدئوگرام آمده که همه را در میان دو هلال آورده است). توضیحات را هم در میان دو کمان جای داده است، آنچه را که در اصل متون ریخته‌ها از میان رفته بوده است، ولی خودش بازسازی کرده، در میان دو گروه نوشته است. ما در فصل یازدهم «فرمان آزادی ملل» را از روی ترجمه اینها به به فارسی گزارش کرده‌ایم و کوشیده‌ایم که در ترجمه خود اصول او را رعایت کنیم.

۳- «گزارش چکامه‌ای نبونه‌ئید» که بدان اشاره می‌دفت، از اسناد دیگر بابلی است که از نبوئید و رفتار کفرآمیز وی، و ماندنش دور از بابل و عدم رعایت وی از آئین و قوانین بابلی، سخن می‌گوید، و آن نیز در موزه بریتانیا (۱۴) نگهداری میشود. اما این سند بسیار گزند دیده و ریختگی پیدا کرده است. سیدنی اسمیت متن و ترجمه‌ای از آن را در ۱۹۲۴ به چاپ رسانید، (۱۵) و لاندسبرگر Landsberger به همکاری با او *Bauer* ترجمه دیگری از آن در ۱۹۲۶ ترتیب داد که به مراتب واضح‌تر و فهمیدنی‌تر بود. (۱۶) خود سیدنی اسمیت در ۱۹۴۰ به فهم این متن دشوار کمک فراوان

13- J. Pritchard, *op. cit.*, PP. 315 f.

14- British Museum No. 38299.

15- Smith, *op. cit.*, PP. 83 ff., Pls. V-X.

16- B. Landsberger und Th. Bauer "Zu neuveröffentlichten Geschichts-quellen der Zeit von Asarhaddon bis Nabonid," in *ZA*, Bd. XXX VII (1926-27) Neue Folge III, S. 88 ff.

کرد (۱۷) ولی بهترین ترجمه‌ها از آن بوسیله اینها به انجام شده است که در همان کتاب یادشده در پیش آمده است (۱۸). *Olmstead* در کتاب خود از این کیسوسه استفاده کرد، و کوشید که آن را بعنوان يك سند تبلیغاتی منتشر شده از سوی کوروش بشناساند، و شاهنشاه پارسی را بدو غ‌گوئی متهم ساخت، وی برای آنکه متن این سند را در کتابش بگنجاند، از پیش خود آنرا تکمیل کرد، و هر چه را که ریخته بود بدو خواص خویش باز ساخت، و از آن ترجمه‌ای، یا بهتر بگوئیم تحریفی، بدانگونه که خودش میخواست، ارائه داد (۱۹). لیکن ترجمه‌ی ارزشی ندارد و بدان اعتمادی نمیتوان کرد، همچنانکه اتهاماتش به کوروش و داوریش درباره وی را باید نادیده انگاشت. اهمیت این سندیای آن دو تایی نخستین نمیرسد، و با آنکه از آن بسیار سود جسته‌ایم، بخاطر نقص و ریختگی بسیار زیادش از ترجمه کردنش بیاری چشم پوشیدیم.

۴- سنگنبشته‌های هخامنشی بزبان پارسی باستان *Old Persian Inscriptions*: چند نوشته کوتاه که بنام کوروش در پاسارگارد بر سنگ نگاشته‌اند، به همراه سنگنبشته‌های دیگری که در پارسه شهر (*Persepolis* تخت جمشید) موجود است، برای بررسی ما اهمیت دارند، لیکن مهمترین سند پارسی همان بشته داریوش بزرگ در بستان (*Behistun*) است که در موارد بسیار برای کار ما ارزش یمانند دارد، بویژه در فصلهای دوم و سیزدهم و نوزدهم از آن بسیار سود جسته‌ایم. متن همه این نوشته‌ها را با ترجمه آنها یکجا میتوان در کتاب بسیار نامبردار کنت *Kent* یافت، هر چند که در چند مورد ترجمه وی را پذیرفتنی نمیدانیم، ولی اثر او کامل‌ترین و مهمترین گنجینه

17- S. Smith, *Isalah chapter XL-LV, Literary Criticism and History*. London (1940), P. 11 ff.

18- Pritchard, *op. cit.*, PP. 312 ff.

19- A. T. Olmstead, *History of the Persian Empire*, Chicago (1948), P. 45 f.

شگفته‌های پارسی باستان است (۲۰).

هـ مطالب تورات: در کتابهای انجیا ، پادشاهان ، عزرا و اشعیا مطالبی یافت میشود که برای تاریخ کورش اهمیت فراوان دارد ، و ما تا جایی که میتوانستیم از آنها بهره گرفته ایم. باید دانست که نویسندگان تورات مدعی راستگوئی و پاکدامنی بودند، و سخنان آنان نماینده خواستها و احساسات قوم کهن و مغرور بنی اسرائیل میباشد که کمتر به ستودن دیگران پرداخته است. اهمیت مطالب تورات تنها در آن نیست که از لحاظ زمانی بروزگار کورش نزدیک بوده، بلکه بخاطر آن نیز هست که تورات مورد احترام همه یهودیان و مسیحیان جهان است ، و در نتیجه مدح و آفرین نویسندگان تورات ستایش و مهر خوانندگانش نسبت بکورش و ایرانیان را برانگیخته است ، و احترامی که هخامنشیان در تاریخ جهان یافته اند ، تا در جای مدیون رابطه آنان با یهودیان بوده است .

عـ سخنان هرودتوس : در ایران عادت بر آن شده است که هرودتوس را «مفرض» و «دشمن ایرانیان» و «دروغگو» بخوانیم که مطالبی را از خود «ساخته» است و دیابومسرائی کرده . با اینهمه ما بر آنیم که هرودتوس بزرگترین تاریخ نویس جهان باستان ، و یکی از افتخارات عالم نویسندگی است ، و چون کتابی درباره او در دست نپیمداریم در اینجا سخن کوتاه میکنیم . وی در پیرامون ۴۸۴ پ.م. در هالیکارناسوس Halicarnassos ، شهری در آسیای کوچک که ۵۰ سال پیش از آن متعلق به ایران شده بود، در خانواده ای بزرگ و ثرا ده بجهان آمد ، و پس از مسافرت های فراوان یابل، مصر، آتن و جزایر دریای مدیترانه، در ثوریه Thouria (شهری در جنوب ایتالیا) ساکن گشت، و احتمالاً همانجا در گذشت و بخاک سپرده شد (حدود ۴۲۶ تا ۴۲۸ پ.م.) (۲۱).

20- R.G.Kent, *Old Persian*, 2nd ed., New Haven (1955).

21- C. Hignett, *Xerxes' Invasion of Greece*, Oxford (1963), PP. 25 ff.

نوشتته‌های هرودوتوس مبتنی است بر آنچه که خود دیده است و یا از گواهان راستگو شنوده، و بر نوشته‌های پیشین، که در میان آنها ترجمه چند سند ایرانی هم یافت می‌شده، و نیز بر سنت‌ها و روایات رایج میان مردمان. خودش می‌گوید که من آنچه را شنیده‌ام می‌گویم، و مسئول داستی و درستی یا کزری و نادرستی آنچه که شنوده‌ام و مینویسم نیستم (۲۲). در مورد عقاید دینی و شماره سپاهیان دشمن و رودها و کوهها و سرزمینها، نکات ضعف در نوشته‌های هرودوتوس فراوان است، اما اینها از اهمیت کارپرازش او نمی‌کاهد. مطالبی که وی در مورد فرمانروائی مادها، کوروش و خاندانش، بر افتادن مادها، شهر بابل، لباس و اسلحه ایرانیان و آداب و رسوم آنان، و کمبوجیه و بردیه، شورش گئوماته و سرکوبی آن، کارهای داریوش، استانهای ایران و شهر و جنگهای ایران و یونان می‌گوید، چنان صحیح و دقیق و در نتیجه پراهمیت است که برای او پایگاه یک مورخ درجه اول و وفادار و راستگو بارمغان می‌آورد، و بویژه هواداری بدون جهت از قبیله‌ای و یا قومی که مورد مهر اویند، در کارش نیست، و از پارسیان هم بد نمی‌گوید. هر جا که یک سند ایرانی از مطلبی سخن می‌گوید که هرودوتوس هم از آن یاد کرده، درستی گفته‌های آن نویسنده نامی آشکار می‌شود، و پژوهشهای باستان شناسی، و بویژه اسناد بابلی جدید و سنگنبشته بیستون و سنگتراشیه‌های تخت جمشید، درستی توصیفات دقیق او را تأیید میکنند، و بر مقام او می‌افزایند. هر روز که می‌گذرد ارج و اهمیت هرودوتوس بیشتر نمایان می‌گردد، و هنگامیکه بخاطر یاوریم که بیشتر اطلاعات ما درباره هخامنشیان نخستین تا مرگ خشایارشا مبتنی بر سخنان هرودوتوس است، در می‌یابیم که دین بسیار بزرگی نسبت به او داریم. در حقیقت کاری که ما برای تاریخ هخامنشیان کرده‌است، دست کمی از آنچه فردوسی در مورد تاریخ ساسانیان انجام داده است، ندارد، و از آنجا که وی در خاکی زاده شد که متعلق به ایران بود، و تاریخی نوشت که بخش بزرگی از

آن درباره ایران است، باید ستایش و بزرگداشتی را کمشایسته اوست، انوی دربع نداریم، و دین بزرگمان نسبت بدو را از یاد ببریم.

ما در این کتاب همهجا سخنان هرودوتوس درباره کارهای کورش را بدقت بررسی کرده‌ایم و کوشیده‌ایم قاعدتیه‌ها را از لغزشها بازمانیم و دریافته‌ایم که در بسیاری از موارد نوشته‌های هرودوتوس را ماخذ باستانی دیگر، و یا تحقیقات دانشمندان کنونی، تأیید و تأکید می‌کنند و بدین نتیجه رسیده‌ایم که او دروغگو و افسانه‌ساز نبوده است (۲۱). کتابهای نه‌گانه هرودوتوس را استاد بزرگ انگلیسی جرج راولینسن George Rawlinson برادر سردار جنگی و دانشمند نامی بریتانیایی سرهنگری راولینسن ترجمه کرد، و با یادداشت‌های گرانبهای بسیار سال ۱۸۴۲ در لندن چاپ نماید (۲۴). همین ترجمه است که دلیویه لارنس A.W. Lawrence (برادر لارنس عربستان) با یادداشت‌های تازه منتج از پژوهشهای نوین، در سال ۱۹۳۵ چاپ کرد (۲۵). کتابهای هرودوتوس را بارها بزبانهای اروپائی ترجمه کرده‌اند، ولی هیچ ترجمه‌ای بدرستی و ناموری گزارش راولینسن نرسیده است.

۷- کورشنامه گزنفن: گزنفن یکی از بزرگ‌زادگان آتنی بود که در حدود سال ۴۳۰ ق.م زاده شد، و همراه افلاطون مدتها شاگردی سقراط فیلسوف نامی یونانی را کرد. وی از لحاظ سیاسی هوادار سازمان اشرافی اسپارت بود و چون در آتن دموکرات‌چندان دلخوش نبود، به کورش جوان Cyrus the Younger شاهزاده

۲۲- مداین مودن . ك . به دیاکونوف . تاریخ ماد . ترجمه ك . کفاورد . تهران (۱۳۵۵) ص ۲۰ و پس از آن .

24- G. Rawlinson. *History of Herodotus, English translation with copious notes and appendices*, in four volumes, London, 1958-61.

25- A. W. Lawrence, *Herodotus, Rawlinson's Translation Revised and Annotated*, Cambridge (1955).

جنگاور و دلیر هخامنشی پیوست و با او تا نزدیک بابل پیش راند. پس از گشته شدن کوروش در جنگ کوناکسا *Cunaxa* گزنفن رهبری ده هزار پیاده سنگین اسلحه یونانی او را بر عهده گرفت و آنان را به یونان رسانید، و خود به اسپارت رفت و در آنجا ملکی بوی دادند که در آن زندگی کرد. گزنفن داستان سفر جنگی کوروش و بازگشت ده هزار تن را در کتاب *Anabasis* آناباسیس، و قسمتی از تاریخ جنگهای پلوپننوس *Peloponnesos* را در تاریخ یونان *Hellenica* نوشت، و یک رشته آثار فلسفی و اخلاقی از خود بجای گذارد که در آنها حکمت سقراط و اخلاقیاتی که با سازمان حکومت اشرافی بستگی داشت، تبلیغ شده است. «کوروش نامه» یکی از این آثار است، و داستانی تاریخی میباشد درباره زندگی و کارهای کوروش، و برای کار ما ارزش چندانی ندارد زیرا که در آن رویدادهای تاریخی بکلی تحریف شده است، یا بمنظور اندرزگوئی و تعلیم اخلاقیات جعل گشته. مثلاً برغم حقیقت تاریخی ایشثوویکو در محیط صلح و آرامش، هنگامی که شاه ماد بود در بستر خویش بدرود جهان گفت، و کوروش که نواده و بزرگ شده دربار او بود، کشورهای همسایه را یکی پس از دیگری نه برای خود، بلکه برای هوخشتره (کیا کسار بس *Cyaxares*) پسر ایشثوویکو (که شخصی افسانه ایست) گشود، و داماد و جانشین او گشت. باز برخلاف حقیقت تاریخی، کوروش بر مصر هم دست یافت، مصریها در سپاه لودیه خدمت میکردند، آشور (که شصت سال پیش از پادشاه شدن کوروش توسط مادها و بابلیان بر افتاده بود) گرگان را در تصرف داشت و با هندوستان و کشور باختر *Bactria* (سرزمین بلخ) دوستی داشت. از همه این لغزشها آشکارتر داستان مردن کوروش بمرگ طبیعی است که با هیچیک از روایات دیگر سازگاری ندارد. چنانکه در موارد بسیار در این کتاب نشان داده خواهد شد، ارزش تاریخی «کوروش نامه» بی اندازه ناچیز است، اما آنچه که از آداب و رسوم مادها و پارسیان و وضع زندگی ایرانیان نقل میکند، فقط باین معنی که آنها را

امکان اجتماع سده چهارم و پابان سده پنجم ق.م. بدائیم ، اهمیت دارد . شالوده بعضی بزرگی از کورشنامه را مطالب مأخوذ از هرودتوس و کتزیاس تشکیل میدهد ، و با آنکه این کتاب کورش را بسیار دلآور ، زیبا و پرهیزگار ، جوانمرد و دریادل ، فیلسوف و خردمند و پدر منش در نظر خواننده مجسم میکند ، بخاطر جنبه داستانی و اخلاقی که در آن نهفته ، آنرا باید فقط و فقط يك داستان تاریخی و اخلاقی بشمار آورد (۲۶) . اما واپسین فصل کورشنامه ، که در آن از حوادث پس از کورش سخن رفته ، بکلی تاریخی است ، و بر آن اعتماد کامل میتوان داشت.

۸- سخنان کتزیاس : کتزیاس پزشکی نامی و از خویشاوندان بقراط بنیادگذار طب علمی بود ، که در حدود سال ۴۱۲ ق.م. بدست ایرانیان گرفتار شد ، ولی چندی بعد در دربار هخامنشیان مقام پزشك سالاری را یافت و تا ۳۹۸ ق.م. در ایران ماند . وی کتابی در تاریخ ایران بنام پرسیکا *Persica* نوشته است و خواسته با هرودتوس همچشمی کرده باشد و او را دروغزن بنمایاند . کتاب وی از میان رفته است . تنها بخشهای پراکنده ای از آن در دست میباشد که همه را گلیمور *Glimor* گرد آورده و در لندن بسال ۱۸۸۸ بچاپ رسانید . از همین نوشته های جزئی و پراکنده برمیآید که کتزیاس از دروغگویان بی پروای روزگار بوده است . با آنکه خودش مدعی بود که از «نوشته های شاهی» ایرانی استفاده کرده است ، همه مطالب کتابش خلاف این ادعا را ثابت میکند . وی تقریباً همواره حقایق را تحریف کرده است ، و بی گمان از زبان پارسی اطلاع کافی نداشته (زیرا که در پابان قرن پنجم هزاران تن از یونانیان مزدور در دربار کار میکردند ، و بدین سبب يك پزشك یونانی میتواند سالها در آنجا زندگی کند و زبان پارسی را بهمان اندازه که برای ادای مقصود بخدمتگذاران و بیماران ضرورت داشته بداند نه بیشتر) . وی خیانتها و کارهای ناروایی بیادشاهان و بزرگان ایران نسبت میدهد که امکان نداشته در ۲۶- دیمورد «کورشنامه» ن. ک. به دیاکونوف همان کتاب ، ص ۳۷ و پس از آن.

نوشته‌های ایرانی خوانده باشد. اشتباهات جغرافیائی و تاریخی کتزیاس از شمار بیرون است، و چند نمونه از آنها را دیاکونوف نقل کرده است. اسناد کهن بابلی، ایرانی و مصری نشان می‌دهند که کتزیاس همواره اخبار را جمل می‌کرده است و از این جهت به هیچ يك از سخنان وی اعتماد نمیتوان کرد. تنها وقتی که به حوادث نیمه دوم قرن پنجم و آغاز قرن چهارم میرسیم، مقداری مطالب تقریباً واقعی در نوشته‌های او مییابیم. یکی از کارهای او آنست که نام قهرمانان افسانه‌های کهن خود را، و نام پادشاهان باستانی اقوام را، از روی نام کسانی که در زمان خود او میزیستند ساخته است. این نکته که داستان کتزیاس در باره کودکی کورنر افسانه‌ای و دور از حقیقت است نیازی به استدلال ندارد، معیناً همه گفته‌های او را با دقت بررسی کرده‌ایم، و خطاهای او را يك يك بر شمرده‌ایم. باید مانند دیاکونوف بالوکیان Lucian حکیم که مولتر عهد باستان، بوده و مسازشد که در باره «کتسیاس» چنین میگوید: کتسیاس فرزند کتسیوخ Ctesiox از مردم کنیدوس Cnidos است و درباره سرزمین هندوان و آنچه در آنجا وجود دارد چیزهایی نوشته که نه خود دیده و نه از کسی شنیده است» (۲۷).

باکخیلیدس Bacchylides یکی از سخنرانان یونانی از اهل ایلوس Ilios در کئوس Ceos بود که احتمالاً در ۵۲۴ و یا ۵۲۱ ق. م. زاده شد. تا ۱۸۹۶ هجری نام چیزی از وی نمانده بود، اما در این سال در القوسیه El-Kussiya بازمانده چهارده قصیده از وی یافته شد. این شاعر را در اواخر زندگی به پلوپونز Peloponnesos تبعید کردند، و احتمال می‌دهند که در پیرامون نیمه سده پنجم در گذشته باشد. سومین قصیده او داستان «داوطلبانه در آتش رفتن کروزس» را بیان میکند و آن نخستین روایتی است که از سرنوشت واپسین پادشاه لودییه در دست می‌باشد و از این جهت اهمیت فراوان دارد. ما ترجمه آزاد این قصیده را در فصل ۲۷. دیاکونوف، همان مأخذ، ص ۲۷ تا ۳۷.

و هم آورده‌ایم و بیش از آنهم آنرا منتشر کرده بودیم (۲۸).

بروسوس Berossos که اخترشناس بابلی بود و میان سالهای ۳۵۰ و ۳۳۰ ق.م. زاده شد، برای آشنا کردن مقدونیان و یونانیان به سرگذشت پرشکوه بابل، کتابی بنام «تاریخ بابل *Babylonica*» نوشت که در تألیفش از بایگانی وقایع بابل و افسانه‌ها و همچنین از اسناد و فهرستهای مکتوب پادشاهی سومری نیز بهره گرفت. اصل تألیف وی بدست ما نرسیده است، فقط اشارات غیرمستقیمی بدان در دسترس میباشد (۲۹). بجز این منابع، اشارات پراکنده‌ای در مورد کورش در نوشته‌های مورخان دیگر یونانی، که اصل کتابهای آنان نابود گشته است، یافت میشود.

این قطعات را میتوان در مجموعه قطعات پراکنده مورخان یونان

Die Fragmente der griechischen Historiker

گرد آورده یا کوبی Jacoby - که از آن بصورت اختصاری FGH یاد میشود،

و نیز در مجموعه قطعات پراکنده مربوط به تاریخ یونان

Fragmenta Historicorum Graecorum

فراهم آورده مولر Müller - که از آن بصورت اختصاری FHG یاد میشود، پیدا کرد. در میان بررسیهای نوین، پاره‌ای که بویژه شایسته نام بردن هستند اینها میباشد: «قصه کورش و مشابیهات آن» اثر آدلف باوار. این اثر هنوز مأخذ عمده در مورد مطالعه افسانه کودکی کورش است و چندان کهنه نشده است. لیکن جای افسوس بسیار است که دسترسی بدان حتی در کتابخانه‌های بایتختهای بزرگ اروپا هم دشوار است، و این بنده از نسخه‌ای که در کتابخانه وین Vienne میباشد، سود جسته است. این کتاب نخست در نشریه:

Jahrgang 1882 der Sitzungsberichte der Phil.-hist. Classi. der

۲۸- شاپور شهبازی، «کورش بزرگ و کروزوس»، خرد و کوشش، دفتر دوم نشریه

دانشگاه پهلوی، تابستان ۱۳۴۸، ص ۱۵۷ تا ۱۷۴.

۲۹- دیاکونوف، همان مأخذ، ص ۴۸ و پس از آن.

Kais. Akademie der Wissenschaft (Bd. I, Hft., S. 496-578)

چاپ شد ولی جداگانه هم به چاپ رسید (۳۰). باوآر در آغاز توضیح میدهد که چگونه قصه‌ها در اطراف پراکنده میشوند، و خلاصه داستانهای هرودوتوس و کترینس و گزنفن را درباره کوروش می‌آورد، و داستانهای ایرانی و یونانی و رومی و آلمانی و هندی مشابه با آن را یاد میکند، و در مورد هر یک توضیحات و تحقیقات جالبی ارائه میدهد که بر اهمیت کار او می‌افزاید.

در تاریخ مادها و پارسها اثر پراشک Prâséek دانشمند چکسلواکی (۳۱)، و در کتابهای پنج پادشاهی بزرگ جهان شرق باستان اثر جرج راوولینسن (۳۲)، و سیرامپراتوریها نوشته ماسپرو (۳۳) و داریوش یکم پادشاه پارسها اثر بولیوس یونگه (۳۴)، و در مقاله ویسباخ (۳۵) اطلاعات گرانبهایی راجع به کوروش میتوان یافت. تاریخ شاهنشاهی ایران، دوره هخامنشی، نوشته امستد (۳۶) حاوی نکات بسیار سودمندی میباشد لیکن غرض ورزی و بدخواهی نویسنده نسبت به ایران و بویژه پادشاهان بزرگ هخامنشی اثر او را از اعتبار می‌اندازد، زیرا که وی چند جا اسناد کهن را سوء تعبیر کرده و نتایجی بسیار نادرست گرفته است. ماهر جا بدین تعبیرهای نادرست برخوردیم حقیقت مطلب را نشان دادیم. تاریخ

30- A. Bauer, *Die Kyrus Sage und Verwandte*, Wien (1882).

31- J.V. Prâsek, *Geschichte der Meder und Perser*, Bd. I. Gutta (1906).

32- G. Rawlinson, *Five Great Monarchies of the Ancient Oriental World*, London (1879), vol. III.

33- G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900).

۳۴- ترجمه دکتر د. منشی زاده از: P.J. Junge, *Darios der Erste* (1944).

35- F.H. Weissbach, "Kyros", in *RE, Suppl. Bd. IV* (1924).

36- Olmstead, *op, cit.*

ماه از آن دیاکونوف مهمترین و ارزنده‌ترین پژوهشی است که در مورد مادها و بطور کلی ایران غربی و شمال غربی در روزگار باستان شده است، با آنکه مؤلف تاریخ ماد در پارامی از فصول سازمان سیاسی امپراتوریها را به طعنه میگیرد و از شیوه تفکر و قضاوت خاصی پیروی میکند، اثر او حاصل رنجها و پژوهشهای فراوان و طولانی زبان‌شناس و مورّخی نیزهوش و بسیار دقیق میباشد. در این کتاب ارزنده بی‌اندازه مهم، مسائل بیشماری مورد بحث قرار گرفته است و خیلی از نکات تاریک تاریخ ایران باستان روشن گشته. یکی از بهترین فصول تاریخ ماد «مقدمه‌ای برای بررسی تاریخ ماد» (۳۷) میباشد که در آن نکات بسیار مهمی بررسی شده است، و بویژه در مورد هرودوتوس و مورّخان کهن اطلاعات گرانبهایی یافت میشود که ما در همین فصل از کتاب خود از آن سود فراوان جستیم.

در زبان پارسی تاریخ مشهور ایران باستان اثر شادروان پیرنیا را داریم که در سی سال گذشته تأثیر فراوانی در جامعه ایرنی کرده است. این اثر نامی با همه اهمیت که دارد خالی از لغزشهای بزرگ نیست، و مطالب آن بصورت تحقیقی مدون نشده است و در ترجمه مطالب از زبانهای خارجی نادرستیهای فراوان دیده میشود، گذشته از این، در این چهل سالی که از انتشار آن میگذرد، باستانشناسی و زبان‌شناسی تطبیقی و مطالعه متون کهن چندان بر اطلاعات ما افزوده است که نیاز به تجدید نظر در مطالب تاریخ روانشاد پیرنیا آشکار گشته است.

مقاله‌ای که این بنده در مجله «خرد و کوشش» نوشت (۳۸)، کوششی برای بررسی کاملی از اسناد مربوط به رفتار کورش با کرزوس بود، و هنگامی چاپ شد که نویسنده و ولیفه مقدس سربازی را انجام میداد، و در نتیجه نتوانست آن را

۳۷- دیاکونوف، همان مأخذ، ص ۱۱ تا ۱۲۵

۳۸- شاپور شهبازی، نوشته مذکور در یادداشت ۲۸ همین فصل.

غلط‌گیری کند ، و لغزشهای فراوان و فاحش در چاپ آن راه یافت . از آن گذشته اشتباهی هم در مورد یکی از مأخذها رفته بود ، و چاپ دیگری از آن مقاله لازم می‌نمود ، از این جهت همه مطالب آن مقاله را در این کتاب ، در فصل دهم آوردیم و گوشتیدیم تا از لغزشها بگذرد ماند .

مقاله ج . قائم مقامی در باره رفتار کمبوجیه با مصریان (۳۹) اینک حکم مأخذ مهمی را یافته است ، و یکی از بهترین مقاله‌هاییست که به پارسی در مورد ایران باستان نوشته شده است ، و ما در فصل نوزدهم از آن بهره فراوان گرفتیم . آنچه از این پس خواهد آمد ، بررسی زندگانی کورش و کارهای او و خدماتش و نیز فصل ویرای در مورد فلسفه شاهنشاهی (Empire) - این یادگار درخشان و فنا ناپذیر نیاکان ما - میباشد ، امید است که مطالعه این فصول هم میهنان را به شناختن کورش - آنچه‌ان که بوده است - یاری کند .

۳۹- همان‌گونه قائم مقامی ، مسئله گفته شدن گاو آپس بدست کمبوجیه ، ، مقاله بررسی‌های تاریخی ، سال چهارم ، شماره یکم ، ص ۱۲۷ تا ۱۳۸ .

فصل یکم - زمینه تاریخی

نزدیک پنجهزار سال پیش از این در شمال فلات
 هند و اروپائیان ایران، در دشتهای اکراین Ukraine و درکناره‌های
 شمالی دریای سیاه، مردمی جهانجوی و جنگاور میزیستند.
 که آنان را هند و اروپائی Indo-Europeān خواندند (۱). این مردمان
 زندگی مبتنی بر گاوداری و کشاورزی داشتند، و جامعه‌شان پدرسالاری بود، در
 گروه‌های تیزرو خود می‌نشستند، و بازن و فرزندانشان بدین سوی و آن سوی
 میرفتند (۲). آنان کمانداری زبردست و سوارانی بی‌باک بودند. بت نمپرستیدند
 ولی نیروهای طبیعی را خدا میدانستند. واژه خدا در نزد آنان داو Daeva
 (دیو) بود (۳)، و مهمترین ایزدانشان میثر Mithra - ایزد آسمان پاک و روشن -
 ۱. پادهای بجای هند و اروپائی، «آریائی» میگفتند که درست نبود، زیرا «آریائی»
 تنها نام گروه شرقی هندو اروپائیان بوده است. آلمانها «ایندوگرمَن» Indogerman
 (هند و ژرمن) مینامند، که آنهم نارسا و نادرست و تعصب‌آمیز میباشد.

۲. برای اطلاعات بیشتر درمورد زندگی پدرسالاری، این اقوام ن. ک. به :

R. Linton, *The Tree of Culture*, New York, 1955.

(ترجمه فارسی آن بنام سیرتمدن، از پرویز مرزبان، تهران ۱۳۳۷، ص ۲۲۶ و پس از آن).

۳. واژه دیو فارسی در آغاز برای خود ایزدان آریائی گفته میشد لیکن پس از زرتشت
 پیامبر، برخی از ایزدان پیشین، نابکار و اهریمنی دانسته شدند، و دیو، معنای امروزی
 خود را از اینجا یافت.

این واژه با دیا او Dayauh در سانسکریت، زئوس Zeus در یونانی، ژوپیتر
 Jupiter در لاتین، تیو Ttu یا زیو Zio در آلمانی باستانی هم ریشه است، ن. ک. به :
 ۴. مین، مزدیسنا و ادب پارسی، جلد یکم، تهران (۱۳۳۱)، ص ۵۵.

و آگنی Agni - خدای آتش - بودند . این ایزدان هم مانند مردمان روی زمین پدر و مادر داشتند ، و آسمان پدر و سرور همه خدا یان بشمار میرفت . هندواروپائیان برخی از فلزات را میشناختند و واژه *aios در زبان آنان معنی فلز میداد . اسب را *ekuas میگفتند و بسیار گرامی میداشتند ، و احتمالاً هم آنان بودند که این چارپای زیبای تیزهوش و وفادار را بجهانیان شناسانیدند . آنان پدر و ریش سفیدان خود را بسیار ارجمند میشمردند و هر ریش سفیدی را پاسبان و رهبر يك خاندان میدانستند . هند واروپائیان ، که قبیله‌های بیشمار داشتند ، در آغاز هزاره دوم پیش از میلاد ، به جنبش درآمدند و همه اروپا و نیمه باختری آسیا را زیر پای آوردند . گروهی از آنان به سیستان و هرات و دره‌های هندوکش رسیدند ، و شاخه‌ای به کردستان امروزی درآمدند با کاسیان Cassites در آمیختند . برخی از قبیله‌های دیگر از راه بالکان The Balkans و دریای اژه Aegean Sea به آسیای کوچک Asia Minor دست انداختند و شاهنشاهی هیتی Hittite-Empire را بنیاد ریختند . با آنکه این جنبشها در مردمان بومی تأثیر فراوان کرد ، و اسب و جنگ افزارهای نوین و اندیشه‌های دینی تازه بدانان داد ، چون شماره هند واروپائیان کم بود ، اندك اندك نابود شدند ، و خوششان گم شد . تنها خاندانهای فرمانروای هیتی‌ها و میتانیان Mittanians ، کاسیان و هیکسوسها Hyksos هند واروپائی بودند (۴) .

در آغاز هزاره یکم پیش از میلاد باز جنبشی تازه در مهاجرت آریائیان میان هند و اروپائیان پدید آمد ، و آنان راههای رفته را باز پیمودند . اما این بار با همه قبیله و کس و کلو و گاو

۴- برای همه آنچه که گفته شد ن . ک . به :

R. N. Frye, *The Heritage of Persia* London (1963), P. 20 f.

و گروه خود بر زمینهای تازه درآمدند ، و دیها و شهرها را یکی پس از دیگری به چنگ آورده ، استوار و بارودار کردند ، و فرمانروایان آنان دولتهای پادشاهی کوچکی در اینجا و آنجا درست کردند . از میان این تازه واردان مادها به آندابیجان جنوبی و پیرامون همدان ، و پارسیان بحدود بختیاری و پارس امروزی رسیدند . پارتوها (پارتیان) ، ورکاییان (گرگاییان) ، خوارزمیان ، سفدیان ، باختریان ، (بلخیان) ، زرنکیان (زرنجیان ، سیستانیان باستانی) ، هراتیان ، مروزیان و گنداریان Gandarians ، همه و همه از خویشاوندان پارسیان بودند که در ایران خاور جای گرفتند . در همین ایران شرقی بود که در روزگاری پیش از کورش بزرگ ، زرتوشتَر Zarathushtra (زرتشت) ، مردم را بخدای ییهمتای زهنمون شد ، و سرودهای وی ، که گاتاها Gathas نام دارد ، هنوز در دست ما است و از بزرگترین میراثهای گرانبهای ایرانیان بشمار میرود .

همقاین قبیلهها ، از هر کجا که آمده بودند و بهر جا که رفتند ، بدان میبایندند که از نژاد آریائی Aryan میباشند یعنی آزاده و نژاده اند (۵) . هر قبیله خود فرمانروائی جداگانه داشت ، و بر بخشی از بوم و بر جداگانه ای دست یافته بود . آریائیان تخم و خانواده را nmana نما (خ) و یا تئو tau^hma میخواندند . از چند خانواده يك دوه یا تیره دست میشد که ویس vis مینامیدند . قبیله را زنتو zantu (زند) میگفتند ، و هر قبیله ای دارای چندین ویس بود ، و چندین Arya-۵ درسانسکریت و اوستا و زبانهای دیگری هم آمده است و نژاده و آزاده معنی میدهد . واژه ایران نیز از همان ریشه است .:

R.G. Kent. *Old Persian*, New Haven, 2nd ed, (1955), P. 117.

برای اطلاعات بیشتر در مورد قبایلی که خود را «آریائی» میخواندند ، ن . ک . به :
۱ . م . دیاکونوف تاریخ ماد ، ترجمه ک . کشاورز ، تهران ۱۳۴۵ ، ص ۱۸۸ .

قبیله خویشاوند که در يك سرزمین دیزبستند يك دهیو dahyu یعنی «کشور» درست میکردند، و از چند دهیو يك پادشاهی یا دولت و یا نژاد پدید میآمد که آنرا خشتر xshathra (شهر) میخواندند. برای آنکه نمونه‌ای از این طبقات، تختگی و نژادی را بدست دهیم، داریوش بزرگ را یاد میکنیم: وی از نخمه هخامنشی، از تیره پاسارگادی Pasargadae، از قبیله پارسی، ایرانی، و از نژاد آریائی بود (۶).

اکنون باید از مادها و شاهنشاهی آنان سخن برانیم، زیرا که کورش بزرگ از سوی مادر از خاندان فرمانروایان ماد بود. مادها، که چون دیگر ایرانیان باغور تمام خود را آریائی میخواندند (۷)، در دره‌های زاگرس و کردستان امروزی میهن‌گزیدند و با بومیان و آشوریان Assyrians - که ازین النهرین برای ایران می‌تاختند - برخورد خورد پرداختند. آنان اندك اندك بر سرزمینهای همسایه دست انداختند و دوکانگیا و ستیزه‌های داخلی را کنار گذاشتند و توانستند در آغاز سده هشتم پیش از میلاد پادشاهی ماد را پدید آورند که رفته رفته بزرگتر و نیرومندتر شد. یکی از فرمانروایان ماد، خشتریه Xshathrita نام، باریان را نیز بفرمان خود درآورد، و آهنگ جنگ با آشوریان کرد. سامیان، که در این روزگار به پیروی از ایرانیان سپاه سواره درست کرده بودند و آمادگی و نیروی جنگی بسیار داشتند، وی را درهم شکستند و در میدان نبرد بخاك انداختند.

6- Frye, *op. cit.*, P. 51 f.

و مقایسه شود با: دیاکونوف، همان مأخذ، ص ۳۹۶ و پس از آن، معنی ملیت و مفهوم آن، بدان گونه که امروز در میابیم، ظاهراً در آن هنگام هنوز تکمیلی نیافته بوده است.

7- Herodotus, VII, 62.

.....

آنکه شاهزادمای مادی بنام هوشتر Huvaxshtra پس از کوششهای فراوان کلمیایی یافت که سپاهیان ماد را برای جنگ با آشور آماده سازد، و اگرچه کشورش چندین سال زیر پای سگهائی که بر ایران غربی تاخته بودند، لگد مال شده بود، مردانگی نمود و ماد را یکپارچه ساخت، و دوباره پارسیان را باجگزار کرد. آنکه با تلاش بسیار سگها را از ماد بیرون کرد ولی از آنان برای نابود کردن آشور یاری گرفت (۸). پس از آن با لشکریان پر خاشجوی خود به آشور تاخت. در جنوب آشور، بابلیان بر میبردند که از خونریزیها و دست اندازیهای آشوریان بیجان آمده بودند، فرمانروای دلاور آنان، نبوپلसर Nebopolassar، با

.....

هوشتر دست دوستی داد و مادها را در شکستن آشوریان یاری کرد. هوشتر در سال ۶۱۲ پایتخت آشور را پس از جنگهای فراوان بگشود و به پاداش آنهمه کشتارها و ویرانگریهایی که از آشوریان سرزده بود، آن را با خاک یکسان کرد. دو فرمانروای پیروزمند، سرزمین آشور را میان خود بخش کردند. بهره شمالی بماد رسید و بهره خاوری یعنی سوریه و فلسطین از آن بابل گشت، چند سالی پس از آن باز مانند آشوریان در حران Harran از مادها شکست دیدند و فرمانفرمائی هوشتر بر بخش بزرگی از آسیای باختری استوار گشت (۹). این پیروزیهای

۸- برای سرگذشت مادها، ن. ک. به :

Herodotus, I, 55-56; 94ff;

G.G. Cameron, *History of Early Iran*, Chicago (1936), 178ff;

دیاکونوف، همان مأخذ، س ۱۸۷ و پس از آن، وتازه ترازهمه :

D. Stronach, "Excavation at Tepe Nush -i Jan, 1967", *Iran*, vol. VII (1969), PP. 1-20

9- C. Gadd, *The Fall of Nineveh*, London, (1925), P. 7f.

دیاکونوف، همان مأخذ، س ۳۵۶ و پس از آن .

درخشان نام وی را جاویدان کرد و مادها همواره او را ستاره درخشان خاندان شاهنشاهی خود می‌شمردند (۱۰).

نزد این خنکام دولت، ماد بجز سرزمین اصلی قوم خود،

شاهنشاهی ماد نواحی زیر را نیز بدست آورده بود: بخش شمالی آشور،

سرزمین اسه‌گرته Asagarta یا پیرامون یزد، کاپادوکیه

Cappadocia، سرزمینهای کوهستانی آسیای کوچک در باختر رود هالوس Halys

(قرن ابرهات امروزی) که سکاها یکجند در آنجا خانه کرده بودند، ارمنستان،

اورارتو Urartu کهن در قفقاز که تازه بدست هند و اروپائیان ارمنی افتاده بود،

پارس، و انشان Anshan (ناحیه‌ای در کناره ایلام و در بختیاری امروز)، خراسان

و گرگان. از آنجا که واژه‌های زرنک Zarnaⁿka (سیستان باستانی) و باختری

Baxtri (بلخ) در سنگنبشته‌های هخامنشی ریخت مادی دارد؛ دیاکونوف گمان

برده است که مادها حتی با مردم آن سرزمینها نیز آشنائی، و شاید هم پیوند،

داشته‌اند (۱۱). اگر چه مادها با برگزیدگان بومی - که بر اثر آمدن هندواروپائیان

کهن در آغاز هزاره دوم خون هند و اروپائی پذیرفته بودند - پیوندهای دوسی

و زناشوئی می‌بستند، لیکن همواره بروح آریائی خود نگاه داشتند. دولت آنان،

دولت آزاده سواران و زمینداران بزرگ و سرکردگان قبیله‌ها و حتی شاهان کوچک

۱۰. داریوش بزرگ، سنگ نبشته بیستون، ستون دوم، سطر ۱۵ و ۱۶.

مقایسه شود با: دیاکونوف، همان مأخذ، ص ۳۴۰، و

بولیوس یونگ، داریوش یکم پادشاه پارسها، ترجمه منعی‌زاده، تهران ۱۳۳۵، ص ۲۰.

۱۱. یونگ، همان مأخذ، ص ۱۶ و ۱۷، و

Frye. op. cit., P. 74f. و دیاکونوف، همان مأخذ، ص ۲۱۲ و پس از آن.

بود (۱۲) و از اینسروی فرمانروایان ماد، خشایثی به خشایثی آنام
Xšāyathya Xshāyathyānām (۱۳) خوانده میشدند که معنی آن شاه
 شاهان یا شاهنشاه است.

دولت‌های بابل و لودییه Lydia از بزرگ شدن ماد به هراس افتادند و بر آن
 شدند که کشور خود را از دستبرد مادها برکنار نگهدارند. نبوپلر و پسرش
 نبوکد نصر NebChadnassar (بخت نصر) دست دوستی بسوی هوخشترپش آوردند
 و با مادها هم پیمان گشتند، چنانکه بخت نصر با شاهدختی مادی زناشویی کرد
 تا بدینگونه بتواند از دشمنی مردمی که آشوریان هراس انگیز را در هم شکسته
 بودند دور بماند. با اینهمه چون بابلیان از مادها سخت در هراس بودند، بخت نصر
 تا آنجا که میتواند در استوار کردن برج و باروی شهرهای بابل زمین بکوشید،
 و از آنجا که نمیتوانست از سوی ایران به لشکرکشی و کشورگشایی دست بازدهد،
 به باختر تاخت و پس از جنگ‌هایی چند یهودیان را در هم شکست و انبوهی از
 بزرگان، پیامبرزادگان، و هنرمندان را گرفتار کرده به بابل آورد (۱۴).
 دولت‌های ماد و لودییه، که دو دولت گردنفر از روزگار خود بودند، سرانجام

- ۱۲- یونکه: همان ماخذ، ص ۱۷ و پس از آن.
 13- Frye, *op. cit.*, P. 74; Kent, *op. cit.*, P. 8, 181.
 ۱۴- بجز نوشته‌هایی که در شماره ۶ و ۷ نشان دادیم ن. ک. به:
 G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900),
 p.484, n.3.

نام شاهدخت مادی را که با بخت نصر زناشویی کرد، یوزی بیوس Eusibius آمویا
 Amyhia و سینکلوس Syncellus (شاید از روی تاریخ گم شده برسوس Berossos
 بابلی) آموتیس Amytis نوشته‌اند و او را دختر ایفئوویکو یاد کرده‌اند، لیکن
 چنانکه ماسپرو نشان داده است، آنان در اینجا اشتباه کرده‌اند و بجای یکی از پادشاهان
 هخامنش ماد، واپسین تاجدار آن خاندان را نام برده‌اند. در مورد گرفتار شدن یهودیان،
 ن. ک. به: کتاب ارمیا نبی، باب پنجاه و دوم، فقرة ۲۸ و پس از آن.

با هم دست بگریبان شدند ، لیکن پس از پنج سال جنگ ، در ۵۸۵ پیش از میلاد ، بمیانجیگری سوئن سیس Syennesis فرما روای قلیکیه Cilicia (۱۵) وجعت نصر پادشاه بابل ، آشتی کردند . برای استواری یمان دوستی ، ایشتوویگو Ishtuvigu پسر هوخشر ، با آریه بیس Areyenis دختر آلبانیس Alyates پادشاه لودیبه ، زناشویی کرد و رودها لوس مرز میان دو کشور شناخته شد (۱۶) . اندکی پس از آن هوخشر جهانرا بدود گفت و پسرش ایشتوویگو پیا دشاهی ماد رسید . همین تاجور است که پیا ی مادری کورش بزرگ بود و درباره وی داستانهای گفته اند که خواهیم آورد .

۱۵- درباره کی لی کیه و خاندان شاهی آن جای خود توضیح خواهیم داد .
۱۶- این نام را هرودوتوس ، آستواگی Astyages نوشته است و کنزیاس . استی باربی Astybares . گروهی (Sir H. Rawlinson in G. Rawlinson's translation of Herodotus, vol. III, P. 446) و مهرالدوله پرنیا ، ایران باستان ، ج یکم ، ص ۲۰۰) او را با ازی دهاک (ضحاك) افسانه ای پیوند داده اند ، لیکن این رأی درست نیست . هر تسفلد Herzfeld کوشیده است برای همه پادشاهان ماد لقبی هم بنراشد مثلا برای ایشتوویگو ، ارشتی ویگی Arshtivaga گفته است و آنرا Lance brandisher - زوین افشان معنی کرده است : E. Herzfeld, Archaeological History of Iran, London (1955), P. 40.

وأمستد نیز که خود در این کارها زرنگ بود این رأی را پذیرفته است :
A. T. Olmstead, History of the Persian Empire, Chicago (1948), P. 34.
لیکن هیچ دلیلی در درستی این گمان نداریم ، ن . ک . به : Frye, op. cit., P. 266
و ناچار باید بدانستن ایشتوویگو که در نوشته های بابلی آمده است خرسند باشیم . ن . ک . به :
۱. پوردادود ، فرهنگ ایران باستان ، ج یکم تهران ۱۳۲۶ ، ص ۱۰۶ یادداشت شماره ۶
برای یافتن آگاهی بیشتر درباره این نام ، ن . ک . به :
J. V. Prâšek, Geschichte der Meder und Perser, Bd. I, (1905),
ودها کونوف ، همان مأخذ ، ص ۵۸۲ ، یادداشت ۱۷۲ .

فصل دوم - دودمان پدري كورش

كورش بزرگ از میان مردم پارس برخاست و از سوی
هخامنش مادر از تخمه شاهنشاهان ماد بود، پارسیان، که از
 خویشاوندان نژادی مادها بشمار میرفتند و خود را آریائی
 میخواندند (۱)؛ در آغاز هزاره یکم پیش از میلاد به ایران آمدند و در پایان
 سده هشتم ق. م. در پارس امروزی ساکن شدند و کم کم به تشکیل دولتی محلی
 آغاز کردند. نخستین فرمانروای آنها که در تاریخ نام برده شده است هخامنش
 میباشد (۲) که نامش را در زبان ایلامی ح - اک - ک - من - نو - ایش
 Ha - ak - qa - man - nu - ish مینوشتند و در بابلی ا - ح - م - نی - ایش
 A - ha - ma - ni - ish و در یونانی اکئی منس Achaemenes، و آن از
 هخا (بمعنی دوست) و منش - که هنوز در پارسی بکار میرود درست شده است و بر روی
 هم معنی دوست منش، میدهد (۳). در باره این مرد چیزی نمیدانیم جز اینکه
 وی از قبیلۀ نامبردار و آزاده پاسارگادی Pasargadae بوده است (۴) و چنانکه

۱- در این باره ن. ک. به واثه آریائی درسنگه نبشتههای هخامنشی :
 R.G.Kent, *Old Persian*, 2nd ed., New Haven (1955), P. 117.

۲- برای آخرین بررسی دموارد مهاجرت ایرانیان، ن. ک. به :
 D. Stronach, "Excavation at Tepe Nepe Nush -I Jan, 1967",
 in *Iran*, vol. VII (1969), PP. 1 ff.

3- Kent, *op. cit.*, P. 212.

4- Herodotus, I, 125.

خواهیم آورد (۵)، این پاسارگادیان؛ گردنفراترین قبیله‌های پارسی بشمار
میرفتند. آئه لیان Aelian بی آنکه سند خود را یاد کند، نوشته است هخامنش
را عقابی پرورش داد (۶) و این داستان را میتوان روایت دیگری از افسانه زال
و سیمرغ دانست (۷).

در آغاز سده هشتم پ. م. مادها تازه به پی ریزی شاهنشاهی خود آغاز کرده
بودند، و پادشاه ایلام با سناخریب Sennacherib آشوری در جنگ بود. در میان
دشمنان پادشاه آشور از پارسیان نیز نامی برده شده است، از این روی گمان میکنند
که هخامنش با ایلامیان همکاری میکرد ماستو با آشوریان می‌جنگیده. روزگار
فرمانروائی هخامنش را از ۷۰۰ تا ۶۷۵ پ. م. دانسته‌اند (۸). پارسیان نام هخامنش
را همواره بایزر گذاشت و کرش فراوان یاد میکردند و خاندان شاهنشاهی پارسی
بخود می‌بالیدند که از نخمه اویند. کورش بزرگ می‌فرماید:

«من کورشم، شاه جهان، شاه بزرگ.... پسر کمبوجیه Kambujiya
شاه بزرگ، شاه انشان، پسر کورش، شاه بزرگ، شامانشان، از نخمه جیش بش
Chishpish شاه بزرگ، شاه انشان، از خاندانی که همواره فرمانروائی

۵- به فصل ششم همین کتاب بنگرید.

6- Aelian, *Nat. Animal.*, XII, 21.

7- F. Spiegel, *Eranische Altertumskunde*. Bd. II, S. 262;
Th. Nöldeke, *Das Iranische Nationalepos*, in *Grundriss der
Iranischen Philologie*, Bd II, 133.

8- F. H. Weissbach, "Kyros" in *RE*, Bd. IV (1924), cols.
1129 ff.; G. G. Cameron, *Early History of Iran*, Chicago
(1936), P. 179.

داشته (۹) . در سنگنبشته‌ای از پاسارگاد، کهن‌ترین بایتخت هخامنشیان (۱۰) چنین آمده است : « کورش ، شاه بزرگ ، پسر کمبوجیه ، شاه هخامنشی (۱۱) ، داریوش بزرگ هم‌که از خاندان کورش بود میفرماید (۱۲) : « پدر من ویشتاسپه Vishtaspa (گفتاسپ) [است] پدر ویشتاسپه ارشامه Arshama ، پدر ارشامه آریارمنه Aryaramana [است و] پدر آریارمنه چیش‌پش [و] پدر چیش‌پش ، هخامنش از ایرامارا هخامنشی مینامند ، ما از دیرباز یو (۱۳) بودمایم ، از دیرباز تخمه ما ، شاهی بوده هشت تن از خاندان من پیش

۹- فصل ۱۵ همین کتاب را بنگرید .

۱۰- اذنام و جایگاه پاسارگاد ، بجای خود سخن خواهیم داد .

11- Ernest Herzfeld, "Pasargadae", *Klio*, Bd VIII (1908), S. 60; W. Jackson, *Persia Past and Present*, New York (1907), PP. 281-2; Kent, *op. cit.*, P. 116. و پسران همه :

۱۲- داریوش بزرگ ، سنگنبشته بغستان ، ستون یکم ، بندهای ۲ تا ۴ .

۱۳- واژه‌ای که در اینجا فیومعنی کرده‌ایم در اصل آماتا *Âmâtâ* آمده است . معنی این واژه روشن نیست و بر سر آن سخن فراوان رفته است . علی‌اکبر داریوش در کتاب «نبشته‌های پارسی کهنه ، بندششم ، فرهنگ پارسی کهنه»، چاپ اکسفورد Oxford (سال چاپ ؟) صفحه ۱۳ و ۱۴ ، مینویسد که معنی آن از روی گزارش بابلی همان واژه ، شریف ، بدست آمده است ولی ریشه پارسی آن شاید با کلمه فرماتارم *farmataram* خویشاوند باشد ، و از اینرو آماتا را فرمانده معنی کرده است . اندر آس Andreas و هیودینگ *Hüsing* پنداشته‌اند که آماتا را نویسند خط از روی اشتباه بجای آداتا (به زبان مادی آذاتا یعنی آذاده) نوشته است . لیکن چون واژه آماتا در جای دیگر (سنگنبشته کوچک شماره یک داریوش در بغستان ، سطر ۱۱) هم بدینگونه یاد شده است ، رای آنان را نمیتوان پذیرفت ، اما برای معنی آماتا همان واژه نو با آذاده را میتوان آورد .

از این شاه بوده‌اند، من نهمی هستم، نه تن در دوتیره (۱۴) شاه،
 هرودوتوس نیز دربارهٔ یاکن خشیارشا Xshayarsha مینو مد که وی پس از
 نشستن بر تخت شاهنشاهی، مهان ایران شهر را گفت: «از پُشت داریوش پرویشتابه
 (به یونانی هیستاسبس Hystaspes) پسر ارشامه، فرزند آریارمنه، پور
 چیش پش، پسر کورش، فرزند کمبوجیه، پسر چیش پش، پسر هخامنش نباشم
 هرگاه از آثنیان Athenians کین خود را نسبتام» (۱۵).

اکنون بینیم شاهان هشتگانهٔ پیش از داریوش بزرگ
 چیش پش کدامند و شکل درست نوشته هرودوتوس چگونه میبایستی
 باشد. در پیرامون ۶۷۵ چیش پش پسر هخامنش بجایشی
 اورسید و خود را «شاه بزرگ، شاه انشان» خواند (۱۶). ایلامیان او را
 سی - ایش - پی - ایش Si - ish - pi - ish نوشته‌اند و بابلیان شی - ایش -

۱۴- آنچه «در دوتیره» معنی کرده‌ایم در اصل دوتی‌پارنم dūvitâparanam میباشد
 که برخی آنرا «یکی پس از دیگری» معنی کرده‌اند: Kent, op. cit., p. 192
 و پادشاهان آنرا «معنی دوتیره، دوپر» دانسته‌اند:

F.H. Weissbach, *Die Keilinschriften der Achämeniden* (1911),
 S. 10 f; L. W. King and R. C. Thompson, *The sculptures and
 Inscriptions of Darius the Great on the Rock of Behistun in
 Persia*, 1907, p. 3; H. Kutschke, "Iranica", in *Dastur
 Hoshang Menorial Volume*, Bombay (1918), P. 561 ff. E.
 Herzfeld, *AMI*, 1, S. 112 n.

و نیز یونانکه داریوش یکم، صفحه ۷۵. این معنی اخیر با حقیقت تاریخی سازگاری کامل دارد.

15- Herodotus, VII, 11.

16- Cameron, op. cit., p. 31 f. 179, 212 f.

و بنامد با گفته کوروش بزرگ دربارهٔ یاکانی که در پالانرا آورده‌ایم.

پی - ایش Shi - ish - pi - ish یونانیان تیس پس Teispes ، لیکن معنی وریشه آن روشن نیست و شاید پارسی نباشد (۱۷) . درباره او نیز چیزی نمیدانیم جز آنکه وی ظاهراً ناچار به اطاعت ازخشثریته Xshathrita شاهنشاه ماد شده و بدو باج میپرداخت (۱۸) . و در زمان او سپاه پارس در جزو لشکریان پادشاه ماد خدمت میکردند (۱۹) . مادها میخواستند که آشوریان را درهم شکنند ولی چون سپاهشان ساز و برگ کلاً آزمودگی دشمن را نداشت ، شکست خوردند وخشثریته نیز در این راه جان خود را در باخت ۶۵۳ پ . م . (۲۰) و سرزمین او با تاخت و تازسکاها نیز ویرو شد و تا ۲۸ سال پیشرفت شاهنشاهی ماد عقب افتاد (۲۱) . همین ناتوانی مادها به چیش پیش زمان داد تا آرام آرام بنیاد فرمانروائی پارسیان را چه در پارس و چه در انشان استوارتر سازد ، و با سیاستی خردمندانه راه جنبش برومند ایرانیان را از دشواریها بپیراید . گمان میکنند که وی پیش از مرگش در (۶۴۰ - پ . م .) پادشاهی خود را میان دو پسرش ، کورش و آریارمنه بخش کرده است ، یعنی انشان را به کورش داده است و پارس را به آریارمنه سپرده (۲۲) .

17- Kent, *op. cit.*, p. 184.

بکمان من کوش Kutschke برای نشان دادن ریشه‌ای پارسی در نام چیش پیش کامیاب نیست : Kutschke, "Iranica", p. 561.

18- Herodotus, I, 102

۱۹- چنانکه از هرودوتوس ، کتاب یکم ، بندهای ۱۰۷ ، ۱۲۵ و کتاب سوم ، بندهای ۲۵ ، ۲۵ برمیآید .

20- Herodotus, I, 102,

بنسجد با دیاکونوف : همان مأخذ ، ص ۳۴۶ و پی از آن .

21- Herodotus, I, 103 ff.

22- Weissbach, the work cited in note 8 : Cameron, *op. cit.*, p. 212.

این دو برادر بادشواریهایی را روانه و برودند. کورش که

کورس یکم رزم آوران بی باک و تاراجگر آشور بانی یال Assurbanipal

جنگاور سنگدل و خونخوار آشوری را در مرزانشان دید ،

برای نگهداشتن بوم و بر خود از دستبرد آنان مانند پادشاهان همسایه اش ، یکی

بایشکشیهای سنگین نزد آشور بانیپال فرستاد و باوی از در دوستی درآمد لیکن

خطر آشوریان زیادتیرشد و آنان در ۳۶۳۶ م . ایلام را با خاك يكسان کردند

و کورش ناگزیر پسر بزرگ خود اروکو Arruku را به نینوا Nineveh ، پایتخت

آشور ، به گرگان فرستاد . فرمانروای پیروزمند آشوری خودپسندانه گوید :

..... ترس بر مردمان چیره شد ، هراس نیروی شاهانهام در دلهایشان نشست ،

واژهه سوی پیکها نزد مگسیل کردند و پیشکشهای گرانبها آوردند تا با آنان دوستی

وسازش کنم . از حال بسیار شاهانهام جو یا گشتند . بر پایهایم بوسه زدند و فرمانبرداریها

نمودند . کورش پادشاه سرزمین پارسوا پیروزیهای شکوهمندانهام برایلام را

شنود و دانست که چه سان باکمک سرورانم آشور (۲۳) Ashur و بل Bel (۲۴) .

و نبو Nebu (۲۵) ، خدایان بزرگ ، چون سیل ایلام را زیر و رو کردم . او پسر

۲۳ . یکی از بنان بزرگ مردم آشور که نگهبان و پاسدار شهر آشور و سرور خدایان

آشوریان بهمار میرفت . او را به ریخت پادشاه بالداری که گاهی تیر و کمان نیز در دست

داشت نهان میدادند . آنچه امروز به نادرست « مظهر اهورامزدا » مینامند از تصویر

آشور گرفته شده است . در باباه اون . ك . به :

H. Zimmern, "Babylonians and Assyrians", in *ERE*, II, PP. 309 ff.

۲۴ . از خدایان بابلی و آشوری و پسر مردوك بود و خدای خط و نویسنده کی بهمار میرفت

در باباه اون . ك . به : Zimmern, *op cit.*, P. 312.

۲۵ . بل Bel یا بل Baal در اصل لقبی بود که برای هر خدایی بکار میرفت ولی کم

تر مردوك ، سرور همه خدایان بابل و آشور و نگهبان پادشاهان آن دو سامان گفت :

L. B. Parson, "Baal", in *ERE*, vol. II, P. 283 f.

مهر خود اروکودا با باج به نینوا پایتخت من فرستاد و فرماید: « (۲۶) .
از اروکو چیز دیگری نمیدانیم ، گمان می رود که وی در سرزمین بیکانه در گذشته
باشد . کورش یکم پس از این پیشامد روزگاری به آرامی بزیست و در نزدیکی
۶۰۰ پ . م . جهانرا بدردگفت و تاج و تخت وی برای پسرش کمبوجیه یکم
برجای ماند .

از آریارمنه که تاپیرامون ۶۰۰ پادشاه پارس بود (۲۷)

آریارمنه چندان نام و نشانی نمانده است . نامش را در زبان ایلامی

حر-ری-ای-ر-اوم-ن Har - ri - ia - ra - um - na

و در بابلی آر-ای-ر-ام-ن Ar - ia - ra - am - na و در یونانی آریه رمیس
Ariaramnes مینوشته اند و آن «آرامش دهنده آریائیان» معنی میدهد (۲۸) .
بسته ای بنام آریارمنه و بزبان پارسی باستان Old Parsian از همدان بدست آمده
است که گزارش پارسی امروزین آن چنین میشود : « آریارمنه ، شاه بزرگ ، شاه
شاهان ، شامدرپارس ، سرچیش پش شاه ، پسر هخامنش . آریارمنه شاه گوید :
این بوم پارس که من دارم ، که اسبان خوب و مردان خوب دارد ، خدای بزرگ

26- C. Thompson and M. E. L. Mallowan, "The British Museum Excavation at Nineveh 1931-32," in *LAAA* Vol. XX (1933), P. 95, 98.

27- Cameron, *op. cit.*, P. 212 f.

کامرون (صفحه ۲۳۲) بر تخت نشستن اردشاه پسر آریارمنه را در سال ۶۱۵ پ . م .
میداند که من نمیتوانم بپذیرم ، زیرا اگرچنان انگاریم که وی هنگام تاج یابی ۱۵ سال
مهاجرت است ، چون تا هنگام پیداشاهی رسیدن داریوش زنده بوده ، ناچار میباشد
زندگیش را به بیش از ۱۱۰ سال تخمین بزنیم که طبیعی نمی نماید .

28- Kent, *op. cit.*, P. 170.

اهورمزدا بمن داد. بخواست اهورمزدا هی من شاه این بوم. آریارمنه شاه گوید ،
اهورمزدا مرا یاری کناد (۲۹) .

این بشته کوچک را نخستین بار هرتسفلد چاپ کرد . وی و نیز بنونیست Benvenist و چند تن دیگر (۳۰) اصیل بودن آنرا پذیرفتند ، لیکن چنانکه استادان بزرگی چون شدر Schaefer (۳۱) و کنت Kent (۳۲) نشان داده‌اند ، نه تنها آریارمنه شاه بزرگ ، شاه شاهان نمیتوانست باشد ، بلکه در همین چند سخن کوتاه ، بیش از ۷ اشتباه دستوری دیده میشود که نمونه‌های آنها را در نوشته‌های روزگار اردشیر دوم ، آنگاه که نوشتن خط میخی برای پارسیان دشوار گفته بود یافته‌اند ، اینست که گمان میرود این نوشته اصیل نباشد و در روزگار اردشیر دوم ، و برای بلند کردن نام آریارمنه و یا منظور دیگری ، درست شده باشد . این داوری درباره نوشته کوتاه دیگری هم که ،

آرشامه و ویشتاسپه باز بر روی خشتی زرین و از همدان ، بنام ارشامه ، پسر آریارمنه بدست آمده است (۳۳) روا میباشد .

بگمان ما وی در نزدیکی ۶۰۰ ، یا شاید اندکی دیرتر ، پیادشاهی رسید و روزگاری دراز بزیست ، زیرا داریوش بزرگ ، که در ۵۲۲ پ . م . به تخت ایران شهر نشست ، گوید : « بخواست اهورمزدا پدرم ویشتاسپه و نیایم ارشامه هر دو زنده بودند

29- Kent, *ibid.*, P. 116

۳۰. مأخفا را در کتاب کنت ، صفحه ۱۰۷ ببینید .

31- H.H. Schaefer, in *Sitzungsberichte der Königlich. Preussischen Akademie der Wissenschaften*, 1939, S. 635 ff.

32- R. G. Kent, "The Old Persian inscription," in *AJOS*, LXVI (1940), p. 206 ff. *Old Persian*, p. 12. و پیوسته با ،

33- Kent, *Old Persian* p. 107.

آنگاه که اهورمزدا مرا در این جهان پادشاه کرد ، (۳۴) .

نام ارشامه را ایلامیان ایر - شه - اوم - م . Ir - sha - um - ma. نوشته‌اند

و یونانیان ارسامیس Arsames ، و آن «یل ، زورمند» معنی میدهد (۳۵) .

پسر هموی ارشامه ، کمبوجیه پادشاه انشان را باید از نامبرداران تاریخ ایران

بشمار آورد ، زیرا از پشت وی بود که کورش بزرگ بجهان آمد . واژه کمبوجیه

را ایلامیان کن - بو - سی - ایش Kan - bu - si - ish مینوشتند و بابلیان

کم - بو - زی - ایه Kam - bu - zi - ia و یونانیان کمبوسیس Kambyeses (۳۶) .

در چند نوشته پارسی و تازی این نام را بصورت «ق، بوزس» آورده‌اند (۳۷) . معنی

و ریشه این نام هنوز روشن نشده است ، شاید ایرانی هم نباشد (۳۸) . حتی

گزنغن هم میدانست که کمبوجیه یکم ، پدر کورش بزرگ ، پادشاه پارس بشمار

۳۴- داریوش بزرگ ، نوشته شوش به نشان Dsf . سطرهای ۱۲-۱۵ ، متن در :

Kent, *Ibid.*, P. 142.

35- *Ibid.*, P. 171.

36- *Ibid.*, P. 178.

۳۷- مانند آثار الباقیه ابوریحان بیرونی و مختصر الدول ابوالفرج بن عبری ، ن.ک. به :

F. Justi, *Iranische Namenbuch*, Marburg (1895), S. 153 f.

۳۸- شادروان پیرنیا (ایران باستان ج یکم ص ۴۷۸ و ۴۷۹) در املاي این نام

صورت «کبوجیه» را بر «کمبوجیه» ترجیح داد و برای نظریه خود این دلایل را آورد :

« در سنگ نوشته بیستون نام این پادشاه «کبوجیه» آمده است و از نویسندگان شرقی

آنهایکه مانند طبری و مسعودی بآخذ غربی دست رسی نداشته فقط بمدارك شرقی استناد

کرده‌اند این اسم را می‌نویسند مثلاً طبری در فهرست نیاکان گشتاسب اسم یکی از

آنان را کبوجیه نوشته و شکی نیست که تبدیل (ب) به (ی) از اشتباه کاتب است و در اصل

همان کبوجیه مذکور بوده . مسعودی در مروج الذهب راجع بجهان مطلب اسم شخصی

بازمانده در زیر صفحه ۴۶

میزنکه است (۳۹). لیکن چون در آن هنگام زور هوخشر بر همه میچرید ،
پارسیان هم مانند دیگران سر فرمان او نهادند (۴۰).

بازمانده یادداشت ۳۸

را قنوج ضبط کرده و باز تردیدی نیست که (ب) از اشتباه کاتب مبدل به (ن) گشته یعنی
قنوج در اصل قنوج بوده و قنوج هم معرب کبوج است . اگر تصحیفی هم نشده باشد باز
روشن است که میمی در این اسامی نیست ، هرودتوس (و به پیروی از او دیگر مورخان
یونانی) نام این پادشاه را مطابق املای و تلفظ غیر ایرانی ، آورده است . و از طرف
دیگر می بینیم که کبوجیه در قرون بعد کبوج - کبوز - کبوس (قابوس) شده و باز اثری از
میم نیست .

اما من این استدلال را نمیتوانم بپذیرم . پارسیان حرف « م » پس از « ک » را
نمینوشتند اما تلفظ میکردند بهمین جهت املای این نام در زبانهای دیگر همواره با « م »
آمده است . ن . ک . به : *Justi, op. cit., P. 153*

نمونه دیگر واژه پارسی باستانی است (م) ب *Sta^mha* است که در فارسی دری « ستم »
شده است . ن . ک . به : *Kent, op. cit., P. 210*

هرودتوس هم بیگمان نام این پادشاه را درست نوشته و روا نیست هر جا که سخن او را
باقطره خود سازگار نیافتیم آنرا نادیده بگیریم . از سوی دیگر « کبوجیه » و « قنوج »
ممکن است هم اصل باشند ولی این دو نام بهیچوجه با « کمبوجیه » ربطی ندارند ، « کبوجیه »
نام یکی از پادشاهان پیشدادی میباشد و ازدو واژه « کی » (شاه) و « اوج » (= اوز)
زو ، زاب) درست شده است و همان « زاب » پادشاه پیشدادی مذکور در شاهنامه میباشد که
در بند هشتن (بند ۳۱ پار ۲۴) پدر لهراسب کیانی دانسته شده است . بنابراین
« کی زو » را نباید با « کمبوجیه » یکی دانست . درباره زو نگاه کنید به :

کرستن سن ، ترجمه ذ . صفا ، صفحات ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۳۶ و ۱۷۱ .

39- Xenophon, *Cyropaedia*, I, 2. 1.

40- Cameron, *op. cit.*, p. 214.

و نیز نگاه کنید به یادداشت شماره ۱۷ از همین بند .

اکنون بنگریم تا آن هشت تن - که داریوش بزرگ گوید از تخته هخامنشی پیش از وی پادشاه بوده اند - کدامند . کورش بزرگ و پسرش کمبوجیه گشاینده مصر، چنانکه همه آگاهند، شاهنشاهان ایران شهر بوده اند . پیداست که داریوش وشتاسپان گئوماته Gaumata مغ را - که بنام بردیه Bardiya پسر کورش تخت تاج و کمبوجیه را ربود - هرگز شاه نخوانده و ندانسته است (۴۱). کمبوجیه یکم و پندش کورش یکم پادشاهان انشان و همزمان با ارشامه و آریارمنه خسروان پارس بوده اند . وشتاسپه پسر ارشامه، نخست در سپاه کورش بزرگ فرماندهی داشت (۴۲) و سپس فرماندار خراسان گشت (۴۳) و برای تاج و تخت پسرش شمشیر زد (۴۴). از اینجا به نیکی آشکار است که وی هرگز شاه نبوده است و هیچکس او را پادشاه نمیشناخته، از سوی دیگر دیدیم که هخامنش همواره به بزرگی یاد شده است، و خود رهبری پارسیان را داشته است و در جنگ آشوریان با ایلامیان

۴۱- هنگامیکه کمبوجیه به مصر رفته بود مرد مفی، گئوماته نام پادشاهی را فراچنگ آورد . پادشاهی را که از دیرباز در خاندان ما بود، آن گئوماته مغ برای خود ربود من از اهورامزدا یاری جست، اهورمزدا مرا پشتیبانی کرد و آن گئوماته مغ را کستم و پادشاهی را که از خاندان ما ربود شده بود، بجای خود آوردم . چنان تضحائی کردم تا دیگر گئوماته مغ نتوانست پادشاهی را از تخته ما برباید. داریوش بزرگ، سنگنبشته بنستان، ستون یکم بندهای ۱۱ تا ۱۴، متن در:

Kent, *op. cit.*, p. 117 f.

42- Herodotus, I, 209, cf. III, 71.

۴۳- اگرچه هرودوتوس (Herodotus, I, 210) گوید وشتاسپه به پارس رفت و او را فرماندار آن سامان میداند، لیکن از سنگنبشته بنستان پیداست که وی در پارتو بوده است.

۴۴- داریوش بزرگ، سنگنبشته بنستان، ستون دوم، ردهای ۹۲ تا ۹۸ و ستون

سوم، ردهای ۱ تا ۹، متن در: Kent, *op. cit.*, p. 122

بیاری اینان برخاسته . اشاره بسیار مهمی در نوشته هرودتوس یافت میشود که نشان میدهد پارسیان هخامنش را نخستین پادشاه خود میخواندند (۴۵) . اینکه هم داریوش و هم خشیارشا در هنگام یاد کردن نیاکان خود از وی فراتر نمیروند ، گواه و نمودار آنست که در دیده هخامنشیان نیز وی نخستین پیشوا بشمار میرفته است . از این روی نادرست نخواهد بود ، بلکه بسیار رواست ، اگر او را نخستین پادشاه خاندانش بشناسیم (۴۶) .

داریوش بزرگ دختر کورش ، شاهبانو هوتوسه

دودمان هخامنشی Hutausa (۴۷) را بهمتری در پذیرفت (۴۸) و از

وی خشیارشا بجهان آمد (۴۹) ، و این شاهبوری آنکه

45- Herodotus, III, 75.

۴۶. هریتفد گوید هخامنش شاه نبود ، و بجای وی ویغناسبه را شاه میداند ، دیاکونوف باتوجه به مآخذ و مطالعات پیچینیان این عقیده هریتفد را رد کرده است . ن . ک . به تاریخ ماد ، ص ۵۷۲ و پس از آن . کریستن سن هم قبلاً در مورد نادرست بودن رأی هریتفد دلائل استواری آورده بود :

کریستن سن ، کیانیان ، ص ۷ و پس از آن . با این وصف گمان نمیرود که ویغناسبه شاه مهبوده است . گذشته از آنچه برای شاه بودن هخامنش آوردم ، چون کورش بزرگ همزمان با ویغناسبه بوده است ، این دومی نمیتوانست شاه شمرده شود . امستد در

History of The Persian Empire, p. 102

از رأی هریتفد پیروی کرده است و خود مآخذ جدا گانه ای نیست .

۴۷. هوتوسه از نامهای پسندهمه روزگار اوستایی و هخامنشی بوده است و خوشی ران

معنی میدهد .

۴۸. هوتوسه شاهبانوی ایران بود و بر دیگر زنان داریوش برتری داشت :

Herodotus, III, 133 - 34 : VII, 1 - 4.

49- Ibid., VII, 2.

پسر مهتر پدر بود ، پیاس خون کورش بجانشینی پدر برگزیده شد (۵۰) . از همین روست که وی در گفته خود هم از بیاکان پدری خود نام میبرد و هم از بیاکان مادربش (۵۱) . بدینگونه که نخست از داریوش بزرگ و پدرانش آغاز میکند تا به چیش پش میرسد و چون این خسرو ، نیای بزرگ وی ازسوی مادر نیز بوده است ، بدو که میرسد سخن را میبرد ، و از کورش بزرگ - که پدر مادربش ، هوتثوسه ، بود - و از بیاکان او یاد میکند تا دوباره به چیش پش میرسد . آنگاه هخامنش را نیز نام میبرد . پس اصل سخن هرودتوس بدینگونه میبایست بوده باشد (ن . ک . به : شجره نامه خشیارشا در صفحه ۴۰) :

« خشیارشا گفت : از پشت داریوش ، پسر ویشتاسپه ، پسر ارشامه . فرزند آریارمنه ، پور چیش پش (و نیز) از پشت کورش ، پسر کمبوجیه ، فرزند کورش ، پور چیش پش ، پسر هخامنش نباشم هرگاه کین خود را از آتنیها بازستانم » . لیکن یاسر چشمه آگاهی هرودتوس ، یاخود او ، و یا رونوشت کنندگان تاریخش يك کمبوجیه هم بر این نامها افزوده اند که زیادی است . کمبوجیه یکم پدر کورش بزرگ مردی آزاده و آرام بود ، از این روی توانست با شاهدخت ماندانه Mandana دختر ایشتوویکو شاهنشاه ماد زناشوئی کند (۵۲) . از این دو نجیب زاده کورش بزرگ بجهان آمد (۵۳) . مردی که سرنوشت برای فرمانروائی برگزیده بود .

50- *Ibid.*, VII, 1 - 4 ; cf. Kent, *op. cit.*, p. 116.

51- Weissbach, "Kyros", in *RE, suppl.* Bd. IV, p. 1133 f.

52- Herodotus, I, 97 ; cf. 107 ;

Xenophon, *Cyropaedia*, I, 2. 1.

53- Herodotus, I, 108 f.

۱- هخامنش پادشاه پارسیان ۶۷۵-۷۰۰ پ. م.



۲- چیش پش پادشاه پارسیان ۶۴۰-۶۸۵



۳- آریارمنه پادشاه پارس ۶۰۰-۶۴۰ ۴- کورش یکم ، پادشاه انشان ۶۰۰-۶۴۰



۵- ارشامه پادشاه پارس ۵۵۹-۶۰۰ ۶- کمبوجیه یکم ، پادشاه انشان ۵۵۹-۶۰۰



۷- کورش بزرگ - شاهنشاه ایران شهر ۵۲۹-۵۵۹ ۸- ویشتاسپه



۸- کمبوجیه دوم، شاهنشاه ایران شهر ۵۲۲-۵۲۹

۹- داریوش بزرگ ۴۸۶-۵۲۲ + هئوتسه



۱۰- خشیارشا ، شاهنشاه ایران شهر ۴۶۵-۴۸۶

شعره نامه خشیارشا

همه سنجای پیش از ۵۵۹ تخمینی است .

بیش از آنکه در باره زایش و پرورش کورش سخن
نام کورشی را نیم، رواست به بررسی در پیرامون نامش، و معنی‌هایی که
 برای آن گمان کرده‌اند، بپردازیم. نخستین شاهنشاه تخته
 هخامنشی کورو Kûrû یا کورش Kûrush نام داشته‌است. این نام را بهمین گونه
 در نوشته‌هایی که بزبان پارسی باستان در پاسارگاد بر سنگ کنده شده است می‌بینیم،
 لیکن در زبان ایلامی کو - رش Ku - rash و در بابلی کو - راش Ku-ra-ash
 نوشته و خوانده می‌شده‌است (۵۴). در میان یونانیان ایسکیلوس Aeschylus (۵۵)
 در سوگنامه پارسیان Persae (۵۶) و هرودوتوس از نخستین کسانی‌اند
 که از آن فرمانفرمای نامی یاد کرده‌اند و نام او را کوُرس Kyros نوشته‌اند.
 یهودیان که خود را آزاد کرده کورش میدانستند از وی با احترام فراوان نامبرده‌اند
 و او را کورش خوانده‌اند (۵۷). از راه تورات یهودیانست که چند تن از نویسندگان
 اسلامی از آن رادمرد یاد کرده‌اند.

واژه کورس یونانی چون بزبان رومیان رسید سیروس Cyrus شد و از زبان
 لاتین به اروپائیان رسید، فرانسویان هم سیروس گویند و انگلیسی زبانان سیروس
 خوانند. از میان نامهای مردم خاور زمین، این تنها نامی است که پسند عیسویان
 افتاده است و رواج زیاد یافته، شاید از آن روی که در تورات آمده است و یا چون
 چندان بنامهای مردم خاور زمین نمی‌ماند (۵۸). فردیناند یوستی F. Justi

54- Kent, *op. cit.*, P. 701, 116, 180.

55- Aeschylus, *Persae*, 768.

56- Herodotus, I, 46 etc.

۵۷- به فصل پانزدهم همین کتاب بنگرید.

58- W.W. How and J. Wells, *A Commentary on Herodotus*,
 I, p. 385; R. W. Rogers, *A History of Ancient Persia*, 1929, p. 35

۳۳ تن از پیشینیان را نشان می‌دهد که کوروش نام داشته‌اند (۵۹) و هارولد لمب Harold Lamb می‌نویسد که سایروس در آمریکا یکی از زیباترین و رایج‌ترین نامها بشمار میرفته است و بساکسان از آن سامان که سایروس نام داشته‌اند بی آنکه کوروش را شناخته باشند (۶۰).

معنی وریشه این واژه کوروش هنوز بدرستی روشن نشده است و دانشوران در سر آن رنجهای بسیار کشیده و سخنان فراوان گفته‌اند. کتزیاس Ctesias نوشته بود که بگفته ایرانیان نام کوروش از يك واژه ایرانی بمعنی خورشید گرفته شده است (۶۱) ظاهراً مقصود او آن بوده است که کوروش با واژه خور و یا هور هم‌ریشه است. اُپِر Oppert این معنی را پذیرفت (۶۲). و یوستی هم با او هم‌داستان گشت و آنرا با واژه هیر hyr - که در زبان نردی باستان Old Nerdic (۶۳) بمعنی آتش است - سنجید (۶۴). لیکن چون در زبان پارسی باستان خورشید *خور khwar* بوده است که امروز خور یا هور شده، و این معنی با واژه کر (= کوروش) - که هنوز آنرا در نام رودهایی در پارس و آذربایجان و کرک

59- Justi, *op. cit.*, S. 177. f.

60- Harold Lamb, *Cyrus the Great*, London (1951), p. 13.

61- Ctesias (in Plutarchus, *Artaxerxes*, 1 ; cf. Hesychius, s. v. *Kyros*).

۶۲. برای آگاهیهای بیشتر نگاه کنید به :

J. Prâsék, *Geschichte der Meder und Perser*, I, S. 195.

۶۳. فردی یعنی زبان مردمان شمالی اروپا بویژه اسکاندیناویان Scandinavians.

64- F. Justi, in *Grundriss der Iranischen Philologie*

II, S. 417.

(= کورش کرد، شهر کورش) داریم (۶۵)، ناسازگار است، پذیرفتن معنی خورشید برای کورش درست نمی‌نماید و اگر چه رأی کتزیاس خوشایند و گیرا می‌باشد، لیکن باید از آن چشم پوشید. دیاکونوف و ویسباخ Weissbach نشان داده‌اند که کتزیاس با آنکه دیری در دربار ایران ماندگار بود، زبان پارسی را یاد توانست گرفت (۶۶).

آندراس Andreas گوید که کورش به نامهای پارسی نمی‌ماند و شاید پارسی شده واژه ایلامی کورش یا بابلی کوراش باشد (۶۷). ماکان Macan مینویسد که این نام ایرانی نیست بلکه ایلامی می‌باشد و در زبان ایلامی کورش معنی «چوپان کشور» میدهد و شاید از همین جاست که داستان پرورده شدن کورش در دامان زن چوپان پدید آمده است (۶۸). سایس Sayce نیز با ایلامی بودن این نام و معنی آن همداستان است (۶۹).

اشپگل Spiegel (۷۰)، هنری راولینسن H. Rawlinson (۷۱) و بریال Breal (۷۲) گمان کرده‌اند که این نام با کورو Kuru پهلوان افسانه‌ای هندوان

۶۵. درباره این رودها و شهر نامبرده بجای خود سخن خواهیم داد.

۶۶. دیاکونوف، تاریخ ماد، ص ۲۸ و پس از آن؛ Weissbach, *op.cit.*،

67- F. Andreas' *Verhanl. des XIII Orient. Kongress*, Hamburg (1902), S. 93.

68- Macan, *Herodotus*, vol. I, p. 68.

69- Sayce, *Edition of Herodotus*, Bks. I -III, p. 69 n. 3.

70- F. Spiegel, *Iranische Altertumskunde*, Bd. II, S. 260 f.

71- See G. Rawlinson, *Herodotus*, vol. III, p. 448.

72- cited by G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900), p. 594.

پیوندی دارد ، لیکن چون در واژه کورش حرف هوا، ی که پس از «ک» میآید يك هوا، بلند است ، نلدکه Nöldeke (۷۳) و ماسپرو Maspero (۷۴) این رأی را نپذیرفته‌اند .

استرابو Strabo (۷۵) ، شاید از روی نوشته کهنهای که اینك گمشته است (۷۶) ، برای کورش نام دیگری نیز یاد کرده است و گوید : کورش در آغاز اگر داتیس Agradates نام داشت و پس از چندی نام خود را به کورش برگردانید ، و این ، نام رودی بود که از نزدیکی پاسارگاد میگذشت . این سخن بنیاد درستی ندارد ، زیرا چنانکه دیدیم پدر بزرگ کورش نیز همانم او بود و آئین ایرانیان در باز خواندن نوهای بنام نیایش به روزگاران باستانی میرسد (۷۷) . از سوی

73- Th. Nöldeke, *Aufsätze Zur Persischen Geschichte*,
S. 14 n. 2.

74- Maspero, *op. cit.*, p. 595 n. 8.

75- Strabo, *Geography*, XV, 3, 6.

۷۶- شاید از پللیک لیتوس لاریسائی Polyclitus of Larissa (چنانکه مارکوارت

Markwart آورده است) نگاه کنید به : Maspero, *op. cit.*, p. 596. n. 2 : پللیک لیتوس از نویسندگان بود که اندکی پس از اسکندر میزیسته است و در باره وی چیزهایی نوشته بود . نگاه کنید به :

L. Pearson, *The Lost Historians of Alexander the Great*,
1961, pp. 70 ff.

۷۷- پسر کورش بزرگ نیز مانند پدر او کورش خوانده میشد . نام پسر ی از داریوش

بزرگ هم ویشتاسپه بود (Herodotus, VIII, 64) خشیارشا نیز پسر ی بنام داریوش داشت ، (*ibid.*, IX, 108) از اردشیر یکم پسر خشیارشا نیز فرزندی بنام خشیارشا می‌شناسیم . اردشیر دوم پور داریوش دوم هم دارای فرزندی بود داریوش نام .

که بدیهنی با پدر برخاسته کشته شد : Plutarchus, *Artaxerxes*, 10

بن میتوانم نمونه‌های دیگری از اینگونه نامگذاری بیست دهم .

دیگریاس نام آن شاه بود که رودهائی در پارس و قفقاز و شهری در کناره سیردریا کورخوانده شده‌اند. گویا این افسانه از آنجا مایه گرفته است که هرودتوس گوید کورش پیش از بمردی رسیدن نام دیگری داشت (۷۸). لیکن این سخن لازمه داستانی می‌باشد که او شنیده است و بازگفته. بنابراین نمیتوان نام دیگری را جز کورش برای نخستین شاهنشاه هخامنشی پذیرفت. شارپن تیر *Charpentier* رأی استرابو را درست دانسته است و گوید چون کورش و اژمای ایرانی است باید نامی باشد که آن شاهنشاه پس از بر تخت نشستن بر خود پذیرفته، و اگراداتوس را اهوراداد معنی میکند (۷۹) که پذیرفتن آن برای من دشوار است. گمان میرود که اگراداتوس دیگرگون شده آتراداتوس (= آترداته = آندداد) *Atradata* باشد که بنا به نوشته نیکلائوس دمشقی پدر کورش بوده است (۸۰). از آنچه گذشت آشکار است که نخستین شاهنشاه نخمه هخامنشی کورش نام داشته و این نام شاید ایلامی باشد و معنی «چوپان کشور» دهد. اگر هم وی نام دیگری داشته این واژه «کورش» است که در جهان پیچیده و آگاهان بنیادگذار شاهنشاهی هخامنشی را تنها بدین نام شناخته‌اند و می‌شناسند.

78- Herodorus,, I, 113 - 14.

79- Charpentier, "The Date of Zoroaster" *BSOAS*,
Vol. III (1923), p. 750.

فصل سوم

داستان هرودتوس دربارهٔ کودکی کورش و بررسی آن

مردم بیشتر کشورهای خوی گرد پرستی و دلاورستانی

مرز تاریخ و افسانه دارند و شاید هیچ مردمی در این منش پیاپی ایرانیان

نرسند. هاله‌ای از افسانه‌های دلکش و داستانهای

دلپسند شودانگیز، سرگذشت یکایک نیوان و پهلوانان باستانی ما را دربر گرفته

است، زایش و پرورش و کردهای شگرف آنان، بطور خارق‌العاده و شگفتانگیز

و گاه باور نکردنی روایت شده است. از همین جاست که پادشاهان و یا دلیران

نامدار تاریخی، رفته رفته تاجوران و شیراوژنان افسانه‌ای گشته‌اند و جای دادنشان

در میان وزمان تاریخی دشوار شده است. پیداست که آزاد مرد جهانگیری چون

کورش، در دیدهٔ پیروانش بر تراز همه و دگر بسته، مینموده است، و از همان آغاز

در باره‌اش بداستان سازی پرداخته‌اند. پاره‌ای از آن داستانها در نوشته‌های

پیشینیان راه یافته است و کسی را که امروز برای یافتن سرگذشت حقیقی کورش

میکوشد، بدشواریها و دردسرهای فراوان و گاه گمراه‌کننده دچار میسازد. زایش

و خرد سالی کورش به چند گونه روایت شده است (۱). و از میان آنها، کهنه‌تراز

همه، روایت هرودتوس میباشد که اینک آن را پس از پیراستنش از مطالبی که

زیادی مینماید، گزارش میکنیم:

1- Bauer, *Die Kyros Sage und Verwandte*, Wien (1882), S. 2 ff.

بررسی بلاوت درباره داستانهای کودکی کورش بسیار پرمز و دانشمندانه است و هنوز کهنه نغمه.

آستواگس Astyages (ایشثودیکو) پسرکیاکسار

زایش کورش Cyaxares (هوخشتره)، که پس از پدرتخت پادشاهی

ماد نشست، شبی در خواب دید که از دخترش ماندانه

Mandana (۲) چندان آب برفت که پایتخت ماد و سرتاسر آسیا را فراگرفت.

وی مغالی را که از هنر خوابگزاری برخوردار بودند، فرا خواند و آنچه دیده بود

با ایشان در میان گذاشت. مغان خوابش را گزارش کردند که سخت مایه بیمش

شد و ترسید که هرگاه دخترش را یکی از بزرگزادگان ماد دهد خوابش درست

از آب درآید (و نومهش مایه بدبختی او گردد). این بود که او را به کمبوجیه (۳)

پارسی، که آزاده نژادی نرمخوی بود و دست نشاندۀ مادها بشمار میرفت، داد (۴).

بدینگونه کمبوجیه با ماندانه زناشوئی کرد و او را برداشته بزادگاه خود برد.

سال دیگر باز خسرو ماد در خواب دید که از شکم دخترش تاکی روئید که سایه اش

سرتاسر آسیا را فرا پوشانید. مغان آن را چنین گزارش کردند که نوه آستواگس

جای او را خواهد گرفت و بر همه آسیا فرمانروائی خواهد یافت. تاجدار ماد

هراسان گشت و در پی دخترش، که در آن هنگام آبتن بود و پای بماء خود داشت،

فرستاد، و بر آن شد که چون نومهش بجهان آمد، نابودش کند و بلا از خود بگرداند.

از این روی هنگامیکه ماندانه نزد وی رسید، نگهبانی براو گماشت و چون

دخترزاده اش بجهان آمد، او را به یکی از خویشاوندان بسیار وفادار خود

۲- نام ماندانه را یادآور واژه مند دانسته اند که در فرهنگهای فارسی بمعنی هنر

سیاه و گرانبها گرفته شده: ۱. پورداود، پیشگفتار بر داستان بیژن و منیژه، تهران،

۱۳۴۴ ص ۹۵.

۳- درباره نام کمبوجیه به ص ۳۵ و ۳۶ همین کتاب بنگرید.

هارپاگوس Harpagus (۵) نام سپرد و چنین گفت : « این نوزادی را که از ماندانه آمده است بگیر و بخانه خود برو و جانش را بستان و آنکاه بهر گونه که بخواهی بختك بسیار . مبادا این فرمان را پشت گوش اندازی ، یا ناسپاسی و نافرمانی کسی که روزگارت نباه خواهد شد . » هارپاگوس بدینگونه پاسخ داد : « شاهان تاکنون کاری که آن خداوند را ناخوشایند افتد ، از بنده سر نزده است و امیدم چنانست که در آینده نیز هیچ نافرمانی و گناهی نرود . ایدون هر چه فرمان باشد ، آن کنم ، (۶) . چون هارپاگوس این بگفت ، نوزاد را که در کفن پیچیده بودند برگرفت و اشك ریزان برای خود شتافت و آنچه رفته بود با همسرش باز گفت . زنش پرسید : « بازگو ، که اینك چه خواهی کرد ؟ » پاسخ داد : « نه آن کنم که آستواکس فرموده است نخست آنکه این کودک از گوشت و خون من می باشد ، دیگر آنکه پادشاه سالخورده است و پیری هم ندارد که جانشین او شود (۷) و اگر تخت

۵- معنی این نام روشن نیست . ارباکس Arbaces ، که بنا بنوشته کنزباس نخستین پادشاه ماد بود ، دیگر گون شده همین هارپاگوس است ، ن . ك . به :

H. Rawlinson, *Herodotus*, Vol. III, p. 444.

6- Herodotus, I, 108.

۷- گزنفن ، چنانکه خواهیم آورد ، نوشته است که ماندانه برادری هم داشت . لیکن گفته هرودتوس بی گمان درست تر است ، زیرا از پسر ایشتوویگودرجائی دیگر نشانی نمی یابیم . هنگامیکه در آغاز کار داریوش ، یکتن ازمادها بشورش برخاست ، خود را از تخته « هوختر » خواند نه پسر و یا از پست ایشتوویگو ، چنانکه گفتی از واپسین شاه ماد پسر شناخته نبود ، ن . ك . به :

Rawlinson, *op. cit.*, Vol. II, p. 201. n. 7.

هرودتوس بی گمان درست گفته است که ایشتوویگو سالخورده بود ، زیرا که وی در سال ۵۸۵ پ . م . مرد برونندی بود که با شاهدختی لوریائی زناشویی کرد و چون ، چنانکه پالمانده زیر صفحه ۲۹

و تاج به ماندانه برسد (۸) من برنوشت شومی دچار خواهم گشت . برای بر باد برهن سَرَم ، این نوزاد باید تباہ شود ، لیکن نه بردست من بلکه بردست یکی از کسان خود پادشاه ماد (۹) .

هارپاگوس یکی از شبانان شاه را ، که میثریدانس Milhridades (۱۰) (میثرداته ، مهرداد) نام داشت ، فرا خواند و بدو گفت : «آستواکس فرمود که این نوزاد را باید برگیری و به کوهها برده به چنگال درندگان بسپاری ؛ هرگاه از این فرمان سر به پیچی ، به دردناکترین شکنجه ها کشته خواهی شد» . این چوپان یکی از کنیزان شاه ، سپک Spaco نام ، را بزنی داشت . واژه سپک در زبان مادی معنی سگ ماده میدهد (۱۱) که یونانی کین Kyno میشود (۱۲) . چون میثریداته با کودکی خوبچهر بخانه آمد و داستان را بازگفت ، سپک ،

بازمانده یادداشت ۷

خواهیم دید ، در آن هنگام خود دختری بزرگ بنام ماندانه داشت ، زایش وی را میتوان دست کم در پیرامون ۶۲۵ پ . م . دانست ، بنابراین وی هنگام پادشاهی رسیدن با کمترین تخمین ۴۰ سال داشته است و هنگام برافتادن از تخت در سال ۵۵۰ پ . م . هفتاد و پنج ساله بوده است که در روزگار کهن ، زمان سالخودگی بشمار میرفته .

۸- آیا زن میتواند در روزگاران پیش از اسکندر به تخت پادشاهی ایران بنشیند؟

9- Herodotus, I, 109.

۱۰- گنجور کورش هم میثرداته نام داشت (عذرا ، باب یکم ، فقره ۹) ، شاید

میان این دو تن ، رابطه ای موجود بوده است .

۱۱- به پارسی باستان *saka سَک یا سپک spaka* ، در اوستایی سپن span

و به روسی سباک sbaka ، ن . ک . به : ا . پوداود ، فرهنگ ایران باستان ،

ج ۱ . (تهران ۱۳۲۶) ، ص ۲۰۷ و پس از آن .

12- Herodotus, I, 109 - 110.

که همان روز کودکی مرده زاییده بود ، از شوهر درخواست تانوزاد مرده را بجای پسرماندانه بچنگال درندگان رها کند و شاهزاده را در خانه خود پروراند . شبان پذیرفت ، پس کودک خود را بدرندگان سپرد و چون سه روز برفت ، یکی را نزد هارپاگوس گسیل کرد و پیام داد که کسی را بفرستد تا براستخوانهای کودک بنگرد ، و دل از اندیشه‌های بیمناک آسوده دارد . هارپاگوس تنی چند از درگاهیانش را برای اینکار روانه کرد و بدانان بفرمود تا آنچه را که از کودک مانده بود ب خاک بسپارند و آنان چنان کردند . بدینسان بود که پسرماندانه در خانه چوپان شاه پرورش یافت ، ولی در آن هنگام کورش خوانده نمیشد (۱۳) و نام دیگری داشت (۱۴) . تا اینجا همه کارها بخوشی پایان گرفته بود . دخترزاده پرورش کورش ایشتویکو در دهکده‌ای کوچک ، دور از پدر و مادر اصلی‌اش ، بزرگ شد و مانند شبان زاده‌ای پرورش یافت و بنده سالکی رسید . روزی که در کوچه دهکده با همسالان خود بازی میکرد ، از سوی کودکان دیگر به «شاهی» برگزیده گشت . وی باشایستگی و برازندگی فراوان بانجام وظایف پادشاهی پرداخت و هر يك از کودکان را مقامی داد و بکاری گماشت ؛ یکی را پایه «چشم شاه» (۱۵) داد و دیگری را مقام «پیک شاهی» (۱۶) بخشید ، و گروهی را بساختن خانه و بکارهای دیگر واداشت . یکی از کودکان که

۱۳- شاید این سخن هرودوتوس مایه آن شده است که استرابو نام اصلی کورش را

اگراداتیس Agradates بداند .

14- Herodotus, I, 111 - 113.

۱۵- درباره این مقام ن . ک . به : Herodotus, III, 34

۱۶- درباره این مقام ن . ک . به : Herodotus, III, 77

پسر بزرگزامای مادی بنام ارتمبریس Artambares (۱۷) بود، از پذیرفتن فرمان «شبان زاده» سرپیچید. بفرمان وی کودك والاتبار ولی نافرمانرا گرفتند و تازیانه زدند. او هم نالان و مویان پدرش را از آنچه رفته بود آگاه ساخت. جهان پیش چشم ارتمبریس تیره گشت، و برای دادخواهی نزد ایشتوویکوشتافت (۱۸). پادشاه ماد «شبان زاده» را فراخواند و پرخاش کنان از او پرسید: «چگونه دل آنرا داشته‌ای که یکی از نژادگان را تازیانه زنی؟». کودك از فرمانروای ماد و شکوه دربار او نهراسید، و بی باکانه پاسخ داد: «شاه! من آن کردم که درخور وی بود. کودكان همداستان شدند و مرا در بازی به «شاهی» برداشتند و همه به فرمانهایم گردن نهادند بجزوی، که خیره سری و نافرمانی کرد. این بود که او را بسزایش رساندم. اگر آنچه کرده‌ام ناروا بوده است، اینك برای دیدن سزای خود آماده‌ام» (۱۹). استواکس خیره خیره بر کودك مینگریست و همانندی فراوان میان شکل او و سیمای خودش مییافت. از پاسخ «شبان زاده» نیز يك گونه آزادگی و مهتری آشکار بود؛ از اینها گذشته می‌اندیشید که این کودك میبایست در همان روزگاری بجهان آمده باشد که نوه خود او بچنگال درندگان سپرده شده بود. پس گمانی در دلش راه یافت که نکند این «شبان زاده» همان پسر ماندانه باشد، و خواست که در این باره هرچه هست از پرده بیرون کشد. بنابراین ارتمبریس

۱۷- ارتمبریس از دو واژه درست شده است: آرتَه (به اوستایی آتَه بمعنی راستی)

و بر (مردار، دارا) و رویهمرفته معنی «حامل راستی» میدهد. کتزیاس هم از این مرد یاد کرده است، ولی در داستان وی ارتمبریس نام یکی از درگاهیان بزرگ پادشاه ماد و پروراندۀ کورش میباشد. چنان مینماید که وی این نام را از هرودتوس گرفته است، ن. ک. به: فصل چهارم همین کتاب.

18- Herodotus, I, 114.

19- Ibid. I, 115.

را باوید آنکه کینش را باز خواهد جست ، از درگاه روانه کرد ، سپس پسرک را به تنهایی نزد خون فرا خواند و ابرام و نژادش بار پرسید ، وی پاسخ داد که پدر و مادرش زنده اند و در فلانجا زندگی میکنند . پادشاه ماد چوپان را بنخواست و تهدید کرد وی نیز بناچار پرده از رازهای کهن برگرفت و آنچه رفته بود بازگفت . استواگس در پی هارپاگوس فرستاد و چون آمد از او پرسید که باکودک ماندنانه چه کرده است . وی چون شبان را نزد پادشاه دید دانست که راز از پرده بیرون افتاده است ، گفت : « چون بمخواستم بخون نوه خداوند و پسر شاهدخت ماندنانه دست بیالایم ، و نافرمانی نیز نمیتوانستم کرد ، این مرد را برگماشتم تا آنچه را که فرمان بود ، انجام دهد . کسانم رفتند و دیدند و باز آمده گواهی دادند که کودک بهنگال درندگان افتاده بود و مرده . پس دستور دادم بخاکش بپارند . چنین بود داستان آن نوزاد . » استواگس از اینکه هارپاگوس از دستورش سرپیچیده بود در خشم شد ، لیکن در آن دم تلخی و تندی ننمود ، و بر آن شد که هارپاگوس را بهنگام خود ، سخت گوشمالی دهد . پس داستان زنده ماندن فرزند ماندنانه را برایش بازگفت و افزود که « این خواست سر نوشت میبوده است و بر رفتهها درین باباید خورد . اکنون برای خود رو و پسرش را برای همدمی این کودک بدرگاه فرست و خود نیز برای شام بمیمانی ما آی . » هارپاگوس شادمان گفت و پادشاه را نماز برد و بخانه خود شتافت و بگانه پسرش را ، کمیزده ساله بود ، بدربار فرستاد و خود نیز شبانگاه بمیمانی پادشاه رفت (۲۰) .

تا پسر هارپاگوس بدرگاه رسید ، فرمان خسرو

ماد او را گرفته پاره پاره کردند ، سرودست و پایش را

در سبیدی سرپوشیده نهادند و بهرمای از گوشتش را

سیاست ایشوروپگو

پریان کردند . چون میهمانان فراز آمدند ، خوان بنهادند و برای همه از گوشت گوسفند و خورشهای گوناگون آوردند ولی نزد هارپاگوس از گوشت پسرش نهادند . وی از آن بنخورد . چون سیرگشت پادشاه پرسید : « شام را گوارا یافتی ؟ » وی پاسخ داد : « بلی ! » . تاجدار ماد بفرمود تا سبدرابو بنمودند و پرسید : « میدانی گوشت چه کسی را خورده ای ؟ » هارپاگوس از آنچه بر پسرش گذشته بود آگاه شد ، و با آنکه از درد و خشم بخود می پیچید ، تندی نمودن را روا ندید ، و خشم خود را فرو خورد و در جواب پادشاه ماد گفت : « بلی ! و هر آنچه پادشاه را دلپذیر آید ، بیک است » . پس از آن بازمانده فرزندش را بخانه برد ، شاید برای آنکه همه را یکجا بخاک بسپارد . آستواگس مغان را فرا خواند و از زنده بودن فرزند ماندانه سخن راند و گفت اکنون بنگرید تا چه بایست کرد . مغان وی را دل آسودگی دادند که چون نومایش در « بازی » به « شاهی » برگزیده شد ، خوابشاه درست از آب درآمده است و دیگر از سوی وی بیمی نباید داشت ، زیرا که دوبار بفرمانروائی تواند رسید ، لیکن بهتر است او را از پیش خود دور کنی و پیارس نزد پدر و مادرش بفرستی (۲۱) . آستواگس از این پاسخ شادمان گشت و کودک را خواست و بدو چنین گفت : « فرزند ! برای خوایی بوج میخواستم تو را بیازارم ، لیکن بخت بیکت ترانگهداشت . اکنون پیارس رو و پدر و مادر خودت را ، که سوای چوپان و زنش میباشند ، بازیاب » . کمبوجیه و ماندانه می پنداشتند که پسرشان پس از بجهان آمدن مرده است و چون بازش یافتند شادینها کردند ، و وی که « کورش نام گرفت » آنچه را که در خرد سالی بر او رفته بود ، بدانان بازگفت و از مهر بانیهای سپک و چوپان داستانها زد . پدر و مادرش واژه سپک (سگ ماده) را از دهان وی ربودند و برای آنکه زنده ماندنش را نزد پارسیان امری خارق العاده

و معجزه آسا و المودکنند ، آوازه در انداختند که فرزندان را سگ مادمای شیر داده و پروریده است ، زیرا سبک ، چنانکه گفتیم ، در زبان مادی بمعنی سگ ماده است . همین هو در اندازی مایه افسانه ایست (۲۲) که در باره کورش گفته میشود (۲۳) .

کورش در پارس بالا گرفت و بمردی رسید و از همسالان **شورش کورش** خود در دلاوری و ستودگی درگذشت ، هارباگوس که در آتش کینه میسوخت و میدانست بزرگان ماد نیز از آستواگس تند خوی و زود خشم و سختگیر دلخوشی ندارند ، با آنان سکالید و به هواداری کورش و ادارشان کرد . آنگاه شاهزاده پارس را برانگیخت تا سر بشورش بردارد و بدو پیام داد که : « همه بزرگان و مهربانان ماد پشتیبان تواند و بدخواه آستواگس ، تو زندگیت را از من داری ، چه هنگامیکه مرا فرمود تاجان از تو بستانم ، سر پیچی کردم ، دانی که وی بیاداش کارم چه خاکی ب سرم ریخت . سر برکش ! ما با تو ایم . اگر سپهداری بمن رسید که کارت بکام خواهد شد ، اگر هم دیگری از گردنفرانان ماد سپهسالاری یابد ، باز جای نگرانی نیست ، زیرا همه خواستار و دوستدار تواند ، درنگ مکن ؛ بشتاب که تخت ماد از آن تست » (۲۴) .

کورش پارسیان را گرد آورد و آنان را بر پادشاه ماد برانگیخت و چون پارسیان از سروری مادها ناخرسند بودند ، تن و جان خود را به کورش سپردند ، و لشکری گران براو گرد آمد . استواگس چون بشنید در آتش خشم فرو رفت ، نخست

۲۲- در باره افسانه ای که هرودوتوس بدان اشاره میکند ، ن . ک . به ص ۵۶ و ۵۷

همین کتاب .

23- Herodotus, I, 121-22.

24- Ibid., I, 123-24.

به بیم دادن گرائید و کورش را بدرگاه خود فرا خواند ، لیکن شاهزاده پارسین پذیرفت و جنگ درگرفت . خسرو ماد نادانی کرد و سپهداری لشکریانش را به هارپاگوس سپرد ، گفتمی بخت بدخواه ، خردش را ربوده بود . سپهدارمادی نیز آن لشکر را برداشت و یگراست به کورش پیوست . هنگامیکه فرمانروای ماد از اینکار آگاه شد بر خود پیچید و چون مارگزیده تابش برفت ، مغانی را که بدو گفته بودند کورش را زنده گذارد ، بفرمود تا پوست از تن کشیدند و گاه در پوستشان کردند ؛ سپس خود بجنگ پارسین رفت ولی شکست خورد و گرفتار شد . اما کورش باوی چون پدر بزرگی رفتار کرد و تا او زنده بود نزد خودش نگاهش داشت . بدینگونه بود که رفتار ناهنجار تاجدار ماد او را ، پس از سی و پنجسال پادشاهی ، بجنگ کورش انداخت و از آن پس مادها فرمانبردار پارسین گشتند (۲۵) .

از بخشهای دیگر کتاب هرودتوس آشکار است که کورش با هارپاگوس رفتار بزرگمنشانه ای نمود و وی را به سپهداری لشکرایران و فرمانروائی بخشی از کشورگماشت . رفتار وی بادیکر مادها نیز بسیار خوب بود و گروهی از آنان را بیابگاههای بلند رسانید (۲۶) .

در داستانی که هرودتوس درباره آغاز کار بررسی روایت هرودتوس کورش آورده است افسانه و تاریخ بهم آمیخته . لیکن بهیچ روی نباید هرودتوس را گناهکار بدانیم و یا او را « سازنده » داستان و حتی « پردازنده » آن بخوانیم . وی نویسنده ایست راستگو و درست نویس ، که تلاش نوشتن سرگذشت بزرگمردان و نامبرداران است از روی آنچه که دیده است یا خوانده و یا شنیده ، اگر در نوشته

25- *Ibid.*, I, 125-130.

26- *Ibid.*, I, 80, 156 ff.

او چیزهای خارق‌العاده و داستانهای باور نکردنی بیابیم، گناهی براو نیست، زیرا وی در روزگاری میزیست که باور کردن آن شگفتی‌ها بسیار آسان میبود و هیچ بخردی نمیتواند بر هرودتوس خرده بگیرد که از چه رو آنچه را بدو گفته‌اند و یا خود دیده است، بی‌کم و کاست بازگو کرده. خود او گوید که «درباره کورش بهار داستان میدانم و آن را که کمتر از همه باشاخ و برگ ستایش آمیز پاریسی آراسته شده است برگزیدم» (۲۷). از اینجا پیداست که يك سده پس از کورش، پارسیان چهار روایت گوناگون در باره آغاز کار او باز میگفتند. جای دریغ است که هرودتوس چیزی از سه داستان دیگر نمیگوید، تنها در یکجا به افسانه‌ای رایج در میان پارسیها، اشاره میکند و مینویسد پارسیان گویند کورش را سگ ماده‌ای شیر داده است. خود هرودتوس می‌افزاید که آنان این داستان را برای ستودن کورش و نمودن اینکه در زایش و پرورش او معجزه‌ای روی داده است ساخته‌اند (۲۸). بنابراین در یکی از داستانهای «چهارگانه»، درباره کورش، کمتر نشانی از زن چوپان بوده است و بی‌کمان این داستان، که با افسانه‌های رایج میان مردمان کشورهای دیگر بستگی نزدیک دارد (۲۹)، از روایتی که هرودتوس به تفصیل آورده است، کهن‌تر میباشد (۳۰). از این روایت کهن - که هرودتوس تنها اشارهای

27- *Ibid.*, I, 95.

28- *Ibid.*, I, 121.

29- Bauer, *op. cit.*

30- G. Grote, *History of Greece*, Vol. IV, P. 246;

G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900), p. 599; E. Meyer, "Cyrus" in *EB*, 11th

G. Rawlinson, *Herodotus*, vol. I, p. 208 n.6.

بدان میکند. در کتاب تروگوس پمپیوس Trugus Pompilus (۳۱) بیشتر و آشکارتر سخن رفته بوده است (۳۲). آغاز روایت وی، تا آنجا که هارپاگوس نوزاد را به شبان میسپارد، همه مانند نوشته هرودوتوس است لیکن هیچ سخنی از خواب دوم ایشثوریگو در میان نیست. تروگوس پمپیوس تنها میگوید که حتی پس از رفتن ماندانه پیارس، ترس پادشاه مادر سخت و وی برای گرداندن هرگونه بلائی از سر خود، بدببال دخترش، که باردار بود، فرستاد تا نوزاد او را بکشد و دل آسوده شود. . . . شبان پس را از هارپاگوس گرفت و در جنگلی رها کرد، لیکن زنش، که بچه‌ای مرده زائیده بود، بزاری درخواست کرد که او را باز آورد و پروراند. چوپان بازگشت و سگی را در کنار نوزاد دید که او را شیر میداد و از دندان و لاشخوران نگاه میداشت، دلش بسوخت و کودک را برداشت برایش برد و سگ نیز از دلبالش روان شد. زنش نوزاد را در برگرفت و وی بدیدن آن زن، لبخندی چنان شیرین زد که بر جان و دل زن نشست و بیدرنک از شوهر خواست که کودک مرده خود را بجای کودک ماندانه بدهد ندگان بسپارد و بگذارد که وی این کودک را، یا به بخت شاهی خود او و یا بر نوشت چوپانی ایشان، پروراند. بدینگونه کردند، و کودک در خانه آنان بزرگ شد. از آن پس آن زن را «سپک» خواندند، زیرا که پارسیان (پارسیان در اینجا بمعنی ایرانیان است) سگ را سپک خوانند. از بازمانده روایت تروگوس پمپیوس بجای خود سخن خواهیم راند، لیکن این تکه را از آن روی آوردیم تا نشان دهیم که در «افسانه‌ای که پارسیان درباره کورش داشته‌اند، و هرودوتوس از آن یاد میکند، کورش را سگی، که برای ایرانیان جانوری بسیار مقدس بشمار میرفت، پرورانیده و یا دست کم

31- in Justinus, I, 4.

32- cf. Aelian, Var. History, XIV, 42,

شیر داده است. این را بی گمان برای آن میگفتند تا نشان دهند کورش برتر از دیگران بوده است و در زایش او معجزه‌ای رخ داده، یک روایت دیگر از روایت‌های چهارگانه را میتوان از نوشته کنریاس بیرون کشید و من اینکار را در فصل چهارم همین کتاب خواهم کرد. بنابراین از چهار روایت پارسی، که هرودوتوس میدانسته است، اکنون از سه نای آن کم و بیش آگاهییم، لیکن روایت‌های گزنفن و موسی خورنی Mosses of Chrorene (فصل پنجم همین کتاب را به بینید) بهیچ روی از افسانه‌ای پارسی سرچشمه نمیگیرد و ساخته و پرداخته نویسندگان می باشد.

در بررسی نوشته هرودوتوس می بینیم کسانی که بوی گفته بودند کمبوجیه مرد گمنامی بوده است، آگاهی درستی نداشتند، زیرا که وی پادشاه پارس و خود یک شاهزاده بشمار میرفته است. خواب‌های ایشوویگو، دلیل برگزیدن کمبوجیه بنامادی، زنده ماندن معجز آسای کورش همه و همه نادرست است. لیکن این هرودوتوس نیست که چنین افسانه‌ای ساخته است، بلکه ایرانیان برای بلند کردن نام کورش، و نشان دادن اینکه او برتر از آفریدگان دیگر است، چنین افسانه‌ای را، که بیخ و بنش از روزگاران بسیار کهن در میان مردم بیشتر کشورها شناخته شده بود، برای کورش آورده بودند، و هرودوتوس نیز از آن آگاهی یافت و هرچه را که شنود برای آیندگان بازگفت (۳۳).

داستان مردی (تقریباً همواره پادشاهی)

همانندهای داستان کورش که باو (یا از راه خواب و یا از راه نشانه‌های

آسمانی) هشدار داده میشود که اگر از فلان

دختر کودکی بیاید، مایه نابودی وی خواهد شد، و بنابراین وی میکوشد تا آن

نوزاد را نابود کند لیکن جانوری (یا مردی و یا زنی) او را پنهانی میبرد و راند

و کودکی پس از بزرگ شدن و دانستن راز، به کین خواهی برمیخیزد و به پیروزی میرسد، از داستانهای باستانی بوده است (۳۴). سامیان، هندوان، ایرانیان، یونانیان و رومیان همه مردانی داشته اند که بدینگونه بجهان آمده اند و پرورده شده اند. رهائی معجزه آسای نوزاد و کامیابی او در جستن کین، مایه بزرگی و شکوهمندی و «کمر بستگی» این پهلوانان میشد و از اینروی هیچ قومی از آوردن چنین افسانه‌ای برای نام آوردن خود کوتاهی نمیکرده. اینست که سارکن Sargon پادشاه آگاده Agade چنین داستانی را بزبان خود برای ما باز میگوید (۳۵)، و دیگران نیز آنرا برای موسی (۳۶) و سمیرامیس

34- Bauer, *op cit.*

۳۵. سارکن پادشاه نامدار آکدی که از خاندانی پست بفرمانروائی رسید، در چکامه‌ای که در سال پنجاه و چهارم پادشاهی خود سروده است و از آن رونوشتی یافته اند، گوید: «سارکن شاه توانا، شاه آگاده، منم. مادرم پست نژاد بود و پدرم را نشناختم. دائمی‌ام در کوهها میزید. زادگاهم شهر ازورپیرانو Azurpiranu در کنار رود فرات است. مادر کهنتر زادم، بی آنکه بخانه شوی رود، بمن آبتن شد، و در پنهانی بزاد مرا در سبیدی ازلی نهاد، درزها را با قیر گرفت، و برودم افکند، سبد در آب فرو فرست. رود مرا برد و به اکی Akky جوی کن رساند. اکی جوی کن مرا برگرفت و چون پسر خودش، مرا پرورید، و کارگر باغم کرد. هنگامیکه کارگر باغ بودم، خدای بانو ایشثار Ishtar بمن مهرورزید، آنگاه پنجاه و چهار سال فرمانروائی یافتم». نعمان زندگی سارکن را در سده بیست و چهارم پیش از میلاد میدانند. در باره این نبشته نگاه کنید به: C. J. Gadd, *History and Monument of Ur*, London (1929), p. 82.

۳۶. داستان خردی موسی را همه میدانند. پس از رفتن اسرائیلیان بمصر، نسل آنان در آن سامان زیاده شد، چنانکه زمین از ابعان پرگفت (و کاهنان . . . فرعون را بازمانده در زیر صفحه ۶۰

Semiramis (۳۷) آورده اند . رومیان آنرا در مورد رمولوس Romulus و برادرش رموس Romus می‌گفتند (۳۸) . و یونانیان پهلوانان و شاهزادگانی چون

پانمانده یادداشت ۳۶

گفتند که از بنی اسرائیل فرزندی باشد که مملکت تو بردست اوتناه شود : ابواسحق
 پناه‌بودی، قصص الانبیاء ، باهتمام حبیب‌بنمائی ، تهران ۱۳۴۰ (ص ۱۵۰) . مصریان
 از فرزنی یهودیان ناخوش گشتند و فرعون بفرمود تا نوزادان پسر جهودان را بکشند .
 یکی از زنان بنی اسرائیل پسری بجهان آورد و از ترس فرعون میخواست او را نابود
 کند ، لیکن چنان خوش سیمایش یافت که دلش راه نداد او را از میان بردارد ، سه ماه
 پنهانش داشت ، سرانجام بترسید و او را در تابوتی ثنن نهاد و آنرا به قیر و زفت اندود
 و در کنار نیزاد نهاد (لیکن بنا بر روایت‌های پسین‌تر او را بآب انداخت) . دختر فرعون
 نوزاد گریان را دید ، دلش بسوخت و برایش دایه‌ای آورد و شیر داد و پروراند و موسی
 نام نهاد ، زیرا گفت که او را از آب کشیدم (و بزبان عبری دموا آب است و دمی، درخت،
 ابواسحق ، همان مأخذ ص ۱۵۱) . پس از آن موسی روزگاری یابانگردی و چوپانی
 می‌کرد ، تا سرانجام بزرگ قبیله خود شد و فرعون را شکست داد ، سفر خروج ،
 باب اول و پس از آن .

۳۷- آورده‌اند که یکی از خدای بانوان سوریه ، برجوانی دلباخت و از وی دختری
 آورده که او را از شرم در بیابان رها کرد . کبوتران بدهکده‌های آن سامان میرفتند و شیر
 در نوکشان می‌کردند و می‌آوردند و به نوزاد میدادند . بدینگونه او را پروردند ، و چوپانی
 سیماس Simas نام او را بدختری پذیرفت و سیمرامیس خواند . این دختر بسیار زیبا شد
 و سرانجام شاهبانوی آشور گشت و کارهای بزرگ بردست او رفت :

Diodorus Siculus, II, 2-19.

برای آگاهی‌های بیشتر در باره سیمرامیس و شخصیت تاریخی او ن . ک . به : م . ا .
 دیاکونوف ، تاریخ ماد ، ترجمه ک . کشاورز ، تهران (۱۳۴۵) ، ص ۲۱۲ و پس از
 آن ، ص ۶۳۵ .

۳۸- درباره رمولوس و برادرش رموس داستانه‌های فراوان بر سر زبانها بوده است .
 پانمانده در زیر صفحه ۶۱

پرسئوس *Perseus* (۳۹) وادیپوس *Oedipus* (۴۰)، تلفوس *Telephus* (۴۱)،

بازمانده یادداشت ۳۸

بنابر روایت دیوکلِس *Diocles*، پادشاهی آمولیوس *Amulius* نام حق برادر خود را زیر پای گذاشت و چون ترسید که دونوزاد دختر برادرش مایه دردسراو گردند، بفرمود تا آنان را در رودی افکندند. لیکن سبیدی که ایشان در آن بودند بکناره آمد، ماده گرگی آندو را شیر داد. آنگاه خوک چران شاه، پسران را دید و پیرو رانید، تا اینکه بالا گرفتند و کین خود را از آمولیوس باز ستانند. بنابر روایتی دیگر، که در تاریخ ایتالیای پرمائیون *Pormathion* آمده بود، پادشاه ستمگری تارخنیوس *Tarchetius* نام بوسیله خواب آگاه شد که دیوی بخانه اش خواهد آمد و چند روزی خواهد ماند. هم در آن زمان هاتفی گفته بود که دختر پادشاه از دیوی بار خواهد گرفت و پسر نیکبختی خواهد زاد که دلاور روزگار خواهد گشت. چون آن دیو آمد، پادشاه دخترش را فرمود تا او را بخود راه دهد، لیکن وی نپذیرفت و کنیزی را فرستاد. چندی که گذشت کنیزك دوبچه درشت زیبا بزاد و شاه، خشمگین از این رویداد، خدمتکاری را فرمود تا آندو را نابود کند. او هم آنان را در کنار رودخانه ای بها کرد. ماده گرگی در رسید دیوزادگان را شیر داد تا اینکه شبانی پسرهارا دید و پسندید و بخانه برد پیرو رانید. چون کودکان بزرگ شدند، شهر آمدند و کین خود را از تارخنیوس کشیدند: ن. ک. به:

Plutarchus, Romulus, I ff.; Oxf. Cl. Dic., P. 780

۳۹. در افسانه ها آمده است که آکریسیوس *Acrisius* برادر پادشاه آرگوس *Argus* را هاتفی همدار داد که نوه دختریش او را خواهد کشت، و وی از ترس، دختر را در سرائی برنجین نگهداشت. خدای خدایان زئوس، چون بارانی از زد برد دختر فرود آمد و او را باردار ساخت. آکریسیوس دخترش را بانوزاد او، که پرسئوس *Perseus* نام گرفته بود، در صندوقی نهاد و برودی افکند. پادشاه کهور همسایه او را باز گرفت و پیرو رانید. پرسئوس چون بزرگ شد کارهای درخانی کرد و آکریسیوس نیز بردست او نابود شد و تختش به پرسئوس رسید، نگاه کنید به: *Oxf. Cl. Dic., P. 667.* یادداشت ۴۰ و ۴۱ در زیر صفحه ۶۲

پلیاس Pelias و نلوس Nelus (۴۲) را دارای چنان سرگذشتی میدانستند .
ما ایرانیان هم این افسانه را در سرگذشت فریدون (۴۳) ، کی کواد

۴۰. گویند آپولو Apollo خدای آفتاب ، به لایوس Laius پادشاه تیبس Thebes همدار داده بود که پسرش رباینده جان او خواهد بود . بنابراین چون زنی Iocasta پسری بزاد ، او را در دور دستها برسر راه گذاشت ، لیکن چوپان شاه کرینث Corinth او را برداشت و بکاخ برد . شاه نوزاد را بدید و پسندیدش و او را پرورید و ادیپوس نام نهاد . پس از روزگاری ادیپوس ناشناخته پیدر خود باز خورد و او را گشت و بجایش بر تخت نشست ، ن . ک . به : *Oxf. Cl. Dic.*, p. 618
۴۱. در افسانه‌ها آورده‌اند که هراکلس Heracles پهلوان نامی یونانی ، او که Auge دخترشاهی آلبوس Aleos نام را باردار کرد و چون ازا این دو نوزادی در بتخانه آتنه Athena ، خدای بانوی دلاور و پاکدامن یونانی ، بجهان آمد ، آلبوس در خشم شد و کودک را برسر راه گذاشت و دختر را بفرمود تا فروختند . پادشاه موسیا Mysia او که را خرید و بهمتری در پذیرفت و نوزاد را هم ماده گوزنی شیرداد و چوپانی پرورد ، از اینسروی او را تلفوس خواندند یعنی « از گوزن ماده شیر مکیده » ، کودک بزرگ شد و کارهای پهلوانی کرد و پیادشاهی موسیا رسید ، ن . ک . به :

Oxf. Cl. Dic., p. 881 f.

۴۲. روایت کرده‌اند که پوزیدون Poseidon ، خدای دریاها ، با تیرو Tyro دختر خوبروگی همبستر شد و او را دارای دوپسر بنامهای پلیاس و نلوس کرد . تیرو ناچار دو نوزاد را برسر راه گذاشت ، لیکن ستوداری ایشان را یافت و پرورد . چون بزرگ شدند از راز زایش خود آگاه گشتند نزد مادر آمدند و او را از دست زن پند سنمگرش نهائی بپرسیدند . ن . ک . به : *Oxf. Cl. Dic.* p. 600.

۴۳. در روزگار ضحاک بیداد گر ، آئین فرزنانگان نهان گشت ، و برای ایرانیان شور و شمع بسیار رفت . شبی ضحاک در خواب دید که سه جوان و الا تبار ناگهان پدید آمدند و او را گرفتند و بستند و بنواری بکوه دماوند بردند . یکی ازاختر شناسان و مؤبدان این بازمانده در زیر صفحه ۶۳

(کیقباد) (۴۴) ، کیخسرو (۴۵) و داراب (۴۶) ، از پادشاهان کیانی ،

پانمانده یادداشت ۴۳

خواب را گزارش چنان کرد که : از تخم شاهان ایرانشهر پیری در جهان خواهد آمد که
ترا بکشد و بیند ، . ضحاک بر خود پیچید و آرامش برفت و بکوشید تا آن شاهپور را
بیاید و نابود کند . گمارد گان او آتیین نامی از تخمه جمشید را بکشتند . زن آتیین با پسرش
پسر غزازی رفت و کودک را رها کرد . گاوی بیچه را ، که فر بدزن نام داشت ، پیرورد .
سرانجام فریدون بالا گرفت و بر ضحاک بیرون آمد و بیاری مهتران ایران او را بشکست
و بیست و بر تخت نشست ، فردوسی : شاهنامه ، ج ۱ (بروخیم ، ۱۳۱۳) ص ۳۴ تا ۳۶ .
۴۴- در بند ۲۴ از بخش ۲۱ بندهش آمده است : د کوات کودکی خرد بود که او را در
سندوقی نهادند و بر آب افکندند ، و این کودک از سرما می لرزید ، او دُو (زو) ، از پادشاهان
پیشدادی (او را دید و از آب بیرون کشید و به فرزندی پذیرفت و او را کوات نامید ، این
پسر سرانجام بیاری بزرگان ایران بتاج و تخت ایران شهر رسید : کریستن سن ، کیانیان ،
ترجمه ، ذ ، ص ۲۴ : شاهنامه ، ج ۱ ، ص ۲۹۰ و پس از آن .

۴۵- سیاوش شاهزاده ستوده ایرانی ، در سرزمینی بیگانه ، دختر شاه افراسیاب را
بزنی گرفت ، و کیخسرو زاده شد ، لیکن افراسیاب داماد خود را از ترس برباد رفتن
تختش بکشت ، دختر را ستم کرد و نوه اش را به شبانان داد . کودک را وزیر افراسیاب از
خطر رهایی داد و پیرورد . ووی در سرزمین بیگانه و میان چوپانان ، آئین شاهی فرا
گرفت . سرانجام او را بمیهن پدری بردند ، و تاج ایران شهر را بر تارکش نهادند ووی
کین پدر را از افراسیاب باز جست : شاهنامه ، ج ۳ ، ص ۵۲۳ و پس از آن .

۴۶- همای دختر بهمن کیانی نوزادش را در صندوقی نهاد و برود افکند . گازی آنرا
دید و کودک را پیرورد و او را داراب نام نهاد (درست مانند داستان موسی) . هنگامی
که میان ایران و دشمنی جنگ در گرفته بود ، داراب چندان کارهای مردانه کرد که مادیوش
انداز او سردر آورد ، و آنگاه داراب ، پادشاه ایران شد : شاهنامه ، ج ۶ ، ص ۱۷۲۸
و پس از آن .

وزال پهلوان سیستانی (۴۷) داریم .

بنابر این میتوان نتیجه گرفت که ایرانیان این افسانه را با سرگذشت کورش درهم آمیخته بودند و از زبان آنان به هرودوتوس رسید . از آنجا که هارپاگوس در دستگاه کورش دارای نام و نشان شد ، خاندانش ظاهراً در آسیای کهن به فرمانروائی رسیدند ، دور نیست که یکتن از دودمان وی این سرگذشت را برای هرودوتوس گفته باشد ، زیرا در این افسانه ، هارپاگوس مرد خردمند یکنشاهی نمودار شده است و ایشتویکو فرمانروائی خود خواه ، چاره جوی ، زودخشم و متمکرو ستمگد (۴۸) .

اینکه گفتیم این داستانها را نمیتوان باور کرد نه تنها سن و سال کوروش بدلیل خارق العاده بودن آنها است بلکه بدلیلی است که تاکنون هیچکس بدان پی نبرده است ، و ما آن را در اینجا

۴۷. سام از پهلوانان بزرگ ایرانی ، در آرزوی داشتن پسر میسوخت ، ولی هنگامی که فرزند نرینه‌ای در خانه‌اش بجهان آمد ، موی او را سپید یافتند و بخیال آنکه وی جادو شده و نتیجه گناه است ، هر کوشش گذاشتند تا درندگان پاره پاره‌اش کنند . مرغ افسانه‌ای سمرخ او را پرورید ، و بعد هاسام در خواب دید که زال بزرگ شده است . پس بکوه رفت و وی را باز آورد . زال به خاطر آموزشها و پرهائی که سمرخ بدو داده بود ، نیروی غیبی به قوه جادوگران یافته ، و از نامودترین پهلوانان ، و بزرگ خاندان هاسامی سیستانیها شد ؛ شاهنامه ، ج ۱ ، ص ۱۳۱ و پس از آن .

48- Th. Nöldeke, *Aufsätze zur Persischen Geschichte*, S. 13 n. 14; Maspero, *op. cit.*, P. 596, n. 1.

و دیاکوروس ، همان مأخذ ، ص ۸۱۰ و پس از آن .

برای نخستین بار ارائه می‌دهیم . این دلیل با سن و سال کورش بستگی دارد : شاهنشاه نامبرده بهنگام گشودن بابل پسرش کمبوجیه را ، که ظاهراً در مقام سرداری سپاه بوده ، باخود بهمراه داشت ، و او را فرماندار بابل کرد (۴۹) . از اینجا برمیآید که کمبوجیه در آن هنگام دست کم ۲۰ سالی را داشته است (۵۰) . در آن زمان پدرش میبایست مرد جا افتاده‌ای بوده باشد . از سوی دیگر دینون *Dinon* گفته است (۵۱) که کورش چون به تخت نشست (یعنی به تخت شاهنشاهی ، در سال ۵۵۰) (۵۲) چهل ساله بود ؛ بنا بر این میتوانیم زایش کورش را در ۵۹۰ پ.م. بگیریم . در آن هنگام فرمانروای ماد ، هوخشتره بود (۵۳) نه ایشتویکو ، و این یکی چون بر تخت نشست ، کورش خود پنج ساله بود . از اینرو آشکار است که ایشتویکو نمیتوانست بهنگام ولیعهدی از داماد آینده خود ترسی داشته باشد ، و داستان خوابهای او ، و بدامادی گزیدن کمبوجیه تنها برای نرمخوئی‌اش و بلند پرواز نبودنش ، و سراسیر افسانه رها شدن کورش و پرورش وی ، بی بنیاد میشود . یعنی این افسانه‌ها را مادها و پارسیان ساخته اند تا زایش کورش را

۴۹- ن . ک . پائین‌تر ، فصل پانزدهم همین کتاب .

۵۰- پارسیان خدمت نظام را از بیست سالگی آغاز میکردند : Herodotus, I, 209.

51- Dinon, Fragment 8 in Jacoby's *FHG*, Bd. II, S. 90.

۵۲- چون نبونه‌ئید، چنانکه خواهیم آورد ، بهنگام سخن از شورش کورش بر ایشتویکو ، پادشاه پارس را « جوان » میخواند ، نمیتوان سال زایش کورش را ۴۰ سال پیش از پادشاه شدنش بر پارس (یعنی ۴۰ سال پیش از ۵۵۹ پ.م.) گرفت ، زیرا در اینصورت وی در ۵۵۳ (سالی که نبونه‌ئید بدان اشاره کرده و در آن هنگام کورش را « جوان » خوانده) ۴۷ ساله میشده است ، و کسی در این سن دیگر « جوان » نیست . پس ناچار باید زایش کورش را ۴۰ سال پیش از پیروزیش بر ماد و « شاهنشاه » شدنش ، یعنی سال ۵۹۰ (= ۵۵۰ + ۴۰) بگیریم .

۵۳- ن . ک . بالاتر ، ص ۲۳ همین کتاب .

معجزه آسا بنمایند و هرودتوس هم آنچه را که شنیده است صادقانه بجا بازگفته . داستان مهمانی ایشثوویگو با منش ایرانی ناسازگار است و ریشه یونانی دارد ، زیرا در داستانهای یونانی نمونه‌هایی از آن نییده میشود (۵۴) ، مانند افسانه تانتالوس Tantalus (۵۵) و آتریوس Atreus (۵۶) ، و همانندی آن با داستانی که هرودتوس در باره سکاها و هوخشتره آورده است ، (۵۷) سخت آشکار

54- W. W. How and J. Wells, *A Commentary on Herodotus*, Oxford, i, 389.

۵۵- آورده‌اند که تانتالوس Tantalus پادشاه سی پیلوس Sipylos در نزدیک لودیبه از پشت دیوس خدای خدایان بود ، و در بزم خدایان راه داشت ، چون از خورش آنان به‌خورد ، جاودان گشت ، لیکن یکبار ، پسر خود پلپس Pelops را کشت و پخت و بر سرخوان خدایان نهاد تا بداند که آیا آنان میتوانند میان مزه گوشت آدمی و جانوران تفاوتی بیابند یا نه . یکی از ایزدان تکه ازشانه سرخ شده پلپس را خورد ، لیکن دیگران را از راه دانستند ، و خشمگین گشتند . پس جوان را دوباره زنده کردند و تانتالوس را به پادافره این تبهاریش بمیان دریا پرتاب کردند . بنا بر افسانه‌ها وی تا چانه در آب گوارا فرو رفته است و مبهوه‌های گوناگون شاداب و دلپسند گرداگردش را فرا گرفته ، لیکن هرگاه چنگه فراز میکند همه چیز ناپدید میشود . او تا جاودان بدین درد گرفتار خواهد بود : *Oxf. Cl. Dic.*, p. 661 , 878 f.

۵۶- آتریوس پسر همان پلپس بود که در یادداشت ۵۵ از او یاد کردیم و بانی بستی Thyestes نامی دشمنی داشت ، پس به بهانه آشتی با وی ، او را با فرزندان و بمهمانی فرا خواند . چون آمدند وی چند تن از آن کودکان را کشت و به‌خورد پدر داد . لیکن پسران وادائی بستی را به دشتی برد و رها کرد . ماده بزی او را شیرداد و پرورد . این کودک چون بزرگ شد ، بازگفت و کین پدر را از آتریوس بازجست ، نگاه کنید به : *Oxf. Cl. Dic.*, p. 10, 117.

۵۷- هوخشتر چند تن از آموزگاران کمانگیرسانی را بمزدوری گرفته بود تا از

پادمانده پادداشت ۵۷ در زیر صفحه ۶۷

است (۵۸).

بنا بر این بکمان من خاندان هارپاگوس
اینگونه داستانها را از یونانیان آسیای کوچک
شنیده بودند ، برای آنکه نشان دهند شورش
هارپاگوس از روی داد و درستی بوده است ،
چنان داستانی را برای پسر وی و ایشنوبیگو

داستان
بنیاد گذاران
خاندانهای شاهان

ساختند . و این روایت به هرودوتوس رسید و او هم آن را در کتابش آورد .

در داستان هرودوتوس چهار نکته اهمیت دارد :

- ۱- پادشاهی نافرجام که واپسین خاندان خودش است ، با نخستین فرمانروای
دوره نوینی که پس از وی بر سر کار میآید ، پیوند خونی و نژادی دارد .
- ۲- بنیادگذار خاندان نوین ، بیرون از زادگاه پدری خود پرورده میشود .
- ۳- پرورش او نه بدست بزرگان کشورش و یا کسان خانوادهاش است ، بلکه
مردمی گمنام و زیر دست او را بزرگ میکنند .

۴- این کودک چون بزرگ شد به فرشاهی دست میباید و آن را با تیغ و بازو
از آن خود میکند . همین مایه های چهارگانه را در داستانهای فریدون ،
کی کواذ (قباد) ، کیخسرو ، ارشک یا اشک بنیاد گذار خاندان گرامی

با نامانده یادداشت ۵۷

هنر سواری و تاختیر گیری آنان بهره مند شود و گروهی از بزرگزادگان مادی را بدست
آنان سپرده بود تا تاختیر کردن یاد گیرند . روزی وی بر سکاها خشمگین شد . آنان نیز
یکی از مهرزادگان را گفتند و پختند و در میهمانی بشاء خوردند و آنگاه به لودیبه گریختند:
Herodotus, I, 73 f.

58- How and wells, *Loc. cit.*

اشکانی (۵۹) و در سرگذشت اردشیر بابکان، یکمین شاهنشاه ساسانی (۶۰)، مییابیم،
گفتی که آن «لازمه تاریخ» پادشاهان «بنیادگذار» ایران بشمار میرفته است.

اکنون که «عیب» روایت هرودتوس را

همه گفتیم، «هنرش» را نیز بگوئیم: وی در

اصالت

گفته‌های هرودتوس این داستان بیشتر از هر نویسنده دیگری به

«تاریخ» نزدیک است. همچنانکه وی

میگوید، پدر کورش، کمبوجیه، فرمانروای پارس بود، و دست نشاندۀ مادها

بشمار میرفت (۶۱). خود کورش نیز فرمانبردار ایشتویکو بود (۶۲). رأی

هرودتوس در باره مادر کورش نیز درست است، زیرا گزن فن، جستینوس و دیودوروس

هم بر این گواهی داده‌اند. اینکه پادشاهی دختر خود را یکی از زیردستانش بزنی

بدهد، شیوه‌ای باستانی است و دلیلی نداریم که آن را در باره ایشتویکو

۵۹- آریانوس Arrianus در کتاب تاریخ اشکانیان، که گم شده است ولی

تکه‌هایی از آن در دست میباشد، در بند دوم آورده بود که: ارشک Arsaces و تیرداد

Tiridates دو پسر فریاپت Phriapetes بودند که خود را از تخمه اردشیر دوم

هممانعی میدانستند، و چون یکی از آنان رفتاری ناشایست از فرماده سلوکی پادشاه

دید، این دو برادر بیاری پنج تن از گردنفران آن سامان بر او شوریدند و پادشاهی

آزاد و نیرومند اشکانی را بنیاد ریختند، ن. ک. به:

R. N. Frye, "The Charisma of Kingship" *Iranica Antiqua*,
VOL. IV (1964), pp. 40 ff.

۶۰- درباره اردشیر بابکان به فصل چهارم همین کتاب بنگرید.

۶۱- فصل یکم و دوم همین کتاب را بنگرید.

۶۲- این مطلب از نوشته نبوده‌اند، بحث آشکار است.

پذیریم (۶۳). از این گذشته نباید فراموش کرد که بسیاری از مادها سرسختانه با داریوش، بزرگ جنگیدند تا مردی از خودشان را به تخت بنشانند (۶۴)، لیکن همین مادها یکباره سر فرمان کورش نهادند و پادشاه خود را گرفته بدو سپردند. این گواه آنست که مادها خود را از کورش جدا نمیدانستند و او را بیگانه نمی‌شمردند. همچنین یادآور می‌شویم که در روزگار خود کورش، هاتقان بتخانه‌های یونانی از نژاد پدر و مادر کورش بنحوی آگاه بودند و میدانستند که وی پسر شاه پارس و شاه‌دخت ماد بوده است (۶۵). پایان داستان، پیوند بزرگان ماد با کورش، جنگ یکم، که در آن مادها به کورش پیوستند، و جنگ دوم، که در آن ایشیونی‌ها کورش را گرفته به کورش دادند، و رفتار کورش با پدر بزرگش همه و همه «تاریخ» است و افسانه نیست و نشان می‌دهد که هرودتوس بهترین و درست‌ترین روایت‌ها را برگزیده است و سودمندترین آگاهی‌ها را بما داده است، زیرا چنانکه خواهیم آورد (۶۶) نبونه‌ئید Nebu Naid پادشاه بابل، که هم رزم و همزمان کورش بود، نیز این رویدادها را، درست مانند هرودتوس، آورده است. بنابراین کسی که کورش را آفرین می‌کند، ناچار است بر هرودتوس، که این شاهنشاه بزرگ را بما شناسانیده است و مایه آفرین جهان‌یان براو گشته، درود بفرستد.

63- G. G. Cameron, *Early History of Iran*, Chicago (1935), P. 224 n. 33; How and Well, *op. cit.*, p. 383.

۶۴- برای این زردو خورد ها نگاه کنید به: یونگه، داریوش یکم، ص ۵۸ و پس از آن، که در آنجا مطالب تاریخی با اسنادی بسیار از روی سنگ نبشته بنستان بازمایی و تنظیم شده است.

65- Herodotus, I, 91.

۶۶- فصلهای ششم و هفتم همین کتاب را بنگرید.

فصل چهارم

روایت کتزیاس درباره کورش و بررسی آن

کتزیاس نویسنده دروغپرداز و یاوه سرای یونانی هم
روایت کتزیاس در مورد کورش و روی کار آمدن او، روایتی آورده بود که
 همه آن بدست ما نرسیده است و تنها از روی نوشته‌های
 فوتیوس Photius و چند تن از تاریخ نویسان پسین‌تر، بویژه نیکلائوس دمشقی (۱)
 از آن آگاهی داریم. چنان‌مینماید که نیکلائوس پیشگفتار کوتاهی بر اصل روایت
 کتزیاس افزوده است که باین سخن آغاز میشود «نویسنده گوید که در آسیا... الخ»،
 و این پیشگفتار برای آن آورده شده است که زمینه داستان برای خواننده روشن
 شود. من نوشته نیکلائوس را، که کامل مانده است، در اینجا می‌آورم، هر جا که
 کوتاه‌کردنش زبانی به اصل روایت نرساند، فشرده‌تر و پیراسته‌ترش میکنم، و هر جا
 که نویسندگان پسین‌تر اشاره‌ای کرده‌اند که پیداست از روی نوشته کتزیاس گرفته‌اند،
 آن را باز خواهیم نمود.

نوشته فوتیوس در بنیاد مانند روایت نیکلائوس است (زیرا هر دو يك سرچشمه
 داشته‌اند)، لیکن فوتیوس روایت کتزیاس را بسیار فشرده و کوتاه کرده است. اینك
 آنچه را که نیکلائوس بازگفته است :

۱- برای تفصیل بیشتر ن . ک . به :

J. Glimor, *The Persika of Ktesias*, London (1888), P. 111;

پانزدهم در نهم صفحه ۷۱

(نویسنده گوید که) در آسیا آستواگس (۲) پس از مرگ
آغاز کار کوروش بدر بر تخت نشست. آورده اند که این فرمانروا پس از
 ارباکیس (۳) از همه [شاهان ماد] گردتر بود. در روزگار
 پادشاهی وی جنبشی بزرگ روی داد که بر اثر آن پادشاهی از چنگ مادها بیرون
 رفت و پیارسپان رسید، و داستان آن بدینگونه است: در میان مادها آئینی
 بود که هرگاه بیچاره‌ای نزد توانگری میرفت و خوراک و جامه درخواست
 میکرد، میبایست خود را از بندگان او بداند، اگر آن توانگر ازدادن خوراک
 و پوشاک دریغ میکرد، نیازمند میتوانست نزد دیگری رود. باری کوروش، که
 جوانی از قبیلهٔ مردها Mardians (۴) بود، نزد یکی از خدمتگاران شاه، که
 سرپرستی رفیکران کاخ را داشت، رفت. این کوروش پسر آندانیس (۵) نامی بود
 که از بی‌نوائی راهزنی میکرد، و زنش - که مادر کوروش بود و ارگسته Argoste (۶)

بازماندهٔ یادداشت ۱

A. Bauer, *Die Kyros Saga und Verwandte*, Wien (1882), S. 3 f.
 لارنس گوید شاید نوشتهٔ نیکلائوس از تاریخ گمشدهٔ گزانشوس لودیائی -
 Xanthus of Lydia مرچشمه گرفته باشد:

A. W. Lawrence, *Herodotus, Rawlinson's Translation Revised
 and Annotated*, Cambridge (1935), 76 f.

متن یونانی روایت نیکلائوس در مورد آغاز کار کوروش را چارلز ج. اگدن به انگلیسی
 ترجمه کرده است:

Charles J. Ogden, «The Rises of Cyrus the Great according
 to Nicolaus of Damascus,» in *Dastur Hoshang Memorial
 Volume*, Bombay (1918), PP. 465-481.

گزارش ما بر ترجمهٔ اگدن مبتنی است.

یادداشت‌های ۲ تا ۶ در زیر صفحه ۷۲

نام داشت - از راه بُزجرائی نان میخورد (۷) . کوروش خود را بدان پیشکار شاه سپرد تا از او دستگیری کند . او را به رُفتگری گماردند ، و پس از چندی سرایدار گفت . رفته رفته دارای جامه های پاکیزه تری شد ، و پیشکار او را از گروه رفته گران بیرون کاخ بمیان آنان که سرای ویژه پادشاه را پاك میکردند ، فرستاد ، و بزرگ اینان را سپرد تا از کوروش سرپرستی کند . سالار رفته گران مردی بسیار سختگیر بود و گاهی کوروش را تازیانه میزد . بنابراین وی بمشعل دار شاه پناهنده شد .

۲- از نوشته فوتیوس برمیآید که کتزیاس نام واپسین پادشاه ماد را استی برس Astibares نوشته بود ، چنین مینماید که نیکلاؤس این شکل را درست ندانسته است و آستواگس را ، که هرودتوس و دیگران یاد کرده اند ، بهتر و درست تر یافته و برگزیده است .
۳- بنا بر افسانه کتزیاس ، ارباکیس نام نخستین پادشاه ماد بود . درباره او ن . ک . به یادداشت ۱۶ - اذمین فصل .

۴- مردها از قبیله های چادر نشین پارسی بودند که در نزدیکی های پارسه شهر (تخت جمشید) و در دامنه کوه های باختری پارس میزیستند ، ن . ک . به پائین تر ، فصل ششم همین کتاب .
۵- آتراداتیس ریخت یونانی دو واژه ایرانی اثر (فارسی : آذر) و داته (فارسی : داده ، مخلوق) میباشد که بر روی هم نامی ترکیبی بمعنی « آذر داد » میسازند . بنا بر نوشته استرابو (Strobo, Ceography, VX, 3 : 6) خود کوروش اگر آتراداتیس Agradates نام داشت ، و اگر آتراداتیس بیگمان تحریفی از آتراداتیس میباشد .

۶- شاید این نام با ارتسنی Artostes یکی باشد (F. Justi, Iranische Namenbuch, Marburg (1895), S. 22).

ارتسنی یکی از پسران داریوش دوم و همزمان با کتزیاس بود : Persica, 49

۷- کوروش خود در باره تبار و نژادش در استوانه معروف خویش میگوید : « من کوروشم پسر کمبوجیه شاه بزرگ ، شاه انشان ، نوه کوروش ، شاه بزرگ ، شاه انشان ، از پشت چش پیش ، شاه بزرگ ، شاه انشان ، از تخمه ای که همواره فرمانروایی یافته است . » این سخنان گفتار کتزیاس در مورد پدر و مادر کوروش را رد میکند .

این مرد باوی مهربانی کرد و او را یکی از مشعل داران ساخت . کورش در این پایگاه نیز بخوبی پیشرفت . سپس او را بزریرفرمان ارتم بر (۸) که « می بُد » ، یعنی بزرگ جام داران ، شاه بود و بدست خود بدو باده می پیمود ، فرستادند . وی با کورش رفتاری سخت نیکو داشت و کار پرکردن جامهای دوستانی را که همخوان شاه بودند ، بدو سپرد .

چندی پس از آن ، روزی ارتم بر چشم پر کورش دوخته
ارتم پرو کورش بود ، که با استادی و هوشیاری کار میکرد و جام می را بشیوهای هنرمندانه و دلپذیر و باشکوه بنوشندگان میداد . پادشاه از ارتم بر ، که تردستی کورش او را بشگفت انداخته بود (۹) ، پرسید : « این جوان از کجا آمده است ؟ » ارتم بر چنین پاسخ داد : « خداوندگارا ! وی از بندگان است ، از مردم پارس ، و از قبیله مَردها ، و بمن پناه آورده است تا از وی نگهداری کنم » . ارتم بر مرد سالخورده ای بود ، و هنگامی رسید که تب بجانش افتاد و بیمارش کرد . پس از شاه درخواست که او را دستوری دهد تا بخانه اش رود ، باشد که بهبودی یابد ، و کورش را بوی نشان داد و گفت : « اگر خداوندگار او را درخور جام داری بیند ، من که خواجه درگاهم ، بفرزندی خواهش پذیرفت » . آستواگس بدین رأی همدستان شد . ارتم بر پس از آنکه کورش را سفارشی چند کرد و چون پدری مهربانی نمود ، از بارگاه بسرای خود رفت . بدینگونه بود که کورش به ایستادن در کنار تخت شاه سرافراز گشت . لیکن ارتم بر از بیماری جان ۸- ارتم بر بنا بر نوشته هرودتوس یکی از بزرگان ماد بود که پسرش را کورش گوشمالی داد ، بالاتر ص ۵۱ را ببینید .

۹- این تردستی را گزفن هم یاد کرده : *Cyropaedia*, 3 ; 8 f. با گزفن این مطلب را از نوشته کتزیاس برداشته است . و یا چنانکه بلاور Bauer گوید ،
 نیکلاوس این تکه را از کتاب گزفن آورده است : *Bauer, op. cit., S. 31.*

بدو برد و پس از پذیرفتن کورش بفرزندی، درگذشت. آستواگس بی درنگ همه دارائی ارتم بررا به کورش بخشید و او را نوید چیزهای نیکوی فراوان داد. چنانکه کورش بسیار توانا شد و آوازه‌اش در همه جا پیرا کند (۱۰).

آستواگس دختر زیبای دلاوری داشت (۱۱) که او را

مادر کورش بزنی به اسپیتاماس Spitamas (۱۲) مادی داده بود و همه

خاك ماد را جهیز او کرده کورش پدرش آنرا دانست

و مادرش ارگسته را از سرزمین «مردها» نزد خود فرا خواند، و ایشان بسوی وی، که پایگاهی بلند یافته بود، آمدند. مادرش خوابی را که بگاه بارداریش، در آن هنگام که بزچرانی میکرد، در پرستشگاهی دیده بود، چنین بازگفت: «ای کورش! خواب دیدم چندان پیشاب از من برفت که چون رودی بزرگ براه افتاده سراسر

۱۰. دینون نوشته بود که کار در باری کورش با پذیرفته شدنش در میان ۳۰۰ تن از «افزادبران» شاه ماد، که همواره بهنگام بار دادن وی بهمرأهش میرفتند، آغاز گفت ولی بزودی برتری یافت و به پایگاهی بلند رسید، ن. ک. به:

Dinon, Frag. 7 in *FHG*, II, S. 90, 91.

۱۱. نام دختر ایشنوویگو بنا بر روایت کتزیاس آموتیس بوده است که سرانجام کورش او را بزنی گرفت و کمبوجیه را از او داشت. این گفته سراسری بنیاد است زیرا کمبوجیه، که در ۵۴۰ سپهبد بود و در ۵۳۹ به فرمانروائی بابل گماشته شد، میبایست سالها پیش از ۵۵۰ (سال براقنادن مادها و زناشوئی کورش با آموتیس بنا یگفته کتزیاس) بجهان آمده باشد. از این گذشته، کورش و خاندان او را هرودتوس بیشتر از هر نویسنده دیگری میشناخته است. وی میگوید که زن کورش و مادر کمبوجیه، دختر یکی از شاهزادگان هخامنشی بود: Herodotus, II, 1; III. 1 f. کتزیاس این نام آموتیس را از روی نام آن شاهدخت مادی که زن بخت نسرشد (بالا تر ص ۲۵ را ببینید) ساخته است.

۱۲. اسپیتاماس همان نام اوستائی اسپینه مه می باشد که «سپید تخمه»، سپید نژاد،

معنی میدهد.

آسیا را آب فرا گرفت و بدریا رسید. پدر کوروش چون این بشنید، فرزند را گفت که گزارش این خواب را از کلدانیان بابل باز باید پرسید. کوروش داناترین ایشان را بخواند و آنچه رفته بود باوی در میان گذارد. کلدانی جواب داد: این نشان نیکبختی و بزرگی خواهد بود و کوروش را برترین مرد آسیا خواهد کرد. لیکن باید که این راز پوشیده ماند و بگوش آستواگس نرسد، وگرنه او تو را، و مرا که گزارنده خوابم، بسخت‌ترین رنجها خواهد کشت. از اینرو همه سوگند خوردند که راز گزارش آن خواب را بهیچکس باز نگویند (۱۳). پس از آن بر پیرومندی کوروش افزوده شد، تا آنجا که توانست پدرش را فرماندار پارس کند و مادرش را بانوی بانوان آن سرزمین.

در آن هنگام کادوسی‌ان Cadussians (۱۴)،

بالا گرفتار کوروش با پادشاه ماد در جنگ بودند. سردار آنان، که

اونافرئیس Onaphernes (۱۵) (ونه‌فرنه = فرهمند)

نامیده میشد، نهانی دل با دشمن داشت. این مرد پیکی بنزد شاه گسیل کرد و درخواست تا مردی استوار پیمان نزد وی فرستد تا با او بدشمنی با کادوسی‌ان کنکاش کند و پیمان بندد. آستواگس کوروش را روانه کرد و دستور داد که پس از انجام کار، چهل روزه بهمدان بازگردد. کلدانی خوابگزار نیز کوروش را برای این رهسپاری دلگرم کرد و برانگیخت. کوروش، که منشی آزاده و بسیار بلند پرواز

۱۳- کتزیاس بیگمان این خواب و گزارش آنرا از روی نوشته هرودوتوس «ساخته»

است. لیکن در آنجا بیننده خواب ایشیوتویکواست نه مادر کوروش.

۱۴- کادوسی‌ان قبیله‌ای بودند جنگاور که در کنامهای دریای مازندران میزیستند.

Diodorus Siculus, II, 33 : 6.

ن. ک. به :

۱۵- این نام در پارسی باستان میبایست * ونه‌فرنه Vanafarna * بوده باشد

Justi, op. cit., S. 233.

یعنی «فرهمند» فریاب :

داشت و می‌پنداشت که وی باید بیاری خندا پارسیان را بر ستاخیز وادارد و آستواگی را براندازد ، بدان کلدانی دل‌گرم میداشت و او را دانسته رازها و خواستهای آسمان می‌انگاشت . این بود که هر دو یکدیگر را دل‌گرمی میدادند . کلدانی همواره میگفت که سرنوشت کورش را برای آن آفریده است تا پادشاهی از مادها بستاند ، و میگفت که بهترین داور و داننده این راز سرنوشت ، خود وی میباشد . کورش هم پیمان میکرد که اگر روزی این نویدها راست از کار درآید و پادشاهی بچنگش افتد ، کلدانی را بهترین پادشها خواهد بخشید . او این را نیز بیاد داشت که چگونه در پارینه ارباکیس (۱۶) سردار سرداناپالس Sardanapalos ، دست

۱۶- بنا بر نوشته کتزیاس در تاریخ آشور که دیودوروس (Diodorus)

Siculus, II, 23 ; 8 خلاصه آنرا آورده است ، ارباکیس از گردنفرانان هوشیارماد بود و فرمانده نگهبانان مادی سرداناپالس پادشاه آشور بهمدار میگفت ، لیکن چون میدید سرورش همواره به تن پروری و باده خواری و خوشکندانی سرگرم دارد و مانند زنان روی خود را مباداید و جامه زنان میپوشد و پشم میرسد ، با بلزوس Belesys سردار بابلیان ، که از پیشگویی و اخترشناسی سرشته داشت ، دوست شد و کنکش کردند تا سرداناپالس را از پیمان بردارند . روزی بابلی پیش بین سردارمادی را گفت که سرنوشت هنگامی را فرا خواهد آورد که تو فرمانروائی همه کشورهای سرداناپالس را در جنگه داشته باشی . ارباکیس بسی شادمان شد و بابلی را نوید داد که هر گاه چنان شود ، بابل را بدو واگذارد . این بود که سپهدار مادی و اخترشناس بابلی مادها و تازیان و بابلیان را به شورش برانگیختند ، لیکن با آنکه این هم پیمانان سخت و دلیرانه کوشیدند ، نتوانستند بر سرداناپالس ، که ناگهان منش زنان را رها کرد و خوی دلاوران و شمعبر زنان را پدیدار ساخت ، چیره شوند . پادشاه آشور در سه جنگه بر دشمنانش پیروز شد و ارباکیس زخم برداشت ، لیکن سرانجام باختریان جنگی را به مزه‌وری گرفت و پادشاه آشور را بدون لپنوا براند . محاصره لپنوا بداداکهید ، اما پس از رویدادهای خونین پادمانده در زیر صفحه ۷۷

اورا از پادشاهی کوتاه کرد و خود تاجدار شد ، و چنین می اندیشید : « مادهائی که ارباکیس را یاری دادند ، از پارسیان دلاورتر نیستند ، و ارباکیس هم از من زیرکتر بود . دانم که سر نوشت و بخت مرا با انجام همان کاری میخواند ، که ارباکیس کرد . »

بازمانده یادداشت ۱۶

بیار ، سیل بادوی شهر را ویران کرد و سرداناپالی چون امید رهایی ندید ، درخواست که بدست دشمنان افتد . این بود که خرمنی از هیزم در کاخ خود درست کرد ، زروسیم و جامه های گرانبهایش را ! بر آن نهاد و خود با تنی چند از نزدیکانش در میان خرمن سوزان هیزم رفت و بسوخت . آنگاه ارباکیس جانشین وی شد و بلزوس را فرمانروایی بابل داد ... پس از وی پادشاهان ماد همه از خاندان ارباکیس بودند . واپسین آنان استی برس بود که بدست کورش بر افتاد .

مایه تاریخی بخشی دوم این داستان ، پیمان هووخشتر شاهنشاه ماد و نبوپلر بابلی و جنگهایشان با پادشاه آشورسین - شار ایشکون Sin-Shar-ishkun است ، که بنا بر نوشته آیدینوس Abydenus سرکوس Saracus نام داشته : Abydenus, Frag. 7 . in *FHG*, Bd. II, 282 f. و بسنجید با ص ۲۵ همین کتاب .

کتزیاس هووخشتر را ارباکیس و نبوپلر را بلزوس و سین - شار - ایشکون را سرداناپالی کرده است : نگاه کنید به : G. Rawlinson, *Translation of Herodotus*, Vol. 1 . p. 399; G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900), 483 f.

نخستین بخشی این داستان سراسر پوچ است . کتزیاس برای هردو بنیادگذار شاهنشاهی ماد و پارس يك افسانه « ساخته » است . باید دانست که استناداد ماد در زمان کتزیاس ارباکیس نام داشت (Xenophon, *Anabasis* I, 7 : 12; VII, 8 : 25), بلزوس نامی هم در سده پنجم پیش از میلاد فرماندار سوریه بود (Ibid., I, 4 : 10). کتزیاس نام این دو مرد را ، که کمابیش همزمان با وی بوده اند ، برای قهرمانان داستان خود برگزیده است ، ن . ک . به : م . ا . دیاکونوف . تاریخ ماد ، ترجمه . ک . کهاورد ، تهران ۱۳۴۵ ، ص ۳۱ .

هنگامیکه کورش در این اندیشه‌ها پای بمرز کادوسیان گذاشت، به کودکشی که بر تن پناه تازیانه داشت بازخورد و دیدن او را بقال گرفته، گزارش را از کلدانی پیرسید. وی از کورش خواست تا از آن مرد پیرسدکیست و از کدامین سرزمین است؟ کودکش در پاسخ گفت که پارسی است و هی بریس Hoibares (۱۷) نام دارد. کورش بسی شادمان شد زیرا که هی بریس در پارسی بمعنی «آورنده خوبی، خجسته» میباشد. کلدانی هم باو گفت که نشانه‌های دیگر نیز فرخنده است، زیرا آن مرد از پارس می‌آید و هم میهن کورش است، و کود اسپه‌یکشد که خود مایه نیرومندی و افزایش میشود، و این نیرومندی با نام کورش هم بستگی دارد (۱۸). کورش پسر نک مرد پارسی را با خود همراه کرد و از وی درخواست که همواره در خدمتش بماند. هی بریس نیز پذیرفت (۱۹).

۱۷- اصل این نام در پارسی باستان **Vahubara** بوده است یعنی خجسته.

خوبی آور.

۱۸- در زبان یونانی واژه کورس «نیرو»، معنی میدهد چون کورش هم در آن زبان «کورس» نوشته می‌شود نویسنده با این دو واژه بازی کرده است. پیداست که خواب‌گرد بابلی از این مطلب مربوط به زبان یونانی هیچ روی آگاهی نداشت، و خود کنزیهاس افسانه‌اش را رنگه و روغن زده است.

۱۹- کنزیهاس این و هویر را از دوی نوشته هرودوتوس برداشته است. بنا بر گفته هرودوتوس هی بریس مهر زندگی داریوش بود که زیر کپش مایه سپدن تاج شاهنشاهی به داریوش گفت. این افسانه را در Herodotus, III. 85 ff. بخوانید. جستینوس Justinus (از دوی نوشته تروگوس پیپوس) این نام را سی بریس Soebaris نوشته است که درست نیست. دیاکونوف (همان مأخذ ص ۵۱۵) میگوید نام این مرد بصورت گوبارو Gubaru در نوشته بابلی استوانه کورش آمده است. و او را با گوبرو سردار کورش یکی می‌داند. و گمان میکند که آمدن نام گوبارو، یعنی پانمانده در فهرست ۷۹

پس از آن کورش به نزد ونه فرته کادوسی رفت ، و با وی
اندیشه‌های کورشی پیمان بست و بماد بازگشت . وی هی بریس را بسیار گرامی
 شمرد و او را يك اسب و يك شغل پارسی و گروهی خدمتکار
 ارزانی کرد و همواره اش نزد خود نگه میداشت چون هم رأی او را خردمندانه
 مییافت و هم کلدانی کورش را بهمدمیش برمی انگیخت ، بنا بر این اندکی نرفت که
 وی را اندرز بد خود کرد . یکروز کورش دلتنگی خود را از سروری مادها
 بر پارسیان با هی بریس در میان گذاشت و افزود که این بیداد است ، زیرا پارسیان
 در دلیری از مادها کمتر نیستند . هی بریس با او همدستان شد و بر انگیختش تا
 با کادوسیان - که دوستدار پارسیان و بدخواه مادها بودند - دست یکی کند ، و پارسیان
 را - که شماره شان به ۴۰۰/۰۰۰ میرسید (۲۰) ساز جنگ دهد و بمیدان آورده با
 استواگس جنگ کند . هی بریس استدلال میکرد که مادها در پارس کوهستانی
 کاری از پیش نمیتوانند برد ، و مردم نیز کورش را دوست میدارند و از وی فرمان
 میبرند . کورش که او را چنین پردل و تنخشای یافت ، آرزوی خود را که پیادشاهی
 رسیدن بود ، بدو بازگفت . هی بریس وی را آفرین کرد و گفت که بهترین راه

بازمانده یادداشت ۱۹

هی باریس ، در آن نوشته ، ثابت میکند که کتزیاس انمنایع پارسی کهنی بهره وری داشته
 است . لیکن هی باریس بهیچ روی با گوبارو یکی نیست ، و از سوی دیگر یکی بودن
 هی باریس مذکور در تاریخ هرودتوس ، که مهتر داریوش بود ، با هی باریس افسانه
 کتزیاس آشکار است و نیازمند استدلال نیست . بنا بر این عقیده دیاکونوف درست نمی نماید
 و تاب انتقاد ندارد ، پسجید با پائین تر ، فصل دوازدهم همین کتاب .

۲۰- توجه کنید که این شماره جنگاوران پارس را میسراند نه توده مردم آن سلمان

را ، چنانکه پائین تر آمده است ، کورش ۳۰۰/۰۰۰ پیاده و ۵۰۰۰۰ سوار از پارس گره
 آورد . همه این شمارهها افسانه‌ای و گزافه است .

آست که پیکي نزد پدرش گسیل کند تا پارسیان را به بهانه کمک به آستواگس در جنگ با کادوسیان ، برای روز نبرد آماده سازد ، و خود نیز از شاه دستوری گیرد که برای چندی به پارس برود و بهانه آورد که میخواهد به میهنش رود تا هم در آنجا برای تندرستی پادشاه قربانی کند و هم پدر بیمارش را ببیند . کورش از این راهنمایی زیرکانه خرسند شد ، و راز خوابی را که مادرش دیده بود ، و گزارش مرد کلدانی و اندرزهای او را ، همه با هی بریس در میان گذاشت . اندرزگر پارسی وی را سخت بترسانید ، و گفت که بهتر است کلدانی خوابگزار را سر به نیست کنی . یاسخت بیانی ، مبادا که رازت را بر شاه ماد فاش سازد . کورش کشتن کلدانی را زشت و ننگین شمرد و سخن هی بریس را نپذیرفت ، لیکن هر دوی آنان را بهمدی گرفت و همواره با آنان بود . هی بریس از ترس اینکه کلدانی راز خواب را فاش کند (۲۱) دمی برای او بگسترد و به بهانه آنکه میخواهد بشیوه پارسیان ، در شب برای ماه قربانی کند ، با گروهی از خدمتگزاران فدیه و باده و قالیچه و هر آنچه در بایست بود برگرفت و به چادر خود رفت و در زیر آن چاهی ژرف بکند ، آنگاه کلدانی خوابگزار را بمیهمانی فرا خواند و مست کرد و در چاه افکند . چون کورش از این راز آگاه شد ، سخت بشورید و از خشم هی بریس را چندی نزد خود راه داد . لیکن چون کار او را برای پوشیده ماندن آن راز مهم دید ، بر او پیشود و دوباره او را به اندرزبندی خود پذیرفت . هی بریس بزنی کلدانی گفت که شوهرش را راهزنان کشته اند ، و او بدست خویش بخاکش سپرده است .

پس از آن کورش بر راهنمایی اندرزبندش ، از شاه دستوری

فراز کورش گرفت که برای انجام قربانی و دیدار پدر پارس رود ، و پنج ماهه باز گردد . در روز دهمیاری کورش بسوی پارس ، زن

کلدانی خوابگزار، که پس از سر به نیست شدن شوهرش با برادر او زناشوئی کرده بود و داستان خواب را میدانست، از اندیشه‌های کورش بوبرد و آن راز را بشوهرتازماش بازگفت. این مرد هم آنچه را که شنود نزد آستواگس فاش کرد (۲۲) و اندرزش داد که کورش را در بازگشتش از پارس نابود کند. پادشاه ماد این رأی را پذیرفت. وی در آن شب به باده نوشیدن نشست و کنیزان رقاص و عود زن و سراینده‌اش با او بودند. یکی از خوانندگان ماهروی سرودی چنین سر داد:

«شیری که گرازی را بچنگ داشت،
رهایش کرد تا بکنام خود شود،
به جاییکه بر نیرویش بیافزاید و کار را بر شیر دشوار کند
و سرانجام هم، اگرچه هم زور شیر باشد،
او را از پای درآورد.»

این سخنان در آستواگس سخت کارگرافتاد و اندیشید که کورش همان گراز رها شده است، این بود که شتابان ۳۰۰ سوار چابک را فرمود که در پی کورش روند و وی را بازگردانند و هرگاه پایداری کرد سرش را از تن بردارند و بیاورند (۲۳).

۲۲- «به پیش زنان راز هر گزمکوی
چو گوئی به فردا بیایی بکوی،
«فردوسی»

۲۳- دینون گوید نامبردارترین دامشکرو سرودخوان درباری که انگارس Angaris نام داشت، پس خواندن سرودهای بزمی، در پایان چنین خواند:

«درنده‌ای بزرگ، هراس انگیز ترا از گرازی وحشی
در بیشه‌ها رها گفته؛

اگر در آن نزدیکی یکه تاز و نیرومند شود،
بزودی گروه فراوانی را باسانی خواهد درید.»

هنگامی که اهنوویکو پرسید آن چگونه جانوری تواند بود؟ دامشکر پاسخ داد:

پلامانده در زیر صفحه ۸۲

سواران سردر دنبال کورش نهادند و بزودی به وی رسیدند و فرمان آستواگس را بوی بازگفتند. کورش پاسخ داد که فرمانبردار است و باز خواهد گشت، ولی آنان را به بهانه اینکه شب فرا رسیده است بمیهمانی فرا خواند، گوسفندانی را که بشیوه پارسیان قربانی کرد، بریان ساخت و بدانان خورائید و باده فراوانشان پیمود تا همه مست و از خود بیخود شدند. وی بیشاپیش پیکری نزد پدرش گسیل کرده بود که ۱۰۰۰ سوار و ۵۰۰ پیاده شهری که در سر راه او پیارس بود و هوربه (Hyrbe) (۲۴) نام داشت بفرستد و بهانه اش آن باشد که شاه ماد، پارسیان را برای جنگ بادشمن فرا میخواند. کورش پس از آنکه بدانگونه سواران را دست بسر کرد، براسب نشست و بشهر هوربه آمد و همه سپاه پارسی را برای رزم آماده ساخت. هنگامیکه صحرای آروز مادها بهوش آمدند و در دنبال وی بدان شهر رسیدند، کورش خود و بکمک سه تن پارسی ۲۵۰ تن از آنان را بکشت (۲۵)، و برای نخستین بار هلاورش را بمردم باز نمود. پس از آن پیروزمندان پیارس رفت و باکمک پدرش

بازمانده یادداشت ۲۳

«کورش پارسی». این بدگمانی مایه آن شد که ایشنویگو بدنبال کورش بفرستد. لیکن وی کاری از پیش نبرد و کورش پیارس گریخت:

Dion, Fragment 8 in Muller-Diodot, *FHG*, Bd. II. S. 90, 91.

در وداها Vedas از يك گروه خواننده بنام انگیر Angira نام برده شده است

و ویلدیمن - (Fr. Windischmann, *Zoroastrische Studien* Berlin, -

(S. 277 (1863) انگیر را با انگارس یکی میداند. دور نیست که خوانندگان درباری

بنامی مانند انگیر Angara ملقب میشدند (۱)

۲۴. از شهر هوربه در جای دیگر نیانی نیافتم. هر تفسند آنرا باده بید، در ۳۶

کیلومتری شمال پاسارگاد، برابر میداند:

E. Herzfeld, "Pasargadae" in *Klio*, Bd. VIII, S. 28.

۲۵. ۱۰۰۰ سوار و ۵۰۰ پیاده کوروش بیکار ماندند ۱۱۲

۳۰۰/۰۰۰ پیاده و ۵۰۰۰ سوار و ۱۰۰ گردونه جنگی داس دار فراهم آورد و برای جنگ آماده شد.

از آن سو چون آستواگس از رفته‌ها

جنگهای ایشنوویگو و پارسیان آگاه شد با ۱/۰۰۰/۰۰۰ پیاده و ۲۰۰/۰۰۰

سوار و ۳۰۰ گردونه جنگی داس دار،

جنگ را به پارس کشانید و در رزمی که در کناره کوههای بلند شهر پاسارگاد Pasargadae با پارسیان کرد، آنان را با همه کوشش و دلیری هی بریس و کورش و اترداتیس، درهم شکست. در زد و خورد خونین دوم، پند کورش گرفتار آمد و از زخم فراوان بمرد. آستواگس بزرگواری نمود و براو ببخشود و بفرمود تا شاهانه بخاکش سپارند. کورش بسوی شهر پاسارگاد گریخت و هی بریس هم که تنگه های دشوار گذر را گرفته بود، نتوانست در برابر زرنگی و هوشیاری فرماندهی چون آستواگس تاب آورد و ناچار به گریز شد. مادها سردردنبال پارسیان نهادند و جنگ سوم در گرفت و کار بسود مادها میچرخید. در این میان کورش بخانه‌ای رسید که کودکش در آن سپری شده بود (۲۶). پس برای قربانی کردن، آتشی از چوب درخت سرو و درخت غار برافروخت، و آرد گندم نیاز ایزدان کرد. بی درنگ آند خشی در سوی خاوری آسمان درخشید و تند بفرید و پرندگان نیکو فال راه پاسارگاد را بدو نمودند (۲۷).

پارسیان زنان و بچه‌گان خود را بر فراز کوهها نگهداشته بودند و خود در

۲۶- ولی خود کتزیاس پیش از این گفته بود که کورش از قوم مردها بود، و مردها چنانکه خواهیم دید قومی چادر نشین بودند، و پند و مادر بینوا و چادر نشین کورش چگونه میتوانستند خانه‌ای داشته باشند تا کودک کورش در آن گذشته شده باشد؟ این تناقض در سخن کتزیاس بی بنیادی گفتار او را آشکار میکند.

۲۷- همه این فال زدن‌ها و دود کردن‌ها اذکارهای یونانیان بود نه پارسیان.

دامان کوه مردانه میجنگیدند. آستواکس گسروخی ازیارانش را گفت که هرگاه سربازی از مادها بدشمن پشت کرد، از پایش درآورد، ورزم را سخت کرد و همه را بناچار از پای کوه بالا برد و پارسیان را تاستیغ کوه گریزان ساخت. در این هنگام که مادها به پیروزی دست مییافتند، زنان پارسی که مردان خود را بسوی کوه گریزان دیدند، دامنهایشان را بالا زدند و خروش برآوردند که دای ترسویان! بکجا میگریزید؟ آیا بر آنید که بجائی پناه برید که از آن زاده شدید؟» پارسیان چون این بشنودند، از شرم و ننگ هراسیدند و تاب آن سرزنش و بیخاره را نیاورده، بدشمن زدند و آستواکس ناچار شد که تخت و تاجش را رها کرده بگریزد (۲۸). چون این کاری که زنان کردند، مایه پیروزی پارسیان شد، هنوز (یعنی در زمان کتزیاس) شاهنشاهان هخامنشی هرگاه که به پاسارگاد میروند، بهرزن پارسی باندازه ۲۰ درم آنیکی Attic Drachma زر می بخشند (۲۹).

هی بریس تاج پادشاهی را بر سر کورش گذاشت، و پارسیان گنجینه های هنگفتی از لشکرگاه مادها بتاراج بردند. چون مردم سرزمینهای دیگر نیز این داستان بدانستند بر مادها بشویدند. ارته سوراس Artasyras فرماندار گرگان نخستین

۲۸ - تروگوس پمپوس (Justinus, I, 6) و پلی نیوس Polyenus (Strategemate, VII, 45 : 2) هم از این داستان یاد کرده اند، سرچشمه ایشان نیز روایت کتزیاس بوده است.

۲۹ - در این مورد پلوتارخوس (Plutarchus, Alexander, 69) و کزنفن (Xenophon, Cyropaedia VIII, 5 : 21) بسادگی میگویند که کورش به همه پارسیان چه زن و چه مرد، هدیه های داد که پادشاهان هخامنشی پس از وی نیز، هرگاه که پیارس میرفتند، بپارسیان میدادند. استرابو (Strabo, Geography, XV, 8.) 3 : گوید که کورش پاسارگاد را گرامی میداشت زیرا در آنجا برواسپین پادشاه ماد پیروزی قاطع یافت.

کسی بود که بفرمان کوروش گردن نهاد و گروگان سپرد. شیربان پارتو (خراسان) و پادشاهان مکاها و باختریان (بلخیان) نیز چنان کردند (۳۰). پس از آن کوروش بر آستواگس - که اینک تنها مانده بود - تاخته و شکستش داد و گرفتارش کرد (۳۱).

نوشته نیکلا لاثوس دمشقی در اینجا پایان میرسد

سر نوشت ایشتوویگو و بازمانده روایت کتزیاس بنا بر نوشته فوتیوس (۳۲)
و خاندانش چنین است: «استی بریس (استواگس) یآوری جز

چند تن از نگهبانان کاخ و دخترش آموتیس و شوهر او اسپی تاماس نیافت. ولی اینان چنان از او نگهداری کردند که کوروش چون باینتخت ماد را گشود هر چه از استی بریس بیشتر جست، کمتر یافت، پس بفرمود تا بچه‌های آموتیس را شکنجه کنند تا نهانگاه پادشاه را نشان دهند. استی بریس تاب نیاورد شکنجه شدن نوادگانش را به بیند، و خود را بدست کوروش سپرد تا نوادگانش را رهائی بخشد. کوروش در آغاز باوی بسختی رفتار کرد و آزارش داد، لیکن پس از آن پشیمان شد و او را گرامی داشت، و به فرمانروایی برکانه Barcana (= ورکانه یا گرگان) فرستاد. وی سپس اسپی تاماس را کشت و آموتیس را بزنی گرفت. پس از چندی این بانو هوس دبیدار پدرش را کرد. کوروش خواجه‌ای پتی سیکاس Patisicas نام را بدنبال استی بریس فرستاد. وی بریس که از پادشاه پیشین ماد دلخوش نبود، خواجه را فریفت و او را بفرمود که استی بریس را در راه نابود کند. وی هم آن نگونبخت را در کویری انداخت و برقت. بخواست

۳۰. چنانکه خواهد آمد فرمانبردار کردن باختریان (بلخیان) پس از گشودن

لودیه Lydia انجام گرفت نه پیش از آن. کتزیاس در اینجا نیز اشتباه کرده است.

۳۱. نیکلا لاثوس پایان کار ایشتوویگو را از روایت هرودوتوس گرفته است، زیرا

داستان کتزیاس را - چنانکه در روایت فوتیوس برای ما مانده است - باور نداشته.

32- Ctesias, Persica, Epit. 33 (Photius, LXXII).

آسمانی شیری چند پیاسبانی کالبد استی بریس آمدند ، و چون آموتیس خواب در باره پدر دید و دانست که او را سر به نیست کرده اند ، خواجه را پوست کند ، و هی بریس نیز از ترس وی ده روز لب بخوراک نزد نا ببرد ، کورش بجنجوی کالبد پدر زلش رفت و دید که چند شیر آنرا پاس میدارند . پس آن را برگرفت و باشکوه و بزرگداشت شاهانه بخاکش سپرد .

در پایان سده گذشته که شیوه و هنر نوین تاریخ نویسی

بررسی روایت **گنزباس**
انتقادی بر اه کمال میرفت ، پژوهندگان نوشته های پیشینان و بویژه هرودتوس ، را گزافه و باوه انگاشتند و برای باز نمودن آنچه که بکمانشان درستیهای بود که نویسندگان

کهن دریافته یا دور انداخته بودند ، به نوشته های پسین تراعتماد جستند و بدینگونه ، گاه گاه بجای تاریخ نویسی ، به نوشتن داستان تاریخی پرداختند (۳۳) . امواه ابن افسانه پردازان وینکلر Winckler (۳۴) و بلوخ Beloch (۳۵) بودند . اینان نوشته اند داریوش ، دشمن کورش و پسران او بود و هنگامی رسید که توانست بر دیا پسر کورش را بکشد و خود به تخت بنشیند ، و برای اینکه خود را شاه قانونی ایران بنمایاند داستان گنومانه مخ را ساخته ، و امود کرد که مفی را کشته است نه پسر کورش را ، و همچنین بدروغ گفت که خودش از خاندان کورش بوده است . بمفید وینکلر و بلوخ کورش از هخامنشیان بوده است زیرا که در نوشته های

33- C. Hignett, *Xerxes' Invasion of Greece*, Oxford (1964), p. 3 ff.

34- Wincker, *Untersuchungen Zur Altorientalischen Geschichte*, 1839, S. 128 ff.

35- K.J. Beloch, *Griechische Geschichte*, 2 ed., Bd. II, part 1, Strassburg (1916), S. 4, note.

نمود، از هخامنش یاد نمیکند. نوشته های پاسارگاد، که کورش را هخامنشی میخواند، ساخته و پرداخته داریوش و یارانش است که میخواستند بپیوند دادن کورش بخاندان هخامنشی، حق قانونی شاهنشاهی را از آن داریوش بنمایانند. نباید فراموش کرد که این دو نویسنده در سده گذشته میزیستند، یعنی هنگامیکه منگبشته های پارسی باستان و بابلی و ایلامی خوانده شده بود، و آگاهیهای فراوان از راه باستان شناسی بدست آمده بود. اینان پیش چشم همه دروغ میگفتند، چه شکفت که آنهمه یاوه و دروغ در نوشته کتزیاس میبایم. شکفت تر آنکه باهمه بی مایگی سخنان آنان، هنوز پاره ای از نویسندگان از ایشان پیروی کنند و از میراثشان سود می جویند (۳۶).

دانشمندان ایران شناس، مانند مارکوارت Markwart (۳۷)، پراشک Prâsé (۳۸)، هر تسفلد (۳۹) و هوفمان کوچکه Hoffman-Kutschke (۴۰) بدان زاژ خایان پاسخ گفتند، و امروز هیچکس نیست که هخامنشی بودن کورش را انکار کند. بعقیده گروهی از نویسندگان، مادها برای آنکه یاد شکستان از

36- A. T. Olmstead, *A History of Persian Empire*, Chicago (1948), p. 107 ff.; W. Culican, *The Medes and Persians*, London (1965), p. 64 f.

37- J. Markwart, *Untersuchungen Zur Gesechichte Von Eran*, Bd. II, Leipzig (1905), S. 194, 197.

38- J. Prâsé, *Geschicht der Meder und Perser*, Bd. I, Gotha (1906), S. 294 f.

39- E. Herzfeld, *op. cit.*, S. 10 ff.

40- Hoffman-Kutschke, «Iranica», in *Dastur Hoshang Memorial Volume*, Bombay (1918), p. 556 ff.

پارسیان دردناک و جان آزار باشد، کورش را دخترزاده ایشتویکو خوانده‌اند تا او را شاهزادمای مادی سازند و وانمود کنند که شاهنشاهی هخامنشی در حقیقت متعلق بخود مادها میباشد (۴۱). برخی میگویند اگرچه کتزیاس در شاخ و برگ داستان خود راه دروغ پیموده است، لیکن درباره‌ای از نکته‌ها، مانند خویشاوند بودن کورش و ایشتویکو و جنگهای دراز و خونین آن دو، درست نوشته است و از يك روایت اصیل پارسی برخوردار داشته (۴۲). این سخن تا اندازه‌ای درست مینماید، لیکن کتزیاس آن روایت اصیل پارسی را چنان دیگرگون کرده است که شناختنش آسان نیست، و من باز در این باره سخن خواهم راند.

آشکاراست که کتزیاس تا توانسته نژاد و تبار و کردار عقاید دانشمندان کورش را ناچیز نمایانده است. آیا این کار را خود او کرده است یا آنچه را که نوشته از دیگران شنیده بوده است؟ نولدکه (۴۳) و ماسپرو (۴۴) بر آنند که مادها چون شکست خود را فراموش نمیتوانستند کرد، بدان دلخوش کردند که کورش را از نژادی فرومایه و کردارش را ناسپاسانه نمایان کنند، بنابراین این داستان را مادها ساختند و کتزیاس شنید

41- Maspero, *op. cit.*, P. 596.

42- Dunker, *Geschichte des Altertums*, 4 th ed., Bd. IV, 281; G. Rawlinson, *Five Great Monarchies of the Ancient Oriental World*, Vol. II, London (1879), p. 422 n. 6; F. Spiegel, *Iranische Altertumskunde*, Bd. II, S. 278-9; Odgen, *op. cit.*, p. 466.

43- Th. Nöldeke, *Aufsätze Zur Persischen Geschl* Leipzig (1885), S. 14.

44- Maspero, *op. cit.*

وبازگفت . لیکن من بهیچ روی این رأی را نمیتوانم پذیرفت زیرا همه میدانند که مادها از همان آغاز کار در دستگاههای سپاهی و سازمانهای دولتی هخامنشی راه داشتند و ارجمند و بزرگ میبودند و به سپیدی ، گنجوی ، دریاسالاری و هزاربندی شاهنشاه میرسیدند و رویهمرفته با آمدن کورش نه تنها چیزی بباختند ، بلکه چون در سازمانهای دولتی سرشناس بودند و شاهنشاهی ایران ، دولت مادها و پارسیان بود ، ایران شهرشان نیز بزرگتر و سرافرازتر شد (۴۵) . آلبرت امستد متوجه این نکته شده است که مادها در زمان کتزیاس بر پارسیان شوریدند و اندیشیده است که شاید وی این داستان را از مادهایی که میخواسته اند پیوند نژادیشان با کورش را انکار کنند ، شنیده است (۴۶) . لیکن این رأی نیز ناپذیرفتنی است ، چه در روزگار هرودوتوس و حتی پیش از آن ، همه میدانستند که کورش نواده ایشثوبیگو بوده است . استادکنت نوشته است که چون کورش بزرگ بر عموزاده خود آرشامه برخاست و تخت را از او ربود ، کورش شیردل (۴۷) ، پسر جنگاور داریوش دوم ، هم خواست ، مانند کورش بزرگ ، تخت را بزور بچنگ آورد ، برادر وی ، اردشیر دوم ، این تخشائی را نتیجه کار کورش بزرگ میدانست و گمان میکرد که

۴۵- ن . ک . به فصل هشتم همین کتاب .

46- See G. G. Cameron, *Early History of Iran*, Chicago (1936), p. 224, n. 33.

۴۷- کورش فرزند داریوش دوم را در زبانهای اروپائی کورش جوان ، یعنی بعدی و پسین (به انگلیسی *Cyrus the Younger* و به آلمانی *Kyros der Jüngere*) خوانند و برابر کورش بزرگ که گاهی کورش پیرین (به انگلیسی *Cyrus the Elder* و به آلمانی *Kyros der Ältere*) گویند. در زبان پارسی کورش جوان را به نادر اکورش صبر خوانده اند ، من او را کورش شیردل میخوانم که بدان شاهزاده پر خاشجوی بیشتر می برانند ، و زنده گی کارهای مردانه اش را در کتاب کورش شیردل بلا خواهم گفت

کوروش جوان از همنام بزرگ خود سر مشق گرفته است ؛ و خواست که کورش بزرگ را ناسپاس و ناقانونی بنمایاند - زیرا که بر نیای بزرگ اردشیر یعنی ارشامه برخاسته بود ، و از این راه کورش شیردل را نیز خوار و قانون زیر پای گذار نمایش دهد . بنابراین آوازه در افکند که کورش بزرگ از خاندان ارشامه ، یعنی از تخته هخامنشی ، نبوده است . کتزیاس که در دربار اردشیر بود ، برای نگهداشت دل و فرمان او ، کورش بزرگ را بد تبار و تبهکار نشان داد و آنچه در دربار شنیده بود نوشت (۴۸) . این رأی نیز بهیچ روی پذیرفتنی نیست . اردشیر که به نیای خود داریوش بزرگ میبایده است - و این نکته ایست که از نوشته خود او پیداست - بی گمان میدانسته که این تاجدار ، در سنگنبشته بغستان کورش را از خاندان خود شمرده است . در سرتاسر روزگار هخامنشی ، کورش نمونه برازندگان و ستودگان و جنگاوران شمرده میشد ، پارسیان او را پدر میخواندند و از برای خون او بود که خشیارشا با آنکه مهتر شاهزادگان نبود بجانشینی پدر رسید (۴۹) . آرامگاه کورش نیز همواره با بزرگداشت فراوان پاس داشته میشد و پیشوایان دینی در کنار آن می ماندند (۵۰) . خود همین اردشیر ، مانند هر پادشاه دیگری ، میبایست در هنگام تاجگذاری جامه ای را که کورش بزرگ پیش از شاهی رسیدن پوشیده بود ، در تن بکند تا جانشین قانونی او بشمار آید (۵۱) . در میدان جنگ کوناکسا Cunaxa یکی از سرداران بزرگ همین اردشیر دوم بکورش جوان

48- R, G. Kent, "Old Persian Inscriptions", *AJOS*, Vol. LXIV (1946), pp. 211 ff.

۴۹- فصل هجدهم همین کتاب را به بینید

۵۰- ن . ک . به پایین تر ، فصلهای شانزدهم و هفدهم همین کتاب .

51- Plutarchus, *Artaxerxes*, 2.

بر خورد و بر او خروشید که با کارهای ناپسندش شایستگی آنکه نام برترین و سر بلندترین مرد پارسی، یعنی کورش بزرگ، را بر خود نهد، از کف داده است (۵۲). همه این نکات نشان میدهد که هیچ ایرانی نمیتوانست کورش را بدانگونه که کتزیاس نشان داده است، بنمایاند، و بنابراین رأی کنت بکلی دور از حقیقت میباشد.

در بررسی روایت کتزیاس نکته‌های زیر را باید

خطاهای کتزیاس بیاد داشت:

۱- نام پدر کورش، بنا بر نوشته‌های خود او و گواهی

هرودتوس و بیشتر یونانیان، کمبوجیه بوده است نه اگرداته یا اثراداته.

۲- کورش و پدرش از تخمه هخامنشی بوده‌اند و پادشاهی داشته‌اند. داریوش بزرگ آشکارا گوید کمبوجیه نامی پسر کورش، از دودمان ما، در اینجا (ایران) پادشاه بود، و این پادشاهی که گشوماته‌منغ از کمبوجیه ربود، ... از دیر باز در خاندان ما بود، (۵۳).

۳- آنانکه از مادر کورش سخن رانده‌اند، همه‌او را ماندانه دختر ایشثویگو دانسته‌اند. باور کردنی هم نیست که پارسیان - که شاهی را فرّه ایزدی و ویرۀ يك خاندان نژاده میدانستند از کسی که والاتبار نبود فرمان برده باشند.

۴- کتزیاس خواب مادر کورش را از روی خواب ایشثویگو (بنا بر روایت هرودتوس) ساخته است. نامهای ارتم بر وهی بریس (وهوبر) را هم از او گرفته است. داستان خدمتکاری کورش در دربار ماد، دوستی او با کلدانی خوابگزار، تن پروری و خوشگذرانی ایشثویگو در آغاز کلو جنگهای مردانه‌ها و پیروزیهایش در زادگاه دشمن، همه و همه از داستان ارباکیس و سردا ناپالس مایه گرفته است

و تنها نامها دیگرگون گشته .

۵- بپوهنید که همزمان کورش بوده است ، گوید که مادها پادشاه خود را گرفته بکورش سپردند (۵۴) . از این همکاری مادها با کورش - که هرودوتوس هم از آن سخن میراند ، در نوشته کتزیاس نامی و نشانی نیست .

۶- نام زن کورش و مادر کمبوجیه ، کاسان دانه Cassandane دختر فریداسپه Franaspas از نامبرداران هخامنشی بود (۵۵) . آموتیس ساخته مفسر کتزیاس است و نام او از روی نام شاهدخت مادی که زن بخت نصرت شد ، گرفته شده است . در انجام باید یادآور شد که کتزیاس از دیرباز پیاده سرائی و دروغزنی نامبردار بوده است . لگاهی سرسری بنوشته‌هایش ، بیسوادی و کج خوئی و نادرستی‌اش را بیک میرساند . این است که من هیچ روی نوشته او را درست نمیدانم و بر آنم که چون وی دروغگوئی ژانچای و بد دل بود ، و در رنگ و روغن زدن به افسانه‌های خود تردستی داشت ، خودش روایتی اصیل و پارسی را گرفته و آن را از بخت انداخته است و افسانه‌ای باور نکردنی از آن « ساخته » ، تا با هرودوتوس هم‌چشمی کرده باشد و نوشته او را نادرست بنماید (۵۶) .

از آن روی بروایتی پارسی اشاره کردم که مابه‌ای از

داستان کورش بنا بر نوشته کتزیاس ، در داستان اردشیر بابکان

اساس

یافت می‌شود . گمان دارم که اصل آن روایت پارسی چنین

روایتی اصیل

چیزی بوده است : « شاهزاده کورش پسر کمبوجیه پارسی

بکهند در دربار ایشنو و بگوشت شاه ابراهیم (یا بگروگان و یا به میهمانی)

میزبست . پدر وی دست نماند مادها بود ، لیکن خود کورش هورسفر از زیستن

۵۴- ن . ل . به فصل هفتم همین کتاب .

55- Herodotus, II, 1.

Bauer, op. cit., S. 24 f.

۵۶- پیچید ها ،

و جهان گرفتن در سر داشت، اخترشناسان نیز گفته بودند که وی بتاج شاهنشاهی دست خواهد یافت. سرانجام کورش فرصتی جست و از دربار ماد بسوی پارس بگریخت. دانیان شاه را با اشاره آگاهانیدند که تافرست از دست نرفته است. شیرها شده را بازگرداند و نابود کند. ایشتویگو بدنبال کورش فرستاد، لیکن کلری از پیش برد، کورش به پارس رسید و سپاهی گران فراهم آورد و با فرمانروای ماد جنگید و پیروز شد و بشاهنشاهی دست یافت.

احتمالا کتزیاس چنین روایتی شنوده است، ولی وی آن را سخت دیگرگون کرده و از ریخت و زیبائی انداخته است؛ اما پارسیان آن را در سینه ها نگه داشتند و پس از روزگاری دراز آن را بسر گذشت کیخسرو و بویژه اردشیر با بکان پیوستند. اردشیر نیز پسر پادشاه پارس بود و پدرش دست نشانده شاهنشاه ایران شهر، اردوان پنجم اشکانی بشمار میرفت. اردشیر هم مانند کورش، یکچند در دربار شاهنشاهی میزیست. لیکن چون تیزهوش و بلند پرواز بود و اخترشناسان نیز پیش بینی کرده بودند که بشاهنشاهی خواهد رسید، از آنجا، درست مانند کورش، پیارس گریخت. اردوان در پی او فرستاد و چون سوارانش دست نهی باز آمدند خود بجنگ رفت ولی اردشیر پیروز شد و شاهنشاه ایران شهر گشت (۵۷). رگ و ریشه این هردو استان یکی است (۵۸). لیکن این داستان پارسی کجا و افسانه کتزیاس کجا.

۵۷. ن. ک. به: کارنامه اردشیر پاپکان ترجمه سادی هدایت، تهران (۱۳۲۳).

58- Nöldeke, *op. cit.*, S. 91 f; Das Iranische Nationalepos, in *Grundriss der Iranischen Philologie*, Bd. II, S. 133.

الهامتدی داستان کیخسرو و کورش پیش از این سخن رانده ایم.

فصل پنجم

چند روایت دیگر و بررسی آنها

چکیده روایت گزنفن در باره زادن و پروردن کورش
نوشته گزنفن و جهانگیری او چنین است (۱):

کورش رهبر نامی و جهاندار بزرگ و بلند نژاد پارسی
بالمخوئی و بیدار دلی شاهانه و برازندگی و دادگری مردانه‌ای که داشت، توانست
دل‌های مردمان گوناگون را چنان بخود رام کند که از این سوی جهان تا آن سوی
گیتی همه با جان و دل بفرمانش گردن نهادند، و وی در نام نیک و سرفرازی از همه
تاجداران درگذشت. وی چون دید که آسیائیان از هم جدا و پراکنده می‌زیند
با گروهی اندک از پارسیان براه جهانگیری افتاد، مادها (۲) و گرگانیان (۳)
بدلخواه خود با وی یگان شدند، سپس وی سوریه‌ایها، آشوریان (۴)، تازیان (۵)،
کاپادوکیان Cappadocians (۶)، فریگیان Phrygians (۷)، لودیان

1- Xenophon, *Cyropaedia*, I. 1 - 50.

۲- مادها بگفته هرودتوس خود فرمانبردار پارسیان گشتند. ن. ک. بالافرس ۵۵.

۳- کتزیاس گوید گرانیان بدلخواه خود رام کورش شدند. ن. ک. بهمن ۸۴ همین کتاب.

۴- بخش شمالی آشور در روزگار هووخشتر پادشاه سرفراز ماد به ایران رسید و بخش
دیگرا هم کورش بهنگام گشودن بابل بزیر فرمان در آورد:

Herodotus, I, 103, 188-90.

۵- بهنگام دست یابی کمبوجیه تازیان فرمانبردار ایران بودند: *Ibid.*, III, 7 ff.

۶- کاپادوکیه بهنگام پادشاهی هووخشتر به ایران افزوده شد: *Ibid.*, I. 72

۷- ن. ک. به فصل یازدهم همین کتاب.

Lydians (۸)، کاریان Carians (۹)، فنیقیان (۱۰) و بابلیان را بزرگترین فرمان
درآورد، و باختریان Bactrians (بلخیان) (۱۱)، هندوان (۱۲)، کیلیکیان
Cilicians (۱۳)، سکاها (۱۴) و پافلاگونیان Paphlagonians (۱۵)
و ماریاندینیان Mariandyniaūs (۱۶) را به پذیرفتن خواستها و قانونهای خود
تاکزیر کرد. وی همچنین بر بسیاری از کشورهای دیگر مانند یونان آسیا
Ionia (۱۷)، قبرس (۱۸) و مصر (۱۹)، فرمانفرمائی یافت. چون ما بر آنیم که
وی درخور همه گونه ستایش است، اینک آنچه را که از نام و نژادش و کرده های
شکرف درخشانش میدانیم، باز میگوئیم:

پارسیان کودکان خود را بدبستان میفرستند تا هم دانش بیاموزند و هم پرهیز
از دروغ، دزدی، ستمگری، بیشرمی، فریب، ناسزاگوئی و بویژه بی وفائی

- ۸- برای گشوده شدن لودیبه بدست کورش، ن. ک. به: فصل نهم همین کتاب.
- ۹- هارپاگوس سپهبدمادی کورش کاریان را فرمانبردار ایران کرد: Herodotus, I, 174
- ۱۰- فنیقیان در روزگار کمبوجیه پسر کورش با جکزار ایران شدند: Ibid., III, 19, 34
- ۱۱- برای گشوده شدن بلخ در زمان کورش ن. ک. به: فصل سیزده همین کتاب.
- ۱۲- ن. ک. به فصل سیزدهم همین کتاب.
- ۱۳- ن. ک. به فصل سیزدهم همین کتاب.
- ۱۴- ن. ک. به فصل هفدهم همین کتاب.

15 - Cf: Herodotus, I, 141 ff.

- ۱۶- قبیله ای بودند که در آسیای کوچک و در همسایگی فریگیه ایها میزیستند.
- ۱۷- فرمانبرداری یونانیان آسیا از کورش و سپهداران او. Herodotus, I, 141 ff.
- ۱۸- قبرس در زمان کورش به ایران افزوده نعد بلکه به کمبوجیه پسر کورش پیوست:
Ibid., III, 19.
- ۱۹- مصر را کمبوجیه با جکزار ایران کرد نه کورش: داریوش بزرگ، سنگنوشته بیستون
ستون یکم رده های ۳۲-۳۳، و نیز. Herodotus, II, 1; III, 1 ff.

و پیمان شکنی را فراگیرند. آموزگاران کلر دیده و خردمند، نوجوانان را میانه روی، وفاداری و حقیقت‌سناسی و فرمانبرداری یاد میدهند و تیرانداز، سوارکار، پنجگیر، نیزه‌ور، بردبار در سرما و گرما و بایدار بهنگام گرسنگی و تشنگی بار می‌آورند. کوروش پسر کمبوجیه (۲۰) پادشاه پارس (۲۱) از نژاد پرسه‌ای‌ها Perseids یعنی از نغمه پرسشوس Perscus (۲۲) پهلوان نامبردار بود. مادرش را همه (۲۳) ماندانه Mandana دختر آستواکس Astyages (۲۴) میدانند، این شاهزاده تا دوازده سالگی همانند دیگر کودکان، بشیوه نیکوی پارسی پرورش یافت (۲۵) ولی در چابکی و تیزهوشی و دل‌آوری از همه آنان فراتر بود. زیبایی و نرم‌خوئی و دادگری و نامجوئیش را هیچکس نداشت، و هنوز پارسیان این هنرهایش را در داستانها باز می‌گویند و در آوازا می‌خوانند. هنگامیکه دوازده ساله شد بنا بدرخواست پدر بزرگش آستواکس، مادرش

۲۰. بنجید با گفته هرودتوس : Herodotus, I; 107
۲۱. گزنفن تنها کسی است که گوید کمبوجیه پادشاه آزاد پارس بود. اگر چه این سخن تا اندازه‌ای درست است. لیکن گفته هرودتوس بیشتر با تاریخ جور در می‌آید که نوشته است کمبوجیه دست نهانده مادها بود. ن. ک. به ص ۴۷ همین کتاب.
۲۲. در روزگاران کهن باور داشتند که ایرانیان از خاندان پرسشوس پرسشوس Zeus خدای خدایان یونان بوده اند : Herodotus VII, 61 (در باره پرسشوس نگاه کنید به ص ۶۱، یادداشت ۳۹ همین کتاب). این افسانه بی‌گمان از آنها سرچشمه می‌گرفته که ایرانیان و یونانیان هر دو از يك نژاد (هند و اروپایی، ن. ک. بالانر، فصل یکم) بوده‌اند و پیوند خونی و نژاد یگان بر یکدیگر آشکار بوده است.
۲۳. گزنفن در اینجا هر کتزیاس که مادر کوروش را فرو نژاد میدانند، گناه می‌زند و او را بر می‌خواند میگوید و گفته‌اش را پوچ دانسته، بدست فراموشی رها می‌کند.
۲۴. بدست مانند نوشته هرودتوس : Herodotus, I, 107, 108, cf I, 91
۲۵. دهموره پرورشی بزرگ‌گزاران پارسی، در جای دیگر سخن خواهم گفته.

او را بماد برد ، ولی اگرچه پادشاه ماد و پسرش کواکسار (۲۶) Cyaxares (هووخشتر) و درباریان ماد باوی سخت مهربان بودند و هیچگاه در راه شادی و آرامش وی فروگذار نمیکردند ، کورش از میانه روی و سادگی پارسیان در خوردن و پوشیدن و زیستن یگانه نشد و شکوه و آرایش دربار ماد ، طوقها و باره‌های زرین (۲۷) ، خوانهای رنگین و افزارهای گرانبها ، چشم او را خیره نکرد . وی از دم و دستگاه باشکوه و برو و بیای پر آب و تاب درباری رویگردان بود ، و زندگی سخت و ساده پهلوانی را میستود . با اینهمه همسالان مادی او و بزرگان آن سامان باوی دوستی و همدلی داشتند و هنرهایش را میستودند . پس از چندی مادر کورش پیارس بازگشت ولی خود وی چند سالی در دربار ماد بسر برد ، و در همه ورزشها ، ویژه سوارکاری و نخجیرگیری (۲۸) سرآمد یاران و همسالانش گشت .

روزی به استواگس آگاهی آمد که پسر پادشاه آشور (۲۹) به هوس نخجیر بمرز ماد گذر کرده است و چهارپایان و دارائی بزرگزادگان مرزنشین مادی را بتاراج برده . استواگس و پسرش با سپاهی بسوی مرز براه افتادند و کورش نیز ، که در این هنگام ۱۵ یا ۱۶ سال داشت ، با آنان روانه شد . چون به آشوریان رسیدند ، شاهزاده پارسی استواگس را اندرز داد که بردشمن بتازند و آنان را گوسفند وار

۲۶- چنانکه میدانیم استواگس (ایشتوویکو) پسر نداشت . ن. ک . به: ص ۲۸ همین کتاب.

۲۷- طوق و باره زرین از بهترین هدیه‌هایی بود که شاهان ایران بدوستانشان میدادند.

ن. ک . به : Xenophon, *Anabasis*, I. 2 : O

۲۸- در پانصحت شاهان فردوسهایی درست شده بود که نخجیر گاه شاهان و شاهزادگان

بشمار میرفت . لیکن آنان بیشتر بهامون و جنگلها رفته و ددان را نخجیر میکردند .

۲۹- چون در آن روزگار آشور دولت نیرومند و آزادی نبود ، بهتر بود گزنفن ، پسر

پادشاه بابل ، میگفت نه پسر فرمانروای آشور .

از پیش برانند. مادها چنان کردند و با آنکه در شماره کمتر از هموردان بودند، بدخواهان را درهم شکستند. در این سیزده بود که کورش گوهر دلاوری و پهلوانی خود را بهمه بنمود و بزودی در جنگاوری زبانه زد مردمان گشت و مایه سرفرازی خاندانش شد. پدرش آرزوی دیدار وی کرد و بدنبالش فرستاد. آستواگس و مادها از رفتن کورش اندوهناک و گریان شدند و پادشاه بدو اسبان زیبای خوش نژاد داد و پیادس بازش فرستاد. پارسیان از نرمخوئی، بردباری و دلاوری و برازندگی شاهزاده نیک نژاد خود شادمان گشتند و زبان بستایشش گشودند. پس از چندی آستواگس درگذشت و پسرش کواکسار (هووخشتر) - که دانی کورش بود بر تخت پادشاهی ماد نشست (۳۰)، ولی در دوستی و یگانگی پارسیان و مادها رخنه‌ای راه نیافت.

چنین بود نوشته گزننفن در باره نام و نژاد و پرورش
بررسی روایت گزننفن کورش. این سخن وی که گوید «آنچه میدانیم» اساس درستی دارد، زیرا پیداست که وی از روایت هرودتوس بخوبی آگاه بوده است و رویهمرفته آن را پذیرفته، لیکن شاخ و برگهای باور نکردنی را از آن زده و آرایشهای دیگر بدان افزوده است، اینکه گوید نخست مادها و گرگانیان بدلخواه خود فرمانبردار کورش شدند، نشان میدهد که گزننفن چگونه از روایتهای پیشین بهره میگرفته است. آورده‌ایم که چگونه (بنابر نوشته هرودتوس) مادها بدلخواه خود سروری کورش را پذیرفتند، و از گفته دیگری (کتزیاس) روایت کرده‌ایم که گرگانیان خود زیر فرمان کورش درآمدند.

۳۰. آستواگس (ایشتواپگو) بدین سادگی و آدمی چشم از جهان نبوهد، جنگاوردان مادی بر او شوریدند و وی را گرفته به کورش پادسی سپردند. وی تخت و تاجش را باخت، لیکن کورش او را زنده نگهداشت. پس از وی کورش بنخت تخت نه هووخشتر،
 . . به فصل هفتم همین کتاب .

هرودوتوس - که از فرمانبرداری مادها سخن میگوید - درباره گرگان بیان خاموش است ، و کتزیاس - که از جنگهای سخت مادها با پارسیان گفتگو میکند - به فرمان پذیری گرگان اشاره ای دارد . بنابراین ، گزننف - که میخواسته است کورش را هرچه بیشتر بتاید - آن اشاره کتزیاس را که بسود کورش بوده است برگرفته و با روایت هرودوتوس در آمیخته . لیکن همه خوابهای آستواکس و دشمنی او را با کورش (بنا بر نوشته هرودوتوس) و جنگهای مادها با پارسیان و نام و نژاد کورش (بنا بر روایت کتزیاس) را نادیده گرفته است . چنانکه بجای خود خواهیم آورد ، دلیلی مبنی بر فرمانبرداری هندوان از کورش در دست نداریم ، و فرمانفرمائی کورش بر قبرس ، مصر و حتی بر فنیقیه نیز از بیخ و بن نادرست است زیرا که این سامانها را کمبوجیه پسر کورش به ایرانشهر افزود نه خود کورش . گزننف در نام ، خاندان و نژاد کورش و همچنین نام و نژاد پدر و مادرش از هرودوتوس پیروی کرده است ، و این سخن او که گوید کمبوجیه « پادشاه » پارس بود ، درست تر از نوشته کتزیاس و دیگران است . گزننف بی گمان از روایت کتزیاس درباره نام و نژاد کورش سخت خشمناک بوده است و اینکه گوید « مادر کورش را همه ماندانه دختر آستواکس میدانند » تودهنی جانانهاست که به کتزیاس میزند و گفته او را پوچ و باوه می انگارد . آنچه در باره آموزش و پرورش پارسی میگوید ، اگرچه بیشتر به آموزش و پرورش اسپارتیان Spartans میماند ، لیکن سودمند است ، و اگرچه رفتن کورش بدربار ماد و زیستن وی در آنجا برای یکجند سالی ، شاید درست باشد (۳۱) ، ولی نوشته هرودوتوس مبنی بر دشمنی وی با آستواکس و جنگش با آن تاجدار ، تاریخی تر و درست تر از روایت گزننف است و مهربانیهای آستواکس و پسر ساختگی ، اوربشه و بن تاریخی ندارد (۳۲) . چنانکه میدانیم آستواکس پسر

۳۱- ن . ک . ه . : ص ۹۳ همین کتاب .

۳۲- ن . ک . ه . : ص ۱۲ همین کتاب .

نداشت ، و خودش با کورش جنگید و گرفتار شد و این گفته گزنفن که کورش بوجوانی بود در پارس ، هنگامیکه آستواکس درماد درگذشت ، بهیچ روی درست نیست زیرا کورش در ۴۹۰ الکی آستواکس را در جنگ گرفتار کرد (۳۳) و نا هنگامیکه به جنگ کرزوس پادشاه لودیا میرفت ، پادشاه پیشین ماد زنده بود (۳۴) . داستان پسر پادشاه آشور نیز از بنیاد ، افسانه است زیرا که آشور در آن هنگام جز نامی بیش نبود و ما از برافتادن آن پادشاهی سخن گفته ایم (۳۵) . بنا بر این می بینیم که گزنفن با بهره وری از روایتهای پیشینیان و آراستن و پیراستن آنها ، افسانه تاریخی شیرینی ساخته است که هیچ تاریخ نویسی نمیتواند از آن چشم ببوشد ، ولی سخن وی تنها تا آنجائی درست است که از هرودتوس سرچشمه گرفته باشد . از این روی نمیتوانیم نوشته گزنفن را روایت تاریخی اصیلی بدانیم و آن را یکی از روایتهای چهارگانه ای که هرودتوس میدانست ، بشمار آوریم . سخن کوتاه : نوشته گزنفن داستانی دلکش و شیرین است ولی ارزش تاریخی ندارد .

بجز آنچه که تاکنون آورده ایم ، اشاره های دیگری

چند نوشته دیگر نیز در نوشته این و آن پراکنده است که آوردن دوسه تای آن بیهوده نخواهد بود .

دینون Dinon بابلی گوید (۳۶) که خود کورش هنگامیکه فرمانده لکهایان کاخ ، یعنی سرای ایشتویگو (۳۷) ، بود ، در خواب دید که سه بار بخورشید جنگ

۳۳. ن . ک . به : ص ۶۵ همین کتاب .

34- Herodotus, I, 75.

۳۵. ن . ک . به : ص ۳۳ همین کتاب .

36- Dinon, Fragment 7 in Jacoby's *FHG*, vol. II, p. 99.

۳۷. این اشاره همان میدهد که دینون نیز مانند کتزیاس به بودن کورش در دربار ماد باور داشته است . اگر داستانی را که من پادمانده روایت اصیل پادسی ، خوانده ام پادمانده در زیر صفحه ۱۰۱

ایستاد . مغان این خواب را گزارش چنان کردند که وی روزی به فرمانروائی خواهد رسید و سیه ده سال ، یعنی سی سال ، پادشاهی خواهد کرد .

موسی خورنی Moses of Chorene گفته است (۳۸) که تیکران پادشاه ارمنستان با کورش پادشاه نیرومند پارس پیمان دوستی و یگانگی بست ، لیکن این پیوند مایهٔ بیم و بدخواهی ازدهاک Azhdahak (۳۹) پادشاه ماد ، که از سپاهیان فراوان ارمنی و پارسی اندیشناک بود ، گشت . شبی این تاجدار در خواب دید که تیکران سوار بر ازدهائی پرند بسوی کاخ او آمد و بروی تاختن برد . ازدهاک این خواب را نشان اندیشه‌های بدخواهانه تیکران گرفت و برهراسش بیافزود و گمان برد که ارمنیها بر ماد لشکر خواهند کشید . این بود که در اندیشهٔ چاره و نیرنگ افتاد و تیکرانا Tigrana خواهر پادشاه ارمنستان را بهمتری خواست ولی چون این زن بانوی بانوان ماد شد ، خواهش شوهرش را برای بدام انداختن برادرش نپذیرفت . ازدهاک ناچار کار جنگ بساخت ، ولی تیکران که این نیهکاری را پیش بینی کرده بود ، با لشکری گران بر ماد تاخت و با خود ازدهاک در میدان جنگ روبرو شد . تا چند ماه دو هم‌آورد کاری از پیش نبردند ، و تیکران می‌ترسید که اگر بردشمن فشار آورد و شکستش دهد ، شاه ماد شاهدخت ارمنی را بکشد . لیکن از بخت نیک ، تیکرانا فرزندانش را برداشت و به ارمنستان گریخت ،

بازمانده یادداشت ۳۷

(ن . ک . به : ص ۹۳ همین کتاب) ، درست بدانیم ، میتوان پذیرفت که کورش در یک زمان فرماندهٔ نگهبانان کاخ ایشنوویکو بوده است ، نه تنها این امر شگفتی نیست ، بلکه خواب کورش و گزارش آنهم شاید بیخ و بن درستی میداشته است .

۳۸- برای تفصیل بیشترن . ک . به : ۱ . م . دیاکونوف ، تاریخ ماد . ترجمهٔ ک .

کهاورد ، تهران (۱۳۲۵) ، ص ۴۳۰ و پس از آن .

۳۹- یعنی ایشنوویکو : F. Justi, *Iranische Namenbuch*, S. 47.

و تیگران، که اینک دل آسوده شده بود، مادها را در هم کوفت و ازدهاک را بکشت. تا اینجا سخنی از کوروش در میان نبود، لیکن پس از آن وی را می‌بینیم که تیگران را درگشودن ماد و سرزمین پارس باری میکند و تیگران بر هر دوی این کشورها فرمانروائی مییابد (۴۰) چنین بود روایت موسس خودنی در باره برافتادن مادها (۴۱).

دیودوروس Diodorus کوید کوروش پسر کمبوجیه و ماندانه، دختر آستواکس پادشاه ماد بود و در دلاوری و خردمندی و دیگر فرزاندگی‌ها سرآمد روزگار خود شد پدرش او را شاهانه پرورد و کسی نبود که نداند وی روزی بدالجام دردهای شکر و درخشان پهلوانی، کامیاب خواهد شد، زیرا از همان آغاز، کارهای شاهان و پویان از او سرمیزد (۴۲).

در باره نوشته دینون چندان چیزی نداریم که بررسی این روایات بگوئیم. چنانکه خواهیم آورد کوروش ۲۹ سال پادشاهی کرد، ولی این را هم میتوان گفت که شاید برآستی وی چنان خوابی دیده بوده است و شاید نوشته دینون اصل و ریشه‌ای داشته باشد.

اما در باره نوشته موسی خورنی باید گفت که از بیخ و بن نادرست و پوچ است زیرا که هیچ يك از روایت‌های کهن با آن سازگاری ندارد و ارمنستان هرگز بر ماد و پارس نتاخت و پادشاه ماد نیز بدست کوروش گرفتار آمد و جنگی با ارمنستان نکرد که در آن کشته شود. پس میتوان پذیرفت که ارمنیان این داستان را برای بزرگ

۴۰. منطقی نیست که بپذیریم کوروش تیگران را با وی میکرد تا بر علیه خود او کار کند و سرزمینش را بچنگ آورد.

41- G. Rawlinson, *Herodotus*, vol. I, p. 343.

42- Diodorus Siculus, IX, 21.

کردن خاندان شاهی خود ساخته بودند .

از آنجا که تیگران بزرگ ، پادشاه ارمنستان بماد و بخش شمالی آشور تاختن برد (۲۳) ، گمان دارم که یاد این دست اندازی در سینهٔ ارمنیان بماند و پس از دیرگاهی آن را به تیگرانِ رورگارِ کورش باز خواندند .

دیودورس از نوشته‌های پیشینیان نیک آگاه بوده است و بهترین و شایسته‌ترین روایتها را در بارهٔ کودکی کورش آورده است . اینکه وی در نام و نژاد کورش با هرودتوس هماهنگ است نشان میدهد کموی نیز مانند گزنن ، کتزیاس را یاومسرا و دروغزن میدانسته است . اشاره بکارهای پهلوانی و بلند نامی کورش در آغاز جوانیش نشان آن است که دیودورس داستانهای شاخ و برگ دار دیگران را رها کرده و بابه‌ره وری از نوشتهٔ هرودتوس و گزنن ، دربارهٔ کورش بدرستی سخن گفته است . از این روی روایت وی ، با آنکه رنگ و ریشه‌ای جز روایت هرودتوس ندارد - درست وارزشمند است .

اینک که همهٔ نوشته‌های پیشینیان را در بارهٔ زادن

نتیجه و پروردن کورش آوردیم و بررسی کردیم میتوانیم چنین

نتیجه‌ای بدست آوریم : کورش پنج سال پیش از به تخت

نشستن نیای مادریش ، یعنی در سال ۵۹۰ پیش از میلاد ، زاده شد (۴۴) . چون

پارسیان مردانه و جنگاور بودند ، هووخشتر ، شاهنشاه نامجوی و جنگاور آریائی

بدانان نیاز داشت ، لیکن میدانست که پارسیان خود خاندان پادشاهی کهنی دارند

۲۳- دربارهٔ تیگران بزرگ - که روزگاری هم بگروگان در دربار مهرداد دوم

(بزرگ) ، شاهنشاه اشکانی می زیست ، ن . ک . به :

N. Debevoise, *A Political History of Parthia*, Chicago (1938), p. 86 f.

۲۴- ن . ک . به : ص ۶۵ همین کتاب .

واز نیروی نژادی و سپاهی خود آگاهند (۴۵) ، و تن به بردگی نپذیرفت بلکه ،
 میخواهند در شاهنشاهی با مادها ابراز باشند ، از نیروی بر آن شد که با کمبوجیه
 پادشاه پارس هم پیمان و یگانه شود . میدانیم که هووخشر در زدوبندهای سیاسی
 زبردست و استاد بود و حتی با خاندانهای پادشاهی بابل و لودییه پیمان بست (۴۶) ؛
 بنا بر این چون دریافت که دیر یازود بالودیایان دست بگریبان خواهد شد ، و سود
 وی در آن بود که زیردستانش آرام و وفادار بمانند ، خواست که از پشت سر خود
 دل آسوده گردد تا در هنگام نبرد پیش دستش باز باشد و به ستیزه های خانگی در
 ایران ، دچار نگردد . وی پادشاهی کاردیده و دوراندیش بود و کارها را بهزرنگی
 و بردباری و پهلوانی از پیش میبرد ، و یک دریافتی بود که یگانهگی و هم پیمانی
 یاران جنگاور و پهلوانی چون پارسیان - که خویشاوندان همخون و برادران
 هم نژاد مادها بودند - چه سان نیکو و سودمند است . پس برای آنکه آنان را
 فرمانبردار و وفادار و جاسپار خود کند ، بر آن شد که دو خاندان شاهی ماد و پارس
 را با هم پیوند دهد . بنا بر این در سال ۵۹۱ پیش از میلاد ، و بعهده خود ایشثوبوگ
 را بفرمود تا دخترش ماندانه را به کمبوجیه پادشاه پارس بزی دهد (۴۷) و با این
 زناشویی فرخنده پیوند یگانهگی و همخونی دو قبیله بزرگ ایرانی را جاوید و گردد
 ناپذیر کند . چنان کردند ، و چون یکسال از این پیوند خجسته سبزی شد (یعنی

۴۵- درباره خاندان هخامنشی ، و فرود نژادی پارسبان ، ن . ک . بالاتر ، ص ۲۷
 همین کتاب .

۴۶- ن . ک . بالاتر ، ص ۲۶ همین کتاب .

۴۷- ن . ک . به : ص ۶۵ همین کتاب . از آنجا که ماندانه در سال ۵۹۱ هجری
 کمبوجیه درآمد . یعنی ۶ سال پیش از مرگ هووخشر و به جهت نقصان
 ایشثوبوگ ، آشکار است که زناشویی ماندانه فرمان هووخشر انجام گرفته
 است و هنگامیکه ایشثوبوگ پادشاهی سر به کوش پنج سال داشت .

در سال ۵۹۰ پیش از میلاد)، از پشت کمبوجیه پارسی و ماندانه شاهدخت ماد، پسری بجهان آمد که نامش را کورش نهادند زیرا که پدر بزرگش هم کورش نام داشته بود (۴۸). این پسر، کورش بزرگ، جهانگیر نامی ایرانی و مایه سرفرازی جهان پیرگشت.

کمبوجیه هخامنشی با داشتن همسری چون شاهدخت آمازگار کورش ماندانه، نام بلند یافت و سرافراز گشت. پسرش کورش، که تبار و گوهر بی مانندی داشت، در دامان پدر و مادر، و بنا به آموزش پارسی، پرورده شد، و بالا گرفت، و سواری، تیراندازی، راستگوئی و وفاداری آموخت، و شکیبائی در سختی‌ها، دشمنی با فریب و دستان، و بزرگداشت پیوندهای خونی و قومی را نیک فراگرفت (۴۹). این شاهزاده که چشم و چراغ دوقبیله برومند مادی و پارسی بود، و والا ترین شاهزاده ابرانشهر بشمار میرفت، در دلاوری و درست‌کرداری و هنر پیشوائی نیز بی‌همتا و گزیده گشت، و بنامبرداری رسید (۵۰). ایرانیان درباره دربارش و شور و فراوانش به آموختن، و نیز درباره رخسارش، چکامه‌ها سرودند که با آواز و موسیقی میخواندند، و یاد می‌آوردند که چگونه وی برای آنکه شایسته ستایش، و برازنده خاندان هخامنشی باشد، سختی‌ها و کارهای پهلوانی را دوست میداشت، و خطرهای را با آغوش باز

۴۸. ن. ک. به : ص ۴۴ همین کتاب.

۴۹. درباره آموزش و پرورش پارسیان، ن. ک. به :

Herodotus, I, 136; Plato, *Alcibiades*, I, 119c-124b; Plutarchus, *Artaxerxes*, 3; Strabo, *Geography*, XV, 18; Xenophon, 3: *Cyropaedia*, I, 2 ff; *Anabasis*, I, 9: 3. 50- Herodotus. I, 114; Xenophon, *Cyropaedia*, I, 2: 1 ff; Diodorus Siculus, IX 22.

می پذیرفت (۵۱).

پلوتارخوس در باره چهره کورش نوشته است که ایرانیان بینی کشیده کج را زیبا میدانستند، زیرا کورش دارای چنین بینی ای بوده است (۵۲). این سخن باید بنیاد استواری داشته باشد، زیرا پارسیانی که در هنر هخامنشی نشان داده شده اند، همه دارای بینی کشیده کج اند که میراث نژادیشان از آمیزش نیاکان هند و اروپائی آنان با نژاد دیناری Dinaric (۵۳) و کمی اثر خون مدیترانه ای Mediterranean Race (۵۴) میباشد (۵۵). همین نیم رخ را در یوزگار ساسانیان و در میان بسیاری از خانواده های ایران کنونی هم پیدا میکنیم. گروه

51- Xenophon, *op. cit.* ; Diodorus Siculus, *op. cit.*

52- Plutarchus, *Apophthegata*, Cyrus, 1.

۵۳- نژاد دیناری Dinaric race بمردمی گفته میشود که در دامنه های رشته کوهستان دیناری که از شاخه های کوه های آلپ میباشد - می زنند، مردم بالکان و آلبانی اذ این گروهند. در این گروه نژادی، استخوان پشت سر صاف و بدون برآمدگی نمایان میباشد چنانکه پشت سر و گردن را تقریباً در امتداد يك خط موازی مینمایاند. بینی کفیده و کج است و بهترین نمونه بینی عقابی the aquilian nose را در میان این گروه میتوان یافت. ن. ک. به :

E. Bauer, F. Fischer und F. Lenz, *Human Hereditary*, English translation by E. and C. Paul, London (1931), pp. 189-92.

۵۴- مدیترانه ایها در پیرامون دریای مدیترانه، از بالکان تا اسپانیا، میزنند. و دارای پستانی کوتاه، رخسار گرد یا بیضی، بینی راست و رنگه سفید مایل به قهوه ای هستند. وجعها و موهایشان بر رنگ قهوه ای سبزمایل به سیاه میباشد. ن. ک. به :
Ibid., p. 188.

۵۵- پولبوس، داریوش یکم، ترجمه د. منشی زاده، تهران (۱۳۳۲)، ص ۱۶۰.

فراوانی از مردمان دره های شمال خاوری آلپ The Alpes و باوریا Baveria و تیرول Tyrol هم دارای چنین بینی ای میباشند (۵۶).

هنگامیکه کورش به پنجسالگی رسید، یعنی بسال ۵۸۵ پ. م.، نیای نامبردار و پهلوانش، هووخشتر شاهنشاه پرخاشجوی ماد، درگذشت و تاج و تختش را به ایشثوبیکوکه پدر مادر کورش بود، وا گذاشت (۵۷). سالهایی چند براین رویداد گذشت و کورش بالا گرفت و نیرومند شد، و کاسان دانه Cassandana دختر فرنه اسپه (فرنه + اسپ = اسپ فر، به یونانی فرناسپیس Pharnaspes) را بهماری پذیرفت و این فرنه اسپه یکی از والا کهرترین پارسیان بشمار میآمد، و از تخمه هخامنشی بود (۵۸). چون کورش در سال ۵۳۹ پ. م. فرزندی برومند و کارآمد از این زن داشت (۵۹)، میتوان زناشویی او را در ۵۶۰ پ. م. دانست، و زایش کمبوجیه را در ۵۵۹ یا ۵۵۸ تخمین زد. پسردوم کورش که برادر تنی کمبوجیه بود (۶۰)، و دو سه سالی پس از وی به جهان آمد، بر دبه

۵۶- یونکه، همان مأخذ، همان جا، و نیز کتاب مذکور در یادداشت ۵۳، ص ۱۸۹ و ۱۹۰.

۵۷- ن. ک. به: ص ۲۶ همین کتاب، ایشثوبیکو ۳۵ سال پادشاهی کرد (Herodotus, I, 130) و چون کورش در ۵۵۰ براو چیره شد، بنابراین به تخت نشستن واپسین شاه ماد در ۵۸۵ پ. م. بوده است.

58- Herodotus- II, 1 ; III, 2.

۵۹- کمبوجیه در سال ۵۳۹ فرماندار بابل زمین و سردار سپاه بود. چون پارسیان پس از بیست سالگی خدمت نظامی را آغاز میکردند (Herodotus, I, 137 ; 209). کمبوجیه ناچار در آن هنگام کمی بیش از ۲۰ سال میداشته است.

۶۰- یعنی از يك پدر و از يك مادر، ن. ک. به: دادپوش، سنگنوشته بیستون،

Herodotus, III, 30

بیستون یکم، بند ۱۰، و در تأیید آن:

Bardiya (۶۱) که یونانی مردوس Mardus یا اسمردیس Smerdes میشود (۶۲) و پیارسی کنوی برز (و) گوئیم، نام داشت. ظاهراً وی بسیار زورمند و بزرگ پیکر بوده است، چنانکه اورا * tanu vazraka تن بزرگ، تنومند) لقب داده بودند (۶۳).

۶۱. بردیه از ریشه برد یعنی بلند آمده است. این نام را در زبان ایلامی بیر - تی - ایه Bir - ti - ia مینوشتند و در بابلی بر - زی - ایه Bar - zi - ia، ن. ک. به: R. G. Kent, *Old Persian*, 2nd ed, New Haven (1953), p. 201.

۶۲. چون یونانیان حرفی که درست برابر ب در پارسی باستان باشد نداشتند (حرف ب در زبان خودشان بیشتر مانند و تلفظ میشد)، حرف ب پارسی باستان را با حرفی که در تلفظ بدان مانده و نزدیک بود، یعنی م، تبدیل کردند. بنابراین بردیه در زبان یونانی مردوس شد. نخستین کسی از یونانیان که از بردیه نام برده است، ایسکیلوس Aeschylus میباشد که در سوگنامه پارسیان، رده ۷۷۴، اورا مردوس خوانده است. تروگوس پمپئوس (in Justinus, I, 9) و هلانیکوس Hellanicus وی را مرفیوس Marphios نوشته اند، و در زبان یونانی این نام تحریف شده، اسمردیس Smerdes گشت. یونانیان نام سرکورش را باوازه اسمردیس که يك کلمه هادی یونانی بود، یکی دانستند و بردیه را Smerdes خواندند:

Diodorus Siculus, XX, 40; Herodotus, III, 30.

برای چگونگی تبدیل شدن بردیه به اسمردیس، ن. ک. به:

G. Rawlinson, *Herodotus*, I, p. 356; G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900), p. 655 n. 2.

۶۳. کنزیاس نام بردیه را تنواکاردیس Tonyoxaroes نوشته است

(Ctesias, *Persica*, 8) و گزنفن آن را تنه اکساریس Tanaoxares یاد کرده

(Cyropaedia, VIII, 7 : 2). هرودی این واژه ها دیگرگون شده

دو واژه ایرانی تنو (= تن) و وزرک (= بزرگ) میباشد، بنابراین معنی «تن بزرگ

یا بزرگ تن» میدهد. نکته پیداست که چون داریوش بزرگ سرکورش را بردیه

بنازمنده در زیر صفحه ۱۰۹

در سال ۵۵۹ کمبوجیه پارسی ، پادشاه پارسوا و انشان ، که فرزند والاکهر خود را شایسته فرمانفرمائی بار آورده بود ، تاج و تختش را به کورش وا گذاشت ، بدینسان هنگامیکه سی و یک سال از زندگی کورش میگذشت پادشاهی پارسوا و انشان رسید ، و این آغاز جنبش برومندی بود که تاریخ جهان را دیگرگون کرد (۶۳) .

در باره فرجام کار کمبوجیه چیزی نمیدانیم . هرودتوس
کمبوجیه یکم
و
کورش
که بهترین سرچشمه‌های کهن در باره زندگی کورش است ،
در باره پدرش سخنی نمیگوید . کتزیاس - که بدروغ پدر
کورش را آتراداتس Atradata (آنداد) نامی خوانده -

بازمانده یادداشت ۶۳

خوانده است ، گفته کتزیاس و گزنفن در باره نام وی درست نتواند بود ، ولی میتوان پذیرفت که آنان لقب بردیه را یاد کرده‌اند نه اصل نامش را ، زیرا بردیه شاهزاده‌ای بسیار زوومند و توانا بود (پادشاه حبشه کمانی بزرگ برای کمبوجیه فرستاده بود که هیچیک از پارسیان بجز بردیه آنرا نتوانست کشید (Herodotus, III, 30) بنا بر این میتوان نتیجه گرفت که پسردوم کورش ، بردیه نام ، تن بزرگ ، با گران پیکر لقب داشته است که پیارسی باستان تنووزك میشود . ن . ك . به :

G. Rawlinson, *Herodotus*, Vol. III. p. 454; G. Maspero. *op. cit.*, p. 655 n. 8.

۶۴. هرودتوس (Herodotus, I, 214) گوید که کورش ۲۹ سال پادشاهی کرد . چون مرگ این شاهنشاه در ۵۳۰ روی داد (ن . ك . به فصل هفتم همین کتاب) ، بنا بر این تخت نشستن او در پارس به سال ۵۵۹ می‌افتد .

دینون (ن . ك . به ص ۱۰۱ همین کتاب) و ژوستینوس (Justinus, I, 8) سالهای پادشاهی کورش را به ۳۰ رسانیده‌اند . لیکن چون نوشته هرودتوس را استوارتر و دست‌تر

میدانیم از اینروی ادوی پیروی کرده‌ایم :

Maspero, *op. cit.*, p. 600 n. 1; G. G. Cameron, *Early History of Iran*, Chicago (1936), p. 224.

گوید که وی در جنگ با پادشاه ماد کشته شد (۶۵). گزنن بر آن است که پسر کورش، کمبوجیه پادشاه پارس، تا دیری زنده بود و فرزند را در کلرها یاری و همراهی میکرد، و در پیری در گذشت (۶۶).

چون هیچگونه سرچشمه دیگری در دست نیست، ناروا نمیباشد اگر گمان کنیم که کمبوجیه چون کورش را برنده فر شاهنشاهی و براننده فرمانروائی یافت، خود در پیری از پادشاهی کناره گرفت و تاج و تختش را به پسر و الاکهرش سپرد. چشم پوشی از حق پادشاهی در برابر جوانی نامجوی، و فرهمندی که براننده تاج و تخت مینماید از ویژگیهای پادشاهان خردمند ایران است، ارشامه و ویشتابه در برابر داریوش یکم از حق پادشاهی خود چشم پوشیدند، و اردشیر دوم تاج و تختش را به داریوش که پسر مهترش بود سپرد (هرچند که این پسر بر پدر بشورید و کشته شد)، اردشیر پاپکان شاهنشاه بزرگ ساسانی نیز تاج و تخت خود را به شاپور شیردل و پیروزمند وا گذاشت. از آنچه گذشت میتوان نتیجه گرفت که در ۵۵۹ پ. م. کمبوجیه هخامنشی جای خود را به کورش داد، یعنی یا بمرد و کورش بجای او نشست و یا از کار پادشاهی کناره گرفت و نکین فرمانروائی را به کورش بخشید.

۶۵- ن. ک. ه. : ص ۸۳ همین کتاب. بر این سخن اعتمادی نمیتوان کرد.

66- Xenophon, Cyropaedia, VII, 7 : 1.

فصل ششم - آغاز کار کورش

پیش از آنکه از کرده های شگرف این شاهنشاه بلند پرواز سخن برانیم شایسته است نگاهی به دو دولت نیرومندی که همسایه دیوار بدیوار پارس بودند ، یعنی بابل و ماد ، بیافکنیم .

در سال ۵۵۶ پ . م . نبوکد نصر (بخت نصر) پادشاه

نبونه ئید نامی بابل درگذشت و لبشی مردوک Labashi- Marduk

که دخترزاده اش بود ، پیادشاهی رسید . چند روزی پس از از آن کاهنان و بزرگان سپاه بروی شوریدند و سرش را از تن برداشتند . سردار شورشیان نبونه ئید Nebu Naib (یعنی برکشیده Nebu خدای بابلی خط و نویسدگی) نام بر تخت نشست و خود را جانشین قانونی بخت نصر خواند ، و آوازه در انداخت که لبشی مردوک فرمانروائی نابرازنده و گناهکار و خدا ناپرست بوده است (۱) . امستد Omstead گوید که این موضوع نشانه ییزاری بابلیان از خاندان نبوکد نصر بود (۲) ، لیکن رأی وی درست نیست زیرا که نبونه ئید بدان

1- G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900), p. 565 f; R. A. Parker and W. H. Dubberstein, *Babylonian Chronology*, 2nd ed., 1956, p. 10.

بویژه ن . ک . به مطالب ستون نوشته دار (Stele) نبونه ئید که درموزه استانبول است: J. B. Pritchard, *Ancient Near Eastern Texts*, Chicago (1950), p. 309.

2- A. T. Olmstead, *History of the Persian Empire*, Chicago (1948), 35 f.

میبالد که با انجام رساننده کارهای پایان یافته بخت نصر خوانده شود ، از آن گذشته خود او نیز بابل بود (۳) . پدرش یکی از کاهنان بتخانه بزرگ سین Sin (خدای ماه) در حرّان Harran که ا - حول - حول Hul - Hul - E نام داشت ، بود (۴) . مادر سالخورده اش نیز که بهنگام مرگ در ۵۴۷ پ . م . ، یکصد و چهار سال داشت ، از کاهنه های نامدار و فدائی سین و پرستشگاه وی در حرّان بشمار میآمد (۵) .

نبونه‌نید خود را بنده مردوک ، خدای بزرگ بابل می دانست و برای او نماز میگذارد . در نخستین روز سال ، پرستشگاه با شکوه آن بت در بابل را ، که از گیلا Esagila نامیده میشد ، بیاراست و پس از آنکه هدیه های فراوان بدان بتخانه پیشکش کرد ، دست خدای بابل را نیز بگرفت - و این برای شاهان بابل زمین کاری ضروری بود - تا از سوی وی حق پادشاهی بابل را بنا بر قانون دینی و خواست خدائی ، بدست آورد (۷) . با اینهمه نبونه‌نید خدایان دیگر بابل را نیز بزرگ میداشت و به بتخانه های آنها میرفت و پیشکشهای گران بها برایشان میداد .

پاره ای از نوشته هایی که از وی بجا مانده گواهی میدهد که سین ، خدای ماه ، در دیده وی بر همه خدایان ، حتی بر مردوک بت بزرگ بابلیان ، برتری داشته است . وی چندان بابل را خوش نداشت و بیشتر شهرهای باختری کشورش ، مانند

3- G. Burn, *Persia and the Greeks*, London (1962), p. 33.

4- Pritchard, *op. cit.*, p. 311 ff; cf C. Roux, *Ancient Iraq*, London (1964), p. 318.

5- S. Smith, *Babylonian Historical Texts*, London (1924), pp. 38 ff; Burn, *op. cit.*, P. 34.

۶- درباره بتخانه از گیلا Esagila به فصل چهاردهم همین کتاب بنگرید .

7- Roux, *op. cit.*, p. 311 f.

تهامه Thema (۸) در بیابان عربستان، میرفت و کار پادشاهی و کشورداری را از آجا و ویراه میکرد. از این روی کاهنان مردوک، خدای ملی بابلیان، که در شهر بابل بودند با او دشمن شدند. این بدخواهی در سرنوشت نبونه‌نید و کشور بابل بی تأثیر نبود، زیرا که کاهنان مردوک از روزگاران کهن پشتیبان نیرومند پادشاهان بشمار میرفتند و بهمراهی آنان بود که فرمانروایان نفوذ روحی فراوان وریشه داری در مردم مییافتند (۹).

نبونه‌نید دلبستگی بی پایان بدین و بویژه بخدای ماه
 را از مادر خود بارث برده بود. وی نیز مانند مادرش در
 آرزی دوباره آباد کردن شهر حرّان و بتخانه سین در آنجا،
 یعنی احوّل - احوّل - که از ۶۱۰ پ. م. بدست مادها
 افتاده بود و ویران گشته - میسوخت، و میخواست که مادرش را دوباره کاهنه آن

نبونه‌نید
و
مادها

۸- همه این داستان را در نوشته‌های بابلی که از زندگانی نبونه‌نید سخن میگوید، میتوان یافت :

Smith, *op. cit.*, p. 39 f ; Pritchard, *op. cit.*, p. 312 f.
 استد گفته است که اینها همه بیا هو و دروغهایی است که ایرانیان و بویژه کورش بزرگ، برای بد نام کردن نبونه‌نید بر سر زبانها انداختند : Olmstead, *op. cit.*, p. 51 f.
 ولی ما میدانیم که استد از دوستان ایران نبود و گفته‌اش سند نتواند شد. از آن گذشته نوشته‌هایی از خود نبونه‌نید در دست است که بردشمنی وی با کاهنان مردوک و رفتش از بابل به تهامه و گرامی داشتن سین، خدائی که بابلیان چندان بزرگش نمیداشتند ولی نبونه‌نید او را پادشاه خدایان، میخواند - گواهی میدهد :

Pritchard, *loc. cit.*; Roux, *op. cit.*, p. 318 f.

9- Smith, *op. cit.*, pp. 39-120 ; Pritchard, *op. cit.*, pp. 311-13 ; Burn, *op. cit.*, p. 33 f.

و نیز د. ک. به فصل چهاردهم همین کتاب.

بنخانه‌کند (۱۰). دلیل دیگری که وی را آرزومند دست یابی بر حران می‌کرد، اهمیت آن سامان برای زندگی اقتصادی و سیاسی بابل بود، زیرا که حران در سر راه بازرگانی میان بین‌النهرین شمالی و سوریه و آسیای کوچک بنا شده بود و بازار داد و ستد مردمان باختر آسیا بشمار میرفت (۱۱). از سوی دیگر مادها با در دست داشتن آن می‌توانستند هر آن‌که آرزو کنند به بین‌النهرین سرازیر شده بر شهر بابل بتازند. ولی چون نبونه‌ئید از نیرومندی مادها سخت در هراس بود، نمی‌توانست آشکارا با آنان درآویزد. خود وی در خوابنامه اش می‌گوید:

« در آغاز پادشاهیم خدایان رویائی بر من فرستادند. مردوک، سرور بزرگ، و سین Sin، روشنی‌زمین و آسمان، در دوسویم ایستاده بودند. مردوک مرا گفت: «نبونه‌ئید! پادشاه بابل! برارابه‌ها و اسپانت آجر بارکن و برو بنخانه احوال. احوال را آباد کن و ساز و برگ آنرا فراهم آر تا سین، خدای بزرگ، بنخانه خود رود و جای‌گزیند». هراسناک بمردوک، سرور خدایان، گفتم: «ای مردوک! مادها آن بنخانه را بچنگ دارند و پادشاهشان بی‌اندازه نیرومند است...» (۱۲).

لیکن ایشتوویگو، شاهنشاه مادها، که نبونه‌ئید از

ایشتوویگو
و بزرگان ماد
وی در بیم بود، هنرپند دلاور خود را نداشت. با آنکه
سربازان کار دیده‌اش می‌توانستند بابل را در هم بکوبند

۱۰. همان مأخذها. در ۶۱۰ پ. م. که هووخشتر شاهنشاه ماد شمال آشور را گرفت و با بابل هم‌مرز شد، حران را بماد افزود و پادگانی در آن شهر بنهاند. ن. ک. به: ۱. م. دیاکونوف، تاریخ ماد، ترجمه ک. کلاورد، تهران ۱۳۴۵، ص ۲۸۶ و پی از آن، و نیز ص ۴۳۷ و ۴۳۸.

11- Roux, *op. cit.*, p. 320.

12- Smith, *op. cit.*, pp. 98 ff ; Pritchard, *op. cit.*, p. 307 f.

و بیونیه‌تید را براندازند ، از جای نجنبید . تنها همسایگانش را پائید و به در دست داشتن حران و مرزشمالی بابل دلغوش کرد ، و پیوند دوستی با آلیاتوس پادشاه لودیه و پسرش کرزوس را استوار نگه داشت . وی بی اعتنا به آنکه نژادگان و آزاده سواران ایرانی را رنجاندن و از زندگی بومیان آسیائی و پادشاهان سامی پیروی کردن ، مایه بد نامی و نشیب گرائی او خواهد شد ، با خود کامکی و زورگوئی فرمان میراند و به شکوه و آرایش دربار بیش از استواری و نگه داشت سپاه اهمیت میداد . وی که از هنر سپهداری و پهلوانی پدر خود چندان بهره‌ای نداشت (۱۳) ، دست مغان را در کارهای سیاسی و ملی باز میکشاد (۱۴) و روزیروز از زندگی ساده و سخت ولی پهلوانی و آزاده سواری دورتر میشد . این بود که نیوان و نهم زادگان ایرانی ، بویژه مادها و پارسیان ، از وی سخت برنجیدند و نا امید گشتند (۱۵) . آنگاه در پی کسی برآمدند که در نگه داشت نظم ایرانی کوشا باشد و آرمان دیرینه آن مردان پر خاشجوی تیغ زن را - که گسترش مرزهای ایران شهر و فراهم آوردن آسایش و نظم برای ملت‌های زیر دست بنا بر قانون سپاهی و نظم شاهنشاهی ایرانی بود - به انجام رساند و دولتهای همسایه را - که اگر چه دم از دوستی با مادها میزدند ، چشم امید به از هم پاشیدن دولت ایران داشتند -

۱۳- یولبوس یونکه ، داریوش یکم پادشاه پارسیها ، ترجمه د . منشی زاده ، تهران ۱۳۳۲ ، ص ۲۰ و پس از آن . بی گمان این کم هنری در بیزاری مادها ادوی بی تأثیر نبوده است .

۱۴- این موضوع را راولینسن بخوبی نشان داده است :

G. Rawlinson, *Five Great Monarchies of the Ancient Oriental World*, Vol, III, London (1879), p. 416;

و نیز سنجید با دیاکونوف ، همان مأخذ ، ص ۵۱۱ و ص ۷۶۳ یادداشت ۶ .

15- Herodotus, I, 132 ff; Diodorus Siculus, IX, Frag. 22.

زهرچشمی فراموش ناشدنی دهد (۱۶) .

کورش پادشاه پارس

در این میان دلاور بلند پرواز پارسی ، کورش بزرگ از خاندان کمبوجیه هخامنشی بیرون آمد و پارسیان را گرد آورده آهنگ جهانگیری کرد . وی هر آنچه که داشتش برای يك فرمانده گزیده و هنرمند لازم است ، داشت : تبار بلند ، آموزش خانوادگی بسکو و پرورش در جامعه ای سپاهی و پهلوانی . بزرگان ملتها همواره از این سه گوه و هنر برخوردار بوده اند ، و کورش که والا گهرترین ایرانیان بود ، بهترین آموزشها را هم دیده بود . بنابراین همه آزاده سواران ایرانی ، و در پیشاپیش آنان پارسیان و مادها ، در برابر نژادگی و آرمانهای شاهانه و پهلوانه او سرفروذ آوردند و خُرد خُرد بسوی وی گرائیدند ، و او را در انجام هدفهای مردانه اش یاری کردند .

پیشوای جهانجوی پارسی که باتیزهوشی و کار دیدگی سرنوشت دولتهای آن روزگار را پیش بینی میکرد ، و اندیشه جهانگیری و پی ریزی شاهنشاهی آزادگان ایرانی نوش و توان از وی میر بود ، چون به جانشینی پدر رسید دریافت که سرزمین كوچك انشان برای وی و آرمانهای پهلوانانه اش بسیار تنگ است . پس بر آن شد که همه مردان و زنان اقوام خویشاوندش را زیر يك درفش درآورد و با دستِ آنان ، نظم و قانون و داد و آرامش در جهان بگستراند ، و نه تنها در پاسبانی نمتن باستانی جهان کوشا باشد ، بلکه راه را برای پیشرفت نمتن ، در زیر درفش شاهنشاهی ایرانی و نظم پارسی ، هموار سازد . این آزاده والا گهر و تیزهوش که در دامن پدر و مادری پاك و گزیده پرورش یافته بود ، در آن هنگامیکه کشتارهای هراس انگیز و ویرانگریهای بیهوده ، پیشه فرمانروایان سامی بود ،

در آن روزگاری که «نظم» و «قانون» دادگرانه معنی نداشت، جهانگیری آزاد منشانه خود را، پهلوانانه آغاز کرد.

وی نخست بزرگان و سران قبیله‌های پارسی را فرا

خواند و اندیشه‌های شاهانه خود را با آنان در میان نهاد (۱۷).
قبایل پارسی :
پاسارگادیان

در آن روزگار، قبیله‌های پارسی در گوشه و کنار ایران زمین پراکنده بودند، ولی از لحاظ پایه و اهمیت یکسان نبودند.

نامی‌ترین و ثراده‌ترین آنان، پاسارگادیان Passargadae نام داشتند که از همان آغاز کار، مهمتر از دیگران بشمار می‌رفتند، و خاندان هخامنشی نیز از میان ایشان برخاسته بود. مردم این قبیله شهر نشین بودند و همراه با خاندان هخامنشی در بارس و انشان می‌زیستند (۱۸). زیستگاه پاسارگادیان در پیرامون دشت پاسارگاد (دشت مرغاب) امروزین بوده است، یکمان پیاس آنان بود که کورش نام پایتخت خود را پاسارگاد گذاشت، و ما باز در این باره سخن خواهیم راند. گروهی از پاسارگادیان (به گمان من پس از بالا گرفتن کار کورش) بر کرمان دست یافته آنجا را زیستگاه خود کردند (۱۹).

دیگر از قبیله‌های نامی پارسی مارافی‌ها

مارافیان، مه اسپه‌ها

Maraphii و مه اسپه‌ها Maspii بودند که شهر نشین

و

بشمار می‌رفتند، و چون کورش بزرگ نخستین بار با آنان

گرمانیان

بند دوم همین کتاب را نیز به بینید. 71- Cf : Herodotus, I, 124

18- Ibid., I, 125 ;

19- Ptolemy, *Geography*, VI, 8 : 12 ; R. N. Frye, *The Heritage of Persia*, London (1963), p. 38; E. Herzfeld, "Pasargadae" *Klio*, Bd. VII (1908), S. 19.

پیمان یگانگی بست (۲۰)، میتوان پذیرفت که در پیرامون سختیاری و پاسارگاد و پارسه شهر (نخت جمشید) میزیستند. ج. راولینسن G. Rawlinson گفته است شاید مافی‌ها - که از آزاده‌ترین و کهنترین قبیله‌های لر بشمار می‌روند - بازمانده مافی‌ها باشند (۲۱). مه اسپه هم شاید بمعنی دارندگان اسب بزرگ یا بزرگ اسبان (یعنی مشتق از مه = بزرگ و اسپ) باشد (۲۲).

از قبیله‌های دیگر پارسی‌گرمانیان Germanoi یا کرمانیان بودند (۲۳) و در سرزمینی میزیستند که هنوز هم بنام آن آزاد مردان خوانده میشود. در روزگار کورش، کرمان بخشی از پارس بوده است و از همین روی از «استان»های ایرانی بشمار نمی‌آمده است، چنانکه لامش در نوشته‌های داریوش بزرگ و خشایارشا - که استانهای ایران شهر را بر می‌شمارد - نیامده، لیکن در روزگار اسکندر کرمان خود «استان» جداگانه‌ای بوده است (۲۴).

20- Herodotus, I, 125.

21- Sir H. Rawlinson in G. Rawlinson's *Translation of Herodotus*, 2nd ed., London (1862), Vol. I, p. 344.

22-Sir H. Rawlinson, *op. cit.*

23- Herodotus, *loc. cit.*

۲۴- بویژه نگاه کنید به: Strabo, *Geography*, XV, 2. 14

Pliny, *Natural History*, VI, 23. در نوشته‌های پارسی تنها جایی که از کرمان - بن رفته است، بهشت داریوش بزرگ در شوش میباشد که آن سامان را کرمانه K rmana خوانده است بی آنکه واژه دهیو یعنی یعنی استان با سرزمین را بدان بیافزاید، ن. ک. ه. :

R. G. Kent, *Old Persian*, 2nd ed., New Haven (1953), p. 143.

دو تیره دیگر از پارسیان شهرنشین پان‌ئی‌آلی‌ها
پان‌ئی‌آلی‌ها
و
دروسی‌ئن‌ها
 Derusians و دروسی‌ئن‌ها نام داشتند
 که نمیدانیم در کجا میزیستند، معنی نامشان هم پیدا
 نیست (۲۵). گمان دارم که‌سی‌ئن در نام قبیلهٔ دومین، همان
 سَئنه Saena باشد که در اوستا یاد شده است و آن را
 بمعنی شاهین گرفته‌اند (۲۶). و پیارسی امروزه سینا میشود که نام پندربزرگترین
 پزشک ایرانی، ابوعلی سینا، بوده است.

از قبیله‌های چادرنشین ایرانی، داهه‌ها Dahae بودند
داهه‌ها
و
مردها
 که در سر تا سر ایران شهر از کناره‌های دریای خزر گرفته تا
 خوزستان و کناره‌های دریای پارس - پراکنده بودند (۲۷)،
 و حتی تورات یهودیان نیز از ایشان نام برده است (۲۸).
 در اوستا از مردمی بنام Dahi سخن رفته است و فروهرهای
 (روانهای بیک مردگان) پاکمردان و پاکزنان آن قوم ستوده شده‌اند (۲۹). این
 واژهٔ داهه که در سانسکریت نیز داسه Dasa آمده است، و بمعنی قبیله‌های دشمن که
 اندکی هم خوی اهریمنی داشته باشند، گرفته شده، از همان ریشه ده deh
 پارسی (دهیو dahyu در پارسی باستان و دها dahi در زبان قوم ساس Sas)

25- Herodotus, *loc. cit.*

۲۶- ن. ک. به: ۱. پورداود، فرهنگ ایران باستان، ج ۱، تهران

۱۳۲۶، ص ۳۰۲.

27- Sir H. Rawlinson, *op. cit.*, p 345.

۲۸- عللدا، باب چهارم، قرة نهم.

۲۹- نگاه کنید به: فرویدین پشت: بندهای ۱۳۲-۱۳۳.

میباشد (۳۰).

لیکن از آنچه گفتیم نباید نتیجه گرفت که همه این مردمان ، پارسی بودند، بلکه باید پذیرفت که چند تا از قبیله های ایرانی در روزگاران کهن داهه نام داشته اند که از آن میان یکی ، قبیله داهه پارسی بوده (۳۱).

دیگر از چادر نشینان پارسی ، قوم جنگجوی و کمانگیر مرد Mardians بودند (۳۲) که نامشان احتمالا معنی پهلوان (= مرد) میدهد (۳۳). آنان در کوهستانهای نیم روز پارسه شهر (تخت جمشید) میزیستند (۳۴)، از اینرو نمیتوان آنها را با امردها Amardians (آملیان امروز) که در دره های البرز ، نزدیک ری، میزیستند (۳۵)، یکی دانست.

از قبیله های دیگر پارسی ، در بیک ها Derbicci، که از ایشان چیزی نمیدانیم. و اسه گرته ها Asagarta (بیوانی و ساگارتیه Sagartia و به اکدی س - گ - ا - ر - ت - ا - ا - سا - گ - ا - ر - ت - ا - ا) (۳۶) بودند (۳۷) معنی نام این

در بیک ها

اسه گرته ها

30- A. Christensen, *Die Iranier*, (1933) S. 217 f ;

و تحقیقات در باب کیش زردشتی ایران باستانی ، گزارش فارسی از ذ. مفاد و مزدا پرستی در ایران قدیم ، تهران ، ۱۳۴۶ ، ص ۹۶ و پس از آن ، بویژه صفحات ۸۳ تا ۸۵ .

31- Herodotus, I, 125.

32- *Ibid.*

33- Rawlinson. *Herodotus*, Vol. I, p. 344 n. 6.

34- Arrianus, *Anabasis*, III, 24.

35- Quintus Curtius, V, 6:21.

36- Kent, *op. cit.*, p. 173.

37- Herodotus, *loc. cit.*

قوم دومی، روشن نیست. شاید از اسه (= سنگ) و گرته (= غار) آمده باشد و هم‌رزمین مردم غار نشین، که برای زیستگاه اسه گرته‌ایها پیشنهاد کرده‌اند، درست باشد (۳۸). هرودوتوس اسه گرته‌ایها (در نوشته‌وی ساگارتیان) را به‌مراه مردمانی می‌آورد که در کناره‌های کویر می‌زیستند مانند زرنگیان (سیستانیان باستانی)، موکیان Mycians (پارسی باستان مك ها Maka و همان مکرانیان امروز)، پارتیان (خراسانیان) و اوتیان Utians (۳۹) (به پارسی باستان یثوتیا Yautia، بخش خاوری پارس امروز) (۴۰). داریوش بزرگ نیز در سنگنبشته بغستان آنان را با پارتیان و زرنگیان یاد میکند (۴۱). چیه نخمه Chissataxma (به پارسی کنونی چهر تخم یا چهر تهم، و بمعنی پهلوان نژاد، آزاد تبار) که از اسه گرته‌ایها بود و خود را از خاندان هووخشتر شاهنشاه ماد می‌خواند، برداریوش بزرگ بشورید ولی شکست خورد و کشته شد. شاهنشاه هخامنشی داستان خوابانیدن شورش او را با این سخن پایان می‌دهد: «... این است کرده من در ماد» (۴۲). پیداست که وی سرزمین اسه گرته را بخشی از ماد میدانسته است. بطلمیوس

38- Ch. Bartholomae, *Altiranische Worterbuch*, Strassburg (1904), S. 204; Kent, *op. cit.* (بمعنی اسپ) و *گرته (بمعنی گردونه، گرفته، آنرا در زمین گردونه‌هایی که با اسب کشیده می‌شود، معنی کرده‌اند، ن. ک. به: Kent, *op. cit.*

39- Herodotus, III, 93.

۴۰. نام یثوتیا در سنگنبشته داریوش بزرگ در بغستان: ستون سوم، رده ۲۳، آمده است. برای برابر بودنش با خاورپارس: ن. ک. به: یونگه: داریوش یکم، ص ۷۰. ۴۱. داریوش بزرگ سنگنبشته پارسه شهر (تخت جمشید) به‌نشان DPe، رده‌های Kent, *op. cit.*, p. 136. ۱۵۱۶، متن در:

۴۲. سنگنبشته داریوش بزرگ در بنستان، ستون دوم، رده‌های ۷۸ تا ۹۲.

Ptolomy هم جایگاه اسه گرتنه ایها را در خاور کوههای زاگرس میداند (۴۳). از آنچه گفته شد آشکار است که اسه گرتنه ایها دسرزمینهای میان اصفهان، شمال پارس، یزد و کرمان و مکران پراکنده بوده اند (۴۴). آنان همواره با گروههای دیگر پارسی به جنگ میرفتند و در کمند افکنی زبانزد روزگار بودند (۴۵).

باری کورش نخست مارافی ها و مه اسپهها را کرد

مگرد آوردن کورش يك درفش فرا خواند و اندك اندك پارسیان دیگر نیز
 قبیله های پارسی را بوی پیوستند (۴۶). در این هنگام که کورش
 از پشتیبانی رادان قبیله های خویشاوند خود
 برخوردار شد، شاه ارشامه، بزرگ خانندان هخامنشی و فرمانروای
 پارس - که مانند دیگر پهلوانان پارسی آزاد منش بود و در راه آرمانهای مردانه
 و پهلوانی، کوشا و فداکار بود و بزرگداشت پیوندهای خونی و نژادی را يك

43- Ptolomy., *Geography*, VI, 2.

۴۴- این نتیجه است که استاد راولینسن بدان رسیده :

G. Rawlinson, *Herodotus*, Vol. IV, pp. 171-72;

چون داریوش بزرگ جیسه تخمه (چهر تخم) اسه گرتنه ای را در اربیل - Arbila - که شهری در آشور بود - بدار آویخت، پاره ای گمان برده اند که اسه گرتنه آن بخش از سرزمین آشور بوده است که به جنگ مادها افتاد : (یونکه، همان مأخذ، ص ۱۹۶ یادداشت ۲۴، و نیز : دیاکونوف، همان مأخذ، ص ۱۴۵ و ص ۷۳۰ یادداشت ۵۲). این رای با آنچه از نوشته های کهن در پاره اسه گرتنه برمی آید، ناسازگار است. هرگاه اسه گرتنه در سرزمین بین النهرین میبود بی گمان آگاهیهای بیشتری از آن میداشتیم، بنابراین حق در دستی رای راولینسن بی گمان.

45- Herodotus, VII, 85.

46- *Ibid.*, I 125.

نگهبان داشت - در سال ۵۵۸ پ . م . به کوروش پیوست و تخت و تاج پارس را بچنگ مرغانه و برومند وی سپرد ، زیرا منش های دلیرانه و آرماتهای شاهانه او را نیک دریافته و سخت پسندیده بود ، و میدانست که وی قشاهی دارد و از آن مردانی است که سرلشکر برای سرفرازی و پیشوائی ملتی بر میگزیند و توانائی و برتردگی را به بازوی نیرومند وی میبخشد (۴۷) . بدین سان کوروش در نخستین گام ، با کامیابی فراوان رو برو شد و همه پارسیان را بزیر یک درفش در آورد و خود پادشاه انشان (۴۸) و پارس شد و چشم و چراغ آزادگان ایرانی گشت .

۴۷- در ص ۳۴ از همین کتاب گفته ایم که ارشامه ، نیای داریوش بزرگ ، در پیرامون ۶۰۰ پ . م . پادشاهی پارس رسید و دست کم تا ۵۲۲ پ . م . ، یعنی تا هنگام تخت نشستن داریوش ، زنده بود . چون میان خاندان داریوش و کوروش پیوند یگانگی و خویشاوندی بود ، نمیتوان گفت که کوروش با ارشامه جنگیده و او را از پادشاهی برکنار کرده است . از سوی دیگر میتوان آنچه را که درباره کمبوجید در ص ۱۱۰ پیغنهاد کرده ایم ، در باره ارشامه نیز آورد . باید بیاد داشته باشیم که ارشامه در آن هنگام رو به پیری میرفت و نیز میدانیم که ویشناسه پسر ارشامه ، از سرداران کوروش بود . بنابراین پیغنهاد ما درباره وا گذاشتن ارشامه تاج و تخت خود را به فرمانده برگزیده و فره مندی چون کوروش بی پایه نیست .

۴۸- کوروش هرگز فراموش نکرد که جهانگیریش از انشان آغاز شد ، و همواره این سرزمین پدری را بزرگ میداشت و بدان میبایست که پادشاه انشان ، خوانده شود ، از برای همین احترام به بروم و نیاکان بود که وی در فرمان آزادی ملتها از خود بعنوان « پادشاه انشان » نام میبرد .

فصل هفتم ، پاسارگاد

بدانسان بود که کورش در ۳۲ سالگی به پیشوائی
پایتخت کورش پارسیان برگزیده شد ، ولی چون مرز آرمانهایش بهمین جا
 پایان نمیگرفت ، ناچار بود خود را برای ستیزه با کسانی
 که وجودشان سدّ راه جهانگیری وجهانداریش بود ، آماده کند . نخستین اندیشه
 وی گردآوری همه ایرانیان در زیر یک درفش بود (۱) . چون ایشتویگو
 شاهنشاهی ماد را برایگان ازچنگ نمیداد و خود سرور کورش بشمار میرفت ،
 دیریازود کار به جنگ میکشید . بنابراین کورش ناگزیر بود سپاهیان پارسی را
 برای زدو خورد با لشکریان آزموده ماد آماده کند ، وبنگاه و پایگاهی برایشان
 بسازد ، آهسته آهسته پیش رود و با سپاهیان سروسامان یافته اش ، دشمنان را
 یکی یکی برچیند . این بود که پیش از دست یازی به انجام آرزوهایش ، یعنی
 هنگامیکه هنوز دست نشاندۀ ایشتویگو بود ، دردشت پهناوری در شمال پارس
 ساختمان پایتختی پرداخت تا بنگاه و لشکرگاه پارسیان گردد (۲) .

۱- پ . ی . یونگه ، داریوش یکم پادشاه پارسها ، ترجمۀ د . منشی زاده ،

تهران (۱۳۳۵) ، ص ۲۱ .

۲- برای ساختمانها و هنر ایرانی پاسارگاد نگاه فرمائید به :

E. Herzfeld, "Pasargadae", *Klio*, Bd. VIII (1908), S. 10 ff.

— *Archaeological History of Iran*, London (1935),

pp. 27-29;

بازمانده در زیر صفحه ۱۲۵

شهری را که بفرمان وی پی ریختند و بر آوردند ، بیشتر

نام شهر پاسارگاد Pasargadae خوانده اند . کتزیاس که سالها

در ایران بود (۳) از پیروزی کورش برواپسین پادشاه ماد

در نزد يك پاسارگاد Pasargadae یاد کرده است (۴) . آریستبولوس Aritobulus

از همراهان اسکندر بزرگ ، در یکجا از تاراج گنج پاسارگاد Pasargadae

بدمت وی سخن رانده است (۵) ، و در جایی دیگر گفته که پادشاه مقدونی در

بازگشت از کرمان بسوی پاسارگاد که آرامگاه کورش بزرگ را در برداشت -

رفت (۶) . استرابو Strabo هم که از نوشته های کهن سود جسته است گوید :

بازمانده یادداشت ۲

— *Iran in the Ancient East*, London (1941),
pp. 210 ff;

F. Sarre und E. Herzfeld, *Iranische Felsreliefs*, Berlin
(1910), S. 174 ff;

G. N. Curzon, *Persia and the Persian Question*, London,
(1892), Vol II, pp. 70-90;

D. Stronach, "Excavation at Pasargadae", *Iran*, vols.
I-III (1963-5):

۱. ف . اشمیت ، تخت جمشید ، ج ۱ ، ص ۲۰ تا ۲۴ ،

ع . سامی ، پاسارگاد ، شیراز ، (چاپ دوم ؟) ، ۱۳۳۸ ص ۱۲ و پس از آن .

3- Diodorus Siculus, II, 32: 4;

Xenophon, *Anabasis*, I 8 : 26 f.

4- Ctesias, *Persica*, VI Epit. 32 (cited dy Diodorus, II,
34 : 6); VII, Epit. 33 (cited by Photius, LXXII).

5- Cited by Arrianus, *Anabasis*, III, 18 : 10.

6- In Arrianus, *Anabasis*, VI, 29 : 1 ff,

د ایرانیان کاخهای شوش را باشکوه بیمانند میآرایند ، ولی کوشکها و بناهای شاهانه پارسه شهر (تخت جمشید) و پاسارگاد Pasargadae را هم سخت بزرگ و ارجمند میدانند چه آندو شهر هم خاستگاه ایشان است و هم استوارتر از شوش ، از اینها گذشته آرامگاه تاجداران شان نیز در آن دوسامان میباشد» (۷) .

نیکلائوس دمشقی (۸) و پلیانوس polyaenus (۹)، گویا از گفته کتزیاس ، میآوردند که کورش شهر پاسارگاد را بر جای همان آورد گاهی ساخت که گواہ پیروزیش برواپسین شاهنشاه ماد بود . پلینی Pliny از يك رودی ، سی تیگانوس Sitioganus نام ، یاد میکند و می افزاید « اگر بر آن هفت روز کشتی برانی ، به شهر پاسارگاد Pasargada خواهی رسید (۱۰) . ولی هم اواز « دژ فرسارگیدا Phrasargida که مسکن مغان است و آرامگاه کورش را در بردارد» نام میبرد (۱۱) . پلوتارخوس Plutarehus گوید که تاجگذاری شاهنشاهان هخامنشی در پایتخت کورش بزرگ یعنی پاسارگاد انجام میپذیرفت (۱۲) . کنتوس کورنیوس Quintus Curtius در تاریخ خود به تفصیل از شهر پرسه گده Persagada که کاخ و فردوس و آرامگاه کورش بزرگ در آن بود - یاد کرده است (۱۳) و نیز گفته که اسکندر گنج هنگفت شهر پرسه گده Persagada را بتاراج برد (۱۴) .

7- Strabo, *Geography*, XV, 3 : 7, 8.

8- Nicolaus of Damascus, Fragment 66, 68 f. in FHG, III, S. 405 f.

9- Polyaenus, *Strateg*, VII, 6, 10; 45, 2.

10- Pliny, *Natural History*, VI, 26: 99.

11- *Ibid.*, VI, 29 : 116 .

12- Plutarchus, *Artaxerxes*, 3.

13- Quintus Curtius, X, 1 : 22.

14- *Ibid.*, V, 6 : 15.

استفان بیزانسی Stephan of Byzantine (۱۵) از گفته آناکسی منس لمپسکوس Anaximenes Lampsacus - که از همراهان اسکندر بزرگ بود - آورده است که معنی نام پاسارگاد Passargadai «بنگاه یا لشکرگاه» پارسیان میباشد (۱۶) و بدینگونه گویا در نام این شهر کهن، واژه «پارس» را نهفته میداند (۱۷).

با آنکه نویسندگان کهن و درست نویس، نام پایتخت کورش را یاد کرده اند، هرازگاهی دانشمندی به اندیشه آن می افتد که نکند این نام پیوندی با واژه «پارس» داشته باشد، و آنگاه میکوشد که پاسارگاد را کنار هشته، خودش «اصل» نام پایتخت کورش را «پیدا» کند.

پارسه گرد
یا
پاسارگاد ؟

سرویلیام اوزلی Sir William Ouseley شوالیه نامبردار و دانشمند انگلیسی که در سالهای ۱۸۱۰ تا ۱۸۱۲ در ایران بود، در سفرنامه گرانهای خود به تفصیل از پارسه شهر (تخت جمشید) و پاسارگاد سخن میراند و با آنکه آن دوشهر را به نادرست، یکی میداند - گوید نویسندگان یونانی نام پایتخت ایران را پرسه پلیس Persepolis (پارسه شهر) یاد کرده اند، ولی این بکمان من در اصل پارسی، پارسه گرد Parsa-garda بوده، بمعنی نشستگاه پارسیان، چه «گرد» معنی جایگاه میدهد و آن را در نامهای لاسگرد، فیروزگرد، داشگرد،

15- Stephan of Byzantine, *Sub Passargadai*.

16- See also Jacoby, *FGH*, S. 72, Fragment 19.

17- A. T. Olmstead, "Darius and his Behistun Inscription," *AJSL*, Vol. LV (1938), p. 392 n.; *History of the Persian Empire*, Chicago (1948), p. 60.

فرهادگرد ، رامگرد ، دارابگرد ، ویسه گرد ، سیاوشگرد و جز آن داریم (۱۸).
(جرج راولینسن در ۱۸۶۰ یکی بودن پاسارگاد با پارسه شهر (نخت جمشید)
را بنحوی کاملاً پذیرفتی ردکرد) (۱۹).

درسنگنبشته بغستان آمده است (۲۰) که گشوماته مغ از جانی بنام پیشیا (ه).
ووادا Paishiyâ (h) uvâda ، که نزدیک کوه ارکدری Arkadri بود، بنافرمانی
بیرون آمد. دومین بردیای دروغین نیز چون از سردار داریوش بزرگ در رخه
Rakha شکست خورد ، به پیشیا (ه) ووادا گریخت و از آنجا سپاهی گردآورده
به کناره کوه پرکه Parga آمد و با سردار داریوش جنگید (۲۱). سرهنری
راولینسن Sir Henry Rawlinson سردار نامدار انگلیسی که سنگنبشته
بغستان را خواند و به جهانیان شناساند ، گوید : « گاهگاهی باندیشه آن افتاده ام
که نکند این پیشیا ووادا اصل همان پاسارگاد باشد که در نوشته های یونانی
می بینیم ، لیکن دلیلی برای پذیرفتن این گمان نداریم و همانندی حروفی این
دو نام به تنهایی دلیل یکی بودن آن دو نتواند شد» (۲۲). ۲۵ سال پس از آنکه
این دانشمند انگلیسی چنان نوشت ، یعنی در سال ۱۸۷۲ ، اپر Oppert (۲۳)
رخه را همان پسر رخه Passarkha که بطلمیوس از آن نام برده است (۲۴).

18- Sir W. Ouseley, *Travels*, Vol. II, pp. 316 ff.

19- G. Rawlinson, *Herodotus*, Vol. I, p. 473 n. 4.

20- Col. I, 36 f. (= R. G. Kent, *Old Persian*, 2nd ed.,
New Haven (1953), p. 117, 120).

21- *Ibid*, col. III, 41 ff. (= Kent, *op. cit.*, p. 125, 127).

22- H. Rawlinson in *JRAS*, Vol. X (1847), p. 234.

23- Cited by Lord Curzon, *op. cit.*, p. 87.

24- Ptolemy, *Geography*, VI, 4,

واست و گفت که آن همان پسا یا فسای امروزی بوده است ، و پرکه را بافرکه (شهری در نیمروز خاوری دارابگرد) - که در جغرافیاهای اسلامی از آن یاد شده (۲۵) - یکی شمرد ، و نتیجه گرفت که بردیای دروغین دوم ، پس از شکست نخستین به دارابگرد - که نزدیک پرکه بود - شتافته ، - و دارابگرد همان پیشیا (ه) ووادای بغستان و پاسارگاد یونانیان میباشد ، و پیشیا ووادا از دو واژه فیشه یعنی چشمه و خوه kheveh یعنی دره میآید و معنی « دره چشمه ها » میدهد (۲۶) . لرد کرزن Lord Curzon به نیکی نشان داده است که ابرهم در گزارش خود از سنکنبشته بغستان به لغزش افتاده است و هم در یکی دانستن پاسارگاد با دارابگرد و با پیشیا (ه) ووادا (۲۷) .

در سال ۱۸۷۳ اشپیکل Spiegel پس از بررسی نوشته های پیشینیان در باره واژه پاسارگاد ، بر آن شد که این نام از دو واژه « پارس » و « گده » درست شده است و در اصل « پارسه گده Parsa - gada » بوده (۲۸) . یوستی Justi دانشمند نامی آلمانی نیز ، مانند ابر ، پاسارگاد را همان پیشیا (ه) ووادا دانست و آن را از دو واژه پیشیا بمعنی نوشتن و « هوادا » بمعنی جایگاه گرفت « جایگاه گنجینه نوشته های مقدس » معنی کرد (۲۹) . در این میان جرج راولینسن G. Rawlinson دوباره به پیشنهاد او زلی نزدیک شد و بی آنکه لغزش او را در

۲۵- لی استرنج ، جغرافیای سرزمینهای خلافت شرقی ، ترجمه محمود

عرفان ، تهران ۱۳۳۷ ص ۳۱۳ .

۲۶- اصل و سبب چنین تعبیری بر من روشن نشد .

27- Curzon, *op. cit.*, p. 87 f.

82- F. Spiegel, *Iranische Altertumskunde*, Bd. II, S. 615 f.

29- Ferd. Justi, in *Indogermanische Forschungen, Anzeiger*, Bd. XVII, S. 107.

یکسان دانستن پارسه شهر (نخت جمشید) و پاسارگاد مرتکب شود نوشت شاید نام درست شهر در اصل پارسه‌گد Parsagadae بوده است و معنی «دژ پارسیان» چنانکه استفان بیزانسی توضیح میدهد، میداده (۳۰).

لیکن مارکوارت در سال ۱۹۰۵ برای این پیشنهادها خرده گرفت و اصل نام پایتخت کورش را *Pasa Arkadrish پس ارکدریش دانست که «(در) پسر (کوه) ارکدی» معنی میدهد (۳۱).

اینها بودند نامبردارترین کسانی که در باره نام پاسارگاد سخن گفتند. از آن پس، هر کس که راثی داده سخنش بر پایه نوشته های آنان بوده است (۳۲) و باز گفتن از آنها سودی ندارد (۳۳). لیکن من بدلیلهائی که در زیر بر می‌شمرم، هیچ واژه‌ای را نمیتوانم برای نام پایتخت کورش بزرگ بپذیرم بجز «پاسارگاد»:

30- G. Rawlinson, *Herodotus*, Vol, I, p. 210 n. 9.

31- Markwart, *Untersuchungen zur Geschichte von Eran*, Leipzig (1905), S. 154.

32- Olmstead, in *AJSL*, Vol. LV (1938), p. 394 n. 8;
Cf: *Persian Empire*, p. 60: G. Burn, *Persia and the Greeks*, London (1962), p. 60; W. Brandenstein und M. Mayrhofer, *Handbuch Des Altpersischen*, Wiesbaden (1964), p. 120.

۳۳- ن. ک. به: معیرالدوله پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص ۱۵۶۲.

و به: سامی، پاسارگاد، (چاپ دوم)، ص ۱۸. در فرهنگ فارسی دکتر معین

(ج پنجم، ص ۲۲۰) آمده است: «پارسه‌گد [= پاسارگاد = پارساگد = پارسه‌گرد

= پاسارگاد، شهر یا اردوی پارسیان] نام قدیم مهرقدیم مرغاب به فارس».

۱- همه تاریخ نویسان کهن، بجز دوتن که نوشته‌هایشان از مأخذهای دست یکم و حتی دست دوم بشمار نمی‌رود، نخستین پایتخت شاهنشاهی هخامنشی را «پاسارگاد» و یا «پاسارگاد» نامیده‌اند. این هماهنگی نشان می‌دهد که در اصل، پس از «پ» و «الف»، حرف «س» بوده است نه حرف «ر»، درست مانند نخستین باره از نام شهر فسا (= پسا) که بگمان ما از نظر زبانی با کلمه پاسارگاد خویشاوندی دارد. و بنا بر این نمیتوان گواهی نوشته‌های کهن و اصیل را دور انداخت، و نامی «من در آوردی» را به زور چماق «شاید» و «باید» اصالت تاریخی بخشید.

۲- همه تاریخ نویسانی که از پایتخت داریوش بزرگ در پارس یاد کرده‌اند، آن را پرسه پلیس Persepolis خوانده‌اند که «پارس شهر» یا «شهر پارس» معنی می‌دهد (۳۴).

هنگامیکه از روی سنگنبشته‌ای از خشیارشا (۳۵) اصل نام شهری که یونانیان پرسه پلیس میخواندند، پیدا شد، آن را به شکل «پارسه» Parsa یافتند (۳۶). این امر گواه آن است که نویسندگان یونانی نام پایتخت داریوش را درست نوشته‌اند، بنا بر این نوشته آنان در باره نام پایتخت کورش را نیز میتوان درست

34- Arrianus, *Anabasis*, III, 18 : 10 f; Strabo, *Geography*, XV, 3 : 6 f; Diodorus Siculus, XVII, 68-69, 72; Justinus, XI, 14 : 10; Quintus Curtius, IV, 4 : 1 ff; V, 5 : 2--5; Plutarchus, *Alexander*, 37.

35- Xerxes Inscription from Persepolis, a (= XPa), in R. G. Kent, *op. cit.*, p. 148.

36- Kent, *op. cit.* p. 196 (information from G. G. Cameron).

مانست . بی گمان آن تاریخ نگاران نیز مانند هر کس دیگری به همانندی نام پاسارگاد و پارس پی برده بودند و همینکه آن را پاسارگاد نوشته اند نه پارسه گد یا پارسه گاد ، دلیل آن است که از درست بودن آنچه یاد کرده اند ، اطمینان داشته اند .

۳- پارسه شهر (= نخت جمشید) هنگامی ساخته شد که پایتخت کورش هنوز یکی از بزرگترین شهرهای ایران زمین بشمار میرفت . خود داریوش و جانشینانش نیز از ارج و پایگاه آن که نکاستند ، هیچ ، بر بزرگی و ساختمانهایش نیز افزودند (۳۷) . هرگاه پایتخت کورش بزرگ در پارس ، « پارسه گرد » یا چیزی نزدیک بدان ، نامیده میشد ، دیگر داریوش پایتخت نوساز خود را ، در همان سرزمین ، « پارسه » نمیخواند .

۴- از اینها گذشته میدانیم که پاسارگاد نام اصیل ترین و سرفرازترین قبیله پاری بود و خاندان شاهنشاهی هخامنشی از آن قبیله برخاستند . پاسارگادبان نخستین کسانی بودند که اندیشه های بلند و جهانگیرانه کورش را دریافتند ، و یاری او گمر بستند ، و در راه آرزوهای پهلوانانه و باشکوه وی جان سپاریها کردند (۳۸) . چه دلیلی داریم که نپذیریم کورش برای بزرگداشت این قبیله سرفراز ، پایتخت خود را بنام آنان نامید ؟ بسیاری از شهرها و سرزمینهایی که بنام قبیله های پیروزمند ایرانی خوانده شده اند ، مانند کرمان (از نام قبیله گرمانی) ، آمل (از نام قوم امردی) ، کلشان (از نام قوم کاسی) ، سقز (از نام قوم سکا) ، و جز آن . از آنچه گفته شد ، آشکار میشود که نام درست پایتخت کورش در پارس ، « پاسارگاد » بوده است ، و هر نام دیگری بجز آن ، اصل و پایه تاریخی نمیتواند داشت .

37- D. Stronach, in *Iran*. Vol III (1963), pp. 17 ff.

38- Herodotus, I, 125.

دشت بلند مرغاب یا پاسارگاد ، که روزگاری
توصیف جایگاه شهر بایتخت کورش بزرگ در دامش افتاده بود ، از سطح
 دریای پارس ۱۸۹۰ متر بلندتر میباشد ، و از راه
 هوائی تا پارسه شهر (نخت جمشید) - که در جنوب باختری آن دشت است - ۳۲ کیلو-
 متر دوری دارد ، لیکن چون از شاهراه باستانی ای که در کنار رود پلوار و میان آن
 دو شهر ساخته شده بود ، بروی ، این فاصله به ۸۰ کیلومتر سر میزند (۳۹) . گرداگرد
 دشت پاسارگاد را کوههائی چند فرا گرفته است ، و رود پلوار از میانش میگذرد .
 این رود كوچك شاخه ایست از رود كُره که در زمان هخامنشیان آن را رود کورش
 مینامیدند (۴۰) . خود پلوار را هم بیونانی مدوس Medus مینخواندند (۴۱) ،
 یعنی رود ماد ، و سپس آن را پروآب (به تازی فرواب) - یعنی پرآب - نامیده اند
 و همین پروآب است که اندك اندك دیگرگون گشته است و پلوار شده (۴۲) . از برای
 همین آب روان است که دشت پاسارگاد از پارینه با رور بوده است و زیستنگاهی
 نیکو بشمار میرفته (۴۳) . در نیمروز خاوری دشت تنگه باریکی است که
 « تنگه بولاقي » (۴۴) نام دارد ، و در روزگار هخامنشیان ، در تنگترین جای
 آن ، در بلندی ۳۰ متری از سطح رود پلوار ، راهی به پهنای ۱/۷۰ متر در سنگ
 تراشیده اند ، که هنوز دوپست سیصد متر آن را دنبال میتوان کرد ، و آن خود

۳۹- اشعیت ، تخت جمشید ، ص ۲۰

D. Stronach, *Iran*, I, p. 24.

40- Strabo, *Geography*, XV, 3 : 7.

41- Strabo, *loc. cit.*; Q. Curtius, V, 4 : 7.

۴۲- سامی ، پاسارگاد ، ص ۹ و پس از آن .

۴۳- همان مأخذ ، ص ۲۷ تا ۲۹ ؛ لی استرنج ، همان مأخذ ، ص ۲۹۷ .

44- Stronach, *op. cit.*, p. 27.

شاهکار بست . گاهی ۱۰ متر از سینه کوه را تراشیده اند تا جایی برای ساختن راه بازکنند ، در جایبائی نیز سکوهائی از تخته سنگهای درشت چیده اند تا زیربنای راه باشد .

نقشه پاسارگاد مانند شهرهای بزرگ باستانی نیست ، یعنی باروئی بگرد آن نبوده است ، و ویرانه خانه های پیشینیان را در آن پیدا نمی بینی . تنها خرابه کوشکها و بناهای شاه در این گوشه و آن گوشه افتاده است ، و به ناک درختان سالخورده ای میماند که یادگار جنگل انبوه نابود شده ای باشد . این پراکندگی بنایها ، هر تسفلد را بر آن داشت که گمان کند مردم پاسارگاد زندگی روزانه خود را زیر چادرهائی که در آن دشت بر پا میکردند ، میگذرانیده اند ، و میگوید راستش را بخواهید ، پاسارگاد را « شهر » - آن چنانکه تیسفون یا آن و یادم بودند - نمیتوان نامید ، و آن بیشتر به نخستین « بنگاه » چادر نشینان میماند (۴۵) . لیکن چون سفال شکسته های هخامنشی ، که در پاسارگاد بفرولی یافت میشود ، نشان آن است که زندگی و کوشش دیرپائی در آنجا جریان داشته ، رای هر تسفلد را چندان درست ندانسته اند (۴۶) .

چون هنوز آغاز پادشاهی کورش را یاد میکنیم ،
بازمانده های شهر ایدون روانیست که به گزارش ساختمانهای پاسارگاد
 پردازیم و آنچه را که باید ، به هنگام خود ، باز
 خواهیم گفت (۴۷) . در اینجا تنها اشاره میکنیم که بنایهای پاسارگاد را به چهار
 دسته بخش میتوان کرد : ۱- « تخت » و « دژ » که در شمال دشت پاسارگاد افتاده ،

45- E. Herzfeld. *Archaeological History of Iran*, London (1935), p. 28.

46- Stronach, *op. cit.*

۲- «نیایشگاه» در باختر «تخت» و «دژ»، ۳- «کاخهای شاهنشاهی» در میان دشت، و ۴- «آرامگاه کورش» در پائین دشت نامبرده. چنین مینماید که از این چهار گروه، «کاخها» و «دوسکوی «نیایشگاه» را در آغاز ساخته‌اند. پس از آن، برای برآوردن کوشکی بلند بر روی سکونی باشکوه، به ساختمان «تخت» دست زده‌اند، اما پیش از آنکه آن کاخ را بسازند، شهر پاسارگاد از پایتختی افتاده است و جایش را شوش و بابل و پارسه شهر (تخت جمشید) گرفته. آرامگاه کورش را هم، چنانکه خواهیم آورد (۴۸)، در واپسین سالهای فرمانروائی آن شاهنشاه برآورده‌اند.

ساختن این بناهای استوار و شکوهمند، نشانه

شیوه‌های هنرمندان چیره دستی فراوان هنرمندان و سازندگانی است

که برای کورش کار میکرده‌اند. سنگهایی که در

ساختمانهای پاسارگاد (و همچنین پارسه شهر = تخت جمشید) بکار برده‌اند،

دو گونه است یکی سنگی آهکی که سپید فام است و به مرمر میماند، و دیگری

سنگ کبودی که در سختی چون خارا میباشد. ایرانیان کهن هم، مانند دیگر

پیشینیان، سنگهای ساختمانهایشان را از کانهایی که در نزدیکی زیستگاهشان

و سرایشان افتاده بود، میکنند. بدینگونه که گروهی از کارگران در کان، تکه

سنگهای بزرگ و ناتراشیده را با پتک و اهرم و قلمهای آهنین سنگ بُری، از کوه

سوا میکردند، و کمی تراش میدادند تا تخته مانند گردد، آنگاه از بالا به دامنه

دشت پرتابشان میکردند. دسته دیگری از مزدوران آن تخته سنگها را، با

گردونه و چهار پایان بارکش، و یا اگر رودی در آن نزدیکی روان بود با بَلَم،

بجائی که ساختمان میخواستند کرد، میبردند. در آنجا گروهی دیگر از کارگران،

تخته سنگها را، با قلم و بنگ و دیگر افزارهایی که ویژه سنگتراشان است، بر بخت و اندازه‌هایی که دلخواهشان بود می‌تراشیدند، و در دوسوی سنگهایی که بر فراز درگاهها و دیوارها و بر سر ستونها کار می‌خواستند گذاشت، تکه‌هایی را تراشیده و برجسته می‌هشتند تا چون دسته و دستگیره‌هایی بکار آید، لیکن پس از بکار نهادن تخته سنگها، آن دستگیره‌ها را می‌تراشیدند.

ایرانیان روزگار کورش یکی از کهن‌ترین مردمی هستند که «بست» های فلزی بکار برده‌اند. ملاط آجرها بیشتر از قیر بود، اما میان سنگها بهیچ روی ملاط نمی‌نهادند، زیرا در آن هنگام کسی از هنری که در گچ برای بهم چسباندن دو آجر یا سنگ است، استفاده نمی‌کرد، و تنها در آغاز روزگار اشکانیان ملاط گچ بکار گرفته شد، و از آن پس در ساختمانها بکار رفت.

در زمان هخامنشیان، برای آنکه تخته سنگها را استوار بهم بچسباند، آنها را از هر سوی یک می‌تراشیدند و می‌سودند تا درز میانشان، تا آنجائی که بشود، تنگتر و نادیدنی تر گردد. از اینها گذشته بیشتر تخته سنگهایی را که در نمای بناها بکار می‌بردند با «بست» های فلزی (آهن و سرب) بهم می‌پیوستند. این بستها ریخته‌های گوناگون داشت ولی آنچه بیشتر بکار میرفت - بویژه در پاسارگاد - بست‌های دم چلچله‌ای بود. بیشتر سنگهای پاسارگاد را از کوه سیوند آورده‌اند، و بزرگترین کان و کارگاه برش این سنگها هنوز در آن کوه، در بلندی ۱۵۰ متری از زمین، بجای مانده است و پیرامون سنگهای گران کوه پیکر نیمه تراشیده و از کوه سوا شده، و یا تخته سنگهایی تراشیده و بکوه پیوسته، میباشد. چند تا از این سنگهایی که هنوز بکوه چسبیده، یکمتر ستبری دارد و شش متر پهنا و ده متر درازا، و مایه شکفتی است. در میان این تخته سنگها و همچنین در میان کوهپاره‌هایی که در دامنه کوه غلطانه شده، هنوز تنه ستونها و سروشالی آنها را که با قلم تراشیده

و در نیمه راه رها کرده اند میتوان یافت (۴۹) .

بر آوردن کاخها و بنایهای پاسارگاد سالیان درازی زمان گرفت ، چنانکه پس از کورش بزرگ هم ، جانشینانش تادیری در آنجا دست به نوسازی و یا کارهای تعمیراتی میزدند ، و داستان این کارها را درجائی دیگر باز باید گفت . باری کورش در میان باغهای با شکوه و خرم پاسارگاد ، سه کاخ بلند برای خود و پاریانش ساخت تا از آنجا بر سرزمین فراخی که آرزو داشت بچنگ آورد ، فرمانروائی کند .

۴۹ - برای ساختمانهای پاسارگاد ن . ک . به : مآخذی که در یادداشت دوم از همین فصل نشان دادیم .

فصل هشتم، گشودن ماد

هنكاميكه آوازه کارهای مردانده کورش در آسیای
پیمان دوستی بستن باختری پیچید، همسایگان پارس به جنب و جوش افتادند.
نبونه ئید با کورش مادهائی که از سخت گیریهای فرمانروای خود بستوه آمده
بودند در پی رهبر تازه ای میگشتند، و چون کورش را
« خداوند فر شاهنشاهی » و دارنده هنر فرماندهی یافتند، کم کم به وی پیوستند،
و هارپاگوس سپهبد بزرگ مادی - که از خویشاوندان تاجدار ماد بود - نیز بکورش
پیمان فرمانبرداری و وفاداری سپرد (۱).

نبونه ئید که از ترس مادها از دست اندازی بر حران ناامید بود، بسوی باختر
لشکر کشید و ده سال در بیابانهای عربستان شمالی و سرزمینهای دوردست باختری
بسربرد، و تهامه را بیایتنختی برگزید تا از آنجا بهر سامانی که آرزو کند، دست
تواند انداخت (۲). از این روی سالها سنت گرفتن دست مردوک - خدای ملی
بابلین - در جشن آغاز سال، در بابل انجام نیافت (۳)، و این خود بر بدخواهی
مردمان بابل بویژه کاهنان مردوک افزود، ولی آنان از ترس بل - شر - اوصور
Bel - shar - Usur (بلششر تورات) (۴) - پسر نبونه ئید که سربازی دلاور بود،
ولی از هنر سیاستمداری چندان بهره ای نداشت - دلشورش نمی یافتند، چه نبونه ئید

1- Herodotus, I 123 f.

2- *Nebu Naid Chronicle*, II, 1 ff.

3- *Ibid.*, II 3 ff.

4- G. Roux, *Ancient Iraq*, London (1964), p. 320 f.

این پسر را بفرمائو ائی بابل گماشته بود (۵) .

در این میان پادشاه بابل از ستیزه میان کورش و پدر بزرگش ، ایشتوویگو ، آگاهی یافت ، و شادمان از آنکه خواهد توانست میان آن دو پادشاه ایرانی جنگی بپا کند و خود از آب گل آلود ماهی بگیرد ، پیکی نزد کورش فرستاد ، و از او درخواست تا با هم پیمان دوستی و یگانگی بندند ، و با هم بر مادیها تازند (۶) . امستد گفته است که کورش پس از فراهم آوردن قبیله‌های پارسی بگرد خویش بر آن شد تا هم پیمان نیرومندی از میان همسایگان خود بجوید . بهترین و نزدیکترین آنان نبونه‌ئید بود که از پیشرفتهای مادیها دل تنگ داشت و برایشان رشک میبرد ، و بنا بر این زمینه برای برانگیختنش برایشتوویگو آماده بود ، و کورش که این را میدانست ، پیش دوید و نبونه‌ئید را بدوستی و هم پیمانی فراخواند (۷) . لیکن از نوشته خود نبونه‌ئید بر میآید که سخن امستد دروغپردازی است ، زیرا آرزوی نبونه‌ئید برای بچنگ آوردن بین‌النهرین شمالی و درهم کوفتن مادیها از «خوابنامه» او به یکی آشکار است . پیش از این دیدیم که وی مردوک و سین را در خواب دید و درباره بتخانه احوال و اینکه مادیها در آنجا هستند ، سخن گفت (۸) . وی سپس می افزاید : « آنگاه مردوک مرا گفت : « پادشاه اومان مانند (مادیها) - که از او سخن میرانی - دیر نخواهید پائید ، نه او ، و نه کشورش ؛ و شاهانی که با اویند بر جای نخواهند ماند .

چون سومین سال (از پادشاهی نبونه‌ئید ، یعنی سال ۵۵۳) فرا رسد ، آنان

5- S. Smith, *Babylonian Historical Texts*, London (1924), p. 43.

6- Smith, *Ibid.*, p. 44.

7- A. T. Olmstead, *History of the Persian Empire*, Chicago (1948), p. 35.

۸- ن . ل . ک . به : س ۱۱۴ همین کتاب .

(خدایان) کوروش را براو (ایشتوویگو) برخوانند الکیخت ، کوروش ، پادشاه ایشان ، دست نشاندۀ او ، با سپاه اندکش ، سرزمین پهناور اومان ماندا (ماد) را بچنگ خواهد آورد ، وایشتوویگو پادشاه اومان ماندا (ماد) را گرفتار کرده سرزمین خود خواهد برد، (۹) .

اندیشه نبونه‌ئید دست یابی برشمال بین‌النهرین و راندن مادها از آن سرزمین بود ، ولی کوروش اندیشه های بلندتری در سر داشت . وی میخواست بنام بزرگ خاندان آزاده و کهن هخامنشی ، رهبری ایرانیان را بچنگ آورده ، آنان را درجهانگیری وجهان‌داری رهنمون گردد ، و دادگری شاهانه ، وقانون و نظم پارسی را - که آفرینندۀ پیشرفت‌ها و نوسازیها ، و مایه آرامش و خوشبختی مردمان بود - در همه جا بگستراند (۱۰) . هم پیمانی با نبونه‌ئید ایشتوویگو را ناچار میکرد در دومیدان بچنگند ، و ازسوی دیگر کوروش باپذیرفتن دست دوستی تاجدار بابل دشمنی نیرومند برای خود میتراشید که در آن هنگامه کوشش ، بزیان او برمیخاست . از این روی کوروش به تخمین در سال ۵۵۴ با نبونه‌ئید پیمان دوستی و یگانگی بست (۱۱) .

چون اندیشه و کارهای کوروش فاش شد ،
پیروزی بر ایشتوویگو ایشتوویگو فرستاده‌ای نزد وی گسیل داشت و بدو
 پیغام داد که بدربار ماء روانه گردد . کوروش
 جنگاوران پارسی را گرد آورد و پس از آنکه با ایشان از زندگی سرفرازانه وبا

9- Smith, *loc. cit.*

۱۰- پ . ی . یونکه داریوش یکم پادشاه پارسها ، ترجمه د . منشی‌زاده ،

تهران (۱۳۳۲) ص ۲۲ .

11- Smith, *op. cit.*, p. 35.

شکوهی که يك قوم رهبر و فرمانروا میتواند داشته باشد ، سخن گفت ، افزود :
 «من میدانم که شما در هیچ هنری ، بویژه دلاوری ، از مادها کمتر نیستید ،
 بنابراین بی درنگ جنگ را ساز کنید و سراز فرمان ایشئویکو برتایید». پارسیان
 این درخواست را باشادی پذیرفتند ، و کورش - که بیاوری آنان و پایمردی آزاده
 سواران مادی پشت گرم کرده بود - به يك ایشئویکو چنین گفت : «برو خداوندت
 را بگو که پیغامت را شنودم ، وزودتر از آنچه بیاندیشی بتوخواهم رسید». پس از
 آن پیغام گزار را باز فرستاد ، و جنگ را آغاز کرد (۱۲) ، و چون میدانست
 نبونهئید در آرزوی دست یافتن بر حران میسوزد ، گشودن آن سامان را به وی
 واگذاشت و خود در سال ۵۵۳ ، با سپاه اندکی که داشت ، برای ایشئویکو تاخت .
 فرمانروای ماد که میدانست هماوردش کورش جوانست نه نبونهئید ، سپاهی به
 سوریه فرستاد تا با بابلیان رزم آورد (۱۳) ، و لشکر دیگری را بسرداری
 هارپاگوس ، بچنگ کورش روانه کرد : و آگاه نبود که آزاده سوارانش - و بویژه
 رهبر آنان ، پنهانی سردر فرمان کورش گذاشته و او را بنام شاهنشاه
 خود پذیرفته بودند . آنگاه که سپاه ماد به کورش رسید ، بی آنکه زدو خوردی
 کند ، بدو پیوست (۱۴) .

با اینهمه ایشئویکو نا امید نشد ، و با کوشش فراوان دو سه سالی
 از پادشاهی خود پاسبانی کرد . سرانجام به سال ۵۵۰ پادشاه سالخورده
 ماد ، که در آن هنگام نزدیک هشتاد سال داشت ، خود به جنگ کورش
 آمد ، لیکن این بار هم جنگجویانش کورش را براو برتری دادند (۱۵) .

12- Herodotus, I, 120 ff.

۱۳-۱۰۱ م . دیاکونوف ، تاریخ ماد ، ترجمه ك . کشاورز ، تهران ۱۳۴۵ ، ص ۷۶۶ .

14- Herodotus, I, 127.

نبونه‌ئید گوید که در ششمین سال پادشاهیش : «شاه ایشتوویکو رزم آوران خود را فراز آورد ، و بسوی کورش ، پادشاه انشان ، رفت تا با او جنگ آورد . سپاهیان ایشتوویکو سراز فرمائش بر تافتند ، و او را گرفته پای در زنجیر نزد کورش بردند . کورش بسوی شهر هنگمتانه ، نشستگاه شاهان ، شتافت ، سیم و زر و چیزهای بهاداردیگر شهر هنگمتانه را بتاراج به انشان برد» (۱۶) . این سند - که از زمان کورش است - با نوشته هرودتوس سازگار میباشد . باری کورش بی درنگ رهبر ایرانیان شناخته شد ، و هنگمتانه هم یکی از پایتختهای ایران گشت (۱۷) ، (دیگری پاسارگاد بود) ، و به ایشتوویکو نیز زیانی نرسانید ، و او را تا پایان زندگیش نزد خود نگاه داشت (۱۸) . نبونه‌ئید نیز در این میان بهره‌ای برد ، و حرّان را بگرفت و بتخانه احول حول را باز ساخت ، و چهار چشمی به پائیدن کورش و پیشرفتهای او پرداخت . پیش از این بخشی از نوشته او را در باره آن بتخانه آورده‌ایم ، وی

16- Smith, *op. cit.*, p. 115 ; A. L. Oppenheim in J. B. Pritchard, *Ancient Near Eastern Texts*, Chicago (1950), p. 305; Cf. Herodotus, I, 127 ff. ; Polybius, - و بنجیدبا: VII, 6 : 9.

۱۷- در این باره در فصل دوازدهم به تفصیل سخن خواهیم گفت .
اینکه در این استوانه آمده ، که کورش گنجینه های سلطنتی مادی را به انشان منتقل کرده ، نمیتواند دلالت بر آن داشته باشد که وی هنگمتانه را آتش زد و پایتخت به فارس برد . کورش پاسارگاد را ساخت ، ولی پایتخت مادی را مرکز دولت نکمیداشت ، چنانکه تادیری اسناد اجازه ساختمان معبد یهود را در گنج هنگمتانه جای داشت (عزرا باب ششم قمره ۱ ؛ یونکه ، همان کتاب ، ص ۸۹-۱۸۸) ، و همچنین اینکه کورش پس از بازگشت از سارد به همدان مراجعت کرد (Herodotus, I, 153) و کرزور دو «دربار شاهی، در نزدیک همدان ماند (Ctesias Persica, 4).

۱۸- ن . ک . به ص ۵۵ همین کتاب .

در دنبال آن داستان گرفتار شدن ایشوویکو و نیز بازسازی بتخانه حران را یاد میکند (۱۹). با این همه وی نمیدانست که دیگر گونی بزرگی در تاریخ جهان پدید آمده است.

کوروش و پارسیان يك میدانستند که مادها آریائی اند
همبستگی مادها و پارسیان
 و همخون و هم میهن ایشان اند، و در مردانگی و هنرمندی
 دست کمی از پارسیان ندارند. از این گذشته کوروش خود
 شاهزاده‌ای مادی بشمار میرفت، و مادها هم او را برای
 سروری خود برگزیده بودند، و آرمان کوروش یگانگی دو
 قبیله بزرگ و نیرومند مادی و پارسی بود. از این رو است که می بینیم مادها در
 دستگاه شاهنشاهی هخامنشی پایه‌ای ارجمند و بسیار برازنده دارند (۲۰).
 هارپاگوس و مازارس Mazares دوتن از سپهبدان نامی کوروش بودند (۲۱).
 ارته سور Arta Sur هزاربنداریوش بزرگ (۲۲)، تخمه اسپاد Texmaspâda
 (تیم سپاه، دلیر سپاه) (۲۳)، و ویند فرنه Vindafarna (وند فر، فریابنده،
 به یونانی اینته فر نیس Intaphernes) (۲۴) از نامیان روزگار داریوش

19- Smith, *op. cit.*, p. 45.

۲۰- ن. ک. به: سنگتراشیهای پارسه شهر (تخت جمشید)، در کتاب: ا. ف. اشیت،
 تخت جمشید ج اول.

کوششهای دیاکونوف، همان مأخذ، ص ۵۰۹ و پس از آن، برای نشان دادن
 دشمنی میان مادها و پارسیان سراسر بهبوده مینماید.

21- Herodotus, I, 156 f., 162 ff.

۲۲- یونگه، همان مأخذ، ص ۱۶۱ و ۱۵۹.

23- R. G. Kent, *Old Persian*, 2nd ed., New Haven (1953), p. 185.

24- *Ibid.*, p. 208.

بودند (۲۵). سپهسالار ایرانیان در جنگ ماراثن Marathon یکتن مادی بنام داته (داد، به یونانی داتیس Datis) بود (۲۶)، و پسران او در لشکر خشیارشا فرماندهی داشتند (۲۷). در نزد هخامنشیان هیچ قوم دیگر ایرانی - بجز پارسیها - پایه و ارج مادها را نداشت.

داریوش بزرگ هنگام یاد کردن رویدادهائی که برای ایرانیان پیش آمد، همواره از «پارس و ماد و دیگر سرزمینها» (۲۸) و «پارسیان و مادها و دیگر مردمان» (۲۹) و یا «در پارس و در ماد و در دیگر بومها» (۳۰) سخن میراند و بدینگونه نشان میدهد که در میان ایرانشهریان، پارسیها و مادها سرآمد همگان بشمار میرفته اند. بزرگان و نژادگان ماد در هنر هخامنشی، بویژه در سنگتراشیهای پارسه شهر، از دیگران برتر و مهمتر نشان داده شده اند، آنانند که دیگران را بدربار و پیشگاه شاهنشاه راهبر میشوند، و نمایندگان و پاسبانان کاخ شاهنشاهی و از نکهبانان ویژه شاهنشاه بشمار می آیند (۳۱). حتی بالاپوش ارغوانی آستین داری که شاهان و بزرگان میپوشیدند و بنام *کنتو Kantu* (به یونانی کندیز Candys، به پشتو کندزل Kandzol) خوانده میشد - جامه مادی بشمار

25- Darius, Behistun Inscription, II, 82-85; III, 84 f.; IV, 83.

26- Herodotus, VI, 94 ff.

27- *Ibid.*, VII, 88.

28- Darius, Behistun Inscription, I, 47, 61 f.

29- *Ibid.*, I, 49, II, 18.

30- *Ibid.*, I, 34.

۳۱. ن. ک. به تصاویر نمایندگان پیشکش بر، بر دیواره پلکانهای آپادانا،

ا. ای. اهمیت، تخت جمشید، ج یکم.

میرود (۳۲) ، وشلوار - که امروز در بیشتر جایهای گیتی پوشیده میشود - در اصل جامه سواری مادها بوده است که پارسیان و دیگر ایرانیان از مادها گرفته‌اند ، و کم کم به مردمان دیگر داده‌اند . در جهان آنروز کسی مادها را از پارسیان یگانه نمیدانست ، زیرا که در شاهنشاهی هخامنشی ، هردوی آن قبیله ها ، مردمان «فرمانروا» بشمار می‌آمدند ، و اگر داریوش بزرگ مادها را پرداخت خراج ناچار کرد ، برای آن بود که گروهی از آنان سخت گردن افراختند ، و شورشهای خونین بپا کردند (۲۳) و داریوش با آنان همان کاری کرد که با پارسیان شورش . هم بستگی و خویشاوندی مادها و پارسیان سخت استوار و پای برجای بود (۳۴) ، و تاریخ نویسندگان پارسیان را «مادها» هم خوانده‌اند (۳۵) ، و از جنگهای ایران و یونان بنام «جنگهای مادی» یاد کرده‌اند . در تورات هم از قانون دگرگونی ناپذیر «مادها و پارسیان» سخن رفته است (۳۶) . نام ماد در تاریخ جهان بجای ماند ، و حتی نام چند میوه‌ای که از ایران به کشورهای دیگر رسیده ، با نام «ماد» همراه است ، و تاروزکاری پس از برچیده شدن شاهنشاهی ساسانی ، هنوز بخشی از ایران بنام ماه (= ماد) خوانده میشد (۳۷) . همچنانکه نلدکه گفته است ،

۳۲- برای تازه‌ترین بررسی درباره پوشاک مادها و پارسیان ن . ک . به :

G. Thompson, "Iranian Dress in the Achaemenian Period", *Iran*, Vol. III (1965), p. 122 ff.

33- Darius, Behistun Inscription, I-IV,

یونکه ، همان مأخذ ، ص ۵۱ و پس از آن .

34- Olmstead, *op. cit.*, p. 37; ۱۴۵ ص همان مأخذ ،

35- e. g. Herodotus, VII, 136.

۳۴- کتاب دانیال نبی ، باب ششم ، فقره ۹ و ۱۴ .

۳۵- ک . به : ا . پورداود ، هر مزدنامه ، تهران (۱۳۳۰) .

شاهنشاهی ماد بدست کورش بریافتاد ، بلکه تنها ظاهرش دیگرگون گشت ، یعنی گروه دیگری از مردمان ایرانی ، و خاندانی دیگر ، در « شاهنشاهی ایرانی » بر سر کار آمدند ، و با گشودن آسیای کوچک و سرزمینهای همسایه آن ، آرمان هووخشتر را تا آنجائی که ممکن بود ، جامه عمل پوشانیدند . شاهنشاهی پارس هم بعقیده یونانیان وهم به گمان یهودیها ، دنباله شاهنشاهی ماد بود (۳۸) .

از سوی دیگر باید دانست که پیروزی کورش در سال

نتیجه های پیروزی ۵۵۰ ، سر نوشت تاریخ جهان را دیگرگون کرد ، و مایه **کورش** پیشرفت و فرمانروائی ایرانیان گشت . اگر وی شکست

میخورد و نابود میشد ، ایرانیان شاید هرگز به چنان

سرافرازی شکوهمندانه ای که هخامنشیانی چون کورش و داریوش برایشان بدست آوردند نمیرسیدند ، ولودیان ، بابلیان ، مصریان و ملتهای دیگر سر نوشتی جز آن می یافتند که امروز تاریخ بما باز میگوید ، و شاید از یهودیان چندان نام و نشانی بجای نماند .

گرفتاری ایشتویکو مایه آن شد که همه باجگزاران ماد ، از رود هالیس تا مرزهای خراسان ، به فرمان کورش گردن بگذارند ، و او را شاهنشاه خود بشناسند . اگر هدف وی مانند بیشتر پادشاهان خاور زمین یافتن سیم و زر و کشوری آرام و آراسته بود ، و اندیشه های بلند و پهلوانانه نداشت ، کارهایش بهمین جا پایان میگرفت . لیکن فرمانده سپاهی پارسیان - که در این هنگام تازه پای به چهل سالگی می هشت ، و نبوته ئید امیدوار بود با دست او پر خاشجویان ایرانی ماد را از مرزهای خود دور دارد - برای رهبری آزاده سواران ایرانی در

راه سربلندی و درخشندگی و زیست سرفراز آفریده شده بود ، نه برای در خانه نشستن ، و خودکامه و کاهل در میان پرستاران زیستن . این بود که آرام نگرفت ، باز هم پیش رفت ، و هم میهنانش را پیش برد ، تا آنجا که زمانه توان پیشرفت بیشتر را از او بر بود .

اینک کورش فرمانروای ایران شهر شده بود ، و میرفت تামرزه‌های کشورش را فراختر کند . گذشته از پارسیان - که دوستان رزم و بزم او بودند ، و مادها - که باوی خویشاوندی و دوستی داشتند - گرگانیان ، پارتیان و ایلامیان نیز فرمان وی گردن نهاده بودند . بر ساختمانهای باشکوه و زیبای پاسارگاد نیز روز بروز افزوده میشد و نخستین پایتخت شاهنشاهی سال بسال بزرگتر و دیدنی‌تر میکشت . ولی این شهر - که در دل استان پارس بر آورده شده بود - از مرزهای نوین ایران شهر دور بود ، و کورش هنگامتانه را از ارج دیرینش نیانداخت و از آن پس آن شهر نامی ، پایتخت تابستانی خاندان هخامنشی شد ، و دارای کاخی بلند و باشکوه گشت . و گنج انبوهی در آنجا بود ، و نوشته‌های مهم را در آن شهر نگه میداشتند (۳۹) . بابدست آوردن ماد ، سرزمینهایی که وابسته یا زیر فرمان مادها بودند ، به کورش میرسید . بنا بر این بین‌النهرین شمالی - که حران را هم دربرداشت - ، سوریه ، ارمنستان ، و کاپادوکیه Cappadocia هم میبایست از آن شهریار هخامنشی شود . در باره کاپادوکیه خوشبختانه گواهی هرودتوس درست است . وی مینویسد که چون کاپادوکیه‌ایها از پیروزی کورش در جنگ بامادها آگاهی یافتند ، فرمان وی گردن نهادند . از آن پس کاپادوکید یکی از استانهای ایران شهر گشت (۴۰) ، و پیارسی باستان

39- Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 6 : 22 ; Polybius, X, 25;

و کتاب عزرا ، باب ششم ، فقره ۱ تا ۳ .

40- Cf. Herodotus, I, 72.

کت پتوکه Katpatuka خوانده شد (۴۱). لیکن همسایگان و بدخواهان کورش - بپوهنید ، و کرزوس Croesos پادشاه لودییه - که از اوسخت میهراسیدند ، چهارچشمی کورش را می پائیدند . آن يك میخواست نكذارد پای کسی بسوریه و مرز بابل باز شود ، و این يك در آرزوی دست یافتن بر کاپادوکیه و گسترش مرزهای لودییه میسوخت . از این روی فرجام کار روشن بود ، و کورش میدانست که باید با پهلوانی ، بدخواهان را درهم شکست یا برجای خود نشاند . این اندیشه نه تنها از خواست زمانه سرچشمه میگرفت ، و مایه آن نه تنها بدخواهی و بدچشمی همسایگان بود ، بلکه از بلند پروازی خود کورش نیز آب میخورد . هرودوتس گوید گروهی از پارسیان - که پس از دیری درسختی و زندگی ساده شسانی زیستن ، به زر و سیم رسیده بودند و خوشی خفتن در بسترهای نرم و خوردن خورشهای گوارا سخت خوشایندشان افتاده بود - از بازگشت بسرزمینهای کوهستانی و درشتناك خود ، و نیز از زندگی پهلوانانه و سیاهی ، درهراس شدند ، و دل در آن بستند که زندگی خود را در شهرهای زیبا ، و در ناز و آرامش بگذرانند . پس روزی بسر داری ا رتم بر نامی انجمن شدند ، و آرزوهایشان را بایکدیگر در میان نهادند . آنگاه نزد کورش رفتند ، و بزرگ انجمن چنین گفت : « ای کورش ! اکنون که جهان آفرین فرشاهی را از ایشنوویکو گرفته ، و به چنگ تو و پارسیانت سپرده است ، بیا و بگذار تا این سرزمین تنگ و درشتناکی را که آشیان ما بوده ، رها کنیم و زیستگاهی بهتر برای خود برگزینیم . در پیرامونمان ، چه در این نزدیکیها و چه در آن دوردستها ، سرزمینهای بیکو فراوان است . اگر یکی را برای خود برگزینیم ، جهانیان ما را بیشتر از اکنون خواهند ستود . چه کسی توانا بئود و چنان نکند ؟ »

۴۱- دابوش بزرگ ، سنگنوشته هستان ، ستون یکم ، سطر ۱۵ ، متن در :
Kent, *op. cit.*, p. 117.

کورش را این سخنان خوش نیامد و چنین پاسخ داد: «هر کس در آرزوی چنان جنبشی باشد آزاد است، و میتواند در سرزمینی نو یافته و زرخیز آشیان جوید، لیکن شما را هشدار میدهم که آنگاه دیگر در آرزوی فرمانروائی نمیتوانید بود، و باید آماده آن باشید که به فرمان دیگران گردن بگذارید، زیرا که آشیان نرم و گرم، مردمان ناز پرورده و زودشکن پروراند، و اگر چه میوه ابدار گوارا از زمین نرم برخیزد، آزادگی و جنگاوری، و منش های پهلوانی در آن بخواب رود». پارسیان چون این بشنودند بر کورش آفرین گفتند، و دل از اندیشه های پیشین برداشتند، و دانستند که کورش خردمندتر از آنان است، پس با هم آواز برداشتند که «برای ما آن به که در سرزمین سخت و کوهستانی خود بمانیم و فرمانفرما باشیم، تا در دشتهای خرم و شهرهای پر ناز بسر ببریم و بندگی دیگران نکنیم» (۴۲). این گفتار نشان میدهد که کورش مرد آرام پذیر نبود، و بداشتن زر و سیم خرسندی نمییافت، و میخواست که مردان پولاد چنگش را بفرمانروائی و شکوهی که شایسته ایشان بود برساند.

از کارهایی که کورش در دو سه سال پس از پیروزیش بر ایشتویگو انجام داد، آگاه نیستیم. گمان می رود که وی در آن هنگام بسازمان دادن کشور خود واستوار کردن فرمانروائی پارسیان و مادیها در سرزمینهای گشوده شده سرگرم بوده است. کنزیاس گوید اندک زمانی از بر تخت نشستن کورش سپری نشده بود که بر سر مردمان باختر (بلخیان) و ساکاها لشکر کشید (۴۳). لیکن بر این گفته اعتماد نشاید کرد، زیرا کنزیاس در داستان پردازی استاد بود، و گمان می رود که این «لشکر کشی» را نیز از روی جنگهایی که کورش پس از گشودن لودییه، در خاور ایران شهر با ساکاها

42- Herodotus, IX, 122.

43- Ctesias, *Persica*, VII, Epit. 33.

کرد، «ساخته» است (۴۴).

با این همه میتوان گفت که کورش آرام ننشست، و از آنجا که خود را جانشین قانونی شهریاران ماد میشمرد (۴۵)، به کشودن سرزمینهایی که پیش از آن در جنگ مادها بود، پرداخت.

پیش از آنکه از کردهای بزرگ وشگفت انگیز همسایگان کورش: کورش، «این چهره درخشان تاریخ» (۴۶) سخن
۱- لودیه برانیم، باید همسایگانش را، و وضع جهانی را که وی
در آغاز کارش با آن روبرو بود، بررسی کنیم.

لودیه در آسیای کوچک جای داشت، و چون از این پس با این سامان سروکار داریم بهتر است سخنی چند درباره آن و مردمش بیاوریم. آسیای کوچک - که ترکیه آسیای امروز است - سرزمین باروری میباشد میان دریای سیاه در بالا و دریای مدیترانه در پائین، و کوههای قفقاز در خاور و دریای اژه Aegean Sea در باختر. در شمال باختری این سرزمین دریای کوچک پروپونتوس Propontus (دریای مرمره امروز) جای دارد که از راه تنگه بوسفور - Bosphoros بدریای سیاه می پیوندد، و از راه تنگه هلسپونت Hellespont (داردanel امروزی) بدریای اژه. رشته کوههایی بلند - چون توروس Taurus در پائین والیمپوس Olympus در بالا - این سرزمین فراخ را بریده بریده میسازد و جویها و رودهایی که از آنها

44- G. Rawlinson, *Five Great Monarchies of the Ancient Oriental World*, Vol. III, London (1879), p. 371;

همچنین ن. ک. به: فصل سیزدهم همین کتاب.

45- R. N. Frye, *The Heritage of Persia*, London, (1962), p. 86.

سرچشمه میگیرد ، دشتهایش را آبیاری میکند (۴۷) . هرودتوس که از جغرافیای آسیای کوچک بخوبی آگاه بوده مینویسد که در روزگار کهن پانزده قوم نامی در آن سامان میزیستند ، و آشیان هر یک بنام خود ایشان خوانده میشد . در نیمروز آسیای کوچک از خاور به باختر کی لی کیه ایها Cilicians ، پامفی لی یه ایها Pamphylians ، لی سی یه ایها Licians و کائونوسی ها Caunus زندگی میکردند . در کناره های دریای اژه این سرزمینها افتاده بود : کاریه Caria در شمال کائونوس و لی کیه و در نیمروز رود مئاندر Meander ، لودیه در شمال کاریه ، می کیه Nycia میان لودیه و دریای پروپنتوس (مرمره) ، و در کنار دست آن فریکیه هلسپونت Hellespontin Phrygia در نیمروز دریای سیاه ، و از مرز می کیه رو به خاور بی ثینیه Bithynia و پافلاگونه Paphlagonia جای داشت ، و سپس سرزمین پهناور کاپادوکیه ، که مرزش تا شمال کی لی کیه میرسید و از سوی خاور به ارمنستان می پیوست (۴۸) . هرودتوس گوید یونانیان کاپادوکیه را گاهی سوریه (۴۹) (و یا سوریه سپید) (۵۰) میخواندند ، ولی کاپادوکیه بیشتر بر سرزبانها بود . پارسیان - چنانکه دیدیم - آن سامان را کت پتوکه

47- G. Rawlinson, *Translation of Herodotus*, Vol. I, p. 314 ff.

۴۸- داولینسن همه اشاره های هرودتوس و دیگر نویسندگان کهن را درباره آنچه که

دعمن آمده ، گرد آورده است :

G. Rawlinson, *Ibid.*, pp. 319-24.

49- Herodotus, I, 72; VII, 72; V, 49; cf. Strabo, *Geography* XII, 3; 9.

50- Strabo, *Ibid.*

مینامیدند (۵۱). در مرکز آسیای کوچک، میان کاپادوکیه، میکیه و کاریه، سرزمین فراخ فریگیه Phrygia افتاده بود.

در این سرزمینها مردمانی میزیستند که آمیخته‌ای از نژادهای بومی آسیایی Asianic و هند و اروپائی بودند (۵۲) و از میان آنان لودیان در آغاز سدهٔ هفتم پیش از عیسی توانائی و شکوهمندی فراوان یافته بودند، و چون لودیه سر راه بازگانی میان آسیا و اروپا جای داشت، و در کوههای آن کانهای زر فراوان یافت میشد، بزودی آباد و پرخواسته گشت، و اهمیت سیاسی زیاد یافت (۵۳)، پایتخت این کشور ساردیس Sardis (از واژهٔ لودیائی ساریس Saris، یعنی شهر) (۵۴) نام داشت، که مادها آن را اسپرد میخواندند (۵۵)، و پارسیان نیز همین نام را از مادها گرفتند، و همه کشور لودیه و بخشی از سرزمینهای همسایه آن را استان «اسپرد» گفتند (۵۶). تاریخ لودیه را با افزودن افسانه‌های شگفت انگیز برای هرودتوس بازگفته بودند، و او نیز برای ما بجای نهاده. کوتاه شده آن چنین است (۵۷):

۵۱- به س ۱۴۸ همین کتاب، یادداشت ۴۱ بنگرید.

۵۲- دربارهٔ نژاد آسیایی و هند و اروپائی، فصل یکم همین کتاب را بنگرید.

53- A. W. Lawrence, *Herodotus, Rawlinson's Translation Revised and Annotated*, Cambridge (1935), p. 7f.

54- *Ibid.*, p. 8.

۵۵- دو حرف س و پ در زبان مادی برابر بود با حرف س در زبان پارسی باستان مانند اسپ aspa دِمادی و اس asa در پارسی باستان، در پارسی امروزی هر دوی این واژه‌ها نگهداری میشود: اسپ یا اسب (از مادی) و اسوار (یا اسفار) = سوار (از اس بیانی باستان). بنابراین اسپرد میباشد از مادها به پارسیان رسیده باشد.

56- Darius, Behistun Inscription, I, 16.

57- Herodotus, I, 10 ff.

هراکلس پهلوان نامبردار و ایزد تبار یونانی ، از کنیزی جاردانوس *Jardanus* نام پسری یافت که *Alcaeus* خوانده شد و نخستین پادشاهانی که بر لودیه فرمانروائی کردند ، همه از پشت همین *Alcaeus* بودند . واپسین پادشاه خاندان هراکلس که *Candaules* نام داشت بدست یکی از سرداران ، *Gyges* نام گشته شد (۵۸) ، و این يك بر تخت نشست ، بدینگونه خاندان پادشاهی مرم ناده *Mermnadae* با او آغاز گشت . وی مردمان لودیه را به پیشرفتهای فراوان رهبری کرد ، و بردارائی و نیرومندی لودیه بسی بیافزود . لیکن هم وی و هم جانشینانش *Ardys* ، *Sadiattes* ، سادیاتس ، و *Altiattes* و آلیاتس

۵۸- درباره کشته شدن *Candaules* هرودتوس میگوید که وی از راه ساده دلی خواست زیبایی زن خود را برخ فرمانده پاسبانانش ، گی گیس نام ، بکشد ، و او را شبانگاه به پشت پرده خوابگاه زنش فرستاد تا زیبایی بانویش را هنگام لخت شدن ببیند و زن *Candaules* از این راز بوبرد ، و گیگیس را وادار کرد که یا شوهرش را بکشد و او را بهم سری بگیرد ، و یا بسزای دیدن تن برهنه او مرگ را برگزیند . گیگیس *Candaules* را کشت و زن او را گرفت ، و به پشتیبانی کاهن پیشگوی بتخانه دلفی ، پادشاهی رسید ، لیکن پیشگوی نامبرده او را هشدار داد که پنجمین کس که از تخته او بر تخت بنشیند ، دولت و پادشاهی لودیه را برباد خواهد داد ، زیرا که خدایان از کین یکی از زادگان هراکلس در نخواهند گذشت ، ن ک به : *Herodotus, I, 13* . اما نیکلائوس دمشقی نوشته است که خاندان گیگیس پیش آن آزاده و فرمانروا بودند . پدر بزرگ گیگیس را ، سادیاتس پادشاه لودیه کشته بود ، ولی گیگیس را نوازش کرده و پایه سرداری پاسداران کاخ شاهی را بدو داده بود . پس از چندی پادشاه گیگیس را بخواستگاری دختر پادشاه می کبه فرستاد ، مرد جوان بدان شاهدخت دل باخت ، و کوشید که بر او دست یابد ، لیکن روزی رازش فاش شد و شاه سوگند خورد که فردای آنروز نابودش کند . گیگیس آگاهی یافت ، و پیوسته کرد و او را بکشت و به پشتیبانی کاهن پیشگوی بتخانه دلفی ، واهی سرپازان مزدور کارپه ای ، پادشاهی لودیه رسید :

G. Rawlinson, Herodotus, Vol. I, p. 294 f.

Alyattes در برابر تاخت و تاز کیمریان Cimmerians (۵۹) که آسیای خاوری را در نیمه سده هفتم در هم نوردیدند - سخت بدشواری افتادند . سرانجام آلیاس کیمریان را در هم شکست ، و از لیدیّه بیرون راند ، آنکاه سرزمینهای آسیای کوچک و شهرهای یونانی آن سامان را یکی پس از دیگری بکشد مگر شهرهایی که در کناره دریای سیاه بودند ، و یا کی لی کیه ، که پادشاهانی از خاندان سوئن سیس Syennesis در آنجا فرمانروائی داشتند . تنها شهر میلیتوس Miletos در برابر آلیاس سخت پای فشرد و پس از جنگهای مردانه باوی پیمان دوستی بست . آنکاه میان آلیاس و هووخشره بر سر دست یابی بر کاپادوکیه جنگ در گرفت ، لیکن - چنانکه آورده ایم - بفرجام میان آن دو پیمان دوستی و سازش بسته شد ، و ایشتوویکو پسر هووخشره با دختر آلیاس زناشوئی کرد ، و رود هالیس (قزل ایرماق) مرز میان دو کشور شناخته شد (۶۱) . در روزگار آلیاس هنر لودیّه پیشرفت فراوان کرد ، و خود آن شاه شهرها و دژهای تازه و استوار بر آورد ، و چون بمرد ، مردمان به نشان سپاسگزاری از کارهایی که بسودشان انجام داده بود ، برایش آرامگاه باشکوهی ساختند که چشم از دیدنش سیر نمیشد (۶۲) .

در ۵۶۱ کروزوس پسر سی و پنج ساله آلیاس بجانشینی او رسید . وی مردی بود هنردوست ، بلند پرواز ، دانشپور

کروزوس

۵۹- ر . گیرشمن ، ایران از آغاز تا اسلام ، ترجمه دکتر م . معین ، تهران ۱۳۳۶ ، ص ۹۷ و ۹۸ و دیاکونوف ، تاریخ ماد ، ص ۲۰۰ و پس از آن .
60- Herodotus, I, 19 ff.

۶۱- بالانر ، ص ۲۶ همین کتاب را بنگرید .

62- Herodotus, I, 93.

و جنگی (۶۳) ، و نخستین کسی است که سکه زرین رسمی و دولتی را در آسیای کوچک رواج داد . بر روی سکه او سر شیری دیده میشود که برگوساله‌ای می‌فرّد (۶۴) . کروزوس برای گسترش مرزهای خود سخت بکوشید ، و با افزوس Ephesus ، میلیتوس و شهرهای دیگر یونانی آسیا ، یکی پس از دیگری ، درآویخت ، و پس از پیروزی ، به‌چند تا از آنها آزادی داد و پیمان کرد که سازمان اداری و آزادی مردم را زیر پای نگذارد ، ولی دزهایی را که روزی مایه‌کنندی یافرومایکی کار او میتوانست شد ، با خاک پست کرد (۶۵) . با این همه دوستی خود را با یونانیان و دین و فرهنگ یونانی نبرید ، و بویژه با کاهنان پیشگو و خواب‌گزار بتخانه دلفی Delphi دوستی ناگستنی داشت ، و ایشان را از پیشکشهای گرانبها برخوردار میکرد (۶۶) . دربار کروزوس از بازرگانان ، دانشمندان و راه پیمایان یونانی پر بود ، بویژه آثنیان و اسپارتیان بساردیس رفت و آمد زیاد داشتند ، و پادشاه لودیه در بدست آوردن دلشان از هیچ کوششی دریغ نداشت (۶۷) . هرودتوس روایت میکند که اسپارتیان برای ساختن تندیس آپولو Apollo چند مرد بساردیس فرستادند تا زر ناب ساردیسی - که در جهان نامی بود - بخرند و بیاورند . کروزوس چون از کار و آهنگ آنان آگاه شد آنچه زر در بایست بود ، بدیشان پیشکش کرد و شادمان روانه اسپارشان ساخت ، و این مایه سپاسگزاری مهان اسپارت گشت و آنان کروزوس را بدوستی پذیرفتند (۶۸) . پادشاه لودیه

63- *Ibid.*, I, 26 ff.

64- Olmstaed, *op. cit.*, p. 188.

65- Herodotus, I, 28 ff.

66- *Ibid.*, I, 50 ff.

67- *Ibid.*, I, 46 ff. ; 97.

68- *Ibid.* I, 69.

میکوشید کاپادوکیه و دیگر سرزمینهای ناگشوده آسیای کوچک را به کشور خود میافزاید ، و خداوند یونانیان آسیا و نیرومند ترین مرد روزگار گردد . از این روی جای سخن نمی ماند که روزی باکسی که سر نوشت برای فرمانروائی آفریده بود ، یعنی کورش آریائی ، دست و پنجه نرم خواهد کرد (۶۹) .

یونانزمین یا هلاس Hellas (گریس Greece)

۲ - هلاس نیم آبخوستی در دریای مدیترانه است که چون برگ چناری بریدگیهای فراوان دارد ، و آبخوستهای بیشمار نزدیک بآن در دریای مدیترانه واژه پراکنده است . در این سرزمین که رودها ، پیشرفتگیهای دریا و کوههای بلند آنرا بریده بریده میکند ، از روزگاران دراز بومیانی هنرمند و پرخواسته می زیستند که تمدنی درخشان و پیشرفته داشتند . در پایان هزاره دوم پیش از عیسی ، هلن ها Hellens یا یونانیان هندواروپائی نژاد - که از خویشاوندان نژادی ایرانیان بودند - بدان سرزمین و آبخوستهای آن سرازیر شدند و فرهنگ کشاورزی و زندگی سخت و پهلوانی خود را با تمدن درخشان و زندگی بازرگانی بومیان هماننگ و آمیخته کردند ، و از این آمیزش دولتهای یونانی ، با ویژگی - هایش ، پدید آمد .

یونانیان چون در سرزمینهای جداگانه ، و قبیله وار می زیستند ، کم کم دولتهای جداگانه درست کردند که نامورتر از همه آئن و اسپارت بود . شیوه حکومت در این دولتها آن بود که فرمانروائی را بدست بزرگزادگانی سپارند که برای مردم و آزادی آنان سینه سپر میکردند ، و آزادی همگانی را در حکومت آن قانونی میدادند که ساخته مردم بود و برای مردم باشد . یونانیان نمیتوانستند هم چشمبهای قبیله ای و شهری را فراموش کنند ، و گر دهم آیند و دولتی یگانه و نیرومند

می‌ریزند ، و اگر چه در همه جا در فرهنگ و تمدن پیش رفتند ، در زندگی سیاسی میان آنان دگرگونیهای بیشمار بود . در آتن توده مردم بر بزرگزادگان دست یافتند ، لیکن در اسپارت نژادگان مردم دوست و مهان شایسته ، شیوه دبیرینه و پرومندی برای خدمتگزاری ، را پیروی کرده ، حکومت را برای آزادگان نگهداشته بودند .

از همان آغاز کار ، یونانیان بسوی سرزمینهای همسایه چشم دوختند و بر آنها دست دراز کردند و آبخوستهای دریای اژه را یکی پس از دیگری گرفته به آسیای کوچک رسیدند و شهرهای ناموری چون افروس ، میلیتوس و جز آن بنا کردند و شیوه حکومت یونانی را در آنها بنیاد گذاشتند . نامی ترین قبیله‌هایی که دریا پیموده ، به کرانه های آسیای کوچک درآمدند ایونیان *Ionians* و درین ها *Dorians* بودند . این مردمان پس از چندی زدو خورد با پادشاهان لودییه ، با فرماردارشان شدند و یا پیمان دوستی بستند .

چون لودیایان در پیشبرد هنر و فرهنگ یونانی ازدادن زروسیم و دلگرم کردن هنرمندان و بازرگانان و دانشمندان یونانی دریغ نداشتند ، و بویژه سبیل کاهنان بتخانه های یونان را یک چرب میکردند ، میان آنان و یونانیان دوستی افتاده بود و شمشیرزان مزدور یونانی آماده بودند تا هر گان لودیایان بخواهند ، به یاری آنان بشتابند (۷۰) .

اگر چه ایرانیان و یونانیان هر دو فرزندان نژاد کوه پیکر هند و اروپائی که از چهار هزار سال پیش تا کنون سرجنبان و انگیزه همه پیشرفتهای تاریخ جهان گشته می‌بودند ، (۷۱) لیکن چون ایرانیان در زیر درفش شاهنشاهی جهانی خود

۷۰ - یونکه ، همان مأخذ ، ص ۲۶ و پس از آن . دانستند (ن. ک. ه. ص ۶۱)
 ۷۱ - این موضوع را خود یونانیان هم بخوبی می‌دانستند (ن. ک. ه. ص ۶۱)
 پانمانده در زیر صفحه ۱۵۸

برای پدید آوردن نظم ، و يك حكومت نیرومند مرکزی تیغ می زدند ، و در این راه همه سود خود را نادیده می گرفتند و از فرمانروایشان فرمانبرداری کورکورانه داشتند ، در دیده یونانیان زورگو و سخت گیر و « بی بهره از آزادی ، بشمار می رفتند . یونانیان هم در دیده ایرانیان بازرگان منش و دروغزن بودند ، لیکن شاهان بزرگ ایرانی از هنر و چیره دستی یونانیان سپاسگزاری می کردند و آنان را پناه و پاداش میدادند . با اینهمه دیگرگونی در اندیشه و شیوه حکومت ، میان این دو ملت ، مایه آن شد که یونانیان به یاوه سرائی و بدگوئی درباره ایرانیان آغاز کنند ، و دشمنان ایران را یاری دهند ، و سرانجام با ایرانیان دست و پنجه نرم سازند . هر کس یونانیان « آزادی خواه » و ایرانیان « نظم دوست » را دشمن هم پندارد ، راه ساده ولی نادرستی پیموده است . « آزادی » و « نظم » هر دو پنهانی باهم در کشمکش اند و هر دو پاسبانان وفادار و کاردان میخواهند ، و گرنه « آزادی » خرده خرده جایش را به هرج و مرج و پایمالی قانون میدهد ، و « نظم » به خود کامگی و زورگوئی می انجامد (۷۲) .

بازمانده یادداشت ۷۱

همین کتاب) و ایسکیلوس ایران و یونان را دو خواهر همخون توصیف میکند :
 « دوزن بسیار آراسته در برابر چشمان من ظاهر شدند که یکی جامه ایرانی زیب
 پیکرش بود و دیگری برسان مردم دوریس (دورین) لباس برتن داشت ، و هر دو بر زنان
 امروزی چه از حیث بلندی اندام و چه از لحاظ زیبایی بینقص ، برتری فراوان داشتند .
 با آنکه دو خواهر همخون بودند ، در دو مبهن زندگی می کردند ، یکی در یونان و
 دیگری در سرزمین بربر ها . چنان می نمود که کشمکش با یکدیگر دارند
 سوکنامه پارسیان ، رده های ۱۸۰ تا ۱۹۰ . ترجمه این بخش از استاد احمد
 آدام (ترجمه یونانیان و بربرها ، ج ۱ ، تهران ۱۳۴۳ ، ص ۱۴۲) میباشد .
 ۷۲ . ه . ه . ه . چهارنداری پارسها ، ترجمه ه . منشی زاده ، تهران

۴ - مصر کشور دیگری که برای نخستین بار با سیاست ابران بستگی مییافت ، مصر بود که تاریخ و تمدنی چند هزار ساله داشت .

در سده هفتم پیش از عیسی ، برائش جنگهای آشوریان و جهودان ، دامنۀ تاخت و تازهای سامیان به دره‌های نیل رسید و آنان چندی بر مصر شمالی فرمانروا گشتند . سرانجام پسامتیک Psamtik یکم فرمانروای سائیس Sais از جنگهای خاکی آشوریان سود جست ، و به یاری گیگیس لودیائی و مردان رزمجوی ابونی و کریه‌ای ، آشوریان را بیرون راند و تاج مصر بالا و پائین را بر سر هشت . وی برای نگهبانی از همسایگان مصر سه پادگان بزرگ در مرزها بنشاند ، یکی در باختر در برابر لیبیان ، الفاتین Elephantine در برابر نوبیان و پادگان پلوزین Pelousion در برابر آسیائیان . جانشینان وی نخوی دوم Necho II و پسامتیک دوم و آپرئیس Apreis نیز به نیرومند تر کردن مصر پرداختند ، و در این راه از یونانیان رزمجوی و شمشیرزن یاری گرفتند . در روزگار آپرئیس (۵۶۸-۵۸۸) پلستین بدست بابلیان افتاد و ایران گشت ، و گروه انبوهی از جهودان به مصر گریختند . فرعون آنان را گرم پذیرفت ، و خانه و نوا و آزادی بخشید . دسته‌ای از این جهودان به الفاتین رفتند و در آن دژ جای گزیدند . در سال ۵۶۸ یکی از سرداران بلندپرواز و نامی فرعون ، آمازیس Amasis نام ، گروهی را گرد خود فراز آورده ، پس از زد و خوردی تخت و تاج مصر را از چنگ آپرئیس بر بود و خود فرعون گشت (۷۳) . این سپهد نامبردار و نیزه‌ش موقعیت سیاسی جهان را بیک سنجیده بود ، و میدانست یا باید نیرومند شد و یا سر به نیست ، سر نوشت آشور ، که

۷۳. در بارۀ تاریخ کهن مصر ، هرودوتوس (کتاب دوم ، بند دوم و پس از آن)

آگاهیهای سودمندی داده .

بدست مادها و بابلیان خراب شده بود، و پیروزی کورش بر پندرزگش را دید، و در هراس افتاد که چه بایستش کرد تا سرزمینش را از نیزه داران پولادچنگ ایرانی نکهدارد، بنا بر این چندان مزدور جنگی از کاریه و مصر فراز آورد، و چنان ناوگانش را نیرومندی بخشید، و بازرگانان را یاری داد، که مصر یکی از نیرومندترین کشورهای روزگار گشت و سالیان دراز پس از مردن آمازیس، مصریان دریغ روزگار بر برکت و خجسته او را میخوردند (۷۴).

نزدیکترین همسایه کورش بابل بود. نبونهئید که
۴ - بابل پس از درهم شکسته شدن مادها بر توانائیش افزوده شده بود
 و شمال بین النهرین را باز یافته، تاچندی پیش دوست و هم پیمان کورش بشمار میرفت (۷۵). لیکن اکنون که کورش بجای شهریاران ماد نشسته بود، بیم بر نبونهئید چیره شد، چه خود گواه کوششهای پهلوانانه آن برومند پارسی بود، و میدانست که وی دیر یا زود به فرمانروائی سامیان پایان خواهد داد، از این روی میدید که از چاه درآمد به چنجه افتاده است، چه با بودن کورش در پیشاپیش سپاه ایرانیانی که نازه برای جهانگیری افتاده بودند نکهداری کشور سامیان بابلی در همسایگی ایران دشوار مینمود، بویژه که چون رفتار کورش بسیار آزادمنشانه بود، کسی از گردن نهادن بفرمان وی نمیترسید و ننگ نداشت زیرا که وی خواستار زروسیم و زندگی باشکوه شهری نبود، و تاراج و سوختن نمی پسندید، و در پی خوبی و نیکی، و آرامش و خوشبختی زیردستانش میرفت. اگر زروسیم دشمن رامی ستاند، برای آن بود که سپاهش را پاداش دهد و از توانائی بدخواهان بکاهد. کورش سر آن داشت که به درهم برهمی و ستیزه های

۷۴. هونگه، همان مأخذ، ص ۲۴ و ۲۵.

۷۵. ن. ک. به بالاتر، ص ۱۴۲ همین کتاب.

بنیاد کن پایان دهد ، و مردمان را زیر درفش شاهنشاهی ایران شهر آورد
 و سایه نظم و قانون دادگرا نه پارسى را بر سرشان افکند ، و چون پدرى بدلهای آرامش
 بخشد و مانند دوستى از دردهایشان بکاهد . هر جا میرفت مردمان بدلخواه خود ، او
 را بسرورى میپذیرفتند ، و گروهى از بابلیان ، بویژه یهودیان سیه روزگار و گرفتار
 آن سامان امید خود را در کورش بسته ، در آرزوى آن روزى بودند که وی آنان
 را از سختى ها و بدبختیها برهاند (۷۶) . اینهمه پشتیبانی از کسی که خواه ناخواه
 دشمن نبوه ئید بشمار میرفت ، براى سخت گران میآمد ، و دور نیست که فاصله
 گرفتن از بابل نیز از این جا مایه گرفته باشد (۷۷) . و بهمین جهت هنگامیکه
 کرفوس پادشاه لودیا پیکی نزد وی فرستاد و درخواست کرد تا با دشمنان کورش
 همداستان گردد و کار را بر شهریار ایران تنگ و دشوار کند ، این پیشنهاد را با
 شادمانى پذیرفت و با فرمانروای لودیه پیمان بست که در جنگ با کورش ، از یاری
 لودیان دریغ ندارد (۷۸) .

76- C. Roux, *Ancient Iraq*, London (1964), p. 322.

77- *Ibid.*

78- G. Rawlinson, *Five Great Monarchies of the Ancient Oriental World*, London (1879), Vol. III. p. 317 f.;
 G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900).
 p. 613 f.

فصل نهم

جنگهای کورش با کروزوس، و فتح سارد

جنگ ایران و لودیه دو ریشه بزرگ داشت: نخست
علل جنگ آنکه کورش میخواست مرزهای ایران شهر را به کناره‌های
ایران و لودیه دریای مدیترانه برساند و مردم آسیای کوچک را فرمانبردار
 کرده بر راههای بازرگانی میان آسیا و اروپا دست یابد (۱)
 و چون انجام این آرزوها بی جنگ دست نمیداد (۲)، ناچار بود که با کروزوس
 در آویزد و کارهای خود را از راه پهلوانی پیش ببرد.
 دومین دلیل جنگ بلند پروازی کروزوس و ترس وی از ایرانیان بود. وی
 همچنین میخواست سرزمین خود را گسترش دهد و بویژه بر کاپادوکیه و کناره‌های
 زرخیز هالیس (فزل ایرماق) - که زیر دستانش با مردم آنجا آمد و شد و داد و ستد

۱- ر. گیشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر م. معین، تهران

۱۳۳۶، ص ۱۳۷ و ۱۳۹.

۲- دیودوروس نوشته است که کورش پیکری نزد کروزوس فرستاد و از وی درخواست تا
 فرمان شاهنشاه ایران شهر کردن گذارد، و به پادشاه این فروتنی، تاج و تخت خود را
 نگهدارد، لیکن کروزوس این پیشنهاد را نپذیرفت و پاسخ تند و خود پسندانه‌ای به کورش
 داد (Diodorus, IX, 31). برخی هم این داستان را پذیرفته‌اند، ن. ک. به:

G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900).
 p. 616.

داشتند - دست یابد (۳). از سوی دیگر برافتادن پادشاهی ماد، که کروزس دم از خویشاوندی با شاه آن میزد، شاید دروی امید ی پدید آورده بود که اگر بر کورش بتازد، مادها برای کینه کشی بهواداری از وی بر خواهند خاست و بر کورش خواهند شورید (۴)، بنا بر این آوازه در انداخت که سر آن دارد تا کین ایشتویگو را از کورش بستاند (۵)، لیکن نمیدانست که مادها برای خود شهریار نوینی یافته اند و در راه او از سپردن جان دریغ ندارند. کارهای پهلوانی کورش و جنگهایش با ایشتویگو و پیشرفتهایش، و امید و مهری که در دل مردمان کشورهای دیگر پرورانده بود، و احترام و بزرگداشتی که دیگران برای کورش نشان میدادند، کروزس را، که بلند پرواز و جنگاور بود، به ترس و شك انداخت و وادارش کرد تا هرچه زودتر راه پیشرفتهای کورش را پیش از آنکه بر لودیه بتازد به بندد و بدو فرصت آرایش و پرورش سپاه ندهد. کروزس میدانست که دولت جوان پارسی چون موجی خارا شکن برخاسته است و اگر از آن جلوگیری نشود پیش خواهد رفت و همه چیز را در سر راه خود خرد خواهد کرد، و آشکارا میدید هرگاه آرام بنشیند، به سر نوشت ایشتویگو دچار خواهد شد، بنا بر این بر آن شد که خود پیش آهنگ جنگ آوردن شود (۶).

امید هائی که کروزس در دل میپروراند بسیار بود: باشکست کورش کابادوکیه و شمال ایران به وی میرسید و آنچه را که پدرش آلیانس نتوانسته بود از چنگ مادها بدر آورد، وی میتواند بازور بگیرد.

میگویند یکی از ریش سپیدان و خردمندان، کروزس را اندزی داد که

3- Herodotus, I, 46, 71-73.

4- Maspero, *op. cit.*, p. 614.

5- Herodotus, I, 73-75.

6- *Ibid.*, I, 46, 70.

مایه نامبرداریش گشت . این بزرگزاده بیدار دل هنگامیکه دید پادشاه برای حمله به پارسیان کارسازی میکند به وی گفت : « پادشاهان ! بسیج ناختن بر مردمی را می بینی که شلوار چرمین می پوشند و دیگر جامه هایشان نیز از همان جنس است ، و خوانشان از آنچه آرزو میکنند تهی است ، زیرا که بومشان کوهستانی میباشد ، باده خوار و نوشجوی نیستند و دستشان هم نمیرسد که باشند . باری بنگر که هرگاه برایشان چیره آمدی ، هیچ چیز بدرد بخوری که بگیری ندارند ، لیکن اگر بر تو پیروز شوند جهان آراسته و شکوه مندی را از دست خواهی داد ، زیرا که اگر از نوشها و برکتیائی که از آن ماست ، بچشند ، دیگر دست بردار نخواهند بود . ازین جهت من خدایان را سپاسگزارم که پارسیان را دل حمله به لودیه را نمیدهند . » (۷) .

از سوی دیگر چون آوازه پیشرفتهای کورش اتحاد بر علیه کورش و آرمانهای پهلوانانه و جنگی وی در سراسر جهان پراکنده شده بود ، امید آن میرفت که هر کس آهنگ رزم کورش کند تنها نماند . در حقیقت نبونهئید پادشاه بابل نیز در بیم افتاده بود و میدانست که قضاگرد سرش چرخ میخورد ، و دیر یا زود با پارسیان روبرو خواهد شد . روزی بود که نبونهئید از پدر بزرگ کورش ، ایشثویگوی مادی ، بیم داشت از این روی با کورش هم پیمان شده بود و پس از درهم شکسته شدن مادها شمال بین النهرین را بعنوان سهم خود برداشته بود ، لیکن اکنون از نیرو گرفتن کورش در هراس رفته ، برای جلوگیری از پیشرفت روزافزون پادشاه ایران دوستی با دشمنان وی را غنیمت می شمرد . ازین جهت هنگامیکه کرزوس از وی درخواست کرد که لودیای را در برابر کورش کمک کند ، پذیرفت و پیمان کرد که در

روز جنگ آنها را یاری کند (۸). کروزوس و بونه‌ئید در این دشمنی تنها نبودند. آمازیس مصری هم که خود مردی جنگاور و بلند پرواز بود، و نیز از پیروزیهای ایرانیان بیم داشت، بنا برخواست کروزوس به هم پیمانان پیوست و پذیرفت که کروزوس را در جنگ با کوروش کمک و یار باشد (۹).

پادشاه لودیبه اگرچه در این هنگام برای پسر جوان مرگش سوگوار بود (۱۰)، با شتاب به فراهم آوردن سپاه پرداخت، و چون خود هوادار دین یونانیان بود و نیز میدانست که کاهنان آنجا در شمشیر زنان یونانی نفوذ روحانی فراوان دارند، بر آن شد که کاهنان را با خود یار کند و نیز بنا به شیوه روزگاران کهن از آنان در خواهد تادرباره کارهای او پیشکوهی کنند. پس برای بتخانه‌های بزرگ یونانی مانند دلفی Delphi و آمفیاریائوس Amphiaraus پیشکشهای گرانبهای فراوان فرستاد و سه هزار دام قربانی، از هر گونه‌ای، نیاز کرد، و خرمن بزرگی از تختهای سیم پوش زرنگار، جامهای زرین، و دامن‌ها و بالا پوشهای ارغوانی، بر آورد و بسوخت، بر آن امید که خداوند دلفی (آپولو) همه گونه کامیابی بدو ارزانی دارد، و بهمه لودیبه‌ایها نیز فرمود تا هر يك فراخور دارائی‌اش برای آن خدا قربانی کند. کروزوس پس از انجام قربانی، این چیزها را گرد آورد: یکصد و هفده خشت که چهارتایش از زر ناب بود و هر يك ۲/۵ تالان Talent وزن داشت، و یکصد و سیزده تایی دیگر از زر آمیخته به سیم بود و هر يك دو تالان وزن داشت؛ و شیری از زر ناب بوزن ده تالان، دو پیاله بسیار بزرگ، یکی زرین و بوزن هشت و نیم

8- G. Rawlinson, *Five Great Monarchies of the Ancient Oriental World*, Vol. III, 4th ed., London (1879), p. 371 f.

9- Herodotus, I, 77.

10- *Ibid.*, I, 64.

تالان و دیگری سیمین ، دو آبیاش از زر و از سیم ، و چهار بشکه سیمین ، و تندیس زرین زلی به بلندی سه آرنج . پادشاه لودیه همه اینها را برای بتخانه دلفی فرستاد و گردبند زن خویش را نیز بر آن افزود . برای آمفیاراتوس نیزه ای و سپری سراسر از زر ناب هدیه کرد . و این سپرو نیزه در روزگار هرودتوس هنوز در بتخانه آپولو در شهر تیبز Thebes نگهداری میشدند (۱۱) ، آنگاه کروزوس باز پیکهائی بایشکشیهای فراوان دیگر به بتخانه های دلفی و آمفیاراتوس فرستاد (۱۲) .

فرمانروای لودیه به فرستادگان خود دستور داده بود که کاهنان پیشگوی این بتخانه ها را بگویند : « چون کروزوس پادشاه لودیه و سرزمینهای دیگر بر آن است که شما راستگوترین هاتف های بتخانه های جهانید ، این پیشکشها را نزدتان فرستاده است زیرا شما نشان دادید که دانای رازها هستید ، و اکنون از شما می پرسد که آیا او باید بر پارسیان بتازد یا نه ، و اگر باید ، آیا نیازی هست که خود را با هم پیمان شدن بادیگری و سپاه گرفتن از وی نیرومندتر کند » . پاسخ زیرکانه هرود هاتف بدینگونه بود : « اگر کروزوس بر پارسیان بتازد پادشاهی بزرگی را برباد خواهد داد » . و او را سفارش کرد تانیک بگردد ، بیند در میان یونانیان چه قومی از همه نیرومندتر است و با همان مردم پیمان یگانگی بندد . پس از آن نیز پیوند دوستی میان کروزوس و هاتف دلف نکست (۱۳) .

کروزوس که میدانست اسپارتیان در دلاوری سرآمد یونانیانند ، پیکهائی با پیشکشهای فراوان نزد آنان گسیل کرد ، و دوستی ایشان را بخريد ، و اسپارتیان که همراهیها و بزرگواریهای او را فراموش نکرده بودند و کروزوس هم بابدوستی

11- *Ibid.*, I, 50 f.

12- *Ibid.*, I, 52.

13- *Ibid.*, I, 53 f.

برگزیدن ایشان از میان همه یونانیان ، آنان را سرافراز کرده بود ، درخواست او را پذیرفتند و آگاهش کردند که بزودی بیاری وی خواهند شتافت (۱۴) . کرزوس با فراهم کردن چنین زمینه‌ای و از امید فراوانی که به پیروزی خود داشت ، همینکه دریافت هواداران او کمربنا بودی کوروش بسته اند از آنان خواست تا سپاهشان را به ساردیس بفرستند تا با هم برای ایرانیان بتازند و خود پیشاپیش به کاپادوکیه ، که در این هنگام فرمان پارسیان درآمده بود ، روی آورد تا پیش از آنکه کوروش بخود بجنبد او را درهم شکند (۱۵) .

در میان یونانیان نیز کسانی بودند که از خبر پیشرفت

کوروش ، پادشاه مادها وحشت داشتند و آماده جنگ

میشدند (۱۶) . کوروش که میدانست کرزوس و پدرش

بیشتر شهرهای یونانی آسیای کوچک را با زور بجنگ

آورده اند ، پیش از لشکرکشی بسوی لودیه برآن شد که

آنها را بر پادشاه لودیه بشورانند .

بنابراین فرستاده‌ای گسیل کرد تا کلانتران آن شهرها را بر کرزوس برانگیزد ،

لیکن آنان که از راه بازرگانی توانگر و توانا شده بودند و دولت لودیه هم بجز

گرفتن باج ، کاری بکارشان نداشت ، از کرزوس خرسند و دلشاد بودند . از این

گذشته ، آنان از نیرومندی پارسیان هیچ آگاه نبودند ، و آوازه شکوه و زورآوری

کرزوس بسیار بگوششان خورده بود ، بنابراین درخواست کوروش را نپذیرفتند .

ولی هنگامیکه کرزوس از ایشان درخواست کرد تا باوی بدشمنی با کوروش

14- Ibid., I, 70

15- Ibid., I, 71.

16- Ibid., I, 163.

همناستان شود همه آنان بجز میلیتوس این خواهش را قبول کردند ، زیرا از يك سوی کرزوس را نیرومندتر می‌پنداشتند و امید به پیروزی وی و انباز شدن در تاراج و دستبرد دارائی دشمنش بسته بودند ، و از سوی دیگر کورش نزد ایشان ناشناس و بیگانه بود و کرزوس را که به تمدن و فرهنگشان دلبستگی نشان میداد بیشتر می‌خواستند . تنها آزادگانی که در میلیتوس فرمانروا بودند و هرگز سر بندگی در برابر لودیه فرو دیاورده بودند ، درست پیش‌بینی کردند و چون گمان بردند که سودشان در دوستی با کورش است از پیوستن بدشمن وی خودداری کردند و از این راه نزد کورش بسیار گرامی شدند و آبرو یافتند (۱۷) .

بند و بست های کرزوس چنان چیره دستانه

اقدامات کرزوس و بچالاکي انجام یافت که هرگاه وی چندان

میمانند تا یارانش برسند ، و آنگاه بر مرز ایران شهر

می‌ناخت ، بی‌گمان کار کورش بسیار دشوار میگشت .

در پایان ۵۴۸ پ . م . ، همه سازو برگ لشکر کشی کرزوس آماده بود ، اسپارته

داشت ناوگانی را آماده بجنگ میکرد تا به یاری کرزوس بفرستد و تنها چشم‌براه

هوای مساعد بود (۱۸) . آمازیس هم ناوگان خود را فرستاد و نیروئی که در قبرس

داشت آماده دریا پیمودن بود (۱۹) ، در همان هنگام گروهی از جنگاوران

پیاده تراسی Thracia شتابان میرفتند تا به لشکر لودیه به پیوندند . (۲۰) اما

کزوس در لگه نکرد و پیش از آنکه دوستانش یاری او برسند شتابان

بسوی مرزهای ایران ناختن آورد . دیودوروس گفته است که وی به یکی از مردمان

17- *Ibid.*, I, 71, 141 ; G. Rawlinson, *op. cit.*, p. 372 f.

18- Herodotus, I, 70-73.

19- Maspero, *op. cit.*

20- *Ibid.*

افزوس بنام یوری بیاتس Euribytes زروسیم هنگفتی داد و او را برگماشت تا به یونان رود ، و شمشیر زنان اسپارتی را بمزدوری گیرد . لیکن این مرد گنجینه را برداشت و به نزد کوروش گریخت و وی را از کوششهای کرزوس آگاه کرد (۲۱). اگرچه دیودوروس گوید که یوری بیاتس در افزوس از برای ناسپاسی نامبردار شد ، داستان وی مشکوک است و گمان می‌رود از روی داستانهای فانس Phanes و تمیکراتس Temicrates ساخته شده باشد (۲۲) . شاید کرزوس گمان می‌کرد تا کوروش از شهر همدان بردارد ، کوهستانهای دشوار گذر را در نوردد و راههای دراز را به پیماید و به مرز لودییه برسد ، هم پیمانان وی بیاریش خواهند رسید ، در این میان ، فرصت خوبی برایش پیش آمده است تا کاپادوکیه را - که اکنون بخشی از ایران شهر کوروش بود (۲۳) - بزیر فرمان درآورد ، از این رو با سپاه نیرومند خود از ماد بسوی آن سرزمین رفت ، چون به هالیس رسید آنرا بی گذر یافت . در اینجا تالس میلیتیوسی Thales of Miletus که در سپاه وی بود ، از بالا دست لشکرگاه کرزوس خندقی ژرف بکند ، آنرا به پشت سر به پیچاندوسپس آنرا باخمی دیگر در پائین دست لشکرگاه به مجرای اصلی رود به پیوست .

21- Diodorus Siculus, IX, 32.

22- W. W. How and J. Wells, A Commentary on Herodotus, 2nd ed. Oxford (1961), Vol. I, p. 390, n. 3
 فانس Phanes سرداری از اهالی هالیکارناسوس Halicarnasus بود که بخندمت آمازیس فرعون مصر آمد و سپهبد لشکریان مزدور او شد ، اما هنگام لشکر کشی کمبوجیه بمصر ، از سپاهیان فرعون جدا شد و به ایرانیان پیوست . ن . ک . به :
 Herodotus, III, 4, 11.

How and Wells, *op. cit.*

23- Herodotus, I, 71.

برای تمیکراتس ن . ک . به :

و بدینگونه آب رودخانه بدوستر افتاد که هر دو کم آب و آسان گذر شده بود. کرزوس پس از اینکه بدینسان از رودهایس بگذشت بزودی به دژ بزرگ و نامور پتریا *Petria* (بغازکوی امروز) رسید که در سده‌های پیش پایتخت پادشاهی بزرگ هیتیت‌ها *Hittites* بود (۲۴). کرزوس در اینجالشکرگاه ساختن آگاه از پیشروی کورش بسوی وی، به دست اندازی بر مردمان آن سامان پرداخت و پس از آنکه مردمان شهر پتریا را به بردگی گرفت، و کشت مردم کاپادوکیه را نابود کرد، شهرهای آن سرزمین را یکی پس از دیگری بگشود، و با آنکه مردم آنجا باوی دشمنی نکرده بودند ایشان را سخت آسیب رسانید و گروهی فراوان از آنان را بکشت (۲۵).

از سوی دیگر کورش نیز سپاه ایرانی را از **پیشروی کورش** همدان بیرون آورد و راهی را که از میان کوههای بلند و دره‌های ژرف بسوی کناره‌های شمالی بین‌النهرین و ارمنستان و کاپادوکیه و پتریا ولودیه میرفت، در پیش گرفت. اگر چه بیشتر سرزمینهای کهوی میبایست به پیماید در دست دشمنانش بود، و از این روی کار لشکر کشی او سخت تر از کرزوس می‌نمود، لیکن وی پهلوانانه و بی آنکه از دشواریها ابرو خم کند، از کوههای زاگرس گذشت، و آن راه را شمشیر بدست در نور دید. وی درین هنگام میتواندست بر بابلیان بتازد و بپونه‌ئید را به پاداش بد خواهیش بمیدان جنگ بکشد، لیکن خردمندانه تر آن دید که نخست کار را با کرزوس بکسره کند و پس از آن به بابل، که استوارترین

24- How and Wells, *op. cit.*, Vol. I, p. 94.

25- *Ibid.*, I, 71-72; 75-76.

شهر جهان بود ، روی آورد (۲۶) . بنابراین کورش در پائین اربلا Arbela از رود دجله گذشت ، و در راهی که پهلوی کوهستان نوروس Torus به سوی باختر آسیای کوچک میرفت گام نهاد ، تا به حران و کی لی کیه ، که هر دو در دست نبونهئید بود ، برود ؛ زیرا این راه اهمیت سوق الجیشی و بازرگانی فراوان داشت ، از سوی دیگر کورش میتوانست با در دست داشتن آن نبونهئید را از پیوستن به کرزوس باز دارد (۲۷) .

مردم آشور و نینوا تندیس (مجسمه) های خدایان شان را برداشته به بابل گریختند تا ایرانیان بر آنها دست نیابند (۲۸) . امستد Olmstead گوید که کورش حران را هم در همین هنگام بگشود ، و گمان میکند بخاطر از دست دادن حران بود که نبونهئید ، بکین جوئی برخاست و هم پیمان پیشین خود ، کورش را رها کرده به صف دشمنان وی پیوست ، و با کرزوس هم پیمان شد (۲۹) . گمان وی درست نیست ، زیرا که هرودوتوس گوید کرزوس پیش از آنکه بمرز های ایران بتازد با مصر و بابل پیمان یگانگی بسته بود ، یعنی هنگامیکه کورش هنوز در ایران بسر میبرد ، نبونهئید و آمازیس بجنگ با وی همدستان گشته بودند (۳۰) از سوی دیگر اگر داستان ناسپاسی و گریختن یوری بیانس درست باشد تاریخ پیمان بستن نبونهئید و آمازیس با کرزوس به پیش از لشکر کشی کورش

26- Maspero, *op. cit.* p. 615 n. 2 ; G. Rawlinson, *op cit.* p. 372.

27- Maspero, *op. cit.* p. 615.

28- Cyrus' Cylinder, Col. I, 30.

29- A. T. Olmstead, *A History of the Persian Empire*, Chicago, (1948), p. 39.

30- Herodotus, I, 77.

میاقتد . باری ، کورش همه آشور شمالی را به آسانی به چنگ آورد - زیرا آن سرزمین پیش از آنکه بدست نبونهئید میافتد ، بخشی از ایران شهر ماد ها بود و از این روی ، بومیان کورش را بنام جانشین شهریاران ماد بسروری خود می پذیرفتند (۳۱) - و آنرا استان آثور Athura خواند و شهر اربلا را ، که روزگاری دراز از آبادی افتاده بود ، باز ساخت و پایتخت آثور کرد (۳۲) . پس از آن کورش بسوی کی لی کیه پیش رفت . کی لی کیه تا پیش از آن در چنگ یکی از خاندانهای بومی بود که همه لقب سی بن سیس Syennesis داشتند (مانند فرعون یا قیصر) و روزگاری دست نشاندۀ آشوریان بودند (۳۳) ، و چندی پیش از آن نبونهئید برایشان دست یافته بود ؛ لیکن چون کورش بدانان رسید ، ایشان او را بسروری پذیرفتند . شاهنشاه ایران شهر نیز آنان را گرم بنواخت و فرمانروائی آنجا را به پادشاهان بومی خودشان سپرد (۳۴) . از آن پس کی لی کیه یکی از استانهای ایران شهر شد (۳۵) .

کورش از کی لی کیه به کاپادوکیه رفت و مردم اینجا نیز او را فرمانبردند (۳۶)

۳۱- دیاکونوف ، تاریخ ماد ، ترجمه کریم کشاورز ، تهران ۱۳۲۵ ، ص ۲۸۶

و پس از آن .

۳۲- اثور بنا بر نوشته داریوش بزرگ در بیستون ، یکی از د استانهای ، بود که در آغاز پادشاهی به وی رسید ، و نیز نگاه کنید به : داریوش ، سنگنوشته بیستون ، ستون یکم ، سطر ۱۵ .

33- A. W. Lawrence, *Herodotus, Rawlinson's Translation Revised and Annotated*, Cambridge (1935), p. 41 f.

34- Herodotus, I, 28, 74 ; Xenophon, *Cyropaedia*, VII, 4, 2.

35- Xenophon, *Cyropaedia*, I, 1 : 4 ; VII, 6 : 8 ; *Nebunaid Chronicle*, col. II. 1 : 16.

36- Herodotus, I, 72.

و این سرزمین هم بنام «کت پتوکا Katpatuka»، یکی از استانهای ایران شهر بشمار آمد (۳۷). گمان می‌رود در همین هنگام ارمنیان نیز ناچار شدند فرمانبرداری از کورش را بپذیرند و از آن هنگام استان ارمنی نه Armina یکی از بخشهای شاهنشاهی کورش گشت (۳۸). این پیشرفتهای درخشان سپاه پیروزگر ایرانی را به‌دروبروی پتربیا و جنگاوران کرزوس رسانید، و دوسپاه آمادهٔ نبرد شدند.

گزنفن در کورش نامهٔ خود مینویسد: پس

روایت گزنفن

از ایشتوویکو پسرش، هوخشتره پادشاه ماد گشت و چون فرمانروای آشوریان (یعنی بابلیان)، لودیان و مردمان آسیای کوچک را بر مادها برانگیخته آهنگ جنگ با هوخشتره را داشت، این مرد از کمبوجیه تاجدار پارسی یاری خواست. کمبوجیه پسرش کورش را با سپاه نخبه‌ای به کمک مادها فرستاد. کورش سربازان مادی را سپر و جوشن و شمشیر داد و به جنگ تن به تن خویگرشان ساخت، آنگاه آنان را برداشته به جنگ دشمنان رفت. وی نخست بر پادشاه ارمنستان، که پیش از آن باج‌گذار مادها می‌بود لیکن از چندی پیش آهنگ سرکشی داشت، تاخت و کسان او را که بکوهستان فرستاده شده بودند، بچنگ آورد و ناچارش کرد که سرفروتنی و فرمانبرداری پیش آورد. سپس گروهی از مردمان کلده را که همواره بر مرزهای ارمنستان دستبرد می‌زدند گوشمالی داد و به ماد برگشت. لیکن باز برای اینکه سربازانش کارهای پهلوانی و جنگی را از یاد نبرند، سپاهش را برداشت و برای

۳۷. در آغاز پادشاهی داریوش، از ۲۳ استان، که به وی رسید، یکی هم

کت پتوکا بود: ن. ک. سنگنبشته بیستون ستون یکم، سطر ۱۶.

38- Xenophon, *Cyropaedia*, III, 1: 1 f.; cf. VIII, 7: 11.

بنابر سنگنبشته بیستون، ستون یکم، سطر ۱۵. ایمی نه یکی از استانهای بیست و سه

گانه ایران پیش از داریوش بود.

جنگ با کرزوس و پادشاه آشور (بابل) رفت (۳۹) .

روایت گزنفن راهیج مأخذ غربی و یا شرقی تأیید نمیکند ، و چنانکه میدانیم ایشتوویکو پسری نداشت که جانشینش شود ، چه رسد بدانکه سرور کورش هم گردد . آنچه گزنفن در این باره میآورد ، ساخته و پرداخته خودش میباشد و اهمیت تاریخی ندارد .

از نوشته هرودتوس (۴۰) برمیآید که جنگ پتربا پنج ماه پیش از آغاز بهار ، یعنی در نیمه پائیز رخ داده است ، لیکن بدرستی نمیدانیم در چه سالی ، چون هرودتوس نوشته است کرزوس کینجوئی پادشاه ماد را که از خویشاوندانش بود ، برای تاختن به ایران بهانه کرد ، جنگ با لودیه میبایست اندکی پس از شکست ایشتوویکو روی داده باشد و میتوان آنرا دوسه سال پس از براقادان پادشاهی مادها ، یعنی در ۵۴۷ دانست (۴۱) .

نوشته اند که کورش در ماه ایار Ayar (اردیبهشت ماه
برابر بامی May) به دشمن رسید و جنگ پتربا در آن
ماه روی داد (۴۲) . هرودتوس میگوید کرزوس پس از

39- Xenophon, *Cyropaedia*, I, 5 ff,

40- Herodotus, I, 77.

۴۱- مقایسه شود با شاهپور شهبازی ، د کورش بزرگ و کرزوس ، خرد و کوشش
همانده دوم ، ص ۱۵۹ ، یادداشت ۲ . دلائلی که هیکنت در C. Hignett, *The-
Athenian Constitutions*, Oxford (1962), p. 283 آورده مبنی بر آنکه
سقوط ساردیس در ۵۴۱ پ . م . روی داده است ، بگمان من قانع کننده نیست .

42- A. T. Olmstead, *History of the Persian Empire*,
Chicago (1948). 40 ; A. R. Burn, *Persia and the Greeks*,
London (1962). p. 40.

جنگ به ساردیس رفت و بر آن شد که هم پیمانان خود را بیاری خواهد و در آغاز بهار ، بر پارسیان بتازد ، از این روی در پیام خود بدانان خواش کرد که همه بکوشند تا «پنج ماهه» خود را به ساردیس برسانند (۴۳) .

از این اشاره هرودتوس پیداست که جنگ پتربا پنج ماه پیش از پایان زمستان و فرا رسیدن بهار یعنی در نیمه پائیز رخ داده است (۴۴) .

سپاه کرزوس از جنگاوران لودیائی ، کریه ای و نبردگان آن شهرهای یونانی آسیای کوچک که از او فرمان می بردند ، گرآوری شده بود ، بیشتر این مردان جنگ افزارهای یکسان داشتند : کلاه خود ، نیزه بلند ، سپر فراخ و شمشیر و خنجر . سواران لودیائی بسیار ورزیده و کارآمد بودند و با نیزه های بلند خود ، در جنگ هنر فراوان نشان میدادند (۴۵) .

در سپاه کورش رزم آزمایان پارسی و مادی خدمت

سپاه ایرانی میکردند و جنگ افزارهایشان درست بهم میمانست ،

پیادگان بالاپوش چسبان چرمین و دراز آستینی که از گردن

تا زانوان را می پوشید و بیشتر ارغوانی رنگ بود ، و شلوار چسبان و چرمینی که

در نزدیک پاشنه پا تنک میشد ، می پوشیدند و هر يك جفتی چکمه کوتاه بنددار

پا داشتند ، و کلاهشان بیشتر نم دین و بی لبه بود .

بر روی بالاپوش کمری می بستند و تیغی کوتاه از آن آویزان میکردند که بر

ران راست میافتاد و پائین نیام تیغ را با تسمه ای بر ران می بستند تا آنرا استوار

43- Herodotus, I, 77.

۴۴- بهاری ، همان مأخذ ، ص ۱۵۹ ، یادداشت ۱۱ .

45- Herodotus, I, 76 , 79 ; VII, 74.

نگهدارد. این تیغ کوتاه را اکسی نکیز Achinaces میخواندند (۴۶). نیزه پیادگان به دو متر میرسید و دسته اش از چوب بود و ته آن گلوله‌ای بشکل سیب یا افار بود و سر مخروطی شکل و تیزی داشت. کمان ایرانی یک متر میرسید و نوک شاخها مانند سر اردک یا پرندگان دیگر ساخته می‌شد. تیر را از نی درست میکردند و به پر می‌آراستند و بلندی آن نزدیک ۷۵ سانتی‌متر بود. پیکانها را از برنز یا آهن می‌ساختند و هر سرباز تیردانی داشت که بر پشت، نزدیک به شانه چپ آویزان میکرد. کمان جنگ افزار ملی ایرانیان بود و تیراندازان ایرانی در همه روزگاران نام آورو بی مانند بودند. هر سرباز کارآمدی میتواندست تیری پرتاب کند که تا ۱۰۸ متری جان باستان باشد (۴۷). استرابو گوید مهرباد ششم پادشاه ایرانی کشور پنت Pont، که از پهلوانان بزرگ تاریخ است، نشانه را از ۱۸۰ متری بخوبی میزد (۴۸). سربازان ایرانی گاهی یک سپرو تبر جنگی و فلاخن (قلاب سنگ) و کارد نیز داشتند. سپر ایرانیان از ترکه بید بافته میشد و سراپایشان را میپوشانید لیکن در برابر نیزه‌ها اثر چندانی نداشت (۴۹). سواران رکاب نداشتند. زیرا رکاب در پایان روزگار ساسانیان، و شاید در هنگام پادشاهی خسرو بزرگ

46- Herodotus, VII, 64.

کمان می‌رود نام این تیغ در سندی کوناک بوده است :

R. N. Frye, *The Heritage of Persia*, London, (1963), p. 109.

47- C. Hignett, *Xerxes' Invasion of Greece*, Oxford (1962), pp. 40-46.

48- Strabo, *Geography*, XIV, 1 : 23.

49- How and Wells, *op. cit.* note on Herodotus, VI, 113.1.

اتوششروان ، دادگر بایران رسید (۵۰) - و جنگ افزارشان درست مانند پیادگان بود . ایرانیان زره پوش بسیار اندك بودند و سواران باتیرو کمان و نیزه به جنگ دشمن میرفتند . ایرانیان روزگار هخامنشی تنها دوسه بار ارا به های جنگی بکار بردند (۵۱) ، بنا براین در اینجا سخن از چنان جنگ افزاری چندان بجای نخواهد بود . شمار سپاهیان ایران هرگز ، چنانکه یونانیان نوشته اند ، گزاف نبود و با آنکه هیچ سندی در باره شماره ایرانیان و همآوردانشان در جنگ پتربا در دست نیست ، میتوان گفت که هیچکدام از همآوردان سپاه بزرگی نداشته است . فن دژکوبی و شکستن سدها و دشواریهایی که لشکر مدافع میتوانست در راه يك سپاه مهاجم بسازد ، پیشرفت نکرده بود ، ولی نظم سپاه ایرانی ، دست کم در روزگار کورش ، کمبوجیه و داریوش ، بسیار خوب بود . سپاه به گروه های ده ، صد ، هزار و ده هزار بخش میشد (۵۲) و فرمانده همه سپاه ، یا بگفته فردوسی «سپهبد سپهدار» ایران یا خود شاهنشاه بود و یا یکی از نزدیکان کار آمد وی . شیوه سپهسالاران آن بود که در میان سپاه جای گیرند و بهنگام آورد بتن خود بادشمن در آویزند . گروه های بزرگ سپاه هر يك درفش و نیزه خویش داشتند (۵۳) ، لیکن درفش شاهنشاهی ایران عقاب گشاده بالی بود که در پیشاپیش سپهسالار برده میشد و از سرزمین ایران است که عقاب به اروپا رسیده و آراینده درفش بیشتر کشورهای

۵۰- بلعی ، تاریخ ، به تصحیح م . ت . بهار ، باهتمام پ . گنابادی ، ج ۱ ،

تهران (۱۳۴۱) ، ص ۱۰۴۸ .

۵۱- مثلا در کوناکسا Cunaxa ، و در گمبلا Gaugamila

52- Herodotus, VII, 81.

۵۲- چنانکه اداها به هرودوتوس ، کتاب نهم ، بند ۵۹ ، برمیآید .

جهان گفته است (۵۴) .

ایرانیان بسیار کم دست به شبیخون میزدند و همواره درخواست زنها و پوزش هموردان را می پذیرفتند ، و همیشه بازندانیان جنگ به نیکی رفتار میکردند و بویژه اگر مرد گرفتار از خاندان بزرگان بود نه تنها وی را سخت گرامی میداشتند و لقب و آزادیش را از او نمیگرفتند بلکه ثروت فراوانش نیز میدادند و گاهی وی را به فرمانفرمائی هم بر میگماشتند و یا او را در شمار یکی از دوستان شاهنشاه و از نامبرداران دربار او در میآوردند . گرفتارشدگانی را که نام و نژادی نداشتند به سرزمین های دوردست میفرستادند و بدیشان خانه و زمین و سرما به میدادند تا به آزادی زندگی از سر گیرند و از آن پس مانند دیگر فرمانبرداران شاهنشاهی با آنان رفتار میشد نه همچون گرفتاران جنگ ، لیکن ایرانیان گاهی برای چشم زخم گرفتن از بدخواهان ، شورشیان (و نه دشمنان بیگانه) را سخت گوشمالی میدادند تا دیگر آشوب پیا نکنند (۵۵) .

باری دو سپاه در پتربا با هم در آویختند . کروزس
جنگ پتربا فرماندهی کار دیده و جنگاور بود و در سپاه آزموده اش
۵۴۷ پ . م . بهترین جنگاوران آسیائی را فراز آورده بود (۵۶) . کورش
سپهسالاری بی مانند بود و ایرانیانش مردان جوان سپار بودند

54- Xenophon, *Anabasis*, I, 10 : 12 ; *Cyropaedia*, VII, 1 : 4 ; Quintus Curtius, III, 3 : 10.

سنجید با : ۱ . پورداود . فرهنگ ایران باستان ، ج ۱ ، تهران ۱۳۲۶ ، ص ۳۳۰ و پس از آن .

۵۵- برای همه آنچه که گذشت نگاه فرمائید به : Herodotus, III, 15 ;
G. Rawlinson, *Five Great Monarchies of the Ancient Oriental World*, London (1879), Vol. III, pp. 172 ff.

56- Herodotus, I, 79.

واز این جهت جنگی که در گرفت بسیار خویین و مرگبار بود ، کرزوس نخست بمیدان رسیده و جای بهتری را لشکرگاه کرده بود (۵۷) . در آغاز بردبا او بود ، لیکن کورش و ایرانیانش سخت درایستادند و چنان مردانه پای افشردند که لودیایان کاری از پیش نتوانستند برد . هرودتوس نوشته است که آتش جنگ تا پایان روز فروزان بود و هماوردان تنها هنگامی دست از کارزار کشیدند که شب فرا رسید . روز دیگر کورش به جنگ روی نیاورد و کرزوس نیز که سپاهیان کمتری از دشمن بودند ، بسوی ساردیس پس نشست (۵۸) .

دورایت درباره جنگ پتریا در دست است ، یکی از آن هرودتوس و دیگری از آن پلیانوس Polyaeus .

پلیانوس گوید که : نخست کرزوس با کورش جنگید و پیروزی درخشانی بدست آورد . آنگاه دو هماورد پیمان کردند که تا سه ماه دست بجنگ نیازند . لیکن روز دیگر کورش ناگهان بر لودیایان تاخت و آنان را سخت در هم شکست ، و کرزوس با گروهی از یارانش بادشواری به پایتخت خود ساردیس گریخت (۵۹) . ماسپرو Maspero عقیده داشت (۶۰) که اگر گفته هرودتوس را بپذیریم برای «در رفتن» کرزوس و سپردنش کاپادوکیه را به دشمنی که بروی چیره نشده بود ، بسیار بیخردانه و بی سبب مینماید .

هرودتوس نوشته خود را از گفته گزانتوس لودیائی Xanthus of Lydia و خارون لامپسکوسی Charon of Lampsacus و زادگان هارپاگوس مادی

57- *Ibid.*, I, 76.

58- *Ibid.*

59- Polyaeus, *Strategems*, VII, 8.

60- Maspero, *op. cit.*, p. 616 n. 3.

آورده است ، لودیان و مادها هر دو میخواستند دشمن پادشاه خود را شکست
خورده نشان دهند ، و هرودتوس آنچه را شنیده یا خوانده است با هم در آمیخته
است و کوشیده کروزوس را از بدنامی برهاند .

لیکن روایت پلیانوس نه تنها سبب جای تهی کردن کروزوس را روشن میکند
و از این روی پذیرفتنش بخردانه تر است ، بلکه از پشتیبانی تروگوس پمپئوس
Troglus Pompeus نیز برخوردار است که میگوید کورش در جنگ با کروزوس
مایهٔ ناکامی و دلشکستگی هماوردانش گشت (۶۱) .

اما ما این روایت هرودتوس را درست تر میدانیم ، زیرا ، برخلاف آنچه
ماسپرو نوشته ، وی علت «در رفتن» کروزوس را به نیکی نموده است : کروزوس با
سرپر باد ، چو شان و خروشان ، به کاپادوکیه رفت ، میدان نبرد را آنجا بیکه دلپذیرش
بود برگزید و امید داشت با نخستین حمله ، کورش را درهم بشکند ، لیکن کورش
خود به حمله دست یازید و کروزوس چون هر چه کرد نتوانست هماوردان را از
پیش براندد و اندیشهٔ آن افتاد که بهتر است برود سپاهیان بیشتری بیاورد بنا بر این
چون دیگر روز کورش دوباره به حمله دست یازید (از اینجا پیدا است که این
کورش بوده است که در یکمین روز نبرد نخست بر سر هماورد تاخته است) ،
کروزوس سپاهش را برداشت و به ساردیس رفت و هرگز نمی پنداشت که کورش در
آن سوز سرمای زمستان او را دنبال خواهد کرد (۶۲) . تنها با پذیرفتن اینکه
کروزوس شکست بزرگی نخورده بود ، میتوان کردار وی را در فرستادن مزدوران
جنگیش به خانه شان ، و امید اینکه کورش در پی او نخواهد شتافت ، توضیح
داد ، والا اگر کورش پیروزی درخشانی بدست آورده بود ، کروزوس کشور و شهرش را

61- in Justinus, I, 7.

62. Herodotus, I, 77.

بی‌پاسبان و بامیداینکه سرمای زمستان کورش را از پیشروی بازدارد، نمیکذاشت. در آن روزگار لشکرکشی در زمستان کار سخت و خطرناکی بود، شتران، اسبان و چهارپایان باربرد دیگر گاهی بی‌خوراک می‌ماندند. میوه‌ای در کار نبود و زمین‌تر و برف و باران و باد، سپاهیان را از چادر زدن، تندجنبیدن و نگهبانی لشکرگاه و تاخت بردشمن باز میداشت، و بویژه اگر رهسپاری در کشور بیگانه انجام میگرفت دشواری‌ها صدچندان میشد. از اینرو هنگامیکه میخوانیم کرزوس پس از شکست پتربا پایتخت خود رفت و در اندیشه آنکه پائیز و زمستان کورش را به ماندن در کاپادوکیه وادار خواهد کرد، گروهی از سپاهیان را که بیاریش آمده بودند به بوم و برخود فرستاد و پیامی نزد هم پیمانان بابلی و مصری و اسپارتیان فرستاد تا سپاهیان کمکی را «پنج ماه» دیگر، یعنی «پس از پایان زمستان»، به اسپرد (Sparda) (ساردیس) Sardes) بفرستند تا با هم بجنگ کورش روند (۶۳)، نباید شکفت آوریم.

علت بنخانه فرستادن سربازان و مزدوران آن بود

**شتابیدن کرزوس
به ساردیس**

که کرزوس نمیخواست یا نمیتوانست پنج ماه سپاه مزدوری را در شهر خود نگهدارد، خوراک و مزد دهد و آنان را آزادگذارد که هر چه بخواهند بکنند

وجه بسا مایه آشوب شوند، و چون استواری پایتختش زبانه زد همگان بود دل از کورش آسوده داشت و نمیدانست که آن مرد سرنوشت را در چنگک برومند خود دارد و از سپاهی یا سرما نمیراسد. از سوی دیگر کورش نیز دریافته بود که هرگاه دشمن رارها کند، در بهار آینده با لشکرگران و آزموده‌ای روبرو خواهد شد که پیروزی بر آن آسان نخواهد بود، از این روی با چالاکی بی‌ماندوشتایی شکفت آور، با سپاهیان که در سختی‌ها بار آمده بودند، سردبال دشمن نهاد.

کرزوس هنوز گرد راه از تن استرده بود که کورش در پیشاپیش سپاه ایران همچون عقاب بدشتی که در نزدیکی شهر بود رسید و کرزوس را آگاهی داد که برای جنگ آماده باشد (۶۴). این دشت که در خاور شهر افتاده بود، و چند رود کوچک سیرابش میکرد، پس از آن «دشت کورش» نام گرفت (۶۵). در اینجا بود که کرزوس دریافت فریب اندیشه های خود را خورده است و نیز هوشی و هنرمندی همورد را دست کم گرفته، لیکن پشیمانی سودی نداشت و شمشیر بود که میتواند سرنوشت را برگزیند.

شهر ساردیس در دشت پهناوری که رود هرموس

جنگ ساردیس Hermus از میان آن میگذرد بناشده بود. ارگ

(Acropolis) آنرا در جاییکه پوزه چند کوه بهم

نزدیک شده برآورده بودند، و در آن کاخ پادشاهی، گنجهای نامی وی و زرادخانه و سربازان نگهبان کاخ، جای داشت، و در استواری بی مانند بود و رخنه ناپذیر مینمود. دشتهای پیرامون شهر را جویها و رودهای فراوان سیراب میکرد، در باختر شهر، رود زرخیز پاکتیوس Pactylu روان بود و در خاور آن رود هلیوس Hyllus، و بیشتر آن رودها به رود هرموس می پیوستند و این خود پس از گذشتن از شهر فوکیا phocaea بدریای مدیترانه میریخت (۶۶). هنگامیکه کرزوس از رسیدن کورش آگاه شد در دشتی که روبروی شهر ساردیس افتاده بود، لشکر آراست و امید داشت (۶۷) سواران جنگ آورش، که در آن هنگام ورزیده ترین

64- Ibid., I, 79-80.

65- Strabo, *Geography*. XIII, 33.

66- Herodotus, I, 80-81.

67- Ibid., I, 80.

سپاه جهان بودند (۶۸) پیادگان و کمانداران پارسی را درهم بشکند. کورش که دلاوری و کار آزمودگی هم‌آوردان را میدانست، در اینجا زرنگی بیماندی از خود نشان داد که مایه پیشرفت کارش گشت. از آنجا که تا آن روزگار پای شتر به لودیا نرسیده بود و اسب نیز از ریخت و بوی شتر بسیار بیزار است، کورش به پیشنهاد سپید هارپاگوس که باوی همراه بود، گروهی از جنگاورانش را بر شترهائی که برای کشیدن باروبنه همراه لشکرش آورده بود، سوار کرد و در پیشاپیش رزم آزمایانش جای داده ورده‌های پیادگان را پشت سر آنان بیاراست و بفرمود که جنگاوران شتر سوار به تندی بر سواران آزموده دشمن بتازند و آنان را بپراکنند تا آنکه پیادگان پر خاشجوی ایرانی بر دشمن هراسان حمله برده و آنها را درهم بشکنند (۶۹). لیکن دستور داد که همه سخت بنگرند تا مبادا زیانی بر کزوس برسد و حتی اگر وی بر آنان شمشیر هم بکشد از کشتن وی دست باز دارند و او را زنده گرفتار آورند (۷۰).

هنگامیکه شتر سواران ایرانی بر اسب سواران لودیائی تاختند، اسبان جنگاوران کزوس رم کردند و سواران را از میدان بدر بردند، لیکن پر خاشجویان لودیائی چون زرنگی دشمن را دریافتند از ستوران بزرگ جستند و پیاده با دشمن درآویختند، سرانجام، پس از آنکه گروهی فراوان از دوسوی بر خاک افتادند،

68- *Ibid.*, I, 79 ; Maspero, *op. cit.*, p. 617.

69- Herodotus, I, 79-80.

سرپرستی سایکس انگلیسی روزی بريك اسب جوان استرالیائی سوار بود که با شتری بوهر و خد، و بوی شترچنان اسب را بخشم و هراس افکند که نزدیک بود افسار بگسلد و در برود : Sir P. Sykse, *A History of Persia*, 3rd ed., London (1930), Vol. I, p. 146 n. 1.

70- Herodotus, I, 80. همان مأخذ، ص ۱۵۶.

لودیان شکست خوردند و پشت بمیدان کردند و به شهر پناه بردند تا دیوارهای آن، ایشان را از دشمن نگهدارد (۷۱). کوروش بی درنگ سپاهیان خود را در پیرامون شهر بگستراند و ساردیس را محاصره کرد (۷۲). کرزوس که کار رادشوار و میدان را تنگ دید، پیکهائی نزد هم پیمانان خود فرستاد و خواهش کرد که هرچه زودتر بیاری وی بشتابند (۷۳).

اسپارتیان خود را در آن هنگام با آرگوسیان -

گشودن ساردیس Argives در زحوخورد بودند، با اینهمه چون پیام کرزوس را شنودند زود دست بکار گشتند و سپاهی فراهم آورده به کشتی نشاندند و خواستند روانه ساردیس کنند که پیک دیگری در رسید و آگاهشان کرد که ایرانیان شهر را گشوده و کرزوس را گرفتار کرده‌اند. اسپارتیان بسیار دژم و اندوهگین شدند و از فرستادن سپاه خود به لودیه چشم پوشیدند (۷۴). داستان چنان بود که کوروش پس از دریافتن استواری شهر وارک و با روی آن، سوارانی چند را بفرمود تا در میان سپاه آواز دادند که هرکس پیش از همه از باروی ساردیس بالا رود، پاداش گرانی خواهد گرفت. چهارده روز از شهر بندان پایتخت کرزوس رفته بود که سربازی پارسی، از قبیله مردها، دید که کلاه یکی از پاسبانان ارگ بدامن کوه افتاد، و پاسبان را پائیدن گرفت و چون وی از راه باریکی پائین آمد و کلاه خودش را برگرفت، آن جنگاور پارسی نیز راه رفتن به ارگ را بدانست و در پیشاپیش دیگر سربازان از آن بالا رفت و مایه

71- Herodotus, I, 80, 84.

72- *Ibid.*, I, 81 f., 84.

73- *Ibid.*, I, 81 f.

74- *Ibid.*, I, 82 f.

گشوده شدن شهر گشت . پارسیان نیز پس از وی ارگ و شهر را گشودند و کرزوس و گنجینه های وی را بچنگ آوردند . کورش به پاداش این کوششها آنان را رها کرد تا بهره ای از گنجهای ساردیس رادر میان خود بخش کنند (۷۵) .

گزنفن این روایت هرودتوس را پذیرفته است

روایات دیگر

اما بدان شاخ و برگهای فراوان داده ، و بویژه آوردن

مصریان در سپاه کرزوس ، و آرایشی که دو سپاه در

نبرد پتربا دارند ، و صحنه هائی ، که از این نبرد توصیف کرده است ، همه خیالی و افسانه ایست و ارزش تاریخی ندارد (۷۶) ، و بهمین دلیل گزارش همه کسانی که در مورد این جنگ بر روایت گزنفن تکیه کرده اند ، نیز خیالی و داستانی میباشد .

گزیاس در مورد فتح ساردیس گفته بود که کورش به اندرز و هویر

(اوباریس Oibares) دوست نیرنگساز خود ، مجسمه هائی از جنگاوران ساخت

و دور شهر بر روی چوبهای بلندی جای داد و آنها را بیالای باروی شهر فرستاد ، تا مردم

ترسیدند و تسلیم شدند (۷۷) . افسانه بودن چنین روایتی چنان آشکار است که جای

سخن درباره آن نیست . با روایت دیگر هم موجود بود که پلیانوس آورده است

و بنا بر آن کورش با کرزوس بگفتگو پرداخت و قرار شد هر دو هم وارد دست از

ستیزه بردارند و یکچند به جنگ نپردازند ، ولی شب دیگر کورش ناگهان بر

ساردیس که دیوارهایش بی دفاع مانده بود ، حمله برد ، با نردبان از آنها بالا

رفت و شهر را گشود (۷۸) . این روایت را نااهراً دشمنان لودیه ای کورش ساخته

75- *Ibid.*, I. 84 f.

76- Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 2 : 1-13.

77- Ctesias, *Persica*, VII, Epit. 30.

78- Polyaeus, *Strategmes*, VII, 5 : 2.

بودند ، و هیچگونه ارزشی ندارد زیرا کورش را متهم به خیانت میکند ، در حالیکه جهانیان به وفاداری و پیمان نگه داشتن آن شاهنشاه آگاهی کامل داشتند (۷۹) جالب توجه است که یادآور شویم تقریباً سیصدوسی سال پس از آنکه کورش پایتخت کرزوس را بدانگونه که هرودتوس گفته است بگشود ، لاگراس Lagoras یکی از سرداران آنتیوخوس سوم Antiochus III سلوکی ، همان شهر را درست بهمان شیوه فتح کرد (۸۰) و همین خود دلیل روشنی است برای آنکه روایت هرودتوس را بری از خارق العاده بودن بدانیم .

محاصره و گشودن سارداندکی پس از جنگ پتیریا (۸۱) ، یعنی در زمستان ۵۴۷ پیش از عیسی رخ داد . چنانکه خواهیم دید اندکی پس از جنگ پتیریا ، ساردیس بدست ایرانیان فتح شد و کرزوس ، پس از چهارده سال پادشاهی ، گرفتار آمد (۸۲) . وی بلافاصله پس از مرگ آلیاتس به تخت نشسته بود (یعنی در سال ۵۶۱ ق . م) و در آن موقع ۳۵ سال داشت (۸۳) . از طرف دیگر میدانیم جنگ لیدییه و کورش پس از فتح مصاد شروع شد (یعنی پس از ۵۵۰ ق . م) . بنا بر این کرزوس پس از چهارده سال فرمانروائی ، یعنی در ۵۴۷ ق . م با سقوط سارد ، از پادشاهی برکنار شده است .

79- G. Rawlinson, *Translation of Herodotus*, Vol. I, p. 178, n. 6.

80- Polybius, VII, 4 : 7.

81- Herodotus, I, 83-84.

82- *Ibid.*, I, 86.

83- *Ibid.*, I, 26.

فصل دهم - سرنوشت کروزوس

در باره سرنوشت کروزوس چندان بگوناگونی

روایت معاصر سخن گفته اند که ناچاریم هر روایتی را در دست

داریم جداگانه بررسی کنیم (۱) :

در يك استوانه گلین از زمان کورش و یا داریوش ، که به سالنامه نبونهئید

مشهور گشته (۲) ، در ستون دوم رده های ۱۶ تا ۱۸ چنین آمده است : در ماه

ایار Ayar (۳) او (کورش) بر سرزمین . . . تاخت ، پادشاه آنجارا بکشت ،

ثروت آنکشور را بتاراج برد ، سربازانش را در آنجا بنشاند ، از آن پس پادشاه

(کورش) و پادگانش در آنجا ماندند ، (۴) .

سیدنی اسمیت Sidney Smith نخستین و دومین حرفهای نام کشوری را که

از آن سخن رفته است « L » و « U » ، خواند و آنجارا « لودیبه » دانست (۵) .

۱- بطور کلی ن . ک . به : شاپور شهبازی ، « کورش بزرگ و کروزوس » ،

خرد و کوشش ، دفتر دوم تیر ماه ۱۳۴۷ ، ص ۱۵۸ و پس از آن .

۲- ن . ک . پالین تر ، ص ۴ همین کتاب .

۳- ایام متعلق است به تقویم بابلی ، و زمان آن تقریباً با ادیبهشت ماه کنونی ایرانی

برابر میشود .

4- A. L. Oppenheim in J. Pritchard's *The Ancient Near Eastern Texts*, Chicago (1950), p. 305.

5- S. Smith, *Babylonian Historical Texts*, London (1924), p. 116.

امستد Olmstead هم‌این گمان را پذیرفت (۶) و برخی دیگر نیز در باور کردن آن از وی پیروی کرده‌اند (۷). لیکن براین گزارش چند اشکال وارد است:

۱- هرودتوس و گزننفن، و حتی کتزیاس و نیکلائوس دمشقی، از گرفته‌ار آمدن کرزوس باچنان اطمینانی سخن می‌گویند که نمیتوان پذیرفت پادشاه‌لودیه در هنگام افتادن ساردیس بدست پارسیان، از میان رفته باشد (۸)، بویژه که چند تن از این نویسندگان مایه روایت خود را از لودیای گرفته‌اند. در سر-چشمه‌هایی هم که ذکر سوختن کرزوس بمیان می‌آید، با خودکشی او سروکار داریم نه با قتل عمدی او.

۲- هم هرودتوس (۹) و هم کتزیاس (۱۰) در سخن از روزگار کمبوجیه پسر کورش، از کرزوس چنان یاد میکنند که نشان می‌دهد وی تا هنگام پادشاهی کمبوجیه زنده بوده است.

۳- چنانکه بالاتر آوردیم جنگ پتربا در میانه پائیز رخ داده است (۱۱) و لشکرکشی کورش به سوی لودیه رامیتوان در پایان تابستان یا آغاز پائیز تخمین

6- A. T. Olmstead, *History of the Persian Empire*, Chicago (1948), p. 40.

7- A. R. Burn- *Persia and the Greeks, the defence of the West, c. 546-478*, London (1962), p. 42 f.

8- L. R. Farnell, "Archaic Notes on Bacchylides" in *C. R.*, Vol. XII, (1898), p. 347,

9- Herodotus, III, 34 ff.; Cf. I, 207, 211.

10- Otesias, *Persica*, Epit. 33.

۱۱- ن. ک. . بالاتر، ص ۱۸۶ همین کتاب.

زد ، و این نزدیک به شش ماه دیرتر از ایار - یعنی میانه بهار که در نبشته بابلی آمده است ، می باشد و نشان میدهد که سرزمینی که کورش بر آن تاخت ، ظاهراً لودیبه نبوده است .

۴ - اینکه کشور « . . . » همان لودیبه باشد بیشتر از این جهت پذیرفته شده است که حرف پیش از «و» را «ل» گرفته اند . لیکن همه با این گزارش همداستان نیستند. کنیک König قرائت «لو. . .» را نپذیرفت و نوشت که از نخستین حرف این واژه اثر کمی بیشتر نمانده است ، و با آنکه میتوان آن را «ایس - Is» ، «لو - Lu» ، و یا «او - U» خواند، بهترین تخمین آنست که آن حرف را «سو - Su» بخوانیم (۱۲) . تعبیر کنیک قبول عام نیافت (۱۳) ، ولی قرائت «لودیه» را نیز باسانی نمیتوان پذیرفت ، بویژه این سخن که : «پس از آن شاه (کورش) و پیادگانش در آنجا ماندند» ، نمیتواند برای لودیبه درست باشد ، زیرا کورش در ساردیس نماند و به ایران بازگشت (۱۴) .

آنچه آوردم در من این احساس را برانگیخته است که نبشته بابلی ، درباره کشته شدن کرزوس بفرمان کورش نمیتواند بوده باشد و از بومی دیگر سخن میگوید (۱۴)، یکی از آن سرزمینهایی که کورش و سپاهیان پیروزمندش

12- F. König. "Naboned und Kuras?", *Afo*, Bd. VII (1931-32), S. 108.

13- A. Götze, in *Kleinasien*, (Munich 1933), S. 194 n. 1.
گوتزه با توجه به تصویر شماره ۱۲ در کتاب سیدنی اسمیت تخمین کنیک را مردود شمرد . در مقاله خود بنام «کورش بزرگ و کرزوس» که پیش از این بدان اشاره کردم، در ص ۱۵۹ نوشته بودم گوتزه سخن کنیک را پذیرفت ، این مطلب اشتباه است .

14- Herodotus, I, 153,

باجگزار ایران کردند (۱۵) .

درموزه لور Louvre پاریس، کوزه (Amphora)

گواهی نقاشی یونانی

یونانی دهان گشادی هست که بر آن بارنگ سرخ

پیکرنگاری کرده اند ، و دانشمندان فن ، روزگار

ساخته شدنش را واپسین سالهای سده ششم یا نخستین

سالهای سده پنجم یعنی پیرامون ۵۰۰ پ . م میدانند (۱۶) . در روی این کوزه

مردی را کشیده اند که تاج گلی بر سر نهاده ، بالا پوش شاهانه پوشیده است ،

و بر کرسی آراسته و با شکوهی نشسته . این کرسی را بر فراز پشته‌ای از هیزم

منظم چیده شده برآورده اند و آتش از گوشه و کنار آن خرمن هیزم فروزان گشته

است . پای آن مرد برهنه میباشد و در دستی چو بدست شاهان را گرفته است و با

دست دیگر پیاله ای پراز می را بر آتش یا بر خاک ، می افشانند . در باین همین

دست به یونانی نوشته اند : کرزوس ، یکتن یونانی که باین بندگان آن روزگار

پوششی لنگ و ار بر تن دارد ، در پیش کرزوس خم شده است و در هردستی تکه‌ای

جادوب مانند (۱۷) گرفته که با آن آب مقدس بر توده هیزم می‌پاشد ، در بالای شانه

این مرد نام او را نوشته اند : یونومس (۱۸) .

۱۵- شهبازی ، همان مأخذ ، ص ۱۵۹ .

16- S. Smith, "Illustrations to Bacchylides", *JHS*, Vol. XVIII, (1898), p. 267; Burn, *op. cit.*, p. 42, n. 9 ; and H. S. Jones, "Bacchylides and the Fate of Croesus", in *C. R.*, Vol. XII (1898), p. 85.

۱۷- اسمیت (*JHS*, Vol. XVIII, p. 267) ثابت کرد که این افراد را مثل

لیست که برای روشن کردن خرمن هیزم بکار رود ، بلکه تکه جادوب مانند برای
پراگندن آب مقدس بر پشته هیزم میباشد .

۱۸- یونومس بمعنی «شاهمان» میباشد : Burn, *op. cit.*, p. 42, n. 9.

اهمیت این کوزه و داستانی را که نمایش میدهد (۱۹) بیشتر نویسندگان یاد کرده اند (۲۰). یونانیان پیش آمد های مهمو یا «بزنگاه» های داستانها و افسانه هارا در روی کوزه ها پیکر نگاری میکردند، و گاه میشد که چند بزنگاه يك داستان را برگزیده، یکی پس از دیگری لیکن در صحنه های جداگانه، برای این پروآن بريك کوزه و یا افزار دیگر نمایش میدادند. از این روی دانشمندان بر آنند که این کوزه از داستان رفتن کروزوس با پای خود در آتش، صحنه ای دارد (۲۱). کروزوس آرام بر کرسی نشسته است، و همه چیز گواهی میدهد که وی میخواسته خود را قربانی خدایانش کند (۲۲).

اگر پیکر های دیگری نگاریده شده بود، یکی هم میبایست رهائی یافتن کروزوس را نشان دهد، زیرا چنانکه هرودتوس و دیگران آورده اند، سرانجام آتش خاموش شد کروزوس از سوختن برست (۲۳).

داستان داوطلبانه در آتش رفتن کروزوس در میان

یونانیان بسیار مشهور بود، و یکی از سخنسرایان یونانی بنام باکخیلیدیس کئوسی Bacchylides of Ceos (۲۴).

روایت شاعری
باستانی

۱۹- ن. ک. به: ماخذی که در یادداشت ۱۶ ص ۱۹۰ نشان داده ایم.

20- E. Curtius, *Griechische Geschichte*, 6th ed. Bd. I, S. 574; Smith, *op. cit.*, and fig. 1; E. Kepp, in *Historische Zeitschrift*, 1894, p. 442.

21- Jones, *op. cit.*, p. 84; Burn, *op. cit.*, p. 42.

22- E. Edwards, "Human Sacrifice", in *ERE*, Vol. VI, p. 854.

23- Koepp, *op. cit.*,

۲۴- شاعر غزلسرای یونانی که از اهل ایلپوس در کئوس بود. احتمالاً در ۵۲۴ بازمانده در زیر صفحه ۱۹۲

که در سده های ششم و پنجم پ . م ، یعنی ۵۰ سالی پس از کروزوس - می زیسته است ، در این باب چکامه ای دارد (۲۵) که ترجمه آزاد آن بدینگونه است (۲۶):

« یاد آور از سرور کشور لودیه

— آنجا که اسبان تن به افسار دهند —

آنگاه که ساردیس به چنگ پارسیان افتاد

و پایش بخواست زئوس Zeus (۲۷) فرا رسید ،

نگهدار کروزوس آپولو Apollo (۲۸) بود ،

— آن ایزدی که تیغ زرین بکار گیرد —

روی گردان از تسلیم به روز تیره ای

بازمانده یادداشت ۲۴

ویا ۵۲۱ زاده شد. تا ۱۸۹۶ جز نام چیزی از وی نمانده بود ، اما در این سال در آل قوسیه Al - Kussiyah بازمانده چهارده قصیده از وی یافته شد . این شاعر را در اواخر زندگی به پلوپنروس Peloponnese تبعید کردند ، و احتمال میدهند که در پیرامون *Oxf. Cl. Dic.*, p. 136. نیمه سده پنجم در گذشته باشد :

25- Bacchylides, *Poem* III.

۲۶- شهبازی ، همان مأخذ ، ص ۱۶۱ و ۱۶۳ .

۲۷- زئوس (برابر با ژوپیتر Jupiter نام خدای خدایان یونان بود ، و تعیین سرنوشت موجودات از کارهای وی بشمار میرفت : *Oxf. Cl. Dic.*, p. 966

۲۸- آپولو خدای موسیقی ، کمانگیری ، غیبگویی ، پزشکی ، و نگهبان شبانان ورمها بود. مادرش لتو Leto از زئوس بار گرفت و آپولو و آرته پس را در جزیره دلوس Delos بزاد . آپولو دارای جشنها و مراسم خاص زیادی بود ، کاهنهای آپولو بیشتر

از دختران برگزیده میکشند و گاهی یکی از آنان که سبیل Sibyl خوانده میشد ، گفتار آپولو را بصورت وحی بمردم بیان میکرد : *Oxf. Cl. Dic.*, p. 689, 622

که آن گرفتاری اندوهناک را بیار آورد ،
 درنگ راهیچ روا ندید ،
 خرمنی از هیزم گرد کرد
 در پیش حیاط کاخش
 - که دیوار برنجین داشت -
 و بدرود گفت همسر وفادارش
 و دختران کلابتون گیسویش را
 - که از گریه نفس تنگ داشتند -
 دستان خویش را برافراشت
 بر آسمان پاک ، و خروشید :
 «هان ای چرخ سختگیر !
 کجاست سپاسگزاری خدایان
 و پسر بزرگمنش لتو (۲۹) !

۲۹- آپولو پیتون Python - اژدهائی را که از پرستشگاه دلفی نگهداری می‌کرد -
 بکشت ، و جایگاه او را پرستشگاه ویژه خود کرد . یونانیان معتقد بودند که دلفی مرکز
 زمین است و سنگ هاون شکلی را که در بتخانه دلفی بود ناف (به یونانی امفالس
 Omphalos) جهان میخواندند . از مهمترین جشنهای آپولو یکی استپ تریای دلفی
 Stepteria the Delphic بود که هر هشت سال یکبار برگزار می‌گشت . در این
 جشن پسر را به کلبه‌ای در نزدیکی بتخانه مشهور به « کاخ پیتون » میبردند و آنجا را
 آتش میزدند پسر - که ظاهراً او را آپولو می‌شمردند - پنهانی میگریخت و به سرزمین
 هی پربری Hyperborea میرفت ، آنجا جماعت به بتخانه می‌رفتند ، و کاملاً پاک شده
 از راه پنهانی مقدسی که « راه پیتون » نام داشت ، باز می‌گشتند . پیشینیان این جشن را
 یادگاری از گفته شدن اژدهای پیتون بدست آپولو میدانستند :
Oxf. Cl. Dic., pp. 68-9; 261-62.

دودمان آلیاتس Alyates (۳۰) بر باد میرود ،
 ومن چه می‌یابم به پاس آنچه نیاز کردم (۳۱) ؟
 زرین باروهای لودیبه (۳۲) میسوزد !
 امواج رود پاکتلوس Pactolus (۳۳)
 - که طلا روان میساخت -
 ایدون روانست از خون سرخ
 واز سرایهای نیک ساخته شده ، بیرون
 کشانده اند ، بی‌شرمانه ، بانوان را !
 هر آنچه دلبسته اش بودم به بدی می‌گراید ،
 مرک بهترین چاره‌هاست !
 چون این بگفت ،
 فرمان داد

- ۳۰- آلیاتس پدر کرزوس بود ، ن . ک . بالاتر ، ص ۲۶ همین کتاب .
 ۳۱- کرزوس پیش از آغاز به جنگ هدایای گرانبهایی برای بتخانه های یونانی ،
 بویژه پرستشگاههای آپولو، فرستاده بود تا او را در برابر پارسیان پشتیبانی دهند :
 Herodotus, I, 50-54
 ۳۲- مقصود باروهای شهر ساردیس پایتخت لودیبه است ، که آنرا ساردیس زرین
 میخواندند . درمورد این شهر ن . ک . به :
 Oxf. Cl. Dic., p. 594
 ۳۳- از رودهای بسیار نامی آسیای کوچک ، که از شهر ساردیس میگذشت و به رود
 هرموس Hermus پیوسته ، به دریای مدیترانه میریخت . شهرت این رود برای آن
 بود که ذرات ریز زر در آن یافت میشد ، و زرجویان باشتن این ذرات ، به گرد آوری
 طلا میپرداختند ، واز روزگار کهن در این کار چیره دست شده بودند :
 Herodotus, I, 101.

به جوانی جالاک (۳۴)

تا خرمن هیزم را با آتش کشد .

ناله های زار از دختران برخاست ،

با غوش مادرشان چسبیدند ،

— نزدیک شدن صحنه مرگ ، همواره بدترین صحنه هاست ! —

لیکن درست هنگامیکه خشم سوزان

شعله ها سرکشید ،

زئوس بارگبار ابرها آنرا فرو کوفت .

وشعله های زرین را نالان کرد و بکشت .

دو دلی مرده با آنجا که اراده

خدایان نمایان گردد ، آپولوی دلسی (۳۵)

کزوس سالخورده را ربود ، و برده

سرزمین آپولو پرستان نیک بخت (هی پربری Hyperborea) (۳۶)

۳۴- این جوان جالاک ، با یوثومس Euthumos نباید یکی دانسته شود . یوثومس ، که بر کوزه یونانی نقش شده ، چندان جوان نیست ، و با آتش زدن پشته هیزم هم کاری ندارد .

۳۵- چون دلسی ها جزیره خود را زادگاه آپولومیدانستند ، این خدا را گاهی آپولوی دلسی می گفتند .

۳۶- جایگاه Hyperboreans . این هی پربری ها مردمی افسانه ای بودند که آپولورا می پرستیدند و در نقاط دوردست شمال می زیستند . اینها در نظریونانیان بسیار محترم بودند ، و بنا بر افسانه ها آپولو زمستان را با ایشان می گذراند : *Oxf. Cl. Dic., p. 454* طول زندگی هریک از این کسان هزار سال بود ، لیکن هریک میخواست میتواند پیش از سر آمدن هزار سال به پایان زندگیش برسد .

واز بهر آرام گرفتنش ، اورا با دختران لازینش فرود آورد ،
 دلش بسوخت و بیشترشان را نزد فرشته مقدس (پیتو) (۳۷) فرستاد (۳۸) ،
 با این حکامه جانی برای دودلی نمی ماند که کروزوس به پای خود به آتش
 رفت تا بسوزد ، لیکن خدایان بمرگ او دل ندادند و نتوانستند دید که چنان
 بنده دین دارو گشاده دستی بدانگونه بریان شود . بنابر این زئوس آتش را
 خاموش کرد ، و آپولو کروزوس را به «هی پربری» برد . در این روایت هم کروزوس
 رهائی میابد ، ولی دیگر در این جهان نیست و به نزد آپولو پرستان گسیل شده
 است . با کخیلیدیس ظاهراً داستان برتوده هیزم رفتن کروزوس را میدانست ، از
 رهائی یافتن وی هم آگاه بود ، ولیکن پایانی شاعرانه و افسانه ای به داستان
 خود داده است تا کروزوس را هم دوش و برابر با آپولو پرستان و تقدیس شدگان
 کند و او را قهرمانی مذهبی و افسانه ای بنمایاند . در حقیقت کروزوس برای
 نویسندگان چیره دست موضوع خوبی برای قلمفرسایی شده بود ، و یادش در دلها
 تا دیری پایدار ماند (۳۹) .

داستان هرودتوس را همه میدانند . بنا

روایت هرودتوس بر نوشته وی (۴۰) : سربازی پارسی در
 هنگام در آمدن به شهر کروزوس را دید و شناخت

۳۷- پیتو ، نام قدیم پیتون - اژدهائی است که بدست آپولو کشته شد ، بود ، لیکن
 بعدها آن را برافرادی (معمولاً زنانی) مینهادند که ندای خدایان را بانیروئی مرموز
 و غیبی دریافته از آینده خبر میدادند ، یادداشت ۲۹ همین فصل را به بینید .

38-R. Fagles, *Bacchylides, Complete Poems*, New Haven,
 (1961), pp. 8-9. **و هبادی ، همان مأخذ ، همانجا .**

39- Rawlinson, *op. cit.*, Vol. I, p. 308 f.

40- Herodotus, I, 86 ff.

وخواست او را بکشد. پادشاه لودیه که مرگ را از گرفتار بودن و بدبخت‌زیستن شیرینتر می‌پنداشت - به دفاع دست نیازید، لیکن پسر گنگش (که هاتفی گفته بود نخستین روزی که وی سخن گوید بر کشور لودیه زیان رسد) از ترس زبانش باز شد، و فریاد کشید: «ای مرد! کرزوس را مکش!». بدینگونه کرزوس گرفتار آمد، و او را در زنجیر نزد کورش بردند.

پادشاه پارسیان بفرمود تا وی را با چهارده جوان لودیائی دیگر بر توده‌ای از آتش بسوزانند، شاید میخواست آنها را - که نخستین نوبر پیروزیهای او بودند فدای یکی از خدایان کند، یا انجام نذری را برآورده باشد، و یا شاید برای آنکه ببیند آیا خدایان رها خواهند کرد تا کرزوس، با آنهمه دینداری، زنده بسوزد، یا بکشمش خواهند شتافت. چون کورش فرمان آتش زدن توده هیزم را داد، کرزوس بیاد سولن Solon افتاد و نالید: «آخ سولن! سولن!»، کورش این بشنود، و داستان باز پرسید، و هنگامیکه از رابطه سولن با کرزوس (۴۱) آگاه شد، بیانیشید که سوزندگان این بزرگزاده - که روزی خوشبخت بوده، کار درست و خردمندانه‌ای نیست. پس بفرمود تا آتش را خاموش کنند، لیکن چون آتش بلند شده بود، پارسیان در کشتن آن کامیاب نگشتند.

۴۱. بنا بر روایت مردم لودیه، سولن Solon فیلسوف و قانون‌گذار آتنی، بدیدار کرزوس آمده بود. پادشاه دارائیش را برخ او کشیده و پرسیده بود: «آیا بنظر تو من خوشبختم؟» و فیلسوف پاسخ داده بود: «تا کسی نمرده است نمیتوان درباره خوشبختی یا بدبختی او اظهار نظر کرد». آن روز این سخن بر کرزوس گران آمده بود، لیکن امروز میدید که وی درست گفته (Herodotus, I; 39 ff.). چون تاریخ مسافرت فرضی سولن را کمی پیش از حمله کرزوس بر ایران یاد کرده‌اند (Ibid., I, 30) و حال آنکه وی در ۴۵۸ پ. م مرده است، (Oxf. Cl. Dic., p. 847) این مسافرت اصلاً افسانه‌ای مینماید.

کرزوس آپولورا یاد کرد و او را سوگند داد تا اگر پیشکشهایی را که بوی داده است؛ خوشایندش بوده، او را از سوختن برهاند. هنوز سخن در دهان کرزوس بود که ناگهان ابری انبوه در آسمان پاك و آرام پدیدار شد، و طوفانی سخت در گرفت و بارانی سیل آسا بیارید و پشته هیزم خاموش شد. کورش که این بدید کرزوس را آزاد کرد، و پادشاه پیشین لودیبه تا هنگامیکه کورش زنده بود نزد او بماند و همواره از احترام فراوان برخوردار بود. کرزوس زنجیر هائی را که پیش از آن به پایش بسته بودند، به آستانه بتخانه دلفی فرستاد، و از خدای یونانی پرسید آیا سزای آنچه پیشکش و دین داری، آن ناسپاسی بود که او را به وارد شدن در جنگی زیان بار تحریص کند و آیا از پیشگوئی های دروغین خود شرم ندارد. هانتف پاسخ داد که ناسپاسی نیای کرزوس، گیگیس Gyges (۲۲) مایه خرابی ساردیس شد، و با اینهمه آپولو نه تنها سه سال افتادن شهر را بدست پارسیان بعقب انداخت، بلکه خود پادشاه را نیز از مرگ رهاید. از این گذشته کورش از شاهدختی مادی و آزاده ای پارسی زاده شده و از دو خون میباشد، و همانست که هانتف بطور مرموزی از او بعنوان «قاطر» یاد کرده بود. آن دولت پادشاهی هم که با حمله کرزوس به کورش بر افتاد، «پادشاهی لودیبه» بود که هم بزرگ به شمار میرفت و هم باشکوه. کرزوس پس از شنیدن این پاسخ زیرکانه، اعتراف کرد که گناه از خود وی بوده است و نه از آپولو.

۲۲- ن. ک. به بالاتر، ص ۱۵۳ یادداشت ۵۸، گیگیس پادشاه خودکاماندولیس را کشت و زن و تاج و تخت او را ربود. هانتف دلفی به گیگیس همدار داد که پنجمین نفر از پخت وی که به تخت بنشیند کفور لودیبه را بدشمن خواهد سپرد، زیرا که خدایان از کین یکی از زادگان مراکلس در نخواهد گذشت. و این کرزوس، پنجمین پادشاه پس از گیگیس بود، و پیشگویی خدایان هم میباشد بوقوع پیوندد، و لودیبه بدست بیگانگان افتد: Herodotus, I, 8 ff.

بررسی روایت هرودتوس

چنانکه می بینیم کروزس در این داستان بخواست آ پولو
از مرگ رهائی می یابد لیکن اینکه کورش میخواست
او را بکشد ، بچند دلیل نمیتواند درست باشد :

نخست : بنا بگفته خود هرودتوس ، ایرانیان با گرفتاران جنگ - بویژه اگر
بزرگ زاده بودند - نیک رفتاری و آزاد منشی بی مانندی ، نشان میدادند (۴۳)
و کورش که سرآمد آزاد مردان ایران بود ، وبهترین نژاده نیک منش آریائی
بشمار میرفت ، و در هیچ جای دیگر هم به کشتار دست نیازید ، هرگز آزاده
گرفتاری چون کروزس را به آتش نمی انداخت .

دوم : آتش نزد ایرانیان گرامی بود . اگر هم کورش و داریوش را زرتشتی
ندانیم آتشدانهایی که بر سنگتراشیهای هخامنشی دیده میشود ، نشان آنست که
خاندان کورش آتش را مقدس میشمردند و نمی آلودند . همین هرودتوس خود
مینویسد که نزد ایرانیان در آتش سوزاندن کسی ، گناهی نابخشودنی بود (۴۴) .
پس چگونه کورش سنت ها و قانونهای نیاکانش را میتواند زیر بابگذارد
و بچنین کاری فرمان دهد ؟

سوم : از روی کوزه یونانی - که نیم سده پیش از نوشته شدن تاریخ هرودتوس
ساخته شده است - آشکار میباشد که کروزس خود آهنگ خودکشی داشته است
(وگرنه چرا پیاله می قربانی در دست داشت و یکی از بندگانش آب مقدس بر
آتش میپاشید ؟) و پارسیان کورش او را رهائی داده اند .

چهارم : کورش در جنگ دشت ساردیس دستور داده بود که هیچکس بایستی
به کروزس زیانی برساند (۴۵) و این نشان میدهد که کروزس چنان مشهور

43- Ibid., III, 8-15.

44- Ibid., III. 16.

45- Ibid., I, 80.

و نمایان بود که پادشاه پارس میدانست سپاهیان او را خواهند شناخت. پس چگونه جنگجویی پارسی به کرزوس رسید ولی او را شناخت؟ این ناسازگاری که در نوشته هرودتوس است، روایت او را سست پایه میکند، و بر رویهم میتوان گفت که کرزوس پس از برباد رفتن تاج و تختش آهنگ خودکشی داشت، لیکن پارسیان او را رهائی بخشیدند، و چون وی پیشکشهای فراوان به آپولو نیاز کرده بود، هواداران این خدای یونانی آوازه در انداختند که پادشاه لودیه را آپولو از سوختن نگهداشته است. نزول اتفاقی باران در آن دم نیز شاید درست بوده است، لیکن معجزه ای در کار نمیتوانست باشد.

اکنون باید دید که هرودتوس مایه روایت خود را از کجا گرفته است؟ دیدیم که داستان وی سه بخش دارد: بر آتش نهادن کرزوس، گفتگوی دو پادشاه، و معجزه رهائی کرزوس.

آن مورخ خود آشکار میگوید (۴۶) که بخش سوم را از مردم لودیه گرفته است، لیکن برای بخشهای یکم و دوم (۴۷) هیچ اشاره ای نمیکند که مأخذ روایتش از کجاست و پیدا نیست که راویان داستانش چه کسانی بوده اند. اما چون از یکطرف میان روایتهای هرودتوس و نیکلائوس دمشقی (که روایتش از نوشته گم شده گزانتوس لودیائی Xanthus of Lydia سرچشمه میگرفته) شباهت فراوان هست، و از سوی دیگر چون به آپولو و هاتف بتخانه دلفی اهمیت فراوان داده شده است، جای تردید نمی ماند که هرودتوس مایه داستان خود را از روی گفته مردم لودیه و هوا داران بتخانه دلفی گرفته است.

46- *Ibid.*, I, 87.

47- *Ibid.*, I, 84 f.

روایت کتزیاس

این نویسنده که به یاوه سرائی معروف جهانیان است، روایتی آورده بود که بنا بر آن کورش براهنمائی یکی از یاران زیرکش، یعنی همان هوبری معروف، مجسمه هائی از چوب بشکل سربازان پارسی ساخت و گردباروی شهر جای داد. محاصره شدگان از دیدن آنها چنان دست و پای خود را گم کردند که تسلیم شدند. کرزوس چند روز پیش از این رویداد، به سفارش شبی مرموز فرزندش را بگروگان نزد پارسیان فرستاده بود. لیکن چون شاهزاده لودیه آهنگ کشتن کورش را نمود، او را پیش چشمان پدرش کشتند. مادرش خودکشی کرد، و پدرش به بتخانه آپولو پناه برد. او را بزنجیر کشیدند، اما نیروئی مرموز و آسمانی، در میان خروش تندرو درخشیدن برق، رهایش داد. چهار بار او را بند کردند، و چهار بار بدینگونه زنجیرهایش گسیخته شد. سرانجام کورش مطمئن شد که کرزوس راخدایان پشتیبانی میکنند، بنا براین آزادش کرد و ندیم خویشش ساخت و پس از چندی فرمانروائی شهر برنه Barena را باو بخشید (۴۸).

در این روایت از آهنگ خودکشی داشتن کرزوس، یا فرمان کورش مبنی بر سوختن او، هیچگونه نشانی نیست. چنان مینماید که کتزیاس رهائی یافتن کرزوس را پذیرفته، لیکن بنا بر شیوه نکوهیده اش، داستانی هم از خود ساخته است، و به اصل روایتش افزوده.

کتاب تربیت کورش *Cyropaedia* اثر گزنفن يك داستان تاریخی است، و مواد اصلی تاریخی بسیار کم دارد. رفتار کورش با کرزوس

روایت گزنفن

برازنده قهرمانیست که نویسنده یونانی مجسم کرده است و آن را میتوان بدینگونه خلاصه کرد :

کرزوس پس از افتادن شهر بدست پارسیان به کاخ خود پناه برد و از کورش زبهار جست . پارسی پیروزمند سر بازاری را از تاراج کردن شهر بازداشت و با کرزوس گفتگوئی فیلسوفانه بمیان آورد . پادشاه لودیسه داستان رأی زدش با هائف دلفی را (کمایش بدان گونه که هرودتوس آورده) برای کورش باز گفت و افزود که بد کرد خود را شناخت ، و فریب همسایگانش را خورد و بهجنگ پارسیان روی آورد . کورش که از سرنوشت وی پند گرفته بود ، او را آزادی بخشید و دختران و خدمتگزارانش را به وی باز داد ، لیکن بفرمود که از آن پس در کارهای سیاست و جنگ دخالت نکند . کرزوس پذیرفت و کورش را نماز برد و سپاس گزارد . کورش از آن پس کرزوس را همواره در همه مسافرتهاش با خود میبرد تا هم از همدمیش لذت برد ، و هم خیالش از سوی وی بکلی آسوده باشد (۴۹) .

پیداست که قسمت دوم روایت گزننف از داستانی که هرودتوس آورده است آب میخورد، بیمه اول را هم میتوان تحریفی از همان مأخذ دانست . بعبارت دیگر گزننف روایت هرودتوس و با کخیلیدیس را میدانسته است ، لیکن چیزی نوشته است که بنظر وی با شأن و منش قهرمانش ، کورش ، سازگاری داشته باشد ، و اگر چه روایت او ریشه و مبنی مستقل و تاریخی ندارد ، و از این جهت بدان اتخاذ سند نمیتوان کرد . درگمان و نظریه خود در مورد رفتار کورش با هموارد گرفتار آمده اش ، چندان از آنچه بنظر ما حقیقت مینماید (۵۰) دور رفته است و خطا نکرده .

49- Xenophon, *Cyropaedia*, VII, 2 : 2 ff.

۵۰- همان مأخذ ، ص ۱۷۰ پس از آن .

بنا بروایت نیکلائوس دمشقی ، کورش بر

روایت نیکلائوس

پادشاه لسودیه بیخشید ، لیکن پارسیان چنان از
کروزوس خشمناک بودند که در پای تپه‌ای بلند خرمی
از هیزم منظم چیده شده گرد کردند تا او را بر فراز آن نهند و بسوزانند . گروهی
از مردم رده بر کشیده بودند تا آنچه را که میگذرد به بینند . هنگامیکه پارسیان
کروزوس را پای در زنجیر همراه با چهارده جوان لودیائی دیگر بسوی توده هیزم
پیش میبردند ، خروش شهریان برخاست . زن و مرد یکباره بانگ به نال و وفغان
برداشتند و سینه هارا بخراشیدند . براستی که زاری و مویه آنان بهنگام افتادن
شهر بدست بیگانگان بدینگونه بیکران نبود ، مرد میبایست جگر از سنگ
داشته باشد تا آنجا بماند ، و از بدبختی آن پادشاه و از مهری که مردمش بدو
داشتند ، بخروش در نیاید ، زیرا همه او را چنان مینگریستند که گفتی پدرشان
بود که خاموش و افسرده از برابرشان میگذاشت . همه نالان و مویان بودند ،
و بالاپوشها میدیدند ، و مویها میکنند ، و سینه ها می شخودند . تا این زمان
کورش خاموش مانده بود ، و امید داشت پارسیانش بر سر مهر آیند ، و کروزوس
را بسوزانند .

چون کروزوس به روبروی جایگاه کورش رسید ، آواز به خواهش برآورد
تا پسرش را نزد وی آورند ، و کورش بفرمود تا چنان کردند . و این پسر جوانی
هوشمند و نازک دل بود و پیش از آن گنگ و گراکوش بود ، لیکن بتازگی زبانش
باز شده و به سخن آمده بود . شاهزاده لودیائی با همراهانش خروشان بنزد پدر
شتافت ، و کروزوس بادیدن وی باران اشک از دیده فرو ریخت . جوان زاری کنان
نالبید : « درینا از این شوم بختی ! آیا خدایان به باری ما نخواهند شتافت ؟ »
آنگاه پارسیان را آواز داد : « مرا با او پیرید و نابود کنید زیرا منم شما را

دشمن بودم . لیکن کرزوس فریاد برآورد : « پسر ! چنین نیست که گفتم ! نه تو و نه دوستان و هم میهنانت گناهی نکرده‌اید . این من بودم که جنگ را آغاز بدم ، از روی داد است که به پادافره آن گرفتار بیایم . » پسر زار بموئید ، و پدرش را در آغوش فشرد و گفت : « نه ! منهم با توبه سوی مرگ می‌آیم ، مگر چه امیدی برایم مانده ؟ تا خوشبختی باتو بود گنگ و کر بودم ، چون بخت از ما روی گردانید بسخن آمدم ، گفتم خدایان زبانم را باز کردند تا بروز سیاهمان زاری کنم . » پدر پاسخ داد : « پسر ! تو جوانی و جوان را امید گشایش و بهروزی بسیار است . حتی منهم از رسیدن کمکی آسمانی نا امید نیستم . »

هنگامیکه در این سخن بودند ، گروهی از زنان با جامه‌های گرانبهاوزر و زیورهای فراوان و چشم گیر در رسیدند تا خرمن هیزمی را که شاهشان برفراز آن میرفت ، بیارایند . چون کرزوس به پشته هیزم نزدیک شد ، پسرش و یارانش را بدرود کرد و برفراز آن شد . جوان دست بر آسمان برداشت و نالید : « هان ای آپولوی توانا ! و شما ای خدایانی که پدرم در کرنش و نگهداشت فرمانتان و دینتان کوشا بود ! ایدون بیاری ما بشتایید ، مبادا با مرگ کرزوس ییخ‌وبن دین و آئین از زمین برکنده شود ! » سپس خواست که خود را بر آتش افکند اما دوستانش او را باز داشتند .

در این میان ، درست هنگامیکه کرزوس از خرمن هیزم بالا میرفت ، سی بیل Sibyl (کاهنه آپولو) از فراز پشته ای به پائین خرامید . زمزمه‌ای در مردم افتاد . آنگاه همه گوش نهادند تا ببینند آیا کاهنه راز آگاه پیامی از خدایان آورده است یا نه . چون وی نزدیکتر آمد ، آوای گریه و دلپذیرش بلند شد :

« پیره روزان ! چرا بر آسبی که فرا نخواهد رسید گرم می‌گیرید ؟ »

این خوشایند زئوس - سالارخدایان - و پسند فوبوس Phobus (۵۱)
و آمفیاراتوس Amphiaraus (۵۲) بیست .

آواز راستگوی پیامبر (۵۳) را بشنوید ، و مبادا آنکه
شما از نابخردی خدایان را برنجایید
زیرا آنگاه بدست خود بلا خریده اید !

کوروش این بشنود و بیدرنک مردانی به میان سپاه گسیل کرد تا ندای هاتف
را برای سپاهیان باز گویند ، لیکن جنگاورانش گمان بردند که هاتف در این
باره از کوروش دستوری داشته است تا مایهٔ رهایی کرزوس را فراهم آورد ،
و شتافتند و با مشعل های فروزان خرمن هیزمی را که کرزوس و چهارده لودیائی
دیگر بر فراز آن نشسته بودند با آتش کشیدند .

کرزوس بیاد سولن افتاد و سه بار نام وی را بزبان راند . کوروش از شنیدن
بانگ او سخت بگریید ، و پارسیان چون سالارشان را میوان دیدند ، کوشیدند
تا آتش را خاموش کنند لیکن چون شعله ها بلند شده بود نتوانستند . با آنکه
آرروز طوفانی بود و باد تندی از سوی خاور می وزید ، تا آن زمان از باران
خبری نبود ، لیکن همینکه کرزوس به نماز خدایان آغاز کرد ، آسمان را ابر
سیاهی فراپوشید ، آذرخش بدرخشید و تند بگریید ، و باران چون دم اسب باریدن

۵۱- فوبوس در زبان یونانی بمعنی درخنده است ، و آن لقب آپولو بود . گاهی

این خدا را تنها به لقبش «درخشان» میخواندند .

۵۲- این واژه - که معنی و بسیار مقدس ، میدهد - نام موجود ستوده ای بود که با

آپولو بنکی داشت و بتخانهٔ وی نیز از پرستشگاههای نامی بهمار میوفت : *Oxy. Cl.*

Dic., p. 44. و کرزوس بهانجا نیز هم بهای بسیار فرستاده بود :

Herodotus, I, 46 و 52.

۵۳- مقصود خودسراننده است ، یعنی همان سی پیل ، که پیام آپولو را برده میآورد .

گرفت ، و اندکی نرفت که آتش کشته شد . پارسیان که از گرد آمدن آن ابر
واز درخشیدن چشم گیر آذرخش و غریبن هراس انگیز تندرو باریدن باران و سم
کوفتن و خروشیدن اسبانِ رم کرده ، سخت در بیم شده بودند ، گفته هاتف آپولو
وزرقت را بیاد آوردند ، و کرزوس را در بالاپوشی ارغوانی پیچیدند و نزد کورش
بردند ، و از او درخواستند که پادشاه لودیبه را از مرک رهائی دهد . آنگاه خود
بر خاک افتاده ، از خدایان خواستار شدند که ایشان را پیادافره گناهشان بگیرند .
برخی گویند تالس Thales (۵۴) از روی پاره ای نشانه ها پیش بینی کرده بود
که در همان روز چنان طوفانی رخ خواهد داد . از آن پس ایرانیان آئین زرتشت
را - که بنا بر آن سوختن مردگان و آلودن آتش بهر نحوی که باشد گناه شمرده
میشود - همواره پیروی کردند ، و رسم کهن را - که زیر پا هشته شده بود -
دوباره رواج دادند .

کورش پس از رها کردن کرزوس ، او را بکاخ برد و سخت نوازش فرمود و بنرمی
باوی سخن گفت زیرا اندیشید که وی دیندارترین مردمانست ، و از او درخواست
تا هر آرزویی دارد بی رودر بایستی و بی پروا باز گوید . کرزوس تقاضا کرد تا
زنجرهایش را به بتخانه دلفی بفرستند ، و از هاتف باز پرسند که چرا او را
فریب داد و بجنگ تحریض کرد ؟ چنان کردند ، و بزودی میان کرزوس و کورش
دوستی گرم شد ، و پادشاه پارسیان زنان و فرزندان کرزوس را بدو داد ، و هنگام
رفتن از شهر ساردیس ، او را با خود برد . گروهی بر آنند که هرگاه بیم شورش

۵۴- یکی از حکمای نامی جهان باستان ، اهل شهر میلیتوس Miletus در آسیای

کوچک ، که از منجمان بزرگ بود و خورشیدگیری سال ۵۸۵ پ . م . را پیش بینی کرد .
Oxf. Cl. Dic., p. 889. چنان مینماید که بواسطه شهرت وی ، او را در این

بجای آورد کرده اند .

کزوس در میان نبود کورش تاج و تخت لودیه را به وی باز میسپرد (۵۵).

چنین است روایت نیکلائوس دمشقی که با داستان

بررسی روایت نیکلائوس
هرودتوس همانندی بسیار دارد، (احتمال میتوان داد که آن از نوشته گم شده گزانتوس لودیائی Xanthus of Lydia

هم مایه گرفته است) و بنابراین میتوان روایتش را يك

«سنت» لودیائی دانست که در باره کرزوس بر جای مانده است. از سوی دیگر بسیاری از اشاره ها، مانند «برخی گویند تالس . . .» و «گروهی بر آنند که

هرگاه . . .» را نیکلائوس از نوشته های از دست رفته پیشینیان گرفته است.

يك مسئله که جالب بنظر می آید اهمیتی است که عدد ۱۴ در داستان کرزوس

بازی میکند چنانکه دیدیم وی را با چهارده لودیائی دیگر به سوی خرمن هیزم

میردند، و نیز ساردیس، پایتخت او، پس از چهارده روز محاصره گشوده شد (۵۶)،

و خودش هم پس از چهارده سال پادشاهی گرفتار کورش گشت (۵۷). این گزیدن

شماره چهارده، یا برای تطبیق با شماره سالهای پادشاهی او بوده است، یا از آن

جهت که عدد منحوس سیزده را نیاورند، و هرگونه اشاره نحوس باری را از این

داستان، که پایانش شادمانه است، دور دارند (۵۸).

گفتی آنچه مادر رد نوشته های پیشینیان مبنی بر بد رفتاری کورش با کرزوس

گفتیم، در ذهن سازنده روایت نیکلائوس هم خطور کرده بوده است، در حقیقت

با این تغییراتی که روایت وی با داستان هرودتوسی دارد، موضوع یکی دواشکال

55- English translation of Nicolau's fragment by G. Rawlinson in his edition of *Herodotus*, Vol. I, pp. 309-311.

56- Herodotus, I, 84.

57- *Ibid.*, I, 86.

بکلی از میان می‌رود: چون کورش به جوانمردی مشهور جهانیان بود، در روایت نیکلائوس از تهمت اینکه آهنگ سوزاندن دشمن را داشته، میرهد و بر بدبختی او زار میگردد، لیکن این پارسیان جنگاور هستند که کین پادشاه لودیه را در دل دارند، ویی اعتنا به خواهش و اراده کورش، آهنگ کشتن او را میکنند. از سوی دیگر همه آئین زرتشت را «که بنا بر آن سوختن مردگان و آلودن آتش بهر نحوی که باشد نهی گشته» میدانستند. در داستان هرودتوس این ایراد وارد است که چرا نویسنده به چنین مسئله‌ای توجه نداشته است و چنان نموده که در آتش افکندن کروزوس منافاتی با آئین ایرانی نداشته. سازنده روایت نیکلائوس این مشکل را بدینگونه از میان برمیدارد که میگوید پارسیان سخنان زرتشت را از یاد برده بودند، لیکن پس از رخ دادن معجزه توبه کردند و از آئین خود پیروی نمودند (۵۹).

بدینگونه آشکار است که حکایت نیکلائوس، روایت منطقی شده (Rationalized) داستان هرودتوس است، و اگر چه يك سنت لودیائی شمرده شود، بر آن یکی ارجحیتی ندارد.

دوسه تن دیگر نیز از داستان کورش و کروزوس سخن گفته‌اند، لیکن هیچکدام به تفصیل نگراشیده و چیز تازه‌ای ندارند (۶۰). بنابراین آوردن عقایدشان سودی ندارد، و سخن در مورد روایات را باید بهمین جا به پایان برد.

59. Rawlinson, *op. cit.*, Vol. I, p. 181 n. 8.

60- *Ibid.*, p. 178, 181; Farnell, *op. cit.*, p. 349.

مثلا جسنینوس (Justinus, I, 7) گوید کورش با کروزوس مهربانی کرد و سرزمین برکه Barka (همان برنه Barena کنزیاس) را بدو بخشید.

این روایتها که آوردم مایه آن شده است که نویسندگان
 بررسی روایات هریک سخنی گویند و گمانی زنند. عقیده نلدکه
 Nöldeke که گوید (۶۱) کورش کرزوس را بر
 آتش گذاشته و بسوزانید. اصلاً هوا دار و پیروی نیافته است، زیرا در چند جا
 که از بر آتش رفتن کرزوس نشانی هست، موضوع داوطلبانه اقدام کردن در
 میان میباشد نه بزور سوزانده شدن، بویژه گواهی نقاش یونانی تردیدی نمیکند
 که کرزوس خود میخواسته است به زندگیش پایان دهد. گرت (۶۲) Grote،
 گروندی Grundy (۶۳)، ماسپرو Maspero (۶۴) و اولمستد Olmstead (۶۵)
 بر آنند که کرزوس، مانند گروهی دیگر که از بیم گرفتار شدن خود را در آتش
 سوختند برای آنکه بدست دشمن نیافتند، مرگ را بر زندگی شیرینتر یافت و در
 آتش رفت و بسوخت.

این عقیده، تهمت بدرفتاری را از کورش برمیدارد، و مسئله رهائی یافتن
 کرزوس را که در پاره‌ای از روایات آمده است. بدینگونه توضیح میدهد که
 چون کرزوس به آپولو نذرونیاز فراوان کرده بود، و مرد بسیار مقدسی شمرده
 میشد، قاعدتاً میبایستخدایان یونانی از او پشتیبانی کنند و نگذارند کشته شود،
 اما وی در آتش رفت و بسوخت، بنابراین برای نگهداری آبروی آپولو

61- Th. Nöldeke, *Aufsätze zur Persischen Geschichte*, Leipzig (1884), S. 19.

62- G. Grote, *History of Greece*, (ed. 1907), p. 107.

63- G. B. Grundy, *Great Persian War*, (1899), p. 28.

64- G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900), p. 617 f.

65- Olmstead, *op cit.*, p. 40.

و گاهانش ، آوازه در افتاد که آپولو او را رهائی داده و به نزد پرستندگان خود (Hyperboreans) برده است و یا مایهٔ رهائی او از کشته شدن گشته . در مورد برنه یا برکه هم گفته اند که این نام تحریفی از بخش دوم Hyperborea میباشد که سرزمینی افسانه‌ای بود (۶۶) .

این فرضیه بدین نکته خوب توجه کرده است که کرزوس دیگر آمیدی بزندگی نداشت و چون هم‌اوردانش را - که خود بر آنها حمله برده بود - در شهر خود دید ، برای آنکه با سوختن هم از دشمن رهائی یابد ، و هم مورد مهر آپولو واقع گردد ، زیرا که در جشن استپ تریای دلفی جوانی که میخواستند ظاهراً بسوزانندش ، تقدس فراوان مییافت و مورد مهر آپولو واقع میگشت (۶۷) . در این نکته که کرزوس با پای خود بر پشت هیزم رفت تا بسوزد ، شك نمیتوان کرد ، و ما هم با این قسمت از فرضیه نامبردگان همداستانیم .

لیکن بر بخش دوم فرضیه اشکالاتی وارد است که آن را سست پایه میکند :

۱- هرودتوس ، بزرگترین مورخ باستان ، که از روزگار و کارهای کرزوس بسیار آگاه بود ، از مرگ وی سخنی نمیگوید ، و نمیتوان باور کرد که اگر کرزوس سوخته بود پدر تاریخ در مورد چنان رویداد هیجان انگیزی خاموش میماند ، و یا در سخن از روزگار کمبوجیه از کرزوس بعنوان يك فرد زنده آن زمان یاد میکرد .

۲- کتزیاس دشمن و بدخواه هرودتوس بود ، و در بیشتر نکات گفتهٔ او را تکذیب کرده است اگر کسی بوئی برده بود که کرزوس در آتش سوخته ، کتزیاس بی شك خبر میشد و از این آگاهی برای تکذیب روایت هرودتوس استفاده میکرد . پس

66- Olmstead, *Ibid.*, Cf. Burn, *op. cit.*, p. 43.

۶۷- ن . ک . ، بالاتر ، ص ۱۹۳ ، یادداشت ۲۳ از همین کتاب .

همین امر که وی هم از زنده ماندن کرزوس سخن میراند ، دلیل دیگری است بر آن که پادشاه لودیه بوسیله پارسیان از خودکشی بازداشته شده است .

۳ - چه دلیلی موجود بود که کاهنان آپولو را وادارد سوخته شدن کرزوس را کتمان کنند . آنان میتوانستند گناه نیایش گیگیس را بهانه کنند (چنانکه در مورد سقوط ساردیس چنان کردند) و بگویند بخاطر گناه گیگیس بود که کرزوس سوزانده شد ، و لزومی نداشت که بیایند و به ساختن افسانه ای در مورد نجات یافتن او پردازند .

۴ - برنه یا برکه به واژه پارسی باستان ورنه Varena (که گویا پیرامون البرز بوده) (۶۸) بیشتر میماند تا به کلمه یونانی Hyperborea ، و شاید عقیده ادوارد می.یر Edward Meyer (۶۹) و راولینس (۷۰) درست باشد که گویند اگرچه بر کتزیاس نمیتوان اعتماد کرد ، لیکن چون دادن تیول به آزادگان یگانه شیوه پادشاهان ایرانی بود ، موضوع دادن کورش برنه را به کرزوس پذیرفتنی مینماید .

این ملاحظات برای من جای شکی باقی نمیگذارد که:

۱ - کورش هرگز به نهادن پادشاه لودیه بر توده

نتیجه

آتش فرمان نداد .

۲ - کرزوس از نومییدی قصد کرد خودش را بسوزاند تا بدست همورد نیافتد .

۶۸- ن . ک . به : م . ح . پیرنیا (مشیرالدوله) ، ایران باستان ، ج ۱ ص ۲۷۹ .

69- E. Meyer, *Geschichte des Altertums*, Bd. III (1937), S. 184 f.

70- G. Rawlinson, *Five Great Monarchies of the Ancient Eastern World*, 4th ed., London (1879), Vol. III, p. 376 n. 19.

۳ - گورث و پارسیانش کروزوس را از خودکشی باز داشتند ، و کروزوس با گورث به ایران رفت . در مورد برنه Barena باید گفت که احتمال دارد درست باشد ، و ممکن هم هست آنرا ساخته باشند (۷۱) .

بجز ادوارد می.یر و راولینس ، کورتیوس Curtius (۷۲) آلمانی ، بوری - Bury (۷۳) ، ادواردز Edwards (۷۴) ، فرنل Franel (۷۵) ، هو و ولز How and Wells (۷۶) و سایکس (۷۷) هم معتقدند که گورث پادشاه لودیبه را از مرگ داوطلبانه رهائی بخشود و ندیم خود کرد ، لیکن دلائلی را که آوردیم یاد نکردند .

۷۱. شاپور شهبازی ، همان مأخذ ، ص ۱۸۱ و پس از آن .

72- E. Curtius, *Griechischen Geschichte*, 6 th ed., Bd II, S. 574.

73- J. B. Bury, *A History of Greece*, (ed. 1963), p. 229.

74- Edwards, *op. cit.*

75- Farnell, *op. cit.*

76- W. W. How and J. Wells, *A Commentary on Herodotus*, Vol. I, Oxford (1961), pp. 98-99.

77- Sir, p. Sykes, *A History of Persia*, 3rd. ed., London (1930), p. 147.

فصل یازدهم - یونانیان آسیای صغیر

پیروزی کورش بر لودیه دارای نتیجه‌های چندی

نتیجه‌های پیروزی بود که چون اهمیت فراوان دارد باید باز گفته شود:
بر لودیه کشور لودیه نیرومند ترین دولت آن روزگار

بود و پادشاه جنگجویش نه تنها بهترین سرباران سرزمین خود را زیر فرمان داشت بلکه بازرو سیم فراوانی که از کانه‌ها و از راه کشاورزی و بازرگانی بدست می‌آورد، می‌توانست جنگاور ترین بیگانگان را نیز بمزدوری گیرد و یا با خود یار کند. بنابراین امید همه بدخواهان کورش به مردان لودیه و گنجهای ساردیس بسته بود و هنگامیکه سپاهیان پارسی دروازه‌های آن شهر را گشودند، آن همه امید بر باد رفت. از آن پس بابل و مصر و یونانیان در هراس فراوان می‌زیستند و همواره بیم داشتند که کورش بر آنان بتازد زیرا بادرهم شکستن لودیه، کوفتن هم پیمانان وی هم به دنبال می‌آمد. لودیه اینک بچنگ جنگاورانی افتاده بود که از دشتهای مردخیز و پهلوان پرور و مقدس پارس برخاسته بودند و در آغاز جوانی پر جوش و خروش در راه جهانگیری گام می‌زدند، و سرداری داشتند که دیده روزگار چون او بخود ندیده بود. این پیروزی راه پیشرفتهای پارسیان را روشنتر و پاکتر کرد و بدانان امید بیشتری بخشید و دشمنان را بهراس افکند و چنانکه خواهیم آورد گروهی از آنان خود بفرمانبرداری کورش کردن نهادند.

پس از آنکه سرزمین زرخیز و بارور لودیه با آن همه مردان جنگاور فرمانبردار

ایران شد، پارسیان بر راه‌های بازرگانی میان آسیا و اروپا که از آسیای کوچک می‌گذشت دست یافتند و توانستند از آن پس با آزادی بیشتری با بدخواهانشان رفتار کنند. از سوی دیگر چون سکه‌های کروزوس در همه جا رواج یافته بود کورش نیازی ندید که در کار بازرگانی دست برد و سکه‌های لودیائی را بنام سکه‌های ایران پذیرفت و از آن پس گروهی از بازرگانان ایران‌شهر که در دادوستد خود سکه بکار می‌بردند کزوسی‌های زرین و سیمین را در همه‌جا رواج دادند. در ایران تا روزگار داریوش بزرگ سکه‌های کروزوس در بازار بود و هنگامیکه در پیرامون ۵۱۵ کاخ آدادانای پارسه‌شهر ساخته‌میشد هنوز کزوسی‌های زرین و سیمین پول رسمی ایران‌شهر بود (۱).

نتیجه دیگری که از این پیروزی گرفته‌شد بلندنامی کورش و بیچیدن آوازه رفتار نیکوی وی با مردمان بود، از آن پس بدخواهانش دریافتند که وی نه تنها مرد رزم است بلکه خردمند و مردم‌نواز نیز می‌باشد، امید فراوان در دلها بشکفت و گروهی بسیار آمادهٔ بندگی و فرمانبرداری او شدند. در بابل بسیاری از بومیان که از رفتار نبونه‌ئید در خشم بودند، و همچنین انبوه جهودانی که به بندگی زندگی می‌گذراندند، امید در پیروزیهای کورش بستند و چشم‌براه روزی شدند که وی را سرور خود بشناسند و او را از جان و دل بستانند و یاری کنند.

از نتیجه‌های مهم این پیروزی یکی آن بود که مردمان ایران را با برادران نژادی یونانی‌آنان آشنا کرد. اگر چه در دینه یونانیان، پارسیان «سیکانگان» = بربرها بودند، و اگر چه ایرانیان، یونانیان را آشوبگر و پول‌پرست و بازرگان‌منش می‌شمردند، لیکن در میان مرد و قوم، کسانی بودند که از آزادمنشی و دین و آئین دیگری، و خویشاوندی قومی با آن، آگاهی داشتند. در اینجا بود که

1- E. F. Schmidt, *Persepolis*, Vol. II, Chicago (1957), p. 110.

نخستین بار این دو قوم هند و اروپائی بهم رسیدند و چون ایرانیان برهبری کورش و پارسیانش به جهان باختر نزدیک شدند نام «پارسی» به همه آنان داده شد و از آن پس باختر زمینیان ما ایرانیان را «پارسی» خوانده اند. از سوی دیگر چون پدران ما نیز نخست با آن گروه از گریکها The Greeks یا هلن‌ها Hellens، که ایونی Ionias نام داشتند بازخوردند، همه هلن‌ها را «یونانی» (به پارسی باستان: یثونا Yaunâ) نام دادند، و سرزمینشان را، که خود آنان هلاس می‌گفته‌اند و امروز گریس Greece گویند، «یونان» (به پارسی باستان یثونه Yauna) نامیدند و ما هم امروز همان را می‌گوئیم. از اینها گذشته پیروزی برلودیه و پس از آن بر شهرهای یونانی آسیای کوچک مایه برخورد اندیشه‌ها میان ایرانیان، بابلیان و یونانیان شد و هر یک از این مردمان از دانش و دین و هنر دیگران سودها بردند و خود بدانان بهره‌ها رسانیدند (۲).

گمان می‌رود که برخی از مردمان بومی یونانیان آسیا و کورش آسیای کوچک مانند فریگیه‌ایها Phrygians، میسیه‌ایها Mysians، پامفی لیه‌ایها - Pamphylians و پنتی‌ها Pontians که پیش از گشودن ساردیس فرمانبردار کروزس بودند، با آمدن کورش و پیروزگشتن او، باج گزارش شدند. هیچ یک از نویسندگان کهن از این پیشامد سخنی نمی‌گویند، ولی (از تاریخ هرودوتوس) چنین برمی‌آید که بجز یونانیان شهرهای کاریه ولی کیه، همه مردمی که در پارینه دست نشاندگان خاندان مرم ناده Mermnade بودند، پس از برافتادن کروزس، بی آنکه دست به تیغ برند، بنزد کورش سرفرمانبرداری فرود آوردند و از مهر

۲. دیمورد برخورد اندیشه ایرانیان و یونانیان، و نفوذ افکار زرتشتی در فیلسوفان یونانی، ن. ک. به: J. Duchesne - Guillemin, *The Western Response to Zoroaster*, Oxford (1956), pp. 70-85.

او بر خوردار شدند (۳) .

کرزوس و پدرش چندین سال کوشیدند تا شهرهای یونانی آسیای کوچک را بچنگ آورند و فرمانبردار خود کنند ، لیکن چندان کامیاب نشدند و پس از سالها زرد خورد بنامد که آن شهرها ، دوست و هم پیمان لودیه باشند و سالیانه باجی به پادشاه آنجا بپردازند . با اینهمه کرزوس توانسته بود از این راه بر بندر های مهم بازرگانی و پادگانهای کنار دریای مدیترانه در باختر آسیای کوچک دست یابد و آشکار بود که پس از برافتادن وی ، کورش دست از سر شهرهای یونانی بر نخواهد داشت (۴) .

پیش از جنگ بالودیه کورش پیکی نزد این یونانیان گسیل کرده و از آنان در خواسته بود تا کرزوس را تنها بگذارند و در شمار بدخواهان ایرانیان در نیابند ، لیکن یونانیان که از تیغ و بازوی کورش آگاهی نداشتند و از سوی دیگر بازرگانی با سرزمینهای دیگر و آرامشی که زیر سایه پادشاهان لودیه یافته بودند بکباره آنان را توانگر و خودپرست کرده بود ، سخن او را نپذیرفته بودند (۵) . اما چون دولت نیرومند لودیه بکباره از پای درآمد ، بر این مردمان روشن شد که نیروی سپاهی و فرماندهی ایرانیان بی مانند است و برای همه کشورهای دیگر بیم انگیز میباشد . این بود که یونانیان آسیا از سر نوشت لودیه در هراس افتادند و فرستادگانی نزد کورش گسیل کردند و درخواستند که با ایشان همانگونه رفتار کند که کرزوس میکرد ، یعنی باجی بگیرد و کاری بکارشان نداشته باشد . لیکن کورش نپذیرفت . هرودوتوس نوشته است که پادشاه پارسی ار آن روی به یونانیان

3- G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900), p. 621, 622 n. 2.

4- Herodotus, I, 144 ; Maspero, *op. cit.*, p. 603-11.

5- Herodotus, I, 76, 141 ; Maspero, *op. cit.*, p. 621 f.

آسیا روی خوش نشان نداد که پشتیبانی آنان از کروزوس را فراموش نمیتوانست کرد، و برای فرستادگان یونانی چنین داستان زد:

روزی نی زنی از کنار دریائی میگذشت، چشمش به چند ماهی افتاد، پس بی بر لب برد و نواختن گرفت بدین پندار که ماهیان به نوای نی از آب به خشکی شوند و تزدوی آیند. لیکن چون از این کار بهره‌ای نبرد، توری برگرفت و بزودی انبوهی از ماهیان را بدام انداخت و بخاک ریخت. در این زمان بود که ماهیان به جست و خیز آغازیدند، اما نی زن ایشان را گفت دست از رقاصی بردارید که سودی ندارد، زیرا آنگاه که برایتان نی نواختم، نزد من نیامدید و نرقصیدید. کورش این داستان را برای سرزنش کردن یونانیان گفت، زیرا هنگامیکه وی از آنان درخواست کرد از هواداری کروزوس دست بردارند، گوش نکردند، اکنون که لودیه بخشی از ایران شهر شده بود دست دوستی دراز کردن آنان سودی نداشت (۶).

چون شهرهای یونانی آسیا فرمانبرداری بی گشودن شهرهای یونانی
آسیا چون و چرای کورش را نپذیرفتند، وی بر سر خشم آمد و آنان از ترس در شهرهای خود بساختن دژها و برج و باروهای استوار پرداختند، و بر هم‌دروشن شد که راهی جز جنگ در پیش نمانده است (۷). کورش تنها با شهر میلیتوس دوستانه رفتار کرد زیرا هم دلآوری مردمانش و پایداری پهلوانان ایشان در جنگ با پند کروزوس را می‌دانست، و هم آنان از آغاز از پیوستن به دشمنان کورش خودداری کرده و تزد کورش ارج فراوان یافته بودند. بنابراین کورش اجازه داد

6- Herodotus, I, 141

7- Ibid., I, 142 f., 171; Maspero, *op. cit.*, p.

تا شهر میلیتوس فرمانروایان و سازمانهای خود را نگهدارد، و در دادوستد و زندگی سیاسی آزاد باشد بدین پیمان که به ایران شهر باج پردازد و کورش را سرور خود بشناسد. میلیتوسیانی این شرط را پذیرفتند و از آن پس با ایشان جوانمردانه و دوستانه رفتار شد (۸). لیکن شهرهای دیگر چاره ای جز جنگ نیافتند.

از آنجائیکه ایرانیان در آن هنگام ناوگان نداشتند، از سوی دریای یونانیان آسیا را به خطر نمی توانستند انداخت، و چون زمستان سخت بود، لشکرکشی از راه خشکی نیز بی اندازه دشوار مینمود. یونانیان بامید آنکه تا بهار و تابستان آینده از حمله ایرانیان آسوده خواهند ماند (۹)، با شتاب به استوار کردن برج و باروی شهرها و فراهم آوردن خواربار دست یازیدند. آنان چون میدانستند که خود به تنهایی با مردان کورش برابر نیستند، پیکهائی به اسپارت فرستادند (۱۰) و درخواست تا برخاشجویان آن سامان هر چه زودتر یاری آنان بشتابند. لیکن چون پیشگویان هلنی، که اندرز گران فرمانروایان دولتهای یونانی بودند، دشمنی با کورش را برای شهرهای یونانی نا بخردانه میدانستند، و چون اسپارت نیز نمیخواست، و یا یارای آن را نداشت، که در این هنگام با کورش درآویزد، یونانیان آسیا از کمک دیگران برخوردار نشدند. تنها کاری که اسپارتیان کردند این بود که پیکه به ساردیس گسیل داشتند، تا کورش را بگوید که از ویران کردن شهرهای یونانی خودداری کند زیرا لاسدمونیان چنین کرده ای را بچشم بد خواهند نگریست. گویند هنگامیکه کورش این پیام را بشنید، از یونانیانی که نزدش بودند پرسید که این لاسدمونیان که اندو چندند که دل آنها داشته اند تا وی را بیم دهند و همینکه آنچه را میخواست در باره آنان بداند، دانست، به پیک

8- Herodotus, I, 143.

9- *Ibid.*; Maspero, *op. cit.*, p. 622.

10- Herodotus, *loc. cit.*

اسپارتی گفت: « من تاکنون از مردمانی که در بازار شهر خود گرد می‌آیند تایکدیگر را فریب دهند و برای هم سوگند دروغ یاد کنند نترسیده‌ام. اگر زنده بمانم اسپارتيان خود باندازه‌ای دردسر خواهند داشت که از آن سخن گویند و از گرفتاریهای یونانیان آسیا دم‌نزنند» (۱۱). این بگفت و فرستاده اسپارتی را باز فرستاد.

آنگاه چون از سوی مرزهای خاوری ایران شهر دل آسوده نبود، آهنگ رفتن به میهن کرد و بسوی هنکمتانه (همدان) روان شد. پیش از بیرون رفتن از ساردیس فرماندهی شهر را به تابالوس Tabalus پارسی داد، و برای اینکه سیاست را از نیروی مالی جدا کند، گنجینه‌ها و دارائی کروزوس را به پاکتیاس Pactyas لودیائی سپرد. چون کورش آزادمنش و زبردست نواز بود، برای نگهداشت دل لودیان گنجور خود را از میان آنان برگزید و آن لودیائی را برگماشت تا نگهدار گنجهای لودیه باشد و از این راه نشان داد که در بدست آوردن دل زبردستان و اعتماد کردن بدانان کوتاهی ندارد. از آنجا که شهرهای یونانی بخودی خود و بی پشتیبانی دیگران کاری از پیش نمیتوانستند برد، کورش بدانان اعتنائی نکرد، و بر آن بود که یکی از فرماندهان خود را برای گوشمالی آنان بفرستد ولی خود رهسپار پایتخت ایران شهر، همدان، شد (۱۲).

هنوز کورش در راه بود که پاکتیاس ناسپاسی

شورش ساردیس ورزید. وی میدانست که در میان بدخواهان کورش

ابوهی هستند که به هوای نان پاره‌ای بر هر يك از

دشمنان او گرد خواهند آمد و آگاه بود که گروه اندکی از پارسیان بیشتر در

ساردیس نماندند، بنا بر این گنجینه‌هایی را که بوی سپرده شده بود برداشت

11- *Ibid.*, I, 152-3 ; Diodorus Siculus, IX, 36.

12- Herodotus, I, 153 f.

واز شهر بعد رفت و به کرانه‌های دریا گریخت. در آنجا گروهی از جنگاوران مزدور را از پرین ودشت مآندر و ماگنیزیا گردآورد، و بازمانده سپاهیان لودیه را که هنوز جنگ افزارهای خود را از دست نداده بودند، با خود یار کرده به ساردیس تاخت تا پارسیان و تابالوس را نابود کند. لیکن سپهبد پارسی به ارگ شهر پناه برد و پهلوانان به دفاع پرداخت و از کورش کمک خواست (۱۳). کورش چون از آنچه رفته بود آگاهی یافت یکی از سپهبدان خود را که مازارس Mazares (۱۴) نام داشت و از مردم ماد بود با سپاهی تندرو به ساردیس فرستاد و او را بفرمود تا مردمان لودیه را بر جای خود بنشانند و جنگ افزارهایشان را بنهند و شورشیان را براند و یا گرفتار کند و بویژه سفارش کرد که پاکتیاس و رهبران آشوب را زنده گرفتار کند. کورش میدانست که اگر زود نجبند در دسر فراوان خواهد داشت. پاکتیاس می‌توانست شهرهای یونانی آسیا را با خود یار کند و با زروسیم بی کرانی که ر بوده بود جنگاوران مزدور فراوان گرد آورد. لیکن مازارس بدو زمان نداد و چون شورشیان شاهین گشوده بال و زرین درفش شاهنشاهی را از دور دیدند بیم ایشان را فرا گرفت و پشت به ساردیس و روسوی شهرهای یونانی پای به گریز نهادند، و پاکتیاس به شهر کیمه پناهنده شد. مازارس جنگ افزارهای لودیایان را بستند و شورشیان را دنبال کرد و فرستاده‌ای به کیمه گسیل داشت و خواست که ییدرنگ پاکتیاس را نزد وی بفرستند لیکن اگر چه هانف آپولو در بران خیدی مردمان شهر را اندرز داد که از هواخواهی شورشی دست بردارند و او را بدست پارسیان بپارند، شهریان که از يك سوتاب تیغ پارسیان را بداشتند و از سوئی نمیخواستند پاکتیاس و گنجینه‌هایش را به پارسیان بپارند،

13- Ibid., I, 154.

این نام دوسه آگاه استم، شاید بامزدا پیوستگی داشته باشد.

اورا به آبخوست لسبوس که در نیمروز یونان افتاده ، فرستادند . مازارس از لسبوسیای در خواست تا زری بستانند و پاکتیاس را بدو بسپارند ولی مردمان کیمه شورش را ربودند و باکشتی به خیوس روانه کردند . در اینجا زر پارسی کار خود را کرد و مردمان خیوس آشوبگر لودیائی را به مازارس سپردند و به پاداش ، سرزمینی را که روی لسبوس بود ، دریافت داشتند (۱۵) . از سرنوشت پاکتیاس دیگر چیزی ننوشته اند لیکن بی گمان پارسیان وی را به پادافره ناسپاسی اش رسانیدند . پس از آن مازارس آشوبگران و یاوران پاکتیاس را در هم شکست و مردم پرین و مآتند و ماکنیزی را به سزای شورش آنان گوشمالی داد .

لیکن اندکی نرفت که بیمار شد و در گذشت (۱۶)

پیروزیهای هارپاگوس و سپهبد هارپاگوس که از آغاز به یاری کوروش برخاسته بود ، سپه سالار لشکر ایران در آسیای کوچک شد و چون در این هنگام لودیه آرامش یافته بود ، به جنگ با شهرهای یونانی آسیا که بدشمنی با کوروش برخاسته بودند ، آغازید . همه میدانستند که هرکسی از پذیرفتن فرمانروائی پارسیان کوتاهی کند سرکوب و تباہ خواهد شد ولی هر که سروری کوروش را بر خود بپذیرد دوستی و نوازش فراوان خواهد یافت . چنانکه پیش از این آوردیم مردمان این شهرها که از پارسیان بیم داشتند برج و باروی و دژهای استوار گرد شهرهای خود بر آورده بودند تا در روزگار جنگ پشت و پناه آنها باشد ، لیکن هارپاگوس که مردی هوشمند و سپهبدی کلر آزموده بود چون میدانست که شکستن این برج و بارویها دشوار است بهر شهری که میرسید ، نخست در برابر بخشی از باروهای آن ، تلی از خاک بر میآورد و از آنجا بر پاسداران

15- Herodotus, I, 154-60.

16- *Ibid.*, I, 161.

شهر میتاخت و پیروز میشد. بدینگونه بود که وی شهرهای یونانی آسیا را یکی پس از دیگری بکشد، تنها گروهی از مردمان فوکه و تئوس سیا بجای پذیرفتن سروری ایرانیان پس از جنگی مردانه، شهرهای خود را تهی کردند و بجایهای دیگر رفتند. از مردمان ایونی بجز میلیتوسیایان، که یاران پارسیان بودند، دیگران سخت جنگیدند، لیکن شکست خوردند و ناچارند به فرمانبرداری پارسیان تن در دادند (۱۷). هارپاگوس هم تندی و بد رفتاری ننمود و هر کس را که توانست، بازبان خوش به آمدن به زیر درفش کورش فرا خواند. شرطهای پیوستن بایران و پذیرفتن فرمانبرداری کورش چنان آسان بود که حتی گروهی از مردمان آبخوستهای ایونیه بدلیخواه خود کورش را به سروری پذیرفتند، با آنکه میداستند ایرانیان باند داشتن ناوگان باسانی بر آنان دست نخواهند یافت (۱۸). و هارپاگوس چون دلاوری آنها را دیده بود جنگاوران شان را در سپاه شاهنشاهی راه داد و از آنان بدپیروزی بر یونانیان دیگریاری گرفت (۱۹). کاری های درینی چندان در جنگ پایداری نکردند ولی مردمان کنیدوس بر آن شدند که سرزمین خود را با کندن تنگه ای از آسیا بپیرند و با پارسیان بجنگند، لیکن هانف بتخانه دلفی که در این هنگام کورش را بدوستی پذیرفته بود، آنان را از ستیزه باز داشت و کنیدوسیایان سر فرمان ایرانیان نهادند. جانانه ترین پایداریها را مردمان گزاتوس Xanthus نشان دادند و آن شهر بزرگ سرزمین لیکه بود و از شهرهای کهن روزگار بشمار میرفت. جنگاوران گزاتوس در دشت باز با هارپاگوس نبرد کردند ولی شکست خورده بدرون برج و باروهای خود پناه بردند

17- *Ibid.*, I, 161-68.

18- *Ibid.* I, 169 ; G. Rawlinson. *Five Great Monarchies of the Ancient Eastern World*, London (1879), p. 378.

19- Herodotus, I, 171.

و از آنجائیکه میدانستند سپهبد ایرانی دست از سرشان برنخواهد داشت، زنان و فرزندان و دارائی و بندگان خود را درارگ شهرگرد آوردند و به آتش کشیدند و آنگاه دست از جان شستند بمیان ایرانیان زدند و پس از رزمهای مردانه همه کشته شدند. از مردمان شهرتنها ۸۰ خانوار، که در آن هنگام در آنجا بودند، زنده ماندند، لیکن پس افتادن گزانتوس بدست ایرانیان، آن شهردوباره آبادی از سرگرفت و حتی باشکوه تر و نامبردارتر از پیش شد. مردمان کائونوس نیز بادلاوری از خود دفاع کردند اما شکست خوردند و فرمانبردار و باجگزار ایرانیان شدند (۲۰).

کوروش از سال ۵۴۷ تا ۵۴۵ همه آسیای کوچک را بچنگ آورد و آن را به چهار بهره بخش کرد، مردم کی لیکه خاندان شاهی خود را نگهداشتند و چون از آغاز با کوروش همراه شده بودند زیانی ندیدند ولی در شمار فرمانبرداران ایران شهر در آمدند. سرزمین کاپادوکیه هم که در میانه و خاور آسیای کوچک بود بنام استان کت پتوکه به ایران شهر افزوده شد. لودییه و کاریه و ایونیه همه بفرمان يك فرماندار آمدند که از اسپرد (ساردیس) بر آنها فرمانفرمائی میکرد. یونانیان کناره دریای مرمره و مردمان هلسپونت فریگیه به میثرداته پارسى سپرده شدند و وی از پایتخت خود داسکی لیون Dascylion که در کناره نیمروزی، پروپنتوس (دریای مرمره) جای داشت، بر آنان فرمان میراند (۲۱). بدینگونه هنگامیکه کوروش در خاور ایران سرگرم جهانگیری بود، همه آسیای کوچک باجگزار وی گشت.

20- *Ibid.*, I, 163-77.

21- *Ibid.*, III, 120, 126, Maspero, *op. cit.*, p. 624 n. 2.

چنین بود گزارش سرکوبی یونانیان آسیا . آمدن آنان

زیردرفش شاهنشاهی ایران شهردارای نتیجه‌های فراوان بود.

نتیجه‌های

این پیروزیها

یکی آنکه چون نخستین برخورد ایرانیان و یونانیان

به جنگ انجامید این کینه در دل یونانیان ماند که باید

روزی از فرمان شاهنشاه گردن بیچند و یونانیان اروپا نیز برانگیخته شدند

و آرزوی آن داشتند که بنام «آزادکننده» شهرهای یونانی آسیا ، نخست آنها را

از جنگ پارسیان پس بگیرند و سپس خود بر آنها فرمانروا گردند . این شیوه

اندیشه و پندارهای جنگی ، مایه دشمنی ایران و یونان میشد و آشکارا بود که

ایرانیان روزی پاداش بدخواهی یونانیان را باشمشیر خواهند داد .

دوم : ایرانیان دریافته بودند که اگر چه یونانیان سوداگردانی هوشمند و دریا نوردانی

دلاور و تیغ‌زنانی کارآمد هستند ، و از آنها برای افزودن بر سپاه و گنجهای شاهنشاهی

میتوان سودها جست لیکن دولتهای کوچک آنان همواره بایکدیگر در زد و خوردند

و بهم کینه و آرمیورزند و از این روی نه تنها نمیتوانند با هم دست یکی کرده نیروئی

گران فراهم آورند ، بلکه خریدن برخی از آنان و برانگیختن یکی بردیگری

آسان و بی‌دردسر میباشد . در میان خود مردم شهرهای یونانی کسانی که از پارسیان

هواداری میکردند کم نبودند . هاتف‌های خدایان بویژه آپولو دلفی و برانخیلیدی

زودتر از همه پیارسیان گرویدند و دوستدار آنان گشتند ، خیوس و ساموس و لسبوس ،

که آبخوستهائی جدا از آسیای کوچک بودند ، خود بی‌چون و چرا فرمان ایران را

کردن نهادند (۲۲) .

جنگاورایکه به یونانی بودن خود میبایلدند ، فرمانبرداری از دیگکانکان ،

آسیائی را ننگ میدانستند و درین روزگاری را میخوردند که دوست و هم پیمان گرزوس بودند ، لیکن گروه انبوهی از بزرگانان که کم کم فرمانروائی بر شهرها را بدست میآوردند ، دریافتند که در سایهٔ درفش شاهنشاهی میتوانند با سرزمینهای دورتر و با آسوده دلی بیشتر داد و ستد کنند و سودگرانی را باند و از این روی برای بهره‌گیری بیشتر از زر و سیم خود به پشتیبانی از پارسها برخاستند و با آزادگان شمشیرزن که با ایرانیان دشمن بودند ناسارگاری آغازیدند . هارپاگوس نیز سوداگران را یاری و پشتیبانی کرد و بشیوهٔ پادشاهان لودیه ، در هر شهری یکی از مردمان آنجا را که هواخواه ایران بود برکشید و فرمانروائی داد . چنین مردی را یونانیان تیرانت Tyrant مینامیدند و آن در آغاز معنی فرمانروا میداد ، پس از چندی بیشتر به رهبرانی گفته میشد که از میان نودهٔ مردم بویژه سوداگران برخاسته و فرمانروائی را از بزرگان و آزادگان میستاندند . لیکن در روزگار هخامنشی چون این تیرانتها از پشتیبانی ایرانیان برخوردار بودند ، یونانیان بدانان بچشم دشمن مردم و پایمال کنندهٔ آزادی و فروشندهٔ میهن مینگریستند و این واژه را چون دشنام بکار میبردند و حتی کشتن يك تیرانت را سرافرازی بزرگی میدانستند . پس دومین نتیجهٔ سرکوبی یونانیان آسیا چیرگی فرمانروایان خودکامه (تیرانتها) و هواداران ایران بر مردمان شهرها بود و از آن پس دیگر دولتهای شهری نمیتوانستند بدخواه خود هر چه میخواهند بکنند .

سومین و مهمترین نتیجهٔ آن بود که نه تنها سرزمینهای بارور و مرد خیزی بر ایران افزوده شد بلکه کوروش بدانجا که میخواست رسید و بر راهها و بنادر نامبردار بازرگانی دست یافت . لیکن در آن هنگام کسی باندیشهٔ آن نیافتاد که از دریانوردی یونانیان سودی جوید و یونانیان نیز که میدانستند ایران پیروی

دریائی ندارد، چندان از کورش بیم نداشتند. با اینهمه چون اکنون همسایهٔ ایران شده بودند رفت و آمد و برخوردهای سیاسی و دانشی و فلسفی میان دو نژاد بیشتر و روزافزون‌تر می‌شد (۲۳).

23- Herodotus, I, 176 f;

پ. یولیوس یونکه، داریوش یکم پادشاه پارسها، ترجمهٔ د. منشی زاده، تهران (۱۳۳۲)، ص ۱۱۱ و پس از آن.

فصل دوازدهم

کورش در ایران، ساختمانهای پاسارگاد

کورش چون از ساردیس بازگشت، به سروسامان مکران و یئوتیا دادن کارهای دولتی پرداخت، و بر آن شد که قبیله‌های مکران و جنوب سیستان را نیز به اطاعت درآورد. چنانکه فرای تصریح کرده است (۱)، در پائین سیستان و خاورپارس، ناحیه‌ای بود که ساکنانش را بیشتر قبیله‌های غیرآریائی تشکیل میدادند، و اینها کم‌کم به آمیزش با آریائی‌ان آغاز کرده بودند. از میان آنان سه قبیله مشهورند: یکی مکران‌ها - که به پارسی باستان مک *Maka* خوانده میشدند (۲)، و به یونانی مکی *Mokoi* (۳)، و اسم مکران که از نام آنها می‌آید، معنی «ساحل مک» میدهد (۴)، دیگر قبیله پریکانیان *Paricanioi* که مکانشان را همان باریز *Bariz* منقول در جغرافیا‌های اسلامی، میدانند (۵)، و سومی قبیله یئوتیا *Yautiyâ*. از محلی به اسم یئوتیا در سنگنوشته داریوش در بیستون یاد

1- R. N. Frye, *The Heritage of Persia*, London (1963), p. 50.

2- R. G. Kent, *Old Persian*, 2nd ed., New Haven (1953), p. 201.

3- Herodotus, III, 93 ; VII, 68.

4- Frye, *op. cit.*, p. 264 n. 73.

5- *Ibid.*, p. 50.

میشود (۶). هرودتوس هم از قوم یونی Yuti نام می برد و می گوید که همسایه مکران ها بودند (۷). هر تسفلد معتقد بود که یونی همان ئیوتیا می باشد (۸) و این نظریه را لارنس Lawrence (۹) و یونگه (۱۰) هم پذیرفتند ، و کنت گوید که یئوتیا نام پارسی ناحیه ای از پارس بوده است و در گزارش ابلامی سنگنوشته ییستون بجای آن ، ایه - او - تی - ایه - ایش ذکر شده (۱۱). ظاهراً عقیده هر تسفلد درست است ، زیرا از نوشته هرودتوس برمی آید که یئوتیا در جوار مکران بوده . از سوی دیگر در دوره اسلامی قوم بیابانگردی در کرمان می زیستند که جوت Jut نام داشتند ، و آنان را اخلاف یئوتیان دانسته اند (۱۲). بازی ، بنظر میرسد که کورش پس از باز گشتش از ساردیس قبیله های مکران ، یئوتیا و پریکانیان را به اطاعت در آورده است (۱۳). اینک باید درباره یکی از یاران کورش ، که در همین سالها بوی کمک میکرد ، سخن برانیم :

-
- 6- Kent, *op. cit.*, p. 125.
 7- Herodotus, *loc. cit.*
 8- E. Herzfeld, *AMI*, I, S. 203.
 9- A. W. Lawrence, *Herodotus, Rawlinsons' Translation Revised and Annotated*, Cambridge (1935), p. 203.
 ۱۰- پ . ی . یونگه ، داریوش یکم پادشاه پارسها . ترجمه دکتر د . منهی زاده ، تهران ۱۳۳۲ ، ص ۳۶ .
 11- Kent, *op. cit.*, p. 204.
 12- Frye. *op. cit.*, p. 50 cf. p. 264 n. 37.
 همان مأخذ ، ص ۳۶ .

در سال ۱۹۱۴ شیل Scheil يك نامه بابلی گوبارو حاکم گوتیوم را چاپ کرد که در آن از نبوکد نصر (بخت نصر) ذکری رفته است (۱۴). از این نامه برمی آید که مردی بنام گوبارو Gubaru در ناحیه جنوبی بابل فرمانروا بوده است، و یامقام سرداری داشته. گزنن در گورشنامه اش از يك حاکم پیر آشوری به نام گبرواس Gobryas که از دست پادشاه آشور دردمند گشته بود و سرانجام بدلتخواه خود به کورش پیوست - به تفصیل سخن میراند (۱۵). از سوی دیگر از سالنامه نبونهئید میدانیم که سپهبد کورش بزرگ در حمله به بابل گوبارو فرماندار گوتیوم Gutium بوده است (۱۶). شیل از تطبیق این مطالب نتیجه گرفت که گوباروی منقول در نامه بابلی، در زمان نبوکد نصر میزیسته است و یکی از سرداران او بوده، و نیز نوشته گزنن مأخذی اصیل داشته است، و باید گبرياس اورا همان گوباروی عهد بخت نصر دانست و چنین فرض کرد که وی سالها بعد، یعنی پس از مرگ پادشاه خود، به کورش پاری پیوسته است.

این عقیده شیل تا چندی مورد قبول واقع شد. کینگ Knig در ۱۹۱۵ نظر داد که چون گوبارو وضع خراب و نابسامان سپاهیان بابل در زمان نبونهئید را می دانسته است، حدس می زده که بابلیان تاب پایداری در برابر کورش را نخواهد آورد و بنابراین گریخته و به پادشاه پاری پیوسته است. کینگ از این هم فراتر رفت و ادعا کرد که خیانت گوبارو عامل اصلی پیروزی کورش بر بابلیان

14- V. Scheil, "Le Gobryas de la Cyropédie," *Revue d'Assyriology*, Vol. XI (1914), pp. 165 ff.

15- Xenophon, *Cyropaedia*, IV, 6; V, 5.

16- *Nebu Naid Chronicle*.

بوده است (۱۷). در سال ۱۹۲۱ کلمن کلی Clemen Clay با دلایل پابرجائی ثابت کرد که گوباروی مذکور در نامه بابلی در عهد بنوکد نصر فعالیت نداشته است و تاریخ آن نامه هم متأخرتر از پادشاه نامبرده می باشد (۱۸). تامپسون - Thompson نیز در ۱۹۲۵ متوجه این نکته که در آن نامه بابلی از بنوکد نصر و جانشین او نرگال شراو صور Nergal shar usur بدون لقب مهم و مؤدبانه «شاه» یاد شده است، و این موضوع نشان میدهد که آن نامه مطمئناً پس از سال ۵۵۶ ق. م [در این سال پادشاهی نرگال شراو سور به سرآمد (۱۹)] نوشته شده است (۲۰). هال Hall، ظاهراً بدون توجه به نظریات کلی و تامپسون، گمان کینگ را مشکوک دانست، و ابراز عقیده کرد که حتی اگر گوبارو در عهد بنوکد نصر هم میزیسته است و سردار او می بوده، میتواندست است يك پارسی باشد، زیرا «گروهی فراوان از بیگانگان در لشکر بنوکد نصر خدمت می کردند» (۲۱).

با اینهمه امستد Olmstead از توجه به استدلالهای این دانشمندان چشم

17- L. W. King. *A History of Babylon*, London, (1915), p. 281 f.

18- C. Clay, "Gobryas, Governor of Babylon," *AJOS*, Vol, XLI (1921), p. 446.

19- A. T. Olmstead, *History of the Persian Empier*, Chicago (1948), p. 53.

20- H. R. Hall, *History of Ancient Near East*, London (1932), p. 559 n. 4.

21- Thompson, "The New Babylonian Empire," *CAH* Vol. III, p. 224 n. 2.

پوشید ، و عقیده شیل را پیروی کرده وی حتی از آن هم فراتر رفت و نوشت (۲۲) در سال ۵۴۶ ق . م . نبوهئید زیان بزرگی دید پادشاهان کلدی از همان آغاز کارشان ارگ شوش ، مهمترین شهر ایلام ، را در تصرف داشتند . یکی از برجسته ترین سپهبدان نبوکدنصر (۲۳) بنام گبرواس (گوبارو) به فرمانداری - کوتیوم (نامی که بابلیان هنوز برای ایلام اطلاق میکردند (۲۴) ، گمارده شد . در این زمان

22- Olmstead, *op. cit.*, p. 45.

۲۲ - در اینجا استند به نوشته شیل مراجعه می‌دهد . شیل بهیچوجه گوبازورا را از برجسته‌ترین سپهبدان نبوکدنصر ، نخوانده است .

۲۳ - این سخن استند دروغ آشکاری است که برای موجه جلوه دادن نظریه بی‌مایه خود ساخته است . گری Gray سالها پیش از آن تصریح کرده بود که «کوتیوم يك ناحیه‌ای بود در شمال اپیس Opis ، محدود میان رودهای دجله ، دیاله و زاب پائین ، و کوههای مشرق» ، نگاه کنید به : Gray , in CAH , Vol . IV , P. 12 ؛ اینکه دو ناحیه کوتیوم و ایلام مطابق نبوده‌اند بلکه دو منطقه مستقل بشمار می‌رفتند ، از استوانه راسام متعلق به آشوربانی پال (ستون سوم ، سطرهای ۹۶ تا ۱۰۶) بسیار آشکار است ، در اینجا نام متحدانی را که با برادر پادشاه آشور همداستان شده بودند تا بر ضد آشوربانی پال بجنگند ، یاد شده است : . . . این . . . برادر پیوفا ، . . . مردم آکد و کلدانیان و آرامیان و . . . اوما نیکاشا . . . که من به سلطنت ایلام معین کرده بودم ، و همچنین شاهان کوتیوم و آمورو Amurru . . . را که بدست خود منصوب کرده بودم همه را بر علیه من شورانید . . . ن . ک . به : ا . م . دیاکونوف ، تاریخ ماد ، ترجمه ، ک . کهاوردز ، تهران ۱۳۲۵ ، دیاکونوف میگوید کوتیوم فلاتی . . . در شمال و شمال شرقی آشور ، بوده است ، و از آن در این استوانه آشوربانی پال ، سرزمین ماد ادا شده است : (همان مأخذ ، ص ۳۵۲ و ما بعد) . بهر تقدیر کوتیوم با ایلام مطابق نبوده است .

(يعنى در ۵۴۶) وى بر نبونه‌ئيد بشوريد و به كورش پيوست ، و نبونه‌ئيد تنها به حفظ خدايان شوش از طريق بردنشان به بابل كامياب گشت . در ۹ جون ۵۴۶ جنگاوران ايلامى به مرز آكد پاى نهاده بودند ، و بر حاكم وفادار اروك Uruk حمله مى كردند .

رد اين عقیده ، با توجه به نظريات تامپسون و كلي و دروغپردازیهای خودامستد بسيار ساده است . نظريه وى تنها بخاطر اين هدف مفرضانه ابراز شده است كه اهميت پيروزي كورش بر بابل را كاهش دهد . وى مى خواهد بدین وسيله به خواننده اش تامين كند كه كورش از خيانت يك سردار بابلي - كه را او چاه زادگاهش را يك مى دانست - بهره مند شد ، و بابل را گرفت . اين نظريه تاب مقاومت در برابر انتقاد را ندارد و بى مايه بودنش آشكار است .

عقیده دياكونوف (۲۵) ، مبنی بر اينكه اين گوباروى سالنامه نبونه‌ئيد همان ايباروس ، پارسی زرنك عهد كورش و ياداريوش است كه هرودتوس (۲۶) و كتزياس (۲۷) از او نام برده اند ، اصلاً پذيرفتنى نيست . يونانيان گئو برو را بصورت گبرواس Gobryas مى نوشته اند نه ايباروس ، و يكسان بودن گوبارودر بابلي با گئو برو در پارسی باستان و همچنين با گبرواس در يونانى مسلم است (۲۸) . از سوى ديگر ايباروس در فارسى باستان بصورت 𐎱𐎠𐎼𐎿 Vahu Bara و هوبر 𐎱𐎠𐎼𐎿 Vahu Bara 𐎱𐎠𐎼𐎿 از سوى خوبى آور ، فرخنده ، خجسته) مى گشته است نه ايباروس (۲۹) .

بررسیهای بالا ما را به نتایج زیر می‌رساند :

۲۵- دياكونوف ، تاريخ ماد ، ص ۵۱۳ تا ۵۱۵ و ص ۷۶۸ ، يادداشت ۳۶ .

26- Herodotus, III, 85.

27- Otesias, Persica, 35.

28- Kent, *op. cit.*, p. 182.

۲۹- نگاه كنيد به فصل هفتم ، يادداشت ۱۵ ، از همين كتاب .

۱ - گوباروی مذکور در سالنامه نبونه‌ئید ،

گتوبروی پارسی هیچ‌گونه رابطه‌ای با نبوکد نصر نداشته است . وی

سردار کورش بزرگ بوده است و نامش به پارسی

باستان گتوبرومی شده (۳۰) .

۲ - گتوبرو در آغاز فرمانروای ماد ، و یا آن قسمت از آشور که پس از کشودن

نینوا به تصرف مادها در آمد ، بود . وی پس از فتح بابل به مقامات بلند رسید (۳۱)

و کارهای بزرگ بردست او رفت (۳۲) ، چنانکه نامش تا روزگاران دراز در

بین‌النهرین زنده ماند . (۳۳)

۳۰ - در میان یاران شش گانه داریوش به گتوبرو پسر مردونیه Marduniya

بر می‌خوریم : (داریوش ، سنگ‌نوشته بیستون ، ستون چهارم ، سطر ۸۴ ، متن در :

(Kent, op. cit. 130) ، که هرودتوس هم از وی بعنوان پدر زن داریوش

(Herodotus, VII, 2) و پدر مردونیه سپهسالار بزرگ خشیارشا (Ibid., VIII, 138)

یاد کرده است . این گتوبرو را نباید با گتوبرو سردار کورش یکی دانست زیرا که گتوبرو سردار

کورش اندکی پس از کشودن بابل در گذشت ، نگاه کنید به : *Nebu Naid Chronicle*

۳۱ - اسناد من فرای (Frye , op . cit. , P . 82) از لویتسه Leuze نقل

می‌کند که یکسان دانستن گوباروی استوانه نبونه‌ئید با گتوبرومی که کورش فرمانروایی

بین‌النهرین را باو سپرد ، خطا است زیرا که هر دو در آن سالنامه یاد شده‌اند .

۳۲ - مثلاً می‌دانیم که وی رود دجله را با جویبار بزرگی (کانالی) به فرات پیوسته

بوده است . این نهر را در اسناد بابلی نهروشه گوباری Naru sha Gubarri

می‌خوانده‌اند : Thompson , op . Cit . , p. 224 n . 2 و پلینی هم از آن

سخن گفته : Pliny, Natural History , V , 26.

۳۳ - تاروزگار پادشاهی داریوش دوم هنوز یکی از دروازه‌های شهر نینور

Nippur را بنام دیوان گتوبرو (بابوشه گوبارو) می‌خواندند : Thompson, op.cit.

هرودتوس می گوید که کورش پس از سرو سامان دادن
همدان به کارهای لودیه به همدان «بازگشت» (۳۴) . از این اشاره
 آشکارا برمی آید که شهر نامبرده در آن زمان پایتخت ایران
 بشمار میرفته است ، و البته قرائن دیگری نیز براین امر دلالت دارد . گزنفن
 تصریح می کند که همدان پایتخت تابستانی شاهنشاهان هخامنشی بود (۳۵) . در
 کتاب **عذرا** (۳۶) در مورد فرمان کورش درباره تجدید ساختمان معبد اورشلیم از
 «خانه اسناد» (Archive) (۳۷) نام می رود که در «خزائن بابل قرار داشت» . از
 این سخن پیداست که در همدان «خانه اسناد» وجود داشته است ، و احتمالاً جزوی
 از «گنج» آن جا بوده (۳۸) . داریوش بزرگ نیز اشاره ای به «کاخ» همدان
 دارد (۳۹) که بیگمان پیش از آغاز پادشاهی او ساخته شده بود (۴۰) .
 پادشاهان پارسی در همدان کاخها و بناهای زیبایی که با قصرهای تخت جمشید
 برابری میکرد ساختند (۴۱) ، و کورش حتی پس از ساختن پاسارگاد نیز همدان
 را از پایتختی نینداخت (۴۲) . وی ویا یکی از جانشینانش کاخی در این شهر
 ساختند که تاروزگار آنتیوخوس سوم Antiochus III برپا بود و بوسیله پلی بیوس

34- Herodotus, I, 135.

35- Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 6 : 22.

۳۶- عذرا ، باب ششم ، فقرات ۱ تا ۳ .

۳۷- بیگمان ما اصطلاح «خانه اسناد» همانست که بفارسی «دژنبشت» میگوئیم .

۳۸- اشمیت ، تخت جمشید ، ص ۱۵۲ .

۳۹- داریوش بزرگ ، سنگنوشته بیستون ، ستون دوم ، سطر ۷۶ و سطر ۷۷ و مابعد .

۴۰- زیرا که داریوش از آن ضمن رویدادهای سال ۵۲۱ ق . م . سخن میراند .

۴۱- اشمیت ، تخت جمشید ، ص ۱۹ .

۴۲- یونگه ، داریوش یکم ، ص ۱۸۸ و ۱۸۹ .

polybius توصیف گشت (۴۳) . از شرحی که وی آورده ، يك کاخ پارسی در نظر مجسم میشود ، و ذکر چوپ سدر این نظر را تأیید می کند زیرا که مادها به لبنان و سوریه ، یعنی به منبع آن چوب ، دسترسی نداشته اند (۴۴) .

همدان تختگاه ماد ها بود ، و آنرا همک متانه

پایتخت مادها Hamgmatâna (بخوانید هنگ متانه) (۴۵)

میخواندند (۴۶) . این نام در عبری - چنانکه دیدیم - اختصاراً

گشته است و در یونانی آگباتانه Agbatana (۴۷) و یا اکباتانه Ekbatana (۴۸) .

ایلامیان آنرا بصورت اک - م - دا - نه Ag - ma - da - na مینوشتند ،

و امروز همدان گوئیم ، و آن بمعنی «محل انجمن» یا «جای گرد آمدن» (۴۹)

می باشد (۵۰) . احتمالاً در ناحیه همدان حتی از زمان پیش از مادها ده و آبادی

بوده است (۵۱) . گمان قطعی میرود که پادشاهان ماد کاخهای باشکوهی در آنجا

ساخته بودند ، هرودوتوس روایت می کند که دئیوکسیز Deioeces (دهیانکو) ،

43- Polybius, X, 27.

۴۴- دیاکونوف ، همان مأخذ ، ص ۷۶۰ یادداشت ۱۳۵ .

۳۵- زیرا که حرف میم (M) پس از ه (H) در اینجا نون خوانده میگردد است .

۴۶- داریوش ، سنگنوشته بیستون ، ستون سوم ، سطر ۷۶ متن در:

Kent, *op. cit.* p. 212.

47- Herodotus, I, 98 ; Polybius, X, 27 : 2.

48- Aeschylus, *Persae*, 118.

49- Kent, *op cit.*, 212.

۵۰- پاره ای گویند همدان «سرزمین مادها» (از ایلامی هال - ماتا - نا) معنی میدهد ،

دیاکونوف ، همان مأخذ ، ص ۵۸۹ یادداشت ۱۸۶ .

۵۱- ر . کبرشمن ، ایران از آغاز تا اسلام ، ترجمه دکتر م . معین ،

تهران ۱۳۳۶ ، ص ۴۸ .

نخستین فرمانروای ماد دستور داد برایش کوشك باروداری که از همه خانه‌های همدان استوارتر بود، ساختند. این کوشك را بر فراز تپه‌ای برآوردند و گرد آن هفت دیوار مدور کشیدند که هر دیواری باندازه دندان‌های خود از باروی بیرونیش بلندتر بود. خانه پادشاه و گنج او در کوشك جای داشت. دیوار بیرونی بدرازی دیوار شهر آتن (یعنی تقریباً ۸ میل یا ۱۴ کیلومتر) (۵۲) بود، و کنکره‌های آن رنگ سفید داشت. کنکره‌های دیوارهای دوم، سوم، چهارم و پنجم به ترتیب به رنگ‌های سیاه، ارغوانی، آبی و نارنجی مزین شده بود. اما دندان‌های دیوار بیرونی آخری را باسیم و زروکشی کرده بودند (۵۳). تاچندی پیش این گفته هرودتوس را کسی باور نمی‌کرد، و حتی هر تسفلد معتقد بود که هرودتوس از يك راوی ایرانی توصیف شهر افسانه‌ای کنگک دژ Kongdiz - که در اوستا و روایات ملی ایران از آن یاد شده (۵۴) - را شنوده است، و خودش آن تعریف را مربوط به همدان دانسته، و باز گفته (۵۵).

هولی نقوش آشوری نشان می‌دهند که دژهایی محاط به دیوارهای متحدالمرکز در خاک ماد وجود داشته است (مانند دژمادی کیشه‌سو) و به تقریب همان تناوب رنگها، که مذکور شد، نیز در اشکوبهای بروج معابد آشوری - بروجی که مندرجاً یکی از دیگری کوتاه‌تر بود (زیگورات) - مشهود است، (۵۶). بدین

52- A. D. Godly, on *Herodotus*, I, 98 (Vol. I, p. 131 n. 1).

53- Herodotus, I, 98.

۵۴- در مورد کنگک دژ نگاه کنید به: آرتور کریستن سن، گیانیان، ترجمه دکتر ذ. صفا، تهران ۱۳۳۶، ص ۸۲. کنگک دژ در اوستا (یشت پنجم، آبان یشت، بند ۱۴) بصورت کنگه آمده است.

55- E. Herzfeld, *Iran in the Ancient East*, Oxford (1940), p. 200.

۵۶- دهاکونوف، همان مأخذ، ص ۵۰۶ و ۵۰۷. دژ کیشه‌سو، همان مأخذ.

ترتیب می‌بینیم که سخنان هرودوتوس بی‌مایه‌وسست پایه نیست ، بویژه که در یک دژ تازه کلوش شده مادی کلیات نوشته هرودوتوس ، یعنی بودن بنا بر روی تپه ، داشتن باروهای مضاعف ، بخوبی نمودار است (۵۷) ، و دیاکونوف حق دارد روایت هرودوتوس را اصیل بداند و به وجود کاخهای پادشاهان ماد در همدان معتقد باشد (۵۸) .

چنانکه دیدیم همدان در زمان هخامنشیان
همدان روزگار هخامنشی پایتخت تابستانی شمرده میشد ، و دارای گنج و « دژ پشت » (Archive) بود . در روزگار شاهنشاهان پارسی ، کاخی در همدان بنا شده بود که بوسیله پلی بیوس بدینگونه (ولی البته باختصار) تعریف گشته : (۵۹) . . . همدان در بخش شمالی ماد واقع شده . . . و همواره پایتخت پادشاهان ماد بوده است ، و میگویند که از نظر شکوه و ثروت ساختمانهایش از همه شهرهای دیگر پیشی جسته است . شهر در دامنه کوه ارتس Orontes (الوند) بنا شده ، و بدون دیوار می‌باشد ، اما دارای ارگی است که استواری آن شکفتی می‌آورد . در پائین این ارگ ، کاخ شاهی جای دارد ، که محیطش هفت استاد Stades (بیش از یک کیلومتر) میباشد . [این مساحت تقریباً با مساحت صفا تخت جمشید برابری میکند (۶۰)] . از شکوه و ثروت بناهای جداگانه این کاخ ، توانگری سازدگارش آشکار است ، زیرا قسمتهای چوبی

57- D. Stronach, "Excavation at Tepe Nush-i Jan, 1979," *Iran*, Vol. (1970), p.11.

۵۸- دیاکونوف ، همان مأخذ ، ص ۵۰۷ و ۵۰۸ .

59- Polybius, X, 27, 3 ff.

۶۰- اهمیت ، تخت جمشید ، ص ۲۰ .

آنها - که همه از چوب درختان سدر Cedar و سرو بود - زیر پوشی از تزئینات پنهان مانده بود . تخته کوبیهای سقف ها و ستونهای ایوانها و تالارها همه با ورقه‌های سیم و یا زر پوشانده شده بود ، و همه کاشی ها را از نقره ساخته بودند . از بقیه روایت پلی بیوس صریحاً برمی آید که در کنار و یادرون این کوشک هخامنشی ، پرستشگاهی برای آناهیتا [در نوشته پلی بیوس آئی نه Aene آمده آمده که همان آناهیتا می باشد (۶۱)] ساخته بودند ، زیرا که وی چنین ادامه می دهد : (۶۲) « بیشتر آن فلزات گرانبها را در حمله اسکندر و در پادشاهی آنتیوخوس یکم و پسرش ، ربودند ، با اینهمه بهنگام در آمدن آنتیوخوس سوم به همدان ، پرستشگاه آناهیتا هنوز ستونهای روکش زرین دار داشت ، و مقداری از کاشیهای سیمین ، و چند تا از خشتیهای [شمش های ؟] طلا و انبوهی از خشتیهای نقره را در گوشه‌ای انباشته بودند . این فلزات چندان زیاد بود که آنتیوخوس سوم از آنها چهار هزار تالنت Talnet سکه ضرب کرد . »

همدان در سرتاسر عهد هخامنشی آباد و خوشبخت ماند ، و گنج آن ظاهراً کمتر از خزائن پایتختیهای دیگر نبود ، و از آن هفت یا هشت هزار قطار بدست اسکندر مقدونی افتاد (۶۳) .

در این جا باید از پایتخت دیگر کورش ، کدورزادگاه پاسارگاد او بود ، یعنی از پاسارگاد سخن گوئیم ، زیرا از فعالیتهای ساختمانی کورش در آن شهر آگاهیهای بیشتری داریم . بی گمان سرپرستی طرح و ترکیب ساختمانهای آنجا در دست هنرمندان ایرانی بوده است ، و نیز تردیدی نمیتوان داشت که کورش پس از بازگشتش از لودیبه چندی

۶۱- دیاکونوف ، همان مأخذ ، ص ۷۶۰ ، یادداشت ۱۲۴ .
62- Polybius, X, 27. 11 f.

۶۳- اهمیت ، کفایت جمشید ، ص ۱۵۳ .

به پاسارگاد آمده تا کارهای ساختمانی آن شهر را سرکشی کند. پیش از این گفته‌ایم که بناهای پاسارگاد را به چهار دسته میتوان بخش کرد:

۱ - «تخت» و «دژ»، که در شمال دست پاسارگاد افتاده است.

۲ - «محوطه مقدس»، در باختر قسمت یکم،

۳ - «کاخهای شاهی» در میان دشت نامبرده، و

۴ - «آرامگاه کورش».

در اینجا توصیف مختصری از سه قسمت اول می‌آوریم؛ و از آرامگاه در فصلی دیگر سخن خواهیم راند (۶۴).

هنگامیکه از سوی شمال به دشت پاسارگاد

۱ - «تخت» و «دژ» وارد می‌شویم، باشکوه‌ترین اثری که در ناحیه

«دژ» بچشم می‌خورد، سکوی بزرگی است که

«تخت سلیمان» خوانده میشود (۶۵). از روی این تخت، دشت پاسارگاد،

۶۴ - ماخذ عمده برای ساختمانها و ویرانههای پاسارگاد همانند که در یادداشت ۲

از فصل هفتم همین کتاب آورده‌ایم.

۶۵ - ایرانیان پس از اسلام تاریخ باستانی خود را فراموش کردند، و سازندگان

پاسارگاد، پارسه شهر، شیز، و نقشهای تنگ چوگان (بیضاپور) را از یاد بردند،

و اندبیدند که تنها پادشاهی میتوانسته است چنان یادگارهایی بسازد و برجای ماند، که

بر آدمی و جن و دیو و پری فرمانروائی میکرد. چنین پادشاهی در افسانههای ما جمشید

پیشدادی بود و در داستانهای یهودی و اسلامی - که ما هم آنها را بارت بردیم - سلیمان.

بنابراین گروهی این دو پادشاه را یکی شمردند، و هر گونه ساختمان باستانی را به یکی

از آنها، و بیشتر به سلیمان، نسبت دادند. کار بجائی رسید که در رسمهای میانه، بویژه

در روزگار سلفریان و پس از آن، از فارس به «مملکت سلیمان»، و یا «ملك سلیمان»،

تعبیر میشد و صمدی چنین اصطلاحی را بارها بکار برده است. برای وجه تسمیه پاسارگاد

به «مادر سلیمان»، و نامهای دیگر، ن. ک. به: سامی، پاسارگاد، ص ۱۹ تا ۲۶

که در آنها المقالة قزوینی در بعدی قلمه هم سخنان سودمندی منقول است.

ویرانه‌های کاخها، آرامگاه کورش بزرگ، و تپه‌ها و کوهپایی که آن دشت را گرد گرفته، همه به‌خوبی پیداست، و این امر نشانه‌ی خوش فوقی طراح و معمار این بنا می‌باشد.

«تخت سلیمان» را در ۳۲۰۰ متری آرامگاه کورش و در ۱۰۰۰ متری «کاخ نشیمن» آن شهر یاریک نام، از سنگهای کوه پیکر تراشیده‌مونیم تراشیده برآورده‌اند بخش غربی این سکورا از هموار کردن ستیغ و لبه‌ی یک تپه کوه مانند درست کرده‌اند، و تخت بر آن تپه تکیه دارد.

بخش بزرگتر سکورا، باشائزده ردیف از تخته سنگهای سفیدگرانی که گاهی ۳ تا ۴ متر درازا و ۸۵ سانتیمتر پهنا دارد، ساخته‌اند. همه دیوارهای سکورا از این گونه سنگها درست شده است و درون آن را از سنگ و خرده سنگ آکنده‌اند. سنگهای بنای تخت را با بست های سری و آهنی دُم چلچله‌ای، بهمانگونه که در تخت جمشید میتوان یافت، بهم چسبانیده بودند، ولی دزدان سربوآهن، این بستها را بزور بیرون کشیده‌اند، و در بسیاری از جایها سنگها را هم شکسته‌اند. نمای برونی سنگها، که بروی گروهی از آنها علامتها و نشانه سازندگانشان دیده می‌شود، مراحل گوناگون تکمیل کار را نشان میدهد نقشه «تخت» بصورت یک کثیرالاضلاع میباشد که در اضلاع شمالی و جنوبی آن دوفرو رفتگی یافت می‌شود. اگر از هشتمین ردیف سنگ کاری و بالانرا از آن، اندازه گیری کنیم می‌بینیم که ضلع شمالی نزدیک به ۶۶ متر و غربی ۷۹ متر و ضلع جنوبی ۹۸ متر درازا دارد بسخن دیگر وسعت «تخت سلیمان» نزدیک به ۶۰۰۰ متر مربع میباشد. برای آنکه بنای روی سکورا سخت پنجه‌دار و استوار سازند، هفت تا از نخستین ردیف سنگ کاریها را هر یک ۱۰ تا ۲۰ سانتیمتر جلوتر گذارده‌اند اما ۸ ردیف بالائی همه در یک سطح کار گذاشته‌اند. اکنون بلندی سکورا اندکی

میش از ۱۳/۵ متر می باشد ، ولی بیکمان بیش از اینها بلندی داشته است .
 شیوه سنگ کاری «تخت» در هنر هخامنشی بی مانند است . تخته سنگهای
 بزرگ را با دقت فراوان هموار کرده و بدون ملاط بر روی هم چیده اند . هر تخته
 سنگ را به يك قاب عکس میتوان مانند کرد که دورادورش ، یعنی سطح چهار
 چوب ، کاملاً تراشیده و مسطح شده است ولی قسمت میانی زیر و برآمده و خشن
 مانده . احتمالاً پارسیان این گونه سنگتراشی را - که « بادبر » (۶۶) خوانده
 میشود - و دور نمای باشکوه و دلپذیری دارد ، از اورارتوئیان بارث برده بودند (۶۷).
 بی هیچ گمانی این تخت را برای زیربنای کاخ باشکوهی ، مانند کاخهای
 تخت جمشید ، ساخته بودند ، اما پیش از آنکه کارسنگین و گران بنای کوشکی
 بزرگ بر این تخت به مرحله تکمیل برسد ، اهمیت پاسارگاد بعنوان پایتخت
 شاهنشاهی به زوال گرائید ، و پارسه شهر (تخت جمشید) جای آنرا گرفت با این
 همه ، تخت و بنای روی آن می بایست بنحوی مورد استفاده قرار گیرد و کارهای
 ساختمانی با انجام رسد . در این طرح تازه ، همه کارهای پر خرج سنگتراشی
 و سنگ کاری را رها کرده شد ، و حتی پلکانهای سنگی بسیار زیبایی که در دیوار
 شمالی تخت ساخته شده بود ، تا به سربایهای شاهی برسد ، هم ناتمام ماند . این
 پلکان نه پله سنگی داشت که درازی هر پله ۴/۵ متر و بلندی آن ۳۶ سانتیمتر
 بود . جلو این پلکان را با دیوارهای ستبر خشتی بستند و تخته سنگ بزرگ و نیم
 تراشیدم روی آن انداختند . ولی در روی خود تخت ، دژی با ساختمانهای
 خشتی و آجری بر آوردند که دارای حیاطها و اتاقهای نشیمن ساده ولی باشکوه

۶۶- به انگلیسی Rusticated Masonry

67- D. Stronach, "Excavations at Pasargadae : First Preliminary Report," *Iran*, Vol. I (1963), p. 30.

وجادار بود که در سرتاسر روزگار هخامنشی، حتی در آغاز پادشاهی سلوکیان، از آنها استفاده میشد (۶۸).

طرح اصلی دژ دارای برج و باروی بسیار سامان یافته و پرسازوبرگی بود که همه ستیغ تل تخت را می پوشانید، و ناحیه ای به درازنای بیش از ۲۰۰ متر و پهنای ۱۳۰ متر را فرا میگرفت. گذشته از این، دره محدود شده ای که درست در شمال تل تخت افتاده بود، بوسیله باروی خشتی پیوسته ای که در فاصله های معین برج های چهار گوش پیش آمده ای داشت پاسداری می شد. میتوان گمان برد که دژی در چنین جای استواری با داشتن قابلیت فراوان برای دفاع پناهگاه شایسته ای برای گنج شاهی پاسارگاد بوده است، و میتوان احتمال داد که گنج نخستین پایتخت کورش بر روی همین تخت جای داشته است. میدانیم که اسکندر مقدونی گنج هنگفتی در شهر پاسارگاد یافت (۶۹)، و از گفته مورخی در سنگوی، چنین برمی آید که این گنج را «گنج کورش» می خواندند: اسکندر همچنین خزینه های را که در پاسارگاد، در «گنج کورش» نگهداری شده بود، بدست آورد، (۷۰).

دومین گروه آثاری که باید شرح دهیم، در ۲- «محوطه مقدس» گوشه شمال غربی دشت پاسارگاد افتاده است، و آن محوطه ای بشکل مستطیل می باشد که به «محوطه مقدس Sacred Precinct» مشهور است. در اینجا يك بلندی كوچك پله دار، بريك جفت آتشدان (یامدبح) Altars سنگی که در صدوسی متری

68- Stronach, in *Iran*, Vol. III (1965), pp. 17 ff.

69- Quintus Curtius, V, 6 : 15.

70- Arrianus, *Anabasis*, III, 18 : 10.

شرق آن افتاده اند ، مشرف است . این آتشدان ها هر کدام از يك تخته سنگ بزرگ و سپید ، و چند تخته سنگ كوچك درست شده . قاعده آتشدان جنوبی ۲/۴۳ متر و بلندیش ۲/۱۶ متر است قاعده آنكه در شمالست ۲/۸۰ متر و بلندیش ۲/۱۰ متر می باشد . اولی پلكانی مشتمل بر ۹ پله سنگی دارد ، ولی دومی ، چنانكه پژوهشهای نوین نشان میدهد (۷۱) ، هرگز پلكانی نداشته است .

تقریباً یقین داریم كه هردوی آنها با هم ، و به احتمال بسیار در روزگار كورش ، ساخته شده اند ، اما عقیده امستد مبنی براینكه این دو آتشدان نماینده محرابهای ایزدان قبیله ای ایرانیان ، یعنی آناهیتا و اهورمزدا بوده است (۷۲) ، پایه درستی ندارد ، وعقیده گدار Godard - كه آنها را جایگاه نذورات برای ایزدان آب و آتش دانسته (۷۳) - نیز پذیرفتنی نمی نماید .

در همان نزدیکی ، در ۱۲۳ متری غرب آتشدانها ، سكوئی دیده میشود كه ظاهراً روزی دیواری بدور آن بوده است ، و در ساختن آن سنگهای « بادبر » بكار رفته . این سكو بر فراز تپه ای مصنوعی ، به درازا و پهنای ۷۲ × ۴۰ متر ساخته شده است ، و عمتر بلندی و عبله نامنظم دارد . مورد استعمال چنین سكوئی معلوم نیست . هر تسفلد ، كه آنها را كاوش كرد ، دریافت كه سه تا از پله های شش - گانه آن ، از تخته سنگهای تراشیده بزرگی درست شده كه همانند سنگهایست كه در ساختن آرامگاه كورش بكار رفته . وی همچنین متوجه شد كه یكنوع هماهنگی میان محل آرامگاه و این سكو وجود دارد ، یعنی اولی در گوشه جنوب غربی دشت پاسارگاد افتاده است و دومی در گوشه شال غربی . دانشمند نامبرده

71- Stronach, *op. cit.*, p. 27.

72- Olmstead, *op. cit.*, p. 61.

73- A. Godard. *Athar-é Iran*, Vol. III, Haarlem (1938), p. 43, 66 f.

همچنین پنداشت که يك ردیف پله دیگر هم بر فراز شش پله کنونی موجود بوده، و بر بالای سکو، اطاقی همانند اطاق آرامگاه کورش ساخته بودند. بعبارت دیگر وی نتیجه گرفت که معبد و یا آرامگاهی سنگی در اینجا وجود داشته است (۷۴). اما رأی وی چندان پذیرفتنی نیست، چه خود وی میگوید که سردیف آخر پله‌ها، بیشتر از خشت ساخته شده بود، و تا جاییکه ما از معماری هخامنشی می‌دانیم، بسیار دشوار است که بپذیریم هخامنشیان بنائی سنگی بر شالوده‌ای از خشت بنا کرده باشند. هیچگونه اثری هم از شالوده اطاقی بر ستیغ صاف و فرش شده این سکو یافت نشده است. از سوی دیگر آجرهائی که در بخش بالائی سکو بکار رفته، تاریخی میان سده ششم و سده سوم رامیرساند، و از این جهت چنین مینماید که جانشینان کورش نقشه‌های بزرگ ساختمانی او را محدود کرده‌اند. تازه‌ترین بررسی در مورد این سکو، عقیده اردمان Erdmann را تأیید می‌کند که میگفت ستیغ بی‌سقف این سکو یا برای تشریفات قربانی بکار میرفته است و یا آتشگاهی سنگی را جای میداده (۷۵).

این نکته را نیز باید یادآور شد که این سکو بهر اندازه هم که برای تشریفات مذهبی مهم می‌بوده، هیچ دلیلی برای اینکه آنرا، و یا هر نقطه دیگری از «محوطه مقدس» را، بعنوان معبد مهمی محسوب داریم، در دست نیست، در نتیجه باید معتقد باشیم که مهمترین پرستشگاه پاسارگاد، یعنی «نیایشگاه آناهیتا» - که تشریفات ویژه تاجگذاری شاهنشاهان هخامنشی در آنجا انجام

74- E. Herzfeld, *Iranische Felsreliefs*, Berlin (1910), S. 90 f.; *AMI*, I, S. 8 f. ; *Iran in the Ancient East*, Oxford (1940), p. 215 and Pl. XL 17.

۷۵- برای تفصیل بیشترن . ک . ه . : Stronach, *op. cit.*, pp. 24-29.

میشد (۷۶) - می بایست در ییرون از «محوطه مقدس» کنونی جای داشته باشد (۷۷).

اگر در امتداد راه اصلی هخامنشی، که روزگاری

دژ را به قسمتهای دیگر دشت میپیوست، بسوی

جنوب پیش برویم به «ناحیه کاخهای شاهی» میرسیم

و آن ناحیه ایست بزرگ و پهناور، که زمانی دیوار

داشته است و چندین کاخ شاهی را شامل میشده. همراهان اسکندر بزرگ در اینجا

فردوس (پارك) بسیار فراخ و خرمی را در روز آبادیش دیدند، و یاد آن در نوشته-

های آریانوس (۷۸) و استرابو (۷۹) جاوید مانده است.

درست در میان این فردوس دیواردار، برجی سنگی بنام «زندان سلیمان»،

که در اندازه و ریخت با ساختمان مشهور به «کعبه زرتشت» در نقش رستم یکسان

است، ساخته شده بود. امروز از دیوارهای آن، یکی بیشتر برپا نیست، و آن

در کوچکی دارد، و بالایش یکی از سنگهای کنگره داری که سقف برج را

میپوشانید، دیده میشود. بلندی دیوار ۱۲/۵ متر و پهنایش ۷/۳۵ متر میباشد،

و در جلوی آن پلکان سنگی نیم شکسته ای افتاده است. رنگ عمومی بنا به

خاکستری میزند زیرا که از سنگهای سفید مرمر نما ساخته شده، اما نمای

ییرونی دارای فرو رفتگیهای منظم مستطیل شکل، مشهور به «پنجره کور»،

میباشد که برای زیبائی در سنگ جازده اند (۸۰). جلوی پلکان نیم شکسته، دو پاشنه

76- Plutarchus, *Artaxerxes*, 3, 4.

77- Stronach, in *Iran*, Vol. I, p. 29.

78 - Arrianus ; *Anabasis*, VI, 29 : iff

79 - Strabo, *Geography*, XV, 3 : 7.

در سنگفرش دیده میشود که نماینده دری بوده است ، و ممیّن آنست که روزگاری بگرد این ساختمان دیواری بوده است که در آن بسوی غرب باز میشده . استاد سامی در کاوشهای خود ، تکه سنگی به بلندی ۷۰ سانتیمتر و منبری ۴۴ سانتیمتر در جنوب محوطه برج سنگی پیدا کردند که روی آن حروفی در سه سطر دیده میشود ، دوتا فارسی باستان ، و یکی ایلامی . ایشان گزارش داده اند که «حرفی از این کتیبه شکسته که خواناست کورش است در حال مالکیت ، و مینمایاند که کتیبه شاید از آن کمبوجیه بوده است که خود را پسر کورش خوانده است» (۸۱) . اما پرفسور کامرون آنچه را که دیگران «کورش» خوانده بودند ، «کوشیا» Kushiya = حبشه خواند ، و کوشید ثابت کند که این تکه سنگ به يك کتیبه سغزبانی تعلق داشته است که در متن درست مانند سنگنبشته داریوش بزرگ در تخت جمشید (به نشان DPh) بوده ، و بر يك سردر و یا گوشه دیگری از ساختمان معروف به «کاخ نشیمن» Residential Palace ، منقور بوده است ، و بمرور به نزدیکی برج سنگی آورده شده (۸۲) .

هنوز بدرستی دریافته اند که این برج ، يك آتشگاه بوده است یا يك دخمه و یا حتی يك «خانه اسناد شاهی» . استروناخ عقاید دانشمندان را در مورد این برج یاد کرده است و مورد بررسی قرار داده (۸۳) . وی همچنین ثابت کرده است که برج چهارگوش سنگی در نقش رستم ، معروف به «کعبه زرتشت» در زمان داریوش بزرگ ، و بدون هیچگونه شکی پس از برج سنگی پاسارگاد ساخته شده

۸۱ - سامی ، پاسارگاد ، ص ۹۴ .

82- G. G. Cameron, "An Inscription of Darius from Pasargadae," *Iran*, Vol. V (1967), PP. 7 - 10.

83- Stronach, *Iran*, Vol. III (1965), PP. 14 - 17.

است ؛ و نتیجه گرفته که داریوش احتمالاً برج نقش رستم را ساخت تا جانشین برج پاسارگاد شود . او با توجه به گفته داریوش : « نیایشگاه (آیددانه Ayadana) هائی که گنوماته مغ ویران کرده بود ، من بمانند پیش ، بهمانگونه باز ساختم » (۸۴) پیشنهاد میکند که ساختن « کعبه زرتشت » - که درست مانند برج سنگی پاسارگاد بوده است - توسط داریوش ، شاید با بازسازی ایددانه ها بستگی داشته . باستانشناس نامبرده در پایان ، تطبیق ایددانه ها را با برجهای سنگی نقش رستم و پاسارگاد غیر محتمل نمیداند . اما ما تا هنگامیکه نتیجه ای کلی و پذیرفتنی از گفتگوهای فراوانی که در این مورد شده است و میشود ، بدست نیاید ، اظهار عقیده ای نمیتوانیم کرد ، و پیشنهادی را نیز پشتیبانی نمیتوانیم نمود .

اندکی جنوبتر از این برج ، ناحیه اصلی

ب - « کاخ بار » « کوشک شاهی » واقع است که سه ساختمان عمده را شامل میشود : « کاخ بار Residential Palace » ،

« کاخ نشیمن » Residential Palace ، و « ساختمان دروازه Gate House » ، « کاخ بار » تقریباً در ۲۰۰ متری شمال غربی « ساختمان دروازه » قرار گرفته است و ویژگیهای مهمی را نشان میدهد که کاخهای پاسارگاد را از کوشکهای تخت جمشید مشخص میکند . در اینجا طرح ساختمانها « چهار گوش » است ، در حالیکه در تخت جمشید طرحهای مستطیلی بیشتر پسند شده است (۸۵) . در همه ساختمانها سنگهای سفید و سیاه به ترتیب بسیار هماهنگی بکار رفته است و این یکی از ویژگیهای هنر معماری پاسارگاد می باشد ، لیکن از دیوارها

84- Darins, Behistun Inscription, I, 63-64 (= Kent. op . cit., P . 120).

85 - Stronach , Iran , I (1963) , P . 28 .

وستونها اندازه كمی بیشتر بجای نمائده است .

مساحت كل ساختمان «كاخ بار» ۲۴۶۴ متر مربع (۴۴ × ۶۶ متر) میشده است و مشتمل بوده بر يك تالار مركزی و چهار ایوان سرپوشیده در چهار سوی آن ، و دو اطاق در دوسوی ایوان جنوبی . تالار مركزی ۷۱۶ متر مربع وسعت دارد ، و هشت ستون ، در دوردۀ چهار تائی ، و چهار در ورودی در چهار دیوارش ، داشته است . این ستونها صاف و از سنگ سفید بوده است و امروز تنها یکی از آنها بجای مانده كه بازیر ستونش ۱۳/۲۴ متر بلندی دارد .

زیر ستونها را از سنگ سیاه تراشیده ، و بشكل مكعب دو طبقه می ساخته اند و بر روی هر يك از آنها ، يك «شالی» می نهادند ، و برفراز شالی ، تنۀ ستون را كار می گذاردند (۸۶) .

هیچيك از سرستونها و یا حتی قسمتی از آنها بدست نیامده است . اما پاره سنگهائی كه آقای سامی در كاوشهای خود در اینجا یافته اند بنظر ایشان « بدن حیوانی را تشكيل می دهد كه شبیه سرستونهای تخت جمشید میباشد و از روی آنها میتوان تصور نمود كه ستونها دارای سرستونی از گاو دو سر یا شیردو سر بوده است . » (۸۷)

این كاخ در ۲۳۰ متری شمال غربی «كاخ بار»

پ - « كاخ نشیمن » واقع شده است و ۳۴۱۰ متر مربع (۴۴ × ۷۷/۵ متر)

وسعت دارد . دستگاه ساختمانی آن مشتمل بوده

است بر يك تالار مركزی ۷۰۰ متر مربعی (۲۲/۵۰ × ۳۱/۱۰ متر) و چهار ایوان در چهار سوی ، و نیز دو اطاق در گوشۀ شمال غربی و جنوب غربی . كف بندی تالار بار

بسیار دقیق و طریف و استوار می باشد ، و از سنگهای سفید مرمر نما به ستبری ۲۴ سانتیمتر فرش گردیده است . زیر چنین سنگفرشی ، يك فرش دیگر از سنگهای زبره تراش کرده بودند . بخش بزرگی از سنگفرشهای تالار و ایوانها بسر نوشت سنگ فرش «كاخ بار» دچار گردید و «برای ساختمانهای بی تناسب و بد منظر دوره های بعد از اسلام و سنگهای قبور مردگان بجای دیگر» (۸۸) برده شد.

در هریك از دو بخش شمالی و جنوبی تالار ، پنج جرز سنگی برپا بوده است كه شش «شاه نشین» درست می کرده . قسمت بالائی این شاه نشینها را با آجر و خشت ساخته بوده اند . تالار بار دارای چهار در بوده است : دو در بزرگ در دیوار شرقی و غربی ، و دو در كوچك در دیوار شمالی و جنوبی . جرز درهای بزرگ تا بالا از سنگ سیاه نيك تراشیده ، مانند سنگهای تخت جمشید ، بوده است . بر درگاهها نقوشی همانند آنچه بر درگاههای تخت جمشید می یابیم ، كنده بودند . اما تنها پاره های شكسته ای از پائین تنه این نقوش یافت شده است . یکی از این تصاویر شاهنشاه را نشان می داده است كه جامه ای چون جامه داریوش و خشایارشا در تخت جمشید بر تن و چوبدست شاهی در دست داشته است ، و پشت سرش یکی از جان سپارانش ، با چكمه و قبای پارسی ، نقش شده بود . بر روی چینهای قبای شاهنشاه چند واژه ای بخط میخی ایلامی و بابلی نوشته بودند كه شخصیت شاهنشاه ، كورش هخامنشی ، را بازگو می كرد . حاشیه ای از زر بر روی جامه كورش چسبانیده بودند كه جای گیره های آن هنوز در سنگ مانده است .

ایوان شرقی «كاخ نشیمن» به وسعت ۶۸۲ متر مربع (۲۲/۹۷ X ۹/۳۵ متر) می باشد و چهل ستون (۲ X ۲۰) ردیف داشته است . در طول این ایوان و رو به

سوی بیرون ، يك حاشیة ۴۲ سانتیمتری از سنگ سیاه درون سنگ سفید فرش جای زده‌اند که کف تالار را از یکنواختی دور میدارد ، و تنوع وزیبائی کم مانندی می‌بخشد . نشیمنی هم از سنگ سیاه بر فراز ازاره دورادور ایوان ساخته بودند که بیشتر آن هنوز بر جای است . از آجرهای سرخ رنگ و ظریف و گچ کاریهای دقیق و هنرمندانه ای که در این کاخ بکار رفته بود ، آثاری یافت شده است که نماینده هنر معماری هخامنشی میباشد (۸۹) .

ایوان غربی دارای ۲۴ ستون (دور دیف ۱۲ تائی) بیشتر نبوده است ، و سنگ فرش آنهم مانند کف تالار و ایوان شرقی نیست . از سنگهای جرزها ، یکی ، در جنوب ایوان شرقی ، مانده است که بر بالایش بخط میخی و بزبانهای پارسی باستان ، ایلامی و بابلی نوشته شده : « من کورش شاه هخامنشی (هستم) » .

پاره‌ای از ویژگیهای این « کاخ نشیمن » کم مانند است . استاد سامی نظرداده است که در گاههای کوچک آن نموداری از خصوصیت غیر رسمی کاخ میباشد (۹۰) ؛ و هر تسفلد گزارش داده است که در دوسوی تالار بزرگ ، اطاقهایی از خشک ساخته شده بود (۹۱) . این موضوع و آجرهای ظریفی که در آنجا یافته‌اند ، احتمالاً نشانه سرائیهای دیگری که در کنار این کاخ برپای بوده است ، میباشد (۹۲) . باز در سوی جنوب ، بیرون از حدود « کوشک شاهی » ، آرامگاه ساده ولی باشکوه کورش جای دارد که از آن در فصل هفدهم سخن خواهیم گفت .

این کاخ که بمرا تپ کمتر از دیگر ساختمانها
ت : « ساختمان دروازه » آباد مانده است ، ظاهراً تنها راه ورودی به ناحیه
 « کوشک شاهی » بوده است . بنابر نوشته هر تسفلد ،

۸۹- سامی ، همان مأخذ ، ص ۷۱ و ۷۰ .

۹۰- سامی ، همان مأخذ ، ص ۷۲ .

91- E. Herzfeld, *AMI*, Bd. I, S. 13.

92- Stronach, *op. cit.*

در گاههائی که در دوسوی شمال باختری و جنوب خاوری این کاخ هستند، دارای گاوهای بالدار از سنگ آهک سیاه متمایل به خاکستری - مانند آنها که در «دروازه ملل» در تخت جمشید می بینیم - بوده اند، امروز تنها پایه ها و تکه های کوچک پراکنده ای از آنها بجای مانده است. همچنین گفته اند که دوتندیس هیولای بزرگ با سر انسان در برابر محوطه کاخها، یعنی در سوی شمال باختری، قرار داشته است، لیکن اکنون از آنها چیزی دیده نمیشود (۹۳).

بخش مرکزی «ساختمان دروازه» اطاق مربع مستطیل شکلی را مینماید که هشت ستون (۲ × ۴ ردیف) داشته است. کف این اطاق تاروی شالوده برهنه شده است، و پایه های ستون چهار گوش ۲ × ۲ متری، از سنگ آهک، که بر روی تخته سنگ سفید رنگی نهاده شده، تنها یادگار آن ستونها میباشد، و تصویری از زمان آبادی و شکوه ساختمان را نمایش میدهد.

یکی از چیزهائی که بر اثر اعتقادات مردم محلی بجای مانده، نقش انسانی است که دارای چهار بال و تاج مصری معروف به «آتف Atef» میباشد، و بطور بسیار مختصری بر روی جرز درگاه «دالان کوچک شمالی» کنده شده است. حتی تاملانه سده نوزدهم، این جرز بطور تقریباً کامل مانده بود و در بالای آن کتیبه ای به زبان حمله «من کورش پادشاه هخامنشی» را بیان میکرد. این نوشته - که دو سطر پارسی باستان و یک سطر ایلامی و یکی هم بابلی داشت (۹۴) - اکنون

۹۳. اهمیت، تخت جمشید، ص ۲۲.

94- Sir R. Ker Porter, *Travels in Georgia, Persia, Armenia and Ancient Babylonia, 1817-1820*, London (1821), Vol. I, p. 505- fig 31; E. Flandin et P. Coste, *Voyage en Perse*, Planchts 1-II, Paris (1849), Pls. 198, 199 D; F. Sarre, und E. Herzfeld, *Iranische Felsreliefs*, Berlin (1910), S. 155-165.

بهمراه بخش بالائی جرز شکسته واز میان رفته . بلندی کنونی این جرز از کف آستانه ۳/۵ متر و پهنای آن ۱/۵۸ متر میباشد ، و خود نقش با تاجش ۲/۹۰ متر بلندی دارد .

این تصویر مایه تخمین ها و پیشنهادات فراوان شده است.

رابطه کورش با

« ذوالقرنین »

گروهی آن را تصویر خود کورش میدانند ، و برخی آن را فروهر آن شاهنشاه بشمار میآورند ، اما دسته ای هر گونه رابطه ای میان این نقش و بنیاد گذار شاهنشاهی هخامنشی را رد میکنند (۹۵) . در سال ۱۹۵۰ مولانا ابوالکلام آزاد کوشید ثابت کند که این انسان بالدار ، نشان دهنده ذالقرنین (۹۵) - که بعقیده او همان کورش بزرگ بوده است - میباشد . از آنجا که فرضیه وی ، با همه محبوبینی که یافته ، از پشتیبانی مآخذ تاریخی و باستانشناسی یکسره بی بهره است ، ناچاریم در اینجا از مرحله بیرون افیم و گفتگوئی دیگر پیش آوریم . چکیده سخنان واستدلالهای مولانا ابوالکلام آزاد را میتوان بدینگونه آورد :

۹۵- ن . به : سامی ، همان مأخذ ، ص ۷۴ و پس از آن .

۹۵ « ذالقرنین » بمعنی - « دارنده دو شاخ » میباشد ، ولی برخی گویند معنی « قرنین » دو قرن زمانی است ، یعنی « دوی سال (و یا با احتمال ضعیف دو صد سال) » ، و مقصود از « ذالقرنین » کسی است که بیش از اندازه عادی پادشاهی کرده است . در باره هویت « ذوالقرنین » نیز بسیار سخن گفته اند ، و او را یکی از پیامبران و یا از پادشاهان یمن دانسته اند . پوسینا و گروه دیگری وی را همان اسکندر مقدونی شمرده اند ، ن . ک . به : مولانا ابوالکلام آزاد ، ذوالقرنین یا کوروش کبیر ، ترجمه باستانی پاریزی ، ج . سوم ، تهران ۱۳۴۳ ، ص ۷ و پس از آن .

۱- در قرآن (۹۷) از « ذی القرنین » بصورت پادشاهی که خداوند همه گونه کلمیایی بدو داد ، سخن رفته است . بنا بر آیات قرآن ، وی از سوی باختر تاجائی که خورشید غروب میکند ، پیش رفت ، و چنان دریافت که آفتاب در چشمه ای که آب تیره رنگ دارد ، غروب میکند ، و بر کناره دریای نزدیک بدان چشمه ، قومی سبز چشم و سرخ موی و تناور یافت ، و گزندشان نرسانید . آنگاه وی به پشتیبانی خداوند از سوی خاور چندان تاخت تا به جائی رسید که خورشید سر بر می آورد ، و مردمی یافت که برهنه می گشتند ، ایشان را نیز نیازد . سپس از جنوب به شمال رفت تا به پای دو کوه نزدیک شد ؛ و در کناره کوهها قومی میزیستند که ذی القرنین زبانشان را دریافت ، گزارندگان سخنان آنان را برایش ترجمه کردند . آن قوم از ذی القرنین خواستند تا سدی میان آنان و قبیله ییشمار « یاجوج مأجوج » - که ورای آن دو کوه آشیان داشتند - بسازد . وی چنان کرد ، و با شالوده سنگی و نخته های مس آهن و مس گداخته ، سدی میان دو کوه بست که جلو تاخت و تاز قوم « یاجوج مأجوج » را گرفت .

بکمان مولانا آزاد ، همه این مطالب با کارها و ویژگیهای کوروش برابری دارد که نخست به باختر لشکر کشید و بر لودیایان پیروز شد ، سپس بخاور تاخت و مردمان زیادی را فرمان بر خویش کرد ، و آنگاه به پیرامون قفقاز رفت و سدی در آنجا ساخت . بنظر مولانا آزاد ، دو نام یاجوج و مأجوج تعلق به قبیله های سکائی دارد که چینیان از آنان بعنوان « یوشی Yuehchi » (= یاجوج) و « منکوک » (= مأجوج) یا مغول یاد کرده اند (۹۸) . وی همچنین یاد آور میشود که خدا پرستی و دادگری و خردمندی « ذی القرنین » ، و اینکه خداوند همه گونه کلمیایی و جبرگی

۹۷. سوره کهف ، آیات ۸۳ تا ۹۸ .

۹۸. مولانا آزاد ، همان مأخذ ، ص ۶۵ و پی از آن .

بنو ارضانی فرمود ، اورا با کورش یکسان میسازد ، نه با اسکندر مقدونی ستمکار و ویرانگر و کافر (۹۹) .

۲ - در کتاب دانیال نبی (۱۰۰) ، مژده آزاد شدن یهودیان از ستم بابلیان داده شده است ، و در همان جا از « رؤیای دانیال » سخن رفته . بنا بر این رؤیا قوچ دوشاخی (ذوالقرنین) که یک تاز دشت و هامون شده بود (یعنی نماینده یگانگی مادها و پارسها) از بز کوهی يك شاخی (یعنی مظهر یونانیان) شکست می خورد . بعبارت دیگر در اینجا بنیاد گزار شاهنشاهی پارسی ، یعنی کورش ، بصورت يك قوچ دوشاخ (ذوالقرنین) تعبیر شده است ، و «ذوالقرنین» تورات هم کس دیگری بجز کورش ، رهائی دهنده یهودیان ، نمیتواند بود (۱۰۱) .

۳ - «مجسمه کورش» هم دلیل بالارا تأیید میکند (۱۰۲) . «این يك مجسمه سنگی است که در نزدیکی های پایتخت ایران باستان - استخر - قریب پنجاه میلی سواحل رودخانه «مرغاب» نصب شده بود» (۱۰۳) . «تندیس مذکور بقامت يك بشر معمولی است که کورش را نشان میدهد . در دو طرف او دو بال مثل بالهای عقاب و در روی سراو دو شاخ بصورت شاخ قوچ وجود دارد . » . با توجه به اینکه تورات از کورش بصورت «ذوالقرنین» و «عقاب شرق» (۱۰۴) تعبیر می کند ، دیگر هیچ شکی نمی ماند که «ذوالقرنین» همان کورش بزرگ

۹۹ - آزاد ، همان مأخذ ، س ۶۴ و پس از آن .

۱۰۰ - باب هشتم .

۱۰۱ - آزاد ، همان مأخذ ، س ۱۹ و پس از آن .

۱۰۲ - همان مأخذ ، س ۲۳ .

۱۰۳ - همان مأخذ ، س ۲۲ .

۱۰۴ - اشعیا ، باب ۴۶ ، آ ۱۱ .

است (۱۰۵) .

اما این سخنان و استدلالها را نمیتوان پذیرفت . «ذوالقرنین» یعنی «خداوند دو شاخ» و مقصود از آن ، بهمانگونه که بسیاری از دانشمندان ایران هم دریافته اند ، کسی جز اسکندر مقدونی نمیتواند بود . هرکس به سکه‌های وی بنگرد ، بدین عقیده ، یقین می‌آورد ، زیرا در آنجا اسکندر را بصورت مردی با کلاهی چون سر شیر ولی با شاخ قوچ نموده‌اند . توضیح این مطلب را همه می‌دانند . اسکندر در مصر به معبد آمون ، خدای بزرگ مصریان رفت ، و کاهن آمون اعلام کرد که وی پسر آن خدای باشد . چون آمون را بیشتر بصورت قوچی نمایش می‌دادند ، اسکندر از آن پس گاهی کلاهی مزین به دو شاخ قوچ بر سر می‌هشت تا نشانه بستگی اش با آن ایزد مصری باشد . این کلاه شاخ‌دار نه تنها در نقوشی که بر روی سکه‌های اسکندر کنده‌اند ، دیده میشود ، بلکه در نقشی که بر روی تابوت مشهور به «تابوت سنگی اسکندر Alexander Sarcophagus» وجود دارد ، نیز بروشنی پدیدار است .

از این گذشته ، اسکندر بود که در آغاز به باختر (ایلیریة Illeria) لشکر کشید ، و بدریای مدیترانه رسید ، سپس به ایران و آسیای میانه تاخت ، و به سکاها و هندوان برخورد . فراموش نباید کرد که سرچشمه سنتهای یهودی و عربی در مورد اسکندر ، او را بهمان اندازه کورش ، خردمند پیروزگر و دادگستر و خداپرست مینموده‌است ، و از این جهت روایات کهن در مورد یکسانی اسکندر مقدونی با «ذوالقرنین» خدشه پذیر نیست .

اما در باره «رؤیای دانیال» و مقصود از آن ، باید گفت که تعبیر راستین این تمثیل ، چنان نیست که پای کورش را بمیان بکشد ، و بیش از آنچه که اهمیت

فردی را برساند ، بازگوی ارزش مظاهر و نمایشگرهای (Symbols) دینی است . گذشته از این ، رابطه ای که مولانا آزاد میان « ذوالقرنین » و « رؤیای دانیال » و « مژده آزادی یهودیان » دریافته است ، برسند کهن و قابل اعتمادی استوار نیست . (۱۰۶)

همچنین باید دانست که هیچگونه « مجسمه ای » ، آنهم در « استخر » ، از کورش بر جای نمانده است . البته نقش کمی برجسته بالدار « بنای دروازه » در پاسارگاد ، رخسار کورش را نشان میدهد ، اما بر سر وی تاجی است مصری ، که بردومار پیچان استوار شده ، و هیچگونه بستگی و رابطه ای با « دو شاخ قوچ » ندارد . بالهای آن نقش ، نماینده « فر شاهی » می باشد (۱۰۷) ، و یاجوج نیز از یوئه چی ، که قومی بودند در مرزهای باختری چین ، و در سده دوم ق . م . رو بسوی خاور سرازیر شدند ، نمی آید ، و ماجوج هم با مغول هیچ پیوندی ندارد . مولانا آزاد را استاد سامی به پاسارگاد دعوت کرده بودند ، اما وی بیمار شد و بدانجا نتوانست رفت ، و هرگز آن نقش را ندید (۱۰۸) ، بنابراین تعبیر نادرستی از آن کرد ، و نتیجه هائی گرفت که پذیرفتنش بی اندازه دشوار است . باینهمه باید افزود که اندیشه و خواست او خدمت به ایران بود ، و روانش شاد باد که از مردان بزرگوار بود .

۱۰۶ - از مژده آزادی یهودیان در « رؤیای دانیال » ، هیچ وجه سخنی نرفته

است .

۱۰۷ - ن . ک . به : پالمین تر ، فصل شانزدهم همین کتاب .

۱۰۸ - این موضوع را استاد سامی بدین بنده آگاهی دادند .

آنچه از کوشکهای پادشاهان هخامنشی مانده

ج : ساختمانهای شاهانه است ، میراث گرانبهایست که از نیاکان خود داریم و باید آن را خوب بشناسیم و نیک نگهداریم . در اینجا به نکاتی در باره ساختمانهای پاسارگاد ، و بطور کلی هنر معماری هخامنشی اشاره می کنیم :

تالارها و ایوانهای کاخهای پاسارگاد ، همه از دوردیف سنگ فرش که هر يك نزدیک ۴۰ سانتیمتر ستبری داشته ، درست گردیده است . ردیف زیرین از تخته سنگهای نامنظم و خشن ساخته شده است ، اما ردیف بالا را از تخته سنگهای سفید مرمر نمائی که از کوه تَنْبِ کَرَم نزدیک سیوند ، می آورده اند ، درست کرده اند . این زیرسازی بسیار استوار و شاهانه هر گونه فشاری را میتواند بپذیرد ، بویژه که کاخهای پاسارگاد بر روی سطح زمین ساخته شده اند نه ، مانند کاخهای شوش و تخت جمشید ، بر سکوهایی بزرگ سنگی . آنچه که از سنگ فرشها بجای مانده است ، کمترین نشستی را نشان نمیدهد ، و بادزگری دقیق اصلی ، همچنان برجای خود ثابت است .

زیر ستونهای پاسارگاد از دو تخته سنگ چهار گوش درست شده است که گاهی یکی از آن را از سنگی سیاه رنگ و زودشکن برگزیده اند ، ولی بیشتر از همان سنگ مرمر نمای سفید فام می باشد . تخته سنگ زیرین كوچك از زیرین است . همین نوع زیر ستون را در کاخهای آپادانا و تَجَرای تخت جمشید می بینیم ولی ظاهراً در روزگار خشیارشا شکلهای دیگر زیر ستون و بویژه در زیر ستون زنگ وار ، خوشایندتر افتاده بود .

ستونهای پاسارگاد صاف و بی شیار است ، تنها در کاخ اختصاصی ، شالی ستون را شیارهای افقی داده اند . در تخت جمشید بیشتر ستونها دارای شیارهای

عمودی می باشد و نمای دیگری دارد . فردوس بزرگ پاسارگاد به آب فراوان نیاز داشت ، و از این جهت جویهایی از رود مرغاب کنده بودند و با بستن سد ، آب را بردشت سوار میکردند . در همه جا آب نماهای سنگی و ظریف ، آب را به این گوشه و آن گوشه و این کاخ و آن کاخ می برد ، و بخشی از این آب نماها که یافت شده است ، دقت و دوراندیشی و زیباپرستی هخامنشیان را خوب نشان میدهد .

این جویها را از سنگ سفید پاك تراش ، به پهنای ۳۰ سانتیمتر و ژرفنای ۲۳ سانتیمتر درست کرده بودند . سنگهای کف جوی ۹۰ سانتیمتر پهن داشت اما دلبه ۳۰ سانتیمتری از سنگ بر روی آنها نهاده بودند .

در هر چهارده متری این آب نماها ، يك حوضچه سنگی از سنگ سفید یکپارچه ساخته بوده اند که آب از یکسوی آن بدرونش می ریخت و از دیگر سوی بدر میرفت . اندازه این سنگا بها ۸۷ × ۸۷ سانتیمتر میباشد .

نقوش آ و نقش برجسته انسان بالدار ، و همچنین شیوه سنگ کاری «تخت» با «سنگهای بادبر» ، در معماری هخامنشی بی مانند است ، ولی درزگیری دقیق سنگها ، سر ستونهایی که بشکل جانور دوسر بود ، وصله کاری نقوش و یاسنگهای گزند دیده بایست های فلزی و یا با ماده سرخ قام چسب مانندی که هنوز آثارش دیده میشود ، و نیز بکار بردن تخته سنگهای بزرگی که گاهی تا ۸ متر درازا و ۱/۶ متر ستبری دارد ، متعلق به معماری هخامنشی است ، و در تخت جمشید هم بدانها بر میخوریم . دیگر از ویژگیهای مشترك پاسارگاد و تخت جمشید اینها را میتوان یاد کرد :

تالارهای بار با درگاههای پهن و بلند و باستونهای صاف و درخشان و کشیده دلپسند می ساخته اند ، و در یکسوی و یا هر دو بر آنها ، ایوانی ، و در

سرهر گوشه ، اطاقی برای نکهبان و یا «سرایدار» درست می کردند . دور تا دور ایوانها ، و گاهی تالارها ، نشیمنهایی سنگی برای نشستن از سنگ بسیار تراشیده می ساختند تا کسانی که به درگاه می رفتند ، و کوفته و مانده و یا پیر بودند ، بر آنها بنشینند . پوشش سقفها از چوب سدر بود که بیشتر از لبنان می آوردند . درها را يك لنگه ای می ساختند و محل پاشنه در و جای گردیدن در سنگ جا زده میشد ، و چنین نشانی را هنوز بر درگاه سنگی « کاخ بار » کورش میتوان دید . اطاقها را سفید کاری و یا بارنگهای گوناگون نقاشی میکردند ، و با کاشیهای زیبای رنگین می آراستند . دیوارها را باخشت و آجر می ساختند و آجرها را با ملاط قیر بهم می چسباندند . ستبری دیوارها بسیار به شمگیر و شکفت انگیز است ، ولی هرگاه توجه شود که دیوار خشتی از رسیدن گرما و سرمای تند به درون اطاق جلوگیری می کند ، به دقت و آگاهی سازندگان این دیوارها پی می توان برد .

چون ما از عقیده ای پیروی میکنیم که داریوش بزرگ را آفریننده خط میخی پارسی باستان می داند ، نمیتوانیم هیچیک از نوشته های پاسارگاد را از آن کورش بشمار آوریم ، و تنها میگوئیم که این « لوحه » ها را داریوش (و یا جانشینانش) بافتخار کورش بر سنگهای پاسارگاد کردند تا یاد او را همواره زنده نگهدارند . در پایان دو نکته را شایان یادآوری می دانیم : یکی آنکه داریوش بزرگ و خشیارشا ساختمانهای پاسارگاد را تکمیل و تعمیر کردند ، و دوم آنکه پس از اسلام ، بویژه در دوره مظفریان ، بزرگترین بلاها بر سر پاسارگاد آمد ، زیرا سنگهای ساختمانهای آنجا را برای ساختن مدرسه و مسجد و یا برای سنگ گور ، شکستند و بردند .

فصل سیزدهم - گشودن سرزمینهای خاوری

از سنگنوشته داریوش بزرگ در بیستون بر می آید که
نبودن مأخذ سرزمینهای واقع در خاور فلات ایران، یعنی مناطق میان
 رود سند Indus و کرمان و سیستان و خراسان، پیش از
 پادشاهی داریوش به ایران افزوده شد بوده است (۱). چون کمبوجیه نیز ظاهراً
 بفتوحاتی در این نواحی نایل نشده، میتوان گفت که گشودن سرزمینهای خاور
 ایران بردست کورش انجام گرفته است. ولی دریغ باید خورد که این کشور -
 گشائیه را تاریخ نویسان کهن یاد نکرده اند، و اگر گزارش و یا روایاتی هم در
 آن زمینه وجود می داشته، اینک از میان رفته است. بنابراین نه جریان آن
 فتوحات معلوم است و نه تاریخ دقیق آن رویدادها. باینهمه میتوان از بررسی
 اشاراتی که در نوشته های هردوتوس و دیگر تاریخ نویسان باستانی یافت میشود،
 و مقایسه آنها با فهرست استانهای که داریوش بزرگ در سنگنوشته بیستون آورده،

1 - R. G. Kent, *Old Persian*, 2nd ed., New Haven
 (1953), P. 117,

« داریوش شاه گوید اینها بندگان کشورهایی که بفرمان من آمدند، . . . پارسه (فارس)
 . . . پارثو (خراسان)، زرنکه (سیستان)، هراپوا (ناحیه هرات)، هوارزمی (خوارزم)
 باختریش (بلخ)، سوکود (سغد)، گندار (افغانستان خاوری)، سکه (سرزمین سکاها،
 ناحیه شمال خوارزم و سغد)، ثگوش (سد گاو، خطه گله خیز پنجاب)، هرخواستیش
 (آماخودها) رخج، (افغانستان جنوب شرقی)، مکه (مکران) . . . »

به دریافت نکاتی که مسئله کشور ستائیهای کورش در خاور ایران را روشن میکند ، کامیاب شد .

جستینوس Justinus (۲) ادعا می کند که

اشاره جستینوس کورش ناچار شد بادولتهائی که پیش از وی باجگذار مادها بودند ، و بهنگام برافتادن ایشتوویکو کوس استقلال زده بودند ، جنگهای فراوان کند . پیش از این گفته ایم که احتمالا ادعای کتزیاس مبنی بر آنکه شاهنشاهی ماد بر پارثو (خراسان) و وزکانه (گرگان) دست داشت درست است ، زیرا که این دو ایالت برضد داریوش هخامنشی ، و به پشتیبانی فرو رتیش مادی ، جنگیدند ، و نیز اشاره کرده ایم که گمان می رود در روزگار پیش از هخامنشیان ، دولتهای کوچکی در خاور ایران وجود داشته اند ، مانند خوارزم و باختر ، و احتمال می رود که میان این ایالات و ماد روابطی برقرار بوده (۳) . بنابراین اگر ادعای جستینوس را بپذیریم ، باید قبول کنیم که کورش پس از فتح ماد ، بامردمانی که در خاور فلات ایران میزیستند ، جنگها کرد ، و بر آنان پیروز شد و سرزمینشان را بر ایرانشهر افزود .

کتزیاس هم در مورد این مطلب اشاره ای دارد ،

روایت کتزیاس لیکن این نویسنده لافزن چنان دروغگو است که با اشاره او اعتماد حتی اعتناء نباید کرد . وی گفته

بود که . . . کورش « با باختریان (بلخیان) نیز جنگید و نخست هبجیک از هموردان پیروزی نیافتند ، ولی هنگامیکه باختریان شنودند که ایشتوویکو پند کورش می باشد و آمی تیس Amytis مادرش و زنش ، خود داوطلبانه به آمی تیس

و کوروش تسلیم شدند، (۴). مثل اینست که کتزیاس می‌خواهد بگوید کوروش با مادر خود آمی‌تیس زناشوئی کرد، بی آنکه توجه کند که خود وی پیشتر، او را پسر يك زن و مرد گمنام و ناتوان یاد کرده است، و بی آنکه بیاندیشد که همه مدارك تاریخی برخلاف وی رأی داده‌اند. کتزیاس آنگاه می‌افزاید که کوروش به سکاها هم تاختن برد، و آنان را درهم شکسته، پادشاهشان آمورگس Amyrges را گرفتار کرد، لیکن اسپرثر Sparethra زن آمورگس، لشکریان پراکنده سکائی را گرد آورد و چنان پارسیان را در هم شکست، و چندان از آنان به بند کشید، که کوروش از تعویض زندانیان پارسی با شوهر وی شادمان گشت. سرانجام سکاها با جکزار پارسیان شدند، و آمورگس از دوستان کوروش شد، و اینان مرزهای خاوری ایران را در مقابل قبیله‌های بیابانگرد شمالی نکهبانی می‌کردند (۵). کتزیاس اشتباه کرده که تاریخ لشکرکشی کوروش به خاور ایران را مستقیماً پس از گشودن ماد گذاشته است. گزارش وی سراسر به افسانه میماند تا به تاریخ. این آمورگس سکائی نیز، پادشاهی ساختگی و غیر تاریخی است، و او یا وی را از روی نام آموگس پارسی که در روزگار خود کتزیاس بر داریوش دوم شوریده و بدست‌فرنه بازو Pharnabazus سردار نامی ایران گرفتار شد (۶)، ساخته است، و یا از نام قبیله سکائی آمورگس، که بوسیله هرودتوس یاد شده (۷). هخامنشیان این قبیله را سکه‌هئوم ور که Saka Haumavarga می‌خواندند (۸)

4 - Otesias, *Persica*, Epit. 32.

5 - *Ibid.*, Epit. 33.

6 - *Ibid.*, XVII, Epit. 83; Thucydites, VIII, 5:5

7 - Herodotus, VII, 64.

8- Kent, *op. cit.*, P. 212.

که «سکاهای هوم پرست» معنی میداد (۹). بنا بر این اشاره کنزیاس ارزشی ندارد، و نمیتواند در این مورد بیا کمکی بکند.

در اینجا نیز باید از هرودتوس یاری بجوئیم
اشارات هرودتوس و اشاره‌های گرانبهای او است که بر این فصل ناشناخته
 تاریخ ایران کمی روشنی می‌افکند. وی می‌گوید
 هنگامیکه کوروش از گشودن ساردیس فارغ گشت، تابالوس پارسی را به حکومت
 آنجا گماشت، و پاکتیاس لودیائی را مقام گنجوری داد. آنگاه از شهر بیرون
 آمد و به سوی همدان رفت و کرزوس را نیز با خود بیرد. وی جنگ با ایونیان
 Ionians را در شأن خود ندید؛ زیرا که نقشه‌های بزرگتری طرح کرده بود
 و می‌خواست خودش با بابلیان، باختریان (بلخیان)، سکاها و مصر جنگ کند،
 بنا بر این گشودن ایونیه را به سپهبدان خود وا گذاشت (۱۰). هرودتوس آنگاه
 فتوحات سرداران کوروش در ایونیه را گزارش می‌کند و می‌افزاید: «هنگامیکه
 هارپاکوس سردار مادی کوروش، در آسیای کوچک سرگرم کشورگشایی بود،
 کوروش نیز در باختر ایران به لشکر کشی‌های پیروزمندانه‌ای دست یازید که مایه
 تسلط وی بر همه قبایله‌های آن سامان گشت، و هیچ ملتی را مستقل نگذاشت. من
 از گزارش این فتوحات چشم می‌پوشم و تنها از آنان سخن خواهم گفت که بیشترین

۹ - پیش از این گفته میشد که هئوم در گه صفت است و معنی «هوم نوش یا هوم ورز»
 آماده کننده شیر، مقدس هوم، میدهد، لیکن معنی «هوم پرست» که بتازگی پیشنهاد
 شده بعقبه من رساترودرست تراست، ن.ک. به: W. Brandenstein and M. Mayrhofer, *Handbuch Des Altpersischen*, Wiesbaden (1964),
 S. 125. که در آنجا بررسی‌های زبانی‌شناسی مربوط به این موضوع را نقل کرده‌اند،
 پنجمید با: R.N. Frye, *The Heritage of Persia*, London (1963), P. 43.
 10 - Herodotus, I, 153.

وبهترین پایداریها را در برابر او نشان دادند» (۱۱). همین هرودوتوس در آغاز روایتش در مورد حمله کورش به کشور بابل می نویسد: «هنگامیکه کورش همه مردم آسیا را بفرمان خود در آورده بود، به هجوم بر آشور (= بابل) دست یازید» (۱۲).

از این اشاره های روشن، می توان نتیجه گرفت

تاریخ لشکر کشی

به

خاور ایران

که کورش ایران شرقی را پس از باز گشتنش از

ساردیس به همدان در ۵۴۷ پ. م. و پیش از

تاختن بر کشور بابل در ۵۴۰ پ. م.، گشوده است

بخردانه آنست که فرض کنیم شاهنشاه پارسی یکسال پس از فتح لودیبه در همدان مانده است و برای سپاه کشی به سوی خاور ایران بسیج گردیده، و نیز لازم می آید که سال ۵۴۱ را هم برای آماده شدن کورش جهت حمله بر بابل کنار بگذاریم. بنابراین میتوان گفت که گشودن سرزمینهای خاور ایران شش سال، یعنی از ۵۴۶ تا ۵۴۱ پ. م.، طول کشیده است. بسیار جالب توجه است که می بینیم اسکندر مقدونی هم آن نواحی را پس از ۶ سال جنگ و ستیز بچنگ آورد، و نیز میتوان حدس زد که راهی که مقدونی لشکر شکن پیمود، همان بود که کورش بزرگ دوست سال پیش از وی زیر پای گذارده بود. این نکته هم مشهور است که اسکندر خود را جانشین کورش و داریوش می دانست و میکوشید پاچای پای آنان بگذارد.

در مورد اینکه چه عللی کورش را وادار

به لشکر کشی به خاور ایران کرد، چیزی

ننوشته اند، و تنها از بررسی هدفهای جنگی

علل حمله کورش به شرق

11 - *Ibid.*, I, 177.

12 - *Ibid.*, I, 178.

وسای کورش و جانشینانش ، و نیز با مطالعه وضعیت جغرافیائی آن سامان است که میتوان آگاهیهائی در زمینه علل حمله به مشرق کرد آورد . چون کورش جانشین پادشاهان ماد بشمار میرفت ، طبیعی بود که مرزهای شرقی شاهنشاهی ماد را میبایست تصرف کند ، و اشاره جستینوس - که در بالایاد کردیم - بر این نکته دلالت دارد . از سوی دیگر چنان می نماید که کورش و جانشینانش بسیار میل داشته اند که برای ایران شهر مرزهای مساعد و طبیعی بدست آورند ، و بنظر میرسد که چون کورش در باختر ایران کارهای ناکرده زیاد در پیش داشته است ، می خواسته که حدود خاوری ایران را به رودهای سند و دریای آرال برساند تا هم مرزهای قابل دفاع و مناسبی داشته باشد ، و هم با گرد آوردن قبیله های ایرانی - که در هرات ، رخج ، بلخ ، سغد و خوارزم می زیستند - پشتیبانان وفادار و نیرومندی برای پارسیان و مادها فراهم کند . این نظریه را سیاست بعدی کورش و جانشینانش و رفتار بسیار دوستانه آنان با قبیله های ایران خاوری تأیید و بلکه ثابت می کند . بزرگترین دلیل حمله کورش به مشرق همانست که شدر (Schaeder) (۱۳) و یونگه (Yunge) (۱۴) مورد بررسی قرار داده اند ، یعنی بر طرف کردن تهدید های قبیله های شرقی و بویژه سکاه . از روی کارهای کورش در ایران خاوری میتوان نتیجه گرفت که هدف او دفاع از واحه های پراکنده فرهنگی شمال شرقی در برابر بیابان نشینان سکائی ، و جلوگیری از هجوم همگروه آنان [نمونه چنان حمله ای که نیم سده پیش از کورش دولت مادها را بآستانه نابودی کشانید (۱۵)]

۱۳ - م.م. شدر ، جهاننداری پارسیها ، ترجمه د. منشی زاده (تهران ۱۳۳۲)

م ۱۱ و ۱۲ تا ۱۴ .

۱۴ - یولیوس یونگه ، داریوش یکم پادشاه پارسیها ، ترجمه د. منشی زاده

(تهران ۱۳۴۰) ، ص ۳۶ و ۳۷

منجمد با : دیاکونوف ، تاریخ ماد ، ص ۳۲۷ و مابعد .

Herodotus , I , 103 ff . 15

بوده است . از آنجا که فیله های شرقی و سکاها سواره و با کمان حمله می آوردند ، یعنی همان روشی را داشتند که مادها و پارسیان بوسیله آن ایران را فتح کرده بودند ، بیم آن می رفت که ناگهان به درون ایران شهر سرازیر شوند ، و سازمانهای فرهنگی و سیاسی و اقتصادی آن در هم بریزند ، و بنابراین لازم بود جلوتهدیدشان را گرفت ، و آنها را تاجائی که بشود ، از مرزها پس راند . اینها بود عواملی که کورش را به لشکر کشی بسوی خاور ایران ناچار میکرد .

پیش از گزارش جنگهای کورش ، رواست نگاهی به

ورکانه، پارثو و کرمانه مشرق بیافکنیم و ایرانیان خاوری را بشناسیم و با سرزمین هایشان آشنا شویم . اگر از ناحیه ماد بسوی شمال خاوری

پیش میرفتیم ، نخست به ورکانه Varkana میرسیدیم که یونانیان هیرکانیا Hyrcania نوشته اند ، و امروز گرگان خوانیم . پس از آنجا و رو بسوی خاور ، به پارثو پای می نهادیم که امروز خراسان خوانیم . دیاکونوف گمان میکند که پارثو همان واژه پارسه می باشد و معنی «پهلو ، دنده ، سینه ، مرز» میدهد ، و میگوید که مادها هم پارس و هم خراسان را - که در مرز کشورشان واقع شده بود - پارثو میخواندند (۱۶) . پیش از این یاد آور شدیم که ورکانه و پارثو هر دو دست نشانه پادشاهان ماد بوده اند . همچنین شایسته است بدانیم که پتلمی Ptolmy (۱۷) (بطلمیوس) و آمیانوس مارسلیانوس Ammianus Marcellinus (۱۸) از جائی به نام «شهر کورش» = Cyropolis ، که در شمال

۱۶ - دیاکونوف همان مأخذ ، ص ۲۰۶ و ۳۲۶ ؛ در این مورد همچنین

Frye, *op. cit.* , P . 48 f.

بنگرید به :

17 - Ptolomy , *Geography* VI , 2 : 2 ; VIII , 21 : 8 .

۱۸ - Ammianus Marcellinus , *Wars* , XXXIII . 6 : 39 .

باختری مادو نزدیک دریای گرگان (خزر) واقع شده بود. آگاهی داشتند (۱۹). شاید مقصود این دو نویسند، همان کورش کته Kurushkatha بوده، که در شمال باختری سمرقند ساخته شده بود (وما از آن بزودی سخن خواهیم راند) و اینها موضع آن را باشتباه به درون ایران کشانیده اند، و الا از چنین شهری اطلاع دیگری در دست نیست.

در پائین پارتو و خاور پارس، سرزمینهای کرمان و آکثوفکه Akaufaka (۲۰) جای داشت، و شمال دریای عمان یثوتیاها و مکه ها. که احتمالا آریائی نبودند می زیستند، و تازه به فرمان کورش گردن نهاده بودند (۲۱).

در مشرق کرمان سرزمین زرنکه Zaranka (۲۲) زرنکه و هرایوا افتاده بود که چون در روزگار اشکانیان مسکن گروهی از سکاهاشد سکستان نام گرفت و رفته رفته سجستان و سیستان نامیده گشت. چنانکه پیش از این آورده ایم اینکه زرنکه ریخت پاری باستان ندارد، درست است، ولی این دلیل «مادی» بودن آن نام نیست، و نمیتوان

19 - F. H. Weissbach, "Kyropolis" in *RE*, *Suppl.*, Bd. IV, S, 1129.

این واژه محتملا «کوهستان» معنی میدهد: Kent, *op. cit.*, P. 165.
۲۱ - یونکه، همان مأخذ، ص ۳۶ و ۱۸۹.

۲۲ - این نام را یونانیان گاهی سرنگی Sarangai می نوشتند (Herodotus, III, 39, 117) یا زرنکی Zarangae یاد می کردند: (Arianus, *Anabasis*, III, 25:8) که یادآور واژه بومی زرنکه می باشد، و زمانی آن را بصورت درنگی Drangines (Quintus Curtius, VI, 6: 39) و یا درنگینی Drangae (Diodorus Siculus, XVII, 78:4) می آوردند. پیداست که نویسندگان گروه دوم این نام را از پاری باستان * درنگ Dranga گرفته اند.

گفت که مادها با زرنگه دوستی داشته‌اند و یا بر آنجا فرمان می‌رانده‌اند، زیرا هخامنشیان نام هر کشوری را کمابیش همانگونه که می‌شنودند، می‌پذیرفتند (۲۳). قبیلهٔ بسیار دلاور و آزادهٔ اگریه اسپه Agriyaaspa (۲۴) (دارندگان اسبان بك)، که یونانیان نامشان را آریاسپی Ariaspi (۲۵) یا آریماسپی Arimaspi (۲۶) نوشته‌اند، در این سرزمین می‌زیستند، زیرا که اسکندر هنگامیکه از راه پارثو (خراسان)، زرنگه (سیستان)، هرهوانیش Harahuvatish (خطهٔ هرات) و درهٔ کابل بسوی باختر (ناحیهٔ بلخ) میرفت، بدانان برخورد (۲۷) زرنگ از رود هیرمند، که در اوستا (۲۸) بصورت هیتومنت Haetumant یاد شده است، و یونانیان اتوماندروس Etymanderus نوشته‌اند، سیراب میشد، و دریاچهٔ نامی و ستودهٔ هامون، که در نزد زرتشتیان تقدس بسیار دارد، بدان زیبایی و اهمیت می‌بخشید. هیرمند و دریاچهٔ هامون هر دو از زمان مهاجرت آریائی‌ان به سیستان مقدس شمرده میشدند (۲۹).

۲۳ - پائین‌تر، فصل شانزدهم از همین کتاب را به بینید.

۲۴ - توماس در مقالهٔ نامی‌اش «سکستان» نظر داد که آریاسپی یونانیان تحریفی از اگریاسپی است که معادل با «اگریه اسپه» اوستائی می‌شود، و مادرمتن ازاو پیروی کرده‌ایم: F. W. Thomas, "Sakastan", JRAS, (1906), PP. 181 ff.

25 - Arrianus, *Anabasis*, III, 27 : 4 ; Strabo, *Geography*, XV, 2. 10.

26 - Justinus, XII, 5 ; Diodorus, XVII, 81 : 1 ; Q. Curtius, VII, 3:1. آریماسپی یکمان تحریفی از آریاسپی می‌باشد.

27 - Arrianus, *Anabasis*, III, 27 : 4.

Vandidad, I, 14. ۲۸ - معنی هیرمند «دارندهٔ سد فراوان» است:

۲۹ - کریستن سن ملاحظات دربارهٔ قدیم‌ترین عهد آیین زرتشتی، در «مزدایپرستی

در ایران قدیم»، ترجمه دکتر ذ. صفا، تهران ۱۳۳۶، ص ۱۴

در پائین و خاور زرنکه ، بیابان درشتناکو گرمی بود که یونانیان گدروزیا Gedrosia خوانده اند، و امروز بلوچستان گوئیم . دشواری ره نوردی در آن، چنان بود که کار کسی چون اسکندر بهنگام در نوردیدنش به ناکامی وزاری کشید (۳۰). در شمال زرنکه و پیرامون هرات امروزی ، سرزمین هرا یوا جای داشت که یونانیان «آریا Ariya» می خواندند (۳۱) و امروز «هرات» می نامیم ، ورودی بهمین نام (۳۲) آن را سیراب می کرد که امروز «هری رود» می خوانیم . در کنار این رود شهر آرتا کونا Artacona (اردکان) ، پایتخت استان هرایوا در روزگار هخامنشیان ، واقع شده بود (۳۳) .

مرگو Margu (مرو) که یونانیان مرگیانا Margiana نوشته اند ، نیز در روزگار کورش جزو استان هرایوا بود ولی داریوش بزرگ آنرا جدا کرد و به استان باختیش (ناحیه بلخ) افزود (۳۴) .

میان بیابان بلوچستان و رود سند ، سرزمین

ثت گوش و گنداره ثت گوش Thatagush جای داشت که هرودنوس از آن بصورت ساتاگیدی Sattagyday یاد کرده

است (۳۵) .

30 - Arrianus , *Anabasis*, VI , 24 : 2 - 3 .

31 - Herodotus , III , 93: Arrianus , *Anabasis* , III , 25 : 1.

32 - Strabo , *Geography* , XI , 10 : 1

33 , Quintus Curtius , VI , 6 : 33

34 - Frye , *op . cit.* , P . 46 .

35 - Herodotus , III , 91 .

این نام به معنی «دارنده صد گاو» می باشد (۳۶) و این معنی خود، آبادی و خرمی آن سامان را می رساند. در میان رود سندو ناحیه هرات، یعنی در پیرامون دره کابل و کوهستانهای بزرگ هندوکش و بشاور، سرزمین گنداره Gandara افتاده بود که هم داریوش بزرگ (۳۷) و هم هرودتوس (۳۸) آن را همراه با ث گوش یاد می کنند، و از این جهت پیداست که همسایه این استان بوده است. نخستین بار مارکوارت Markwart (۳۹) متوجه شد که در رونوشت های ایلامی و بابلی سنگنوشته بغستان، نام گنداره یاد نشده است، و لسی بجای آن واژه پروپرا آسنه Paruparaesanna آمده، که میتوان آن را برابر فارسی باستان پَرَ - اوپری سیئنه Parauparisaina دانست. این پَرَ - اوپری سیئنه بمعنی «درپیش اوپری سیئنه» می باشد، خود پَرَ - اوپری سیئنه - که همان اصطلاح اوستائی اوپیری سیئنه Upairisaina است - معنی «برتراز پرش عقاب» میدهد، و آن لقبی بود که ایرانیان به هندوکش داده بودند، و در نوشته های یونانی به صورت پروپمیسادی Paropamisadae آمده است. بنا براین پراوپری سیئنه (همان نامی که به جای گنداره آمده)، یعنی «سرزمین [پیش کوه های هندوکش]»؛ بعبارت دیگر، بعقیده مارکوارت - که جکسن Jackson

36 - Kent, *op.cit.*, P. 187.

بعقیده هر تسفلدت گوش از سپت سیندهو Sapta Sindhava که در زبان پالی بمعنی هفت آب است، آمده. این نظریه اکنون منسوخ گفته: Frye, *op. cit.*, P. 264 n. 66.

۳۷ - داریوش، سنگنوشته بغستان، بند ششم، متن در: Kent, *op. cit.*, P. 117.

38 - Herodotus, III, 91.

39 - J. Markwart, *Untersuchungen Zur Geschichte von Eran*, Bd. II, Leipzig (1905), S. 37, 177.

(۴۰) و امستد Olmstead (۴۱) هم از آن پیروی کرده اند ، پراویری سیئنه لقب گنداره بوده است و سرزمینی که در پیش کوههای هندوکش است ، معنی میداده . پایتخت گنداره پوشکلاوتی Pushkalavati بود .

در پائین افغانستان امروزی و دره شمالی

هرهواتی ، داهه و هیرمند ، و در خاور هرایوا ، سرزمین هرهواتی
هوازیمی Harahuvati ، که بمعنی دارنده رودهای فراوان ،

است ، افتاده بود ، و براستی که نام برازنده ای

داشت ، چه از هیرمند و شاخه های فراوان آن آب میخورد ، و از استانهای نامی روزگار هخامنشی بشمار میرفت (۴۲) . یونانیان آنرا ارخوتی Arachoti (۴۳) و یا آراخوزیا Arachosia (۴۴) می نامیدند .

در جنوب شرقی دریای مازندران ، و کمی بالاتر از ورکانه (گرگان) ، قوم داهه Dahae می زیستند ، و پس از آنان خوارزمیان . سرزمین خوارزم را به پارسی باستان هووارزمی Huarazmi میخواندند و به یونانی خورزمیا Chorasmia می گفتند (۴۵) . خوارزمیان از روزگاران کهن و پیش از تسلط هخامنشیان ، تمدنی کشاورزی و نسبتاً پیشرفته داشتند ، و خودگاهگاه به این ور و آن ور دست می انداختند . بهنگام پادشاهی مادها در خاور ایران ، خوارزمیان نیز يك گونه

40 - W . Jackson , in *Cambridge History of India* , vol I, p. 327.

41 - A . T . Olmstead , *History of the Persian Empire*, Chicago (1948), 49.

42 - Frye , *op. cit.* , P . 49 .

43 - Strabo , *Geography* , X , 8:9 ; XI , 10: 1 .

44 - Pliny , *Natural History* VI , 92 .

45 - Herodotus , III, 93 , Arrianus , *Anabasis* , IV, 15:4-3.

حکومتی درست کردند ، و حتی بر قسمتی از خراسان و گرگان و سیستان و مرو و هرات نیز یکنوع فرمانروائی یافتند (۴۶) . لیکن کورش آنان را باجگزار خود کرد ، و در روزگار وی ، ایشان تنها در کنار رود Akes جای داشتند (۴۷) .

در دره فرغانه و پیرامون بخارا و سمرقند ، کشور

سوگود و باختریش سغد افتاده بود که در اوستا (۴۸) بصورت سغد

Soghdha یاد شده است و در نوشته‌های پارسی

باستان (۴۹) بصورت سوگود Suguda ، و یونانیان آن را سگدیانا Sogdiana

(۵۰) می‌خواندند . این استان از رودهای سغد و آمودریا و سیر دریا آبیاری.

میشد . سغدیان از خویشاوندان نزدیک باختریان (بلخیان) بودند ، و از روزگاران

پیش از کورش ، جویبارسازی و کانال‌کشی از رودخانه‌ها را به نیکی میدانستند (۵۱) .

در جنوب سغد و آمو دریا و میان گندارو هرابوا ، سرزمین بارور باختریش

افتاده بود که یونانیان باکتریا Bactria می‌گفتند (۵۲) و امروز بلخ می‌نامیم ،

و مقصود از آن البته ناحیه بلخ است . در آن سامان مردمانی دلاور و آریائی

46 - W. B. Henning, *Zoroaster : Politician or Witch - Doctor ?*, Oxford (1951), p. 43.

47 - Frye , *op. cit.* , P. 39 f . , 45 f .

بسنجید با ا . م . دیاکونوف ، تاریخ ماد ، ترجمه ک . کشاورز ، تهران ۱۳۲۵

ص ۲۲۰ و پس از آن .

48 - *Vandidad* , I , 5.

49 - Kent , *op. cit.* , P. 202.

50 - Herodotus , III , 93.

51 - Frye, *op. cit.* , P. 45 f.

52 - Herodotus , IV , 204 ; IX , 113.

می زیستند که تمدن پیشرفته و ثروت چشمگیر داشتند (۵۳).

بالادست این سرزمینها، سکاها سکونت داشتند

فتح نواحی شرقی که بجای خود از ایشان سخن خواهیم راند. چنین

بود گزارش مردمی که در باختر ایران شهر میزیستند،

و هنوز بفرمان کوروش در نیامده بودند. آنچه که مهم است و نباید فراموش شود

آریائی بودن همه این مردمان (بجز افراد ناحیه مکه) است و از این جهت آنان

خویشاوندان پارسیان بشمار می آمدند. حتی این نظریه دارد قوت میگیرد که

در میان آنان گروه هائی بودند که «پارسی» نام داشتند، و از ریشه همان پارسیانی

بودند که در حدود ۱۰۰۰ پ. م. آغاز مهاجرات به ایران غربی و فارس کردند

(۵۴). هخامنشیان بدین مردم با احترام فراوان مینگریستند، و ایشان نیز در

وفاداری و دلاوری دست کمی از خود پارسیان نداشتند.

چنانکه اشاره کردیم جای دریغ است که از لشکرکشیهای کوروش بدین نواحی

اطلاعات مفصل نداریم. گمان میرود که پارتو از همان آغاز فرمانروائی کوروش

برای ایران غربی دست نشاندش شده باشد، و پس از آن وی، هنگامیکه از لودیبه

بازگشت بر سر دیگران سپاه برد.

هرتسفلد (۵۵)، و به پیروی از وی امستد (۵۶)، معتقد بودند که کوی

53 - Frye, *loc. cit.*

دیاکونوف، همان مأخذ، ص ۴۴۰.

Frye, *op. cit.*, p. 48

۵۴ - برای اطلاعات مفصلتر ن. ک. به :

Sir W. Tarn, *The Greeks in Bactria and India*, 2nd ed., Cambridge, (1951,) p. 292.

55- E. Herzfeld, *Zoroaster and his World*, I-II, Princeton (1947), pp. 67 ff.

این آخرین اثر هرتسفلد بود.

56- Olmstead, *op. cit.*, p. 45 f., 101 ff.

ویشتاسپه Kavi Vishtaspa (کی گشتاسب) ، پادشاه کیانی ، که وجود تاریخی او بوسیله گائاهای زرتشت مسلم میشود و نخستین شهریار زرتشتی بود (۵۷) ، در زمان کورش میزیست و پادشاه پارثو بود ، ووی را همان هیستاسپس Hystaspes هرودتوس (۵۸) و ویشتاسپه Vishtaspa پارسی باستان (۵۹) ، یعنی پدر داریوش بزرگ ، میدانستند ، و نظر میدادند که کورش بزرگ او را فرمانبردار خود کرد ولی حکمرانی پارثورا به وی بخشید .

این نظریه از همه جهات رد شده است . دو خاندان کیانی و هخامنشی هر دو تاریخی و جداگانه اند ، و در دوسر زمین مختلف پیداشده اند . میان آندوهیچگونه پیوندی نیست ، و از لحاظ زبانشناسی هم منطقی نمی نماید که زرتشت سرودهایش را بزبانی غیر از زبان حامی خود سروده باشد و چون زبان گائاهای پارسی باستان نیست ، ویشتاسپه هخامنشی هم متعلق بمحیط و زبان گائاهای نمیتواند بود . پدر و نیا و اخلاف ویشتاسپه هخامنشی در تاریخ یاد شده اند ، و با آنچه در مورد خاندان ویشتاسپه کیانی میدانیم کاملاً فرق دارند (۶۰) هنینگ Henning احتمال

۵۷- آ . کریستن سن ، کیانیان ، ترجمه دکتر ذ . صفا ، تهران ۱۳۳۶ ،

ص ۲۵ و پس از آن .

58- Herodotus, I, 209 f.

59- Kent, *op. cit.*, p. 202

۶۰- برای بحث مفصل در این مورد بنگرید به :

آ . کریستن سن : «ملاحظات درباره قدیمترین عهد آئین زرتشتی، دهمزداپرستی»

ص ۹۶ و پس از آن ، و کیانیان ، ص ۱ و پس از آن . هرتسفلد حتی پس از انتشار

کتاب کریستن سن دست از عقاید خود برنداشت ، و تا پایان زندگی در نظریه اش تغییری

نداد . در مورد زرتشت و کیانیان ، مطالب جدید را در کتاب استاد فرای به بینید :

Frye, *op. cit.*, p. 34 ff.

می‌داد (۶۱) که کوی ویشتاسپه گاناها پادشاهی تاریخی بوده که در نیمه سده ششم پیش از میلاد، در ناحیه خوارزم و بلخ حکومت می‌کرده است، و زرتشت در دربار وی بسر می‌برده. نام پادشاهان کیانی و اندکی از تاریخشان در روایات دینی و ملی ایران یاد شده، لیکن قرائن نشان می‌دهد که عهد کیانی با ویشتاسپه به پایان می‌رسد. قطع شدن رابطه تاریخ با حکومت کیانی را میتوان نتیجه تسلط کوروش بر مشرق ایران و بر خاندان کیانی دانست، و میتوان احتمال داد که کوروش در ناحیه شرقی باکوی ویشتاسپه برخورد و او را از پادشاهی برکنار کرد.

باری کوروش در حدود سیستان به قبیله اگریه اسپه - که در پیش از آنان یاد کردیم - رسید، و آنان او را با کرنش و احترام فراوان پذیره شدند، و به وی و سر بازانش بسیار یاری کردند (۶۲). آئین پادشاهان هخامنشی آن بود که هیچ خدمتی را بی پاداش نمی‌گذاشتند. در دربار آنان کتابی نگهداری میشد که خدمات ارزنده افراد را در آن می‌نوشتند (۶۳). کسانی که خدمت ارزنده‌ای در حق پادشاهان ایران می‌کردند، پاداش فراوان می‌یافتند و نامشان نوشته میشد تا آیندگان بازماندگان ایشان را پاس دارند (۶۴)، و خدمتگزاران را لقبی میدادند که هرودوتوس بصورت ارسنگی Orosangai نوشته است و «بانی خیر، نیکخواه» معنی

61- Henning, *op. cit.*, p. 43 ff.

62- Arrianus, *Anabasis*, III, 27 : 4-7 ; Strabo, *Geography*, XV, 2 : 10 ; Quintus Curtius, VII, 3 : 1-3.

63- *Esther*, II, 23 ; VI, 1 ; Josephus, *Jewish Antiquity*, XI, 6.

۶۴. مثال آن را دیودوروس یاد کرده :

Diodorus Siculus, XVII, 14 : 2.

کرده است (۶۵). توماس Thomas معتقد است که ارسنگی تحریفی از واژه اوستانی ورزینهو Verezyanhva که «نیرومند، کوشا» معنی میدهد - بوده (۶۶)، اما من رأی شدر Schaefer را بهتر می‌پسندم که می‌گوید ارسنگی در زبان ایرانی وروسنه Varusanha بوده است و «بسیار ستوده» معنی میداده (۶۷). بنابراین، خدمتگزاران نامی شاه، به لقب «بسیار ستوده» سرفراز میشدند، و کوروش به قبیله‌اگریه اسپه نیز همین لقب را بخشید، چنانکه تا زمان اسکندر خاطره نیکوکاریشان در دلها مانده بود، و پادشاه مقدونی هم که خود را جانشین کوروش و داریوش می‌دانست، اگریه اسپه‌ها را احترام کرد و با آنان پاداش بخشید (۶۸). کوروش باختریش (ناحیه بلخ) را هم گشود، و به پایتخت زیبا و استوار آن، بلخ Bactra، درآمد. این شهر و بنا را که آن را گاهی زری اسپه Zariaspa هم می‌خواندند (۶۹) و جهانیان آن را یکی از نامی‌ترین شهرهای ثروتمند و استوار روی زمین میدانستند (۷۰). در روایات دینی ایرانی که جنبه تاریخی کامل دارد

65- Herodotus, VIII, 85, Cf. III, 140.

66- F. W. Thomas, "Sakastan", in *JRAS*, (1906), p. 169.

67- H. H. Schaeder, in *Gnomon*. 1933, p. 347.

۶۸- نوشته‌اند که کوروش بدانان لقب یواریکتی Euergetae، یعنی «نیکوکار، بخشید» که بعقیده توماس (op. cit., p. 196) ترجمه‌ایست از ارسنگی، و ما با وی همداستانیم. رفتار اسکندر با اگریه اسپه‌ها:

Arrianus, *Anabasis*, III, 27: 4-5.

69- Arrianus, loc. cit., and IV, 7: 1; Strabo, *Geography*. VI, 8: 9.

70- Aeschylus, *Persae*, 309, 718, 932; Herodotus, VI, 9; IX, 113.

بلخ پایتخت خاندان کیانی شمرده شده .

باری کورش از کنارهٔ وختش آب (= جیحون یا آمودریا ، که در زبانهای اروپائی اکسوس Oxus خوانده میشود) گذشت ، و به سفد و خوارزم رفت ، و برای نگهداری فرمانروائی پارسیان دژها بساخت که از همه نامبردارتر شهر استوار و مشهور کورش کته Kurushkatha یا د کورش کته ، در پائین خم رودخانه سیردریا (Jaxartes سیحون) ، و تقریباً در ۲۵ کیلومتری جنوب خاوری خجند ، بود . در این ناحیه هنوز مکانی است که کورکت خوانده میشود ، (۷۱) و بی گمان بازماندهٔ شهر کورش است که یونانیان آنرا کوروپلیس Cyropolis (یعنی شهر کورش) نوشته اند ، و اسکندر خرابش کرد (۷۲) .

پلینی Pliny می گوید که کورش شهر کاپیسا Capisa را خراب کرد (۷۳) . این شهر که در حدود کابل بود ، دوباره آباد گشت ، زیرا داریوش بزرگ از شهری بنام کاپیشکانی Kapishakani نام می برد (۷۴) که آن راهمان کاپیسا دانسته اند (۷۵) ، و کاپیسا در روزگاران بعد هم آبادان بود .

بگمان من بدین پرسش که آیا کورش به هند شمالی هم لشکر کشیده یا نه باید پاسخ منفی داد . اگرچه گزنفن نوشته است هندوان با جگزار کورش شدند (۷۶) ، سخن وی درخور اعتماد نیست . مورخان اسکندر روایت می کنند که

71- Frye, *op. cit.*, p. 86.

72- Arrianus, *Anabasis*, IV, 3 : 1 ; Strabo, *Geography*, XI, 11 : 4 ; Quintus Curtius, VII, 6 : 16 .

73- Pliny, *Natural History*, VI, 23.

74- Darius, Behistun, III, 61 ; (in Kent, *op. cit.*, p. 126.)

75- W, Jackson, *op. cit.*, p. 332.

76- Xenophon, *Cyropaedia* I, 1 : 4 ; VI, 2 : 1-11 ; VIII, 6 : 20-21.

هرکس پیش از اسکندر به هند لشکر کشید و از راه بیابان گندروزیا سفر کرد، به بدختی دچار شد، و حتی کورش پسر کمبوجیه که دلاورترین پادشاه آسیا بود، در راه پیمائی از بیابان گندروزیا همه مردان خود را بجز هفت تن، از دست داد و به هند نناخت (۷۷). بی گمان این سخنان را برای آن گفته اند تا نشان دهند که اگر اسکندر در بیابان بلوچستان درمانده شد، جای شکفتی نبود، چه حتی کورش هم در آن جا با ناکامی روبرو گشته بود. با اینهمه به یقین میتوان گفت که کورش سرزمینهای نث گئوش و گنداره را به ایران شهر افزود، زیرا در آغاز پادشاهی داریوش جزو کشور او بودند.

گشودن این سرزمینهای پهناور، و راه پیمائی در بیابانهای درشت و کوههای «برتر از پرش عقاب» و متحد کردن قبیله های ایران خاوری زیر درفش شاهنشاهی ایران از کارهای درخشان کورش است، و همه آنها شش سال بیشتر طول نکشید و این خود تیزی و شایستگی آن سردار بزرگ را نشان میدهد.

این لشکرکشی بمشرق بجز افزودن بوسعت و جمعیت ایران شهر دو نتیجه دیگر هم داشت: یکی آنکه از آن پس یونانیان توانستند از زبان ایرانیان در باره سرزمینهای آسیای میانه و هند چیزهایی بشنوند و بنویسند، و بدینگونه دانش جغرافیا را گسترش دهند. دوم آنکه ایرانیان باسکاها همسایه شدند، و از آن بعد ناچار بودند پاسخگویی تهدیداتشان باشند، و از دوسوی بچنگند: در شمال و خاور باسکاها، و در باختر با بابلیان، مصریان و یونانیان، و هخامنشیان جز در برابر یونانیان در مقابل همه همآوردان شان کامیاب گشتند.

77- Arrianus, *Anabasis*, VI, 24 : 2-3; Strabg, *Geography*, XV, 1, 5 : 66 ; Justinus, 1, 2 : 9.

فصل چهاردهم - بابل و بابلیان

سالهائی که سردار کارآزموده و جنگاور پارس
علل جنگ بابل در سرزمینهای ایران خاوری ، به کشور گشائی
 سرگرم داشت ، برای نبونه‌ئید و بابلیان بسیار گرانها
 بود . آنان می‌توانستند ، و می‌بایست ، تا آنجائیکه دستشان می‌رسید در امتوار
 کردن دژها و باروها و نیرومند کردن لشکر بکوشند ، و با ساختن سدها در راه
 مهاجمان ، و فراهم آوردن خواربار در شهرها ، بویژه در بابل ، خود را برای
 محاصره‌ای طولانی آماده‌کنند ، زیرا آشکار بود که بدخواهی آنان و هم‌پیمانشان
 با کروز و آمازیس ، مایهٔ جنگ خواهد شد . بودن نبونه‌ئید و یارانش در مرز
 ایران ، برای این کشور هم خطرناک بود ، زیرا آنها هر آن‌می‌توانستند از ترس جان
 خود ، در دسر و آشوبی فراهم آورند و در جنگ پیشدستی کنند ، و یا باین و آن
 پیمان ببندند و مایهٔ دشواری کار پارسیان را فراهم آورند .
 از سوی دیگر کوروش سالاری نبرده و بلند پرواز بود ، تا دشمن را بزانو در
 نمی‌آورد از پای نمی‌نشست . لشکروی نیز به کشور گشائی و آورد جوئی خوینگر
 شده بودند ، و تا آن‌زمان به‌مراه کوروش هر دشمنی را از پیش برداشته بودند . با
 داشتن سرداری چون او ، دشوار میشد در خانه نشست و دشمن را آرام و آسوده
 گذاشت . از اینها گذشته سرزمین بابل بسیار بارور و حاصلخیز بود ، و بازار داد
 و ستد جهان آن‌روز بشمار میرفت ، و انبار خوارو بار و زروسیم ، و پایتخت ثروتمندان
 و گنجهای اباشته بود ، و پارسیان خود را برازنده آن‌میدیدند که پیاداش مردانگی

خود بر آنچه خواسته و گنجهای بردست یابند، و از هنر جنگجویان، پزشکان،
دانشوران و هنرمندان بابل سودجویند و از ثروت هنگفتی که در آن سرزمین ریخته
بود، برخوردار گردند.

لیکن نبونه‌تید و یارانش در خواب بودند،

کارهای نبونه‌تید و پیشرفتهای خیره‌کننده و برق‌آسای کورش را
نمی‌دیدند، و در نتیجه در اندیشه چاره بیافتادند،

هرچند در این که آنان در برابر کورش کاری از پیش می‌توانستند برد، جای
گمان بسیار است. شاهنشاه ایران شهر تا آن هنگام سرزمینهای میان رود سند تا
رود کارون و دریای مدیترانه و دریای آرال را بتصرف درآورده بود، تنها سه
هم آورد دیگر داشت که می‌بایست با ایشان خرده حساب پاک کند: بابل، مصر
و سکاها. جای دودلی نبود که کورش پیش از همه بسوی بابل می‌شتافت (۱).

نبونه‌تید در این هنگام به کاوش در بتخانه‌های کهن و کندن دیوارهای باستانی
سرگرم داشت، چون خشتی بدستش می‌افتاد که نوشته‌ای بر آن بود، از شادی در
پوست نمی‌گنجید و از نادانی و ناپختگی، رویدادهای مهمی را که در آسیای پیش
می‌آمد، مانند پیشرویهای کورش در کوهها و بیابانهای دشوار گذر و براقان
پادشاهان، اتحاد قبایل ایرانی و تسلط آنان بر آسیای خاوری، نادیده می‌گرفت.
کاوشهای باستانشناسی وی هزینه فراوان برمی‌داشت و زرو سیمی که می‌بایست برای
نیرومند کردن سپاهیان بکار رود، در راه گور شکافی و بتخانه کندن بیاد می‌رفت (۲).
از اینها گذشته، دشمنی کاهنان مردوک با نبونه‌تید و دور بودنش از بابل، که مایه

1- G. Roux, *Ancient Iraq*, London (1964), p. 321.

2- G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London
(1900), p. 627: Roux, *op. cit.*, p. 319 f.

نگرفتن جشن نوروز بابلی می‌شد ، موقعیت اوراست تر و ناستوده تر میکرد (۳).

نبوکهد نصر (بخت نصر) ، که در نوشته یهودیان

استحکامات بابل فرمانروائی خونخوار و درنده خوی نموده شده (۴)

پادشاهی سپاهی و دوراندیش و خردمند و کار دیده

بود . با آنکه با مادها دوستی داشت ، چون از کودکی تابش تیغ آنان

آنان را دیده بود ، و از هنرمندی سپاهیان تابع آنان آگاهی داشت ، شهرهای

آگادرا استوار کرد ، چوبهارها و تنگه‌های آبی فراوان بساخت ، و در مرز شمالی

بابل زمین ، میان دورود دجله و فرات ، در مرکز عراق امروزی ، دیواری بلند

و ستبر و استوار برآورد که در شمال شهر ایس Opis به دجله می‌پیوست و رو به

جنوب بسوی نیمروز باختری پیش‌پیش میرفت و در شمال شهر سیپ‌پار Sippa

به فرات می‌رسید . این دیوار شکفت آور را بنام «سد مادی» می‌خواندند (۵) .

در هر دو سوی آن چهار یا پنج خندق ژرف کنده شده بود که پلهای چوبین داشت

و میشد بهنگام جنگ آنها را شکست تا بدست دشمن نیافتند .

مرز خاوری بابل را هم دیواری بلند از دسترس ایرانیان دور نگه میداشت ،

و در پس آن خندقی ژرف کنده بودند ، و این هردو از جیبر Jibbar آغاز میشد

و تا نیپور می‌رسید . خود بابل نیز که چون دژی بسیار بزرگ ، استوار و شکست

۳. یازده سال جشن آکنو گرفته نشد :

Nebunaid Chronicle, II, 5-25.

۴. کتاب دوم تواریخ ایام ، باب ۳۶ ، فقرات ۷ تا ۱۹ :

کتاب دوم پادشاهان ، باب ۲۵ ، فقرات ۱ تا ۱۲ :

کتاب ارمیاء نبی باب ۵۲ ، فقرات ۶ و ۷ از آن .

S. A. Burn, Persia and the Greeks, London (1962),
p. 54.

ناپذیر گشته بود ، بیگمان بزرگترین شهر آن روزگار بشمار میرفت ، ودانشمندان کنونی شماره جمعیت آن روزش را - ۱۰۰/۰۰۰ تن تخمین میزنند ، ولی میگویند که تا ۲۵۰/۰۰۰ تن را میتوانسته است پناه دهد . خود شهر چهارگوش بود ، ورود بابل ، که امروز از غرب ویرانه هایش میگذرد ، از میان شهر میگذشت .

نبوپلسرو بویژه پسرش بخت نصر در استوار کردن و زیبا داشتن شهر چنان کوشیدند که بابل نیرومندترین و باشکوهترین شهر جهان آن روز گشت . سه باروی ستبر و بلند آن را از دستبرد دشمن دور می داشت . دیوار بیرونی ایمگور - بل Imgur - Bel خوانده میشد و از آجر و قیر ساخته شده بود ، و بیش از ۱۰ متر پهنای بام آن بود چنانکه میشد دو گردونه چهار اسبه را پهلو به پهلو هم در بالای بارو بتاخت درآورد ، و در نتیجه مدافعان می توانستند باشتاب از برجی به برج دیگر رفت و آمد کنند . خندق پهن و پر آب با کناره های سنگفرش شده ، در پای این دیوار کنده بودند که دشمن را از رسیدن بدان باز میداشت . دیوار دوم که نی می تی - بل Nimiti - Bet نامیده میشد ، بلندتر از دیوار نخستین بود و نزدیک به ۳۰ متر بلندی داشت ، و بابرجهای فراوان و سر بآسمان افراشته اش بیشتر بیک رشته کوه می ماست تا به دیواری ساخته دست مردمی . دیوار سوم به بلندی دیوار نخستین بود ولی نه بدان استواری و ستبری . هر یک از این باروها دارای برجهای چهارگوش بسیار بود که بلندیشان ۶ متر از خود دیوارها بیشتر می شد ، و دهها (۶) دروازه برتزی و رخنه ناپذیر و در دیوارها درست کرده بودند

۶ - هرودتوس (کتاب یکم ، بند ۱۷۹) گوید بابل یکصد دروازه داشت ، اما شماره ۱۰۰ برای دروازه های یک شهر ، درحقیقت مبالغه ای بود که مورخان کهن برای نشان دادن فراوانی آنها بخرج میدادند ، مانند صد دروازه شهر تب Thebes و هکاتم پلیس Hecatompolis (یعنی شهر صد دروازه) پایتخت اشکانیان : ن. ک. به: A. W. Lawrence. *Herodotus, Rawlinson's translation Revised and Annotated*, Cambridge (1935), p. 113.

که هشت تاي آنها بسيار مشهور بود ، وهر يك را بنام يكی از بتان بين النهرين می خواندند ، دروازه شمالی دروازه ايشتار نام داشت و بر شاهرائی که به سوريه ميرفت ، باز می شد ، دروازه سين (خدای ماه) بر راء بابل - آشور گشوده می گشت و در شمال خاوری شهر قرار داشت . دروازه باختری از آن مردوك بود و رامعاد از آنجا آغاز میشد .

میان دیوارهای شهر ، باغها و کشتزارها درست کرده

شهر بابل بودند ، و خانه های زیاد در آن جایها دیده نمیشد ، اما

میان شهر ، و بویژه بخش غربی آن ، پراز خانه های دویا

چند طبقه و کوچه های چرك و تنك و بتخانه ها و بازارهای شلوغ بود . دروازه ايشتار در شمال شهر ، که هنوز تا اندازه ای برپای مانده ، بسيار باشكوه و زیبا ساخته شده بود ، و به خیابان بزرگ و سنگفرش شده مرکزی باز می شد . این خیابان ۱۰ متر پهنا داشت و آنرا ای - ایبور - شبو I-Ibur-Shabu مینامیدند که چنین معنی میداد : « پای دشمن بدان نرساد » ، و امروز باستان شناسان آن را « خیابان رژه » میگویند . در کنار این خیابان سه ساختمان بزرگ و استوار بر آورده بودند که هم بكار دفاع شهر می آمد و هم بعنوان کاخ از آن استفاده میشد ، و آنها را نبوكد نصر ساخته بود . گویا در همین جا وی برای زنش ، شاهدخت آمی تیس ایرانی « باغهای آویزان Hanging Gardens » را که یکی از شگفتیهای هفت گانه جهان کهن بشمار می آمد ، درست کرده بود .

در پائین دست کاخ نبوكد نصر ، « برج بابل » بنا شده بود که هفت طبقه و بیش از

۶۰ متری بلندی داشت . بابلیان آنرا ا - ا - تمین - ان - کی E-Temen-an-ki

میخواندند ، و آن « بتخانه یادگاری خدای آسمان و خدای زمین » معنی میداد . در طبقه هفتم ، جایگاه مقدسی بنام سهورو Sahuru برای خدای بزرگ ، مردوك ،

درست کرده بودند که هرودوتوس با آب و تاب از آن سخن میراند . در آن يك كرسی باشکوه ، و میزی زرین نهاده بودند ، و هیچکس نمیتوانست بدان درآید . لیکن هرشب کاهنان مردوك ، دختر بسیار زیبایی را از میان شهریان بر میگزیدند و بدانجا میبردند و میگفتند که بت بزرگ باوی همبستر میگردد .

در پائین دست برج بابل ، بتخانه بزرگ و نامی مردوك افتاده بود که ا - زگیلا E-Sagila نام داشت ، و همه پادشاهان بابل بدانجا میرفتند تا بت بزرگ را نماز برند ، و زر و سیم و لآزورد و گوهرهای گوناگون بدان پیشکش و نیاز میبردند و جشن آکیتو Akitu ، یعنی نوروز بابلی ، در آنجا برگزار میشد . هرودوتوس گوید که تندیس مردوك و میز او و افزارهای وی همه از زر بود و ۸۰۰ تالان (تزدیک ۳ تن) وزن داشت . در بیرون بتخانه ، دوزخ گذاشته بودند که یکی از آنها از زر بود . خیابان ای - ایبور - شبو از میان شهر بابل و از کنار این کاخها و بتخانهها میگذشت و پائین تر از بتخانه ا - زگیلا کمی بسوی باختر پیچیده به رود فرات میرسید ، و در آنجا يك پل شش پایه ای بسیار زیبا و استوار و پهن ساخته بودند ، و پس از آن بدیوار شهر می پیوست . آن بهره از شهر که در خاور خیابان افتاده بود ، خانه های عامه ، بتخانه های كوچك و كوچه های تاریك و چرك داشت ، و در نیمه غربی و جنوبی ، کاخها و خانه های توانگران و بتخانه های بزرگ ساخته بودند . در شهر هشت خیابان بود که هريك به دروازه ای می انجامید ، و چون بهم میرسیدند ، میدانهای چهار گوش درست میکردند (۷) .

۷. برای همه آنچه که گذشت ، ن . ك . به : Herodotus, I, 179 ff; Maspero, *op. cit.*, p. 519 f, 559 ff. ; Roux, *op. cit.*, pp. 326-331.

جشن بزرگ مردم بین النهرین اکیتو یا جشن
اکیتو، نوروز بابلی نوروز بود (۸). همه باور داشتند که در آغاز بهار،
 با از سر گرفته شدن تازگی و جنب و جوش درختان
 و جانوران، خدایان زندگی نوینی به مردم میدهند و سرنوشت آنان را، از خوب
 و بد، برمیگزینند. این جشن و بزرگ مردوک، بت بزرگ بابلیان بود، و با نخستین
 روز نisan (برابر با فروردین) آغاز میشد. با اعتقاد بابلیان، مردوک در کوهی
 در جهان زیرین زندانی بود، و در این جشن میبایست آزادش میکردند. کاهنان در
 بتخانه‌ها، بخصوص بتخانه ا- زکیلا گرد می‌آمدند، سرود میخواندند و مردوک
 و دیگر بتان را نماز میکردند و بگفتارهای دینی همدیگر گوش میدادند. در پنجمین
 روز جشن، قربانی میکردند و بوی خوش میسوختند و کوس مینواختند، آنگاه
 بزرگ کاهنان قوچی را به بتخانه می‌آورد و سرمیبرد، و با خوش کف بتخانه را
 می‌شست، و از آلودگیها می‌زدود. سپس سروتن قوچ را برودخانه می‌افکندند،
 و باور داشتند که جن ناپالی از تن آن بیرون می‌آید، و همه گناهانی را که مردم
 در سال گذشته کرده‌اند، با خود میبرد.

هنگامیکه کاهنان در درون بتخانه چنان میکردند، مردم در بیرون گرد
 می‌آمدند و بساط سور و پای کوبی و آواز خوانی براه می‌انداختند، گاهی نیز بجان

۸- تفصیل جشن اکیتو را میتوان از روی نوشته‌های بابلی بازسازی کرد. بهترین

سندها، نوشته‌ایست بنام «اکیتو»، متعلق به روزگار سلوکی، که در

J. Pritchard's *Ancient Near Eastern Texts*, Chicago (1955),

صفحات ۳۳۱ تا ۳۳۴ ترجمه شده است. آ. پالیس A. Pallis هم کتابی درباره این

جشن نوشته است: A. Pallis, *The Babylonian Akitu Festival*, Copenhagen (1926).

درو نیز مطالب جامعی در این باره آورده است: Roux, *op. cit.*, pp. 331-35

همدیگر افتاده ، هر چه بدستشان میرسید ، در هم میشکستند . دزد چهارمین روز جشن ، پادشاه بابل بسوی بارسپا ، که در ده کیلومتری جنوب بابل افتاده بود ، میرفت تابو Nebu (خدای نویسندگی) را بیا بل آورد ، زیرا این خدا پسر مردوک بشمار میرفت ، و میبایست پدر بزرگوار خود را از زندان رهایی دهد . روز پنجم پادشاه بابل از بارسپا باز میگشت ، و تندیس نبو را با خود میآورد ، و به بتخانه اِزگیلا میرد (۹) . در دروازه بتخانه ، بزرگ کاهنان پیش میآمد ، گوش پادشاه بابل را میکشید ، و فرمایش میداد که پیش بت مردوک بخاک افتد و نماز برد . آنگاه چوبدست و چنبر (حلقه) و شمشیر پادشاهی را از او میگرفتند و بریک کرسی در کنار پای بت بزرگ مینهادند . آنگاه فرمانروای بابل میبایست بگوید : «ای سرور کشورها اگناه نکردم ... مایه بدبختی بابل نشدم ... دیوارهایش را پست نکردم ، بتخانه اِزگیلا و حقوقش را فراموش نکردم ...» . پس از آن بزرگ کاهنان بشاه دلگرمی میداد : «باك نداشته باش ! ... خداوند بل مردوک به نیایشت گوش خواهد داد ...» ، فرمانروایت را استوارتر خواهد کرد ... ، پادشاهیت را شکوهمندی بیشتر خواهد بخشید ؛ خداوند بل ترا آمرزش جاودانی خواهد داد ، دشمنت را نابود خواهد کرد ، و هم آوردت را بخاک خواهد افکند ، (۱۰) آنگاه چوبدست ، چنبر و شمشیر پادشاهی را به وی پس میدادند . بابلیان معتقدند بودند که بت بزرگ پس از شنودن نیایش پادشاه ، میبایست برگوئه او بزند . اگر وی به گریه می افتاد ، معنی اش آن بود که بت بزرگ او را دوست میدارد ، و اگر از چشمانش اشکی نمیریخت ، نشان آن بود که خداوند بل خشم گرفته است و دشمن بر سرزمین بابل چیره خواهد شد .

9- Roux, *op. cit.*, p. 331 f.

10- J. Pritchard, *op. cit.*, p. 334.

تا دو روز پس از آن ، بتان سیپ پار ، کونه Kutha ، کیش Kish ، نیپور ، اوروک Uruk و شهرهای دیگر بابل آورده میشدند ، و پادشاه بابل همه را به بتخانه مردوک میبرد . در هشتمین روز خود مردوک هم پای به ازگیلا میگذاشت و رهبر بابلیان دستش را میگرفت و او را در حیاط بتخانه میبرد و همه خدایان و کاهنان ، مردوک را سرور خدایان و مردمان میخواندند . آنگاه شاه بتان را در گردونه‌ای زرین میگذاشت و از خیابانهای که پر از مردم سرود خوان و زانو زده بود ، میگذرانید و به «بت اکتو» ، که بتخانه بسیار مشهوری بود ، میبرد . خدایان سه روز در آنجا میماندند ، و سپس به ازگیلا باز میگشتند تا از آنجا دوباره راه بتخانه‌های ویژه خویش را در پیش گیرند . روز یازدهم مردم جشن را با سرود و نیایش و باده‌گساری و خنیاگری پایان میبردند (۱۱) .

اکتو یا نوروز بابلی برای مردم بین‌النهرین بسیار مهم بود ، و در یرون از بابل در آشور Assur ، نینوا Nineveh ، اربیل Arbil ، حران و شهرهای دیگر هم آن را برگزار میکردند اما نه در آغاز نisan ، بلکه در هنگام دیگری (۱۲) .

در این جشن به فرمانروای بابل یادآوری میشد که وی تنها یکی از بندگان و بردگان و گماشتگان مردوک و دیگر خدایان است و پس ، از این روی چون نبونه‌ئید از آمدن بابل خودداری کرد و یازده سال جشن اکتو را نگرفت (۱۳) گناه بزرگی کرد ، گفتی بابلیان درسوگواری فرو رفته بودند ، بویژه کاهنان مردوک براو بسیار خشمکین بودند . از آن گذشته سرکردگان و جنگاوران نیز چندان

11- Roux, *op. cit.*, p. 332 f.

12- *Ibid.*, p. 339.

13- *Nebu Naid Chronicle*, II, 5-25.

از او دلخوشی نداشتند ، و فرمانروایی حقیقتاً در دست آنان و نبوشر - اوصور
Nebu - Shar Usur پسر پادشاه بابل بود. حتی پاره‌ای گمان کرده‌اند که اینها
نمیگذاشتند نبوه‌ئید به بابل باز گردد (۱۴) .

بدبختی نبوه‌ئید بهمین جا پایان نمیگرفت

یهودیان در بابل در بین‌النهرین سوای بومیان کلدی، بردگان، بازرگانان

و بیگانگانی که آرزوی شکست بابل و پیروزی

کوروش را می‌کردند بسیار بودند ، لیکن بسبب نداشتن تشکیلات و نیروی کافی
نمی‌توانستند آشکارا دست به شورش بردارند (۱۵) . از میان این مردمان ، آرزومندتر
از همه یهودیان بودند . پادشاهان آشور گروهی از آنان را گرفتار کرده بودند،
و نبوکدنصر هم در لشکرکشی‌های خود به پلستین ، نزدیک ۱۵۰۰۰ تن از سرمایه-
داران ، بزرگان ، هنرمندان و کاهنان و پیامبرزادگان یهودی را به بابل آورده
بود (۱۶) ، رفته رفته بر شماره یهودیان بابل افزوده شده بود چنانکه سال
۵۳۹ ق . م . پنجاه هزار تن از آنان به فرمان کوروش به پلستین بازگشتند (۱۷) .
یهودیان در بابل آزاد بودند که دین و سازمانهای خود و اعتقادات و حتی

14- Maspero, *op. cit.*, p. 627 ; Roux, *op. cit.*, p. 322.

15- Maspero, *loc. cit.*

۱۶- یکبار در ۵۹۷ ق . م . ده هزار تن (کتاب اول پادشاهان ، باب ۲۴ ،
فقرات ۱۴ تا ۱۶) ؛ بار دوم در ۵۷۸ سه هزار و هشتصد و پنجاه تن (کتاب دوم
پادشاهان ، باب ۲۵ ، فقرات ۳ تا ۲۱ ، بسنجید با کتاب ارمیاء نبی ، باب ۵۲ ،
فقرات ۶ تا ۲۷ و باب ۲۹ ، فقرات ۲ تا ۱۰ ؛ و با کتاب دوم تواریخ ایام ،
باب ۳۶ ، فقرات ۱۷ تا ۲۰) ؛ و بار سوم در ۵۸۷ هفتصد و چهل و پنج تن (کتاب
ارمیاء نبی ، باب ۵۲ ، فقره ۳۰) .
۱۷- کتاب عزرا ، باب اول ، فقرات ۶۴ تا ۶۶ .

بردگانشان را نگهدارند و جشنهایشان را برگزار کنند، و تنها از کدخدایان یهودی فرمان پذیرند، اما چون از پلستین دور افتاده بودند، کینه بابلیان را در دل داشتند و از آشوریان و نبوکده نصر و جانشینانش بد می گفتند (۱۸). و این کینه ها از راه تورات به نوشته های اسلامی رسیده است و هنوز هم نام پادشاه جنگاور و دوراندیش و سازمان دهنده ای چون نبوکده نصر به سیاه دلی و شومی بر سر زبانها است. نباید فراموش کرد که گرفتاری یهودیان متناها به زیان کاهنانشان بوده نه کارگران و مزدوران و کشاورزان که از ییابانهای درشتنك و گرم سینا و پلستین به دشت بارور و شهر پر نعمت و شکوهمند بابل افتاده بودند، و در برابر کار خود مزد خوب می گرفتند.

ماسپرو نشان داده است که حتی گروهی از این یهودیان در میان آئین و دین خود کشیدند و با بابلیان در آمیختند، و قوم برگزیده را از یاد بردند و بابتی شدند (۱۹). ولی چون کاهنان، دیگر به نیایشگاه بهوه نمی توانستند رفت و آن بزرگداشت و آسایش و ثروت پیشین را نداشتند، نه تنها بابلیان را ستمکار و زور گویان دادند، بلکه قوم خود را هم سرزنش کردند که چون از راه دیر به دست کشیده و بزندگی کنونی خود خویگر شده اند، سزاوار گوشمالی و بلا از سوی بهوه می باشند. هنگامیکه سروکار این کاهنان با آشوریان افتاد، دست به نفرین برداشتند، و در سقوط نینوا شادیاها کردند (۲۰). سپس پیایان بنی اسرائیل

۱۸- برای تفصیل بیشتر و مراجعه به مآخذ ن. ک. به :

Maspero, *op. cit.*, pp. 628 ff. ;

بنجید با مآخذی که در یادداشت ۱۶ همین فصل نشان دادیم .

19- Maspero, *op. cit.*, pp. 628-32 ;

کتاب اشعیا نبی، باب ۴۲، قرات ۲۳ و ۲۴ از آن .

۲۰- برای مآخذ، ن. ک. به: دیاکونوف، تخریج ماد، ترجمه ک. کشاورز .

نهران ۱۳۳۵، ص ۴۷۸ و پس از آن .

شادمانه پیشگوئی کردند که روزی آزاده سوارانی از شمال (یعنی مادها) می آیند و بابل را زیرورو خواهند کرد ، و بابلیان را به بردگی خواهند کشاند ... «زیرا خداوند زادگان یعقوب را دوست دارد ، و باز بنی اسرائیل را برگزیند ، و آنان را به سرزمینشان باخواهد رساند (۲۱) .»

لیکن پای امید یهودیان در اینجا بسنگ خورد ، و ایشتویگو ، که هنرپدر را داشت ، از دست اندازی به بابل خودداری کرد . باز کاهنان یهودی ماندند و هوس برگشتن به پلستین ، و اکنون که با جاء و شکوه و آب و تاب جشنها و بتخانه های بابلی آشنا شده بودند ، در این آرزوی سوختند که روزی باز گردند ، و خانه ای بزرگ و باشکوه برای خدایشان بسازند ؛ و چشم امید به کسی داشتند که آنان را در این راه یاری کند (۲۲) .

هنگامیکه آوازه کارهای شگرف کورش

و جوانمردی پیمانند آن رادمرد ایرانی در جهان

پیچید ، یهودیان چشم امید بدو دوختند ،

و پیامبرانشان به نوید آزادی دادن بدیگران

آغاز کردند ، و گفتند بزودی یهوه کمکی آسمانی برای یهودیان خواهد فرستاد .

کتاب اشعیا نبی ، از باب چهلیم بیعد ، پر است از مطالبی راجع به انتقام

خداوند از بندگان نمک شناس و از کلدانیان و مزده آمدن کورش ، « نجات دهند

جهان ، و آزادکننده و پشتیبان اسرائیلیان ، و پیروزیهای او ، و آبادی دوباره

بیت المقدس . در این آیات یهوه بکاهنان میفرماید که بمردماتش ، به « قوم

۲۱- کتاب ارمیا نبی ، باب ۵۰ فقرات ۱ و پس از آن ؛ سنجید بادیا کونوف،

همان مأخذ ، ص ۳۹۲ و پس از آن .

22- Maspero, op. cit., p. 628 f.

برگزیده‌اش، تسلی دهند، سخنان دلاویز باورشلیم بگویند، زیرا گناهان آنان آمرزیده شده است، و یهوه بردشمنان آنان خشم آورده (۲۳). فرمانروائی را از «مشرق» برانگیخته، که دادگراست، و ملل را بدان پادشاه تسلیم میکند، او را بر پادشاهان برتری خواهد داد، آنان را مانند گرد و خاک بشمشیر وی، «و مثل گاه» که پراکنده می‌گردد - بکمان وی تسلیم خواهد کرد؛ و او را یاری خواهد داد که دشمنان را دنبال کند، و سرزمینهای ناشناس را بسلامت درنوردد (۲۴). «... تو ای اسرائیل، بنده من! و ای یعقوب که ترا برگزیده ام! و ای ذریت دوست من ابراهیم! که ترا از اقصای زمین گرفته، ترا از کرانه‌هایش خوانده‌ام، و بتو گفته‌ام «تو بنده من هستی!»، ترا برگزیدم و ترك ننمودم، مترس! زیرا که من با تو هستم... ترا تقویت خواهم نمود... اینك همه آنانی که بر تو خشم دارند، خجل و رسوا خواهند شد، و آنانی که با تو معارضه نمایند ناچیز شده هلاک خواهند گردید، آنانی را که با تو مجادله نمایند، جستجو کرده، نخواهی یافت، و آنانی که بانو جنگ کنند، نیست و نابود خواهند شد، زیرا من، که یهوه خدای تو هستم، دست راست ترا گرفته، بتو می‌گویم «مترس! زیرا من ترا نصرت خواهم داد... من که یهوه هستم... خدای اسرائیل هستم، ایشانرا ترك نخواهم کرد» (۲۵). «کسی را از شمال برانگیختم، و او خواهد آمد، و کسی را از مشرق آفتاب، که اسم مرا خواهد خواند، و او بر سروران، مثل برگیل خواهد آمد، و مانند کوزه گریکه گل را پایمال میکند...» (۲۶).

۲۳. کتاب اشعیاء نبی، باب ۴۰، آیه ۱ و پس از آن.

۲۴. کتاب اشعیاء نبی، باب ۴۱، آیه ۲ و پس از آن.

۲۵. همان مأخذ، همان باب، قرات ۸ تا ۱۸.

۲۶. همان مأخذ، همان باب، قمره ۲۵ و پس از آن، مقصود کوروش، رهبر مردان شمال است.

پس از آن که یهوه تهدیدات زیاد به آفریدگان بدکار و پرگناه خود میکند ، میگوید که پیروزی نزدیک است ، و بت پرستان ، زورگویان و دشمنان به پادافره کارهای بدشان خواهند رسید (۲۷) . خداوند میگوید : « درباره اورشلیم ، که معمور خواهد شد ، و درباره شهرهای یهودا ، که بنا خواهد شد ، و خرابیهای آنرا برپا خواهم داشت ... ، و در باره کورش میگویند که او شبان من است ، و تمامی مسرت مرا به اتمام خواهد رسانید ، و در باره اورشلیم میگوید بنا خواهد شد ، و در باره هیکل ، که بنیاد تو نهاده خواهد گشت » (۲۸) . آنگاه کاهنان بزرگ یهودی آرزوی خود را یکباره آشکار میکنند و کورش را مسیح خداوند و نجات دهنده قوم بنی اسرائیل میخوانند : « خداوند به مسیح خویش ، یعنی کورش ، - که دست راست او را گرفتم تا بحضور وی امتها را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بشکایم ، تادرها را بحضور وی مفتوح نمایم و دروازهها دیگر بسته نشود - چنین میگوید که : من پیش روی تو خواهم خرامید ، و جایهای ناهموار را هموار خواهم ساخت ، و درهای برنجین را شکسته ، پشت بندهای آهنین را خواهم برید و گنجهای ظلمت و خزاین مخفی را بتو خواهم بخشید تا بدانی که من یهوه - که ترا به اسمت خوانده ام - خدای اسرائیل میباشم ، بخاطر بنده خود یعقوب و برگزیده خویش اسرائیل ، هنگامیکه مرا شناختی ، ترا به اسمت خواندم ، و ملقب ساختم . من یهوه هستم ، و دیگری نیست و غیر از من خدائی نی ، من کمر ترا بستم - هنگامیکه مرا شناختی - تا از مشرق آفتاب و مغرب آن بدانند که سوای من احدی نیست ... » (۲۹) . قوم یهود که دشمنی با بابلیان را فراموش نمیکردند ، چنان به پیروزی کورش

۲۷- همان مأخذ ، همان باب ، فقره ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ .

۲۸- همان مأخذ ، باب ۴۴ ، فقرات ۲۶ تا ۲۸ .

۲۹- همان مأخذ ، باب ۴۵ ، فقرات ۱ تا ۶ .

امیدوار بودند که هنوز خبری نشده ، سقوط بابل را باشادمانی استقبال میکردند :
 « ای باکره دختر بابل ! فرود شده برخاک بنشین ، و ای دختر کلدانیان ! بر زمین
 بیکرسی بنشین ، زیرا ترا دیگر نازین و لطیف نخواهند خواند . دستآس گرفته ،
 آرد را خوردکن ، نقاب را برداشته ، دامن را برکش و ساقها را برهنه کرده ،
 از نهرها عبور کن ، عورت تو کشف شده ، رسوائی تو ظاهر خواهد شد . من انتقام
 کشیده ، براحدی شفقت نخواهم نمود . . . ، ای دختر کلدانیان ! خاموش بنشین
 و بظلمت داخل شو ، زیرا که دیگر ترا ملکه ممالك نخواهند خواند . . . ، ای که
 در عسرت بسر میبری و در اطمینان ساکن هستی ! اینرا بشنو ! ای که در دل خود
 میگوئی « من هستم و غیر از من دیگری نیست ، و بیوه نخواهم شد و بی اولادیرا
 نخواهم دانست » ، پس این دو چیز - یعنی بی اولادی و بیوگی بخت در یکروز بر تو
 عارض خواهد شد . و مصیبتی که بدفع آن قادر نخواهی شد ، ترا فرو خواهد گرفت ،
 و هلاکتی که ندانسته ، ناگهان بر تو تسلط خواهد یافت ، (۳۰) .

مردمان دیگر بابل نیز نام و آوازه کورش را شنیده بودند و از پیروزیهایش
 خشنودی می نمودند زیرا که هر جامی رفت نرمی و آسایش و روشنی و نوازش بارمغان
 می برد ، کسی را نمی کشت و خانه ای را نمی سوخت . او مرد آزادی بخش خوانده
 میشد ، جهانیان دوستش می داشتند ، و بابلیان می دانستند که با فرمانبرداریش
 چیزی نخواهند باخت (۳۱) . بنابراین بیشتر آنان آماده بودند که او را
 باغوش باز بپذیرند (۳۲) .

۳۰. همان مأخذ ، باب ۲۷ ، قرات ۱ تا ۱۲ .

31- Roux *loc. cit.*

32- Maspero, *op. cit.* p. 633.

پادشاه بابل در هفدهمین سال پادشاهی خود،
بازگشت نبونه نید به بابل یعنی در ۵۴۰ پ.م.، به بابل بازگشت، زیرا که
 ایرانیان در پشت دروازه های کشورش بودند
 و بسیج سپاه میکردند. وی کوشید تا سپاهیان نیرومند و خواروبار فراوان در شهر
 فراهم آورد، پسرش را سپهسالاری لشکر و نیابت پادشاهی داد، و برای آنکه
 خدایان را از خود خشنود سازد و کاهنان و دیگر مردم را خرسند دارد، جشن
 اکیئورا با شکوه تمام برگزار کرد. آنگاه بتان شهرهایی که بمیدان جنگ
 نزدیکتر بودند، مانند اور، اروک، لارسام Larsam و اوریدو Urido، را به
 بابل آورد تا از دستبرد ایرانیان دور بمانند، و برایشان نگهبان و کاهن گماشت.
 هزینه نگهداری این مهمانان آسمانی و خانه ها و کاهنان آنان بردوش مردم افتاد،
 و ایشان را ناخشنودتر کرد.

از سوی دیگر آن خدایان نیز از این کار راضی نبودند، زیرا دور از یار
 و دیارشان آئین ستایش ایشان، چنانکه باید و شاید، انجام نمیشد، و شکوه مندی
 پیشین را نداشت، و بنابراین خود را زندانی بتخانه ا - زگیلا بشمار می آوردند.
 مردوک نیز از دلتنگی آنان اندوهناک شد، و در سرزمینهای جهان گشت و گشت تا
 جوانمردی دادگر و آزاده را که بتواند و شایستگی اش را داشته باشد، که دست
 مردوک را (به نشانه پادشاهی قانونی یافتن) بگیرد، بیابد. و سرانجام وی راجست
 و او کورش، رهبر ایرانیان بود (۳۳)، که یهودیان نیز «مسیح خداوند» ش می شمردند.
 اگرچه عروس شهرهای آن زمان، زیبایی
ارزیایی بابل و بابلیان و فریبائی داشت، اما در باطن چرکین و از نظر اخلاقی
 ورشکسته بود. دارائی و توانگری و دانش بابلیان،

33- *Nebu Naid Chronicle*, II, 27;

گناه بت پرستی ، روسپی گری و خرافات پرستی شان را نمیشست . بت پرستی مایهٔ آن بود که همهٔ خدایان را همچون آفریدگان ، نیازمند و شکمخواره و باده گسار و هوسران بشمارند و بیشتر دارائی خود را فدای آنان کنند . هر دختر بابلی میبایست به بتخانه‌ای برود و دوشیزگی خود را در راه ایشطار ، به یکی از مردان بابلی دهد . این شهر فراخ ، بازار بزرگ کنیز و برده فروشی نیز بود ، جادوگرانش هم پا به پای کاهنان کاروکاسپی رو براهی داشتند . مردمان فراوان و همه رنگی که در آن می زیستند ، یکدیگر را می فریفتند ، و بهم دشمنی نشان می دادند و در پیروی از آئین ها و آداب خرافی باهم همچشمی میکردند . بنابراین اگر چه بابل توانگر و پهنای و زرین می نمود ، پاسبانان وفادار و خوب نداشت (۳۴) ، و برج و باروهائی که خوب نگهبانی نشوند در برابر پرخاشجویان تیغ زن ، به پشته‌ای خاك و یا تپه‌ای نیز می مانند که گذشتن از آن دشواری ندارد .

از آنچه گفته شد ، پیدا است که هنگام تاختن کورش و ایرانیان بر بایتخت سامیان ، کسی به شکست کورش امیدی نمیتوانست بست .

۳۴- برای بابل وزندگی روزانه مردمش ، ن . ك . به :
Herodotus, I, 179 ff.

فصل پانزدهم - گشودن بابل زمین

پیش از آوردن نوشته‌های بابلی در باره گشودن
روایت هرودوتوس بابل، رواست آنچه را که یونانیان در این باره
 نوشته‌اند بررسی کنیم. هرودوتوس پس از یاد کردن
 و ستودن برج و باروی بابل گوید (۱): «کورش آهنگ جنگ با لایونتوس
 Labynenthus (۲) پادشاه بابل کرد... و از ایران براه افتاد، چون به
 رود گیندس Gyndes (دیاله امروز) رسید یکی از اسبان مقدس خود را به آن
 انداخت تا به شنا از آن بگذرد، ولی آب اسب را برد، کورش به خشم آمد و سوگند
 خورد که از آب رود چندان بکاهد که زنی هم بتواند بی آنکه زانو ترکند، از
 آن بگذرد، پس بفرمود تا در هر سوی رودخانه یکصد و هشتاد جویبار بزرگ کندند
 و آب گیندس را به آن ۳۸۰ جویبار انداختند و از قدرت و زرفنایش بسیار کاستند
 کورش همه تابستان را بر سر این کار نهاد و در بهار سال دیگر بسوی بابل شتافت
 بابلیان در دشت نزدیک شهر باوی درآویختند و شکست خوردند و به باروهای خود
 پناه بردند، و از آنجا که دوراندیشانه خوار و بار چند ساله فراهم آورده بودند،
 از محاصره شدن یمنی نداشتند. لیکن کورش جنگاورترین سربازان ایرانی را
 در دوجائی که فرات بدون شهر میرفت و از آنجا بیرون می‌آمد، نشاند و خود با

1- Herodotus, I, 188 f.

سربازان ناکار دیده و کارگران فراوان جویبارهایی کند و رود فرات را کم آب کرد. آنگاه سپاهیان وی از بالاو پائین بر رود زدند و به شهر درآمدند. بابل چنان بزرگ بود که گروهی از مردم تادیری از این پیشامد آگاهی یافتند و بیشتر بابلیان هم سرگرم برگزاری یکی از جشنهای خود بودند و بزم و نوش داشتند. ولی هنگامیکه مستی از سرشان پرید، دریافتند که کاراز کار گذشته و شهر بدست پارسیان افتاده است.

گزنفن گوید: کورش بسوی بابل روان شد و چون

روایت گزنفن استواری برج و باروی شهر را دید، خندقی ژرف در پشت دیوار بیرونی بکند و آب فرات را بدان انداخت و از بستر رود بشهر درآمد. بابلیان جشن داشتند و در بزم و باده گساری و خوشگذرانی بودند. گبر و اس آشوری (بابلی) و سربازانش به کاخ پادشاه بابل روی آوردند و او را با همراهانش کشتند. کورش بمردانی که زبان آشوری (بابلی) میدانستند بفرمود تاندا در دادند که هر کس از خانه‌ها بیرون آید و بر پارسیان تیغ کشد، خوش پیاپی خودش خواهد بود. بامدادان، پادگان شهر از پیروزی کورش و کشته شدن فرمانروای بابلی آگاهی یافت و درها را بکورش سپرد. رهبر بزرگ پارسی دستبردها و تاراجیهارا میان دوستان و جنگاوران خود پخش کرد، و چون کارهای شگرف ازاد سرزده بود با آنکه هنوز دایش هوشتره (کیاکسار) پادشاه ماد، زنده بود، آئین شاهنشاهی گرفت. لیکن از منش سست و هرزه بابلیان، و از شکوه و دارائی مردمانش و زیبائی و توانگری کاخهایش پرهیز کرد و دوستان را از پیش گرفتن زندگی سستی آور و نابرازنده خوردن و آرمیدن و کاهل ماندن، و از دست دادن هنرهای پهلوانی و زندگی سپاهی بترساید، و از این روی زیستن در شهری چون بابل را روانداست و پس از آنکه بکارها و سروسامان داد و برای شاهنشاهی خود سازمانهای استوار بنیاد

زیخت و آنها را بمردمان کاردیده و شایسته سپرد ، بسوی پارس روان شد (۳) .

بنابر نوشته تورات (۴) ، بلشضر Belshazzar (۵)

مطالب تورات

پادشاه بابل جشنی بزرگ برای هزارتن از زندانیان خود برپای کرد ، و چون از باده پیمودن سرخوش شد ، فرمود افزارهای زرین و سیمینی را که نیایش بخت نصر از اورشلیم به بابل کشانیده بود ، بیاورند تاوی و همسران و همبستران و کنیزانش در آنها می یاشامند .

چنان کردند و بهنگام خوشی ، سرودهای نیایش برای بتان خواندند . در این میان دستی از نهان بیرون آمد و بردیوار واژه هائی نوشت که معنی آنرا کسی گزارش نتوانست کرد جز دانیال ، خاخام یهودیان . وی پادشاه و پدرش را از برای بت پرستیشان ، و ستمهایی که بر جهودان روا داشته بودند ، بیاد سرزش گرفت و واژه ها را چنین گزارش کرد : « خداوند سالهای پادشاهی تورا بی پایان رسانیده و سرزمینت بچنگ مادها و پارسیان خواهد افتاد » . در همان شب پادشاه بابل کشته شد .

بروسوس Berossos دانشمند کلدانی در این باره

روایت برسوس نوشته ای داشته است که از میان رفته ، لیکن الکساندر

پلی هیستر Alexander Polyhistor آن را در دست

داشته و خود چیزهائی بدان افزوده است . از روی گزارش همین نویسنده است که

ژزفوس یهودی Josephus و ابیدنوس Abydenus ، از افتادن بابل بدست

3- Xenophon. *Cyropaedia*, VII, 5 : 8 ff.

در باره گبرواس بالاتر ، ص ۲۲۹ همین کتاب را بنگرید .

۲- کتاب ۵ انیال نبی ، باب پنجم ، از فقره یکم تا سی ام .

۵- یعنی همان بل - شر - اسود پسر نبونهئید ، ن . ک . به :

G. Roux, *Ancient Iraq*, London (1964), p. 322.

کوروش سخن را ندماند (۶). ژزفوش (سرچشمه‌اش از برسوس بوده) گوید: «در هفدهمین سال پادشاهی نبونه‌ئید کوروش رهبر پارسیان که همه آسیا را زیر فرمان درآورده بود، با سپاهی بزرگ به سوی بابل تاخت. هنگامیکه نبونه‌ئید دریافت کوروش آهنگ درآویختن باوی را دارد لشکریان خود را گرد آورد و در بیرون شهر به جنگ پارسیان رفت، لیکن شکست خورد، و با چندتن از یارانش به شهر برسپا Barsippa گریخت. پس از آن کوروش بابل را گرفت، و از آنجا که دریافته بود بابلیان آهنگ آشوبگری دارند و اگر شهر را بازگیرند، با داشتن برج و باروی استوارش پس گرفتن آن در دسر فراوان خواهد داشت، بفرمود تا در دیوار بیرونی رخنه‌ای بزرگ ایجاد کردند. آنگاه وی به برسپا تاخت تا شهر را محاصره کند و نبونه‌ئید را بگیرد، ولی فرمانروای بابل بی جنگ پیش آمد و خود را به کوروش سپرد. پادشاه پارسیان با وی بنیکی و جوانمردی رفتار کرد، و فرمانداری سرزمین کرمان را بدو داد، زوی سالیان دراز در آنجا بزیست تا درگذشت» (۷). این داستان را یوسی بیوس Eusibius نیز، از روی نوشته آیدنوس آورده است، و چنانکه گفتیم، سرچشمه اصلی آنان روایت برسوس بوده است. این نوشته‌ها چندان باهم هماهنگ نیست، و بهتر از

گشودن بابل

همه روایتی است که به برسوس میرسد، زیرا که وی از کاهنان و دانشمندان بابل بود، و به نوشته‌های کهن بابلی دسترسی داشت، و از همین جا است، که روایتش تا اندازه‌ای به نوشته‌های بابلی شباهت دارد. از اسناد اخیر میتوان نتیجه گرفت که کوروش بهنگام رفتن به جنگ

6- S. Smith, *Babylonian Historical Texts*, London (1924), p. 35.

7 - Berossos, *Fragments* 52-54; Cf. Josephus, *Contra Apionem*, I, 20-21.

بابلیان میدانست که فرشته پیروزی باوی است ، زیرا همه دوراندیشیهائی را که میبایست بکند ، انجام داده بود : سرزمینش را بیرومند و فراخ کرده ، مرزهایش را آرامش و استواری بخشیده و سربازانش را بجنگها و سختیها خوبکر ساخته بود ، از همه مهمتر از راه و چاههای سرزمین اکدنیک آگاهی داشت ، و میدانست که روزگار مردمش بر چه سان است و چگونه میانشان تخم بدخواهی افشاند شده است و دریافته بود که بارسیدن پایش به بابل ، او را چون رهاننده و سروری خواهند پذیرفت . نبوهئیدمردی نبود که هماورد کورش باشد ، و پسر وی اگر چه سربازی دلاور بود ، سپهبدی کار دیده و شایسته بشمار نمیتوانست رفت . کاهنان نیز با او دشمن بودند و مردم خرافاتی بابل میگفتند که خدایان از بابل رنجیده اند و از خانههای خود بیرون رفته اند و همه اینها را گناه نبوهئید میدانستند ، و چشم براه مردی بودند تا آنان را از چنگ آن «بدعت گذار» و «بددین» رهائی بخشد .

کورش همه اینها را خوب دریافته بود ، همین نیک سنجی وی است که مایه نبشتن و پراکندن «فرمان کورش» در میان بابلیان شده است . کورش بی گمان از استواری، مرزهای بابل زمین آگاهی داشت و میدانست که در سوی شمال «سد» مادی، و در سوی خاور دیوار بلند و ستبری که بخت نصر از جیبر تانیپور کشیده بود ، و خندق ژرفی که در پائین دیوار کنده بودند ، پیشروی پارسیان را دشوار و کند خواهد کرد . مایه امید بابلیان به استواری «سد مادی» و دو شهر دژ مانند اپیس Opis در بالای آن ، و سیپ پار در پائینش بود ، و تا این دو پادگان به جنگ دشمن نمی افتاد ، بابل میتواندست به دریافت کمک امید بندد ، و حتی از مصر، که هواداروی و بدخواه کورش بود ، یاری جوید . از سوی دیگر خود بابل بسیار بزرگ بود و آشیان مردان رزمجوی و ائبار خوار و بار و جنگ افزارهای فراوان بشمار میرفت . دشمن برای رسیدن بدان نه تنها میبایست از دیوارها و سدهای

مرزی وجویبارهای پهن ورودهای پر آب و خروشان و دژهای نیرومند سر راه بگذرد بلکه ناچار بود دیوارهای رخنه ناپذیر بابل را نیز درهم کوبد، و کورش بانداشتن افزارهای دژکوبی و باروشکنی نمیتوانست به شکستن دیوارهای بابل امید یابند. اینجاست که سرداری و سپهبدی کورش بخوبی نمایان میشود. وی بر آن شد که در يك هنگام «سدمادی» و «دیوار خاوری بابل زمین» رادر هم شکنند. پس سپاه خود را دوبهره کرد: یکی را به بزرگترین سپهبد پارسی، گئوبرو، سپرد تا از رود دیا له گذشته، «دیوار خاوری» را پشت سر بگذارد و بسوی بابل بتازد، و بهره ای را خود برداشت و آهنگ «سدمادی» کرد.

وی در نیمه دوم تابستان ۵۴۰ به سوی بین النهرین روانه شد و پسر خود کمبوجیه را نیز به همراه برد، و این هنگام سال را بیکمان از آن روی برگزیده بود که رودهای بین النهرین کم آب تر از فصلهای دیگر سال باشند. آنگاه که کورش آهنگ «سدمادی» کرد و بارزم آوران پارسی و مادی و ایلامی خود باستانی بی مانند به کنار مدیا لغزید، برای ساختن پل درنگ نکرد و آب رود را به جویبارها و خندقهای ژرفی که باتندی فرمان او کنده شد، بی انداخت و از دیا له گذشته به دجله رسید. در اینجا نیز چندان درنگ نکرد و همینکه رود خروشان و پر آب را با شاخه شاخه کردن ناتوان ساخت از آن بگذشت، (۸) و به شهر استوار ایس رسید که نبونهئید گروه انبوهی از سربازان جنگاور خود را در آنجا نشاندہ بود. در ماه تشری (مهر ماه) نبردی خونین میان وی و پادگان بابلی در گرفت و کورش با حمله ای سخت شهر را به گشود و مردمش را ناچار به فرمانبرداری کرد (۹).

۸- آنچه تا کنون گفتیم، از مقایسه روایات یونانیان و مطالب سالنامه نبونهئید

تبیجه گرفته ایم:

9- Herodotus, I, 189; Cf: Xenophon, *Cyropaedia*, VII, 5: 26-30;

و سالنامه نبونهئید.

این تندی و تیزی کورش نتیجه نیکوداد ، بابلیان دانستند که در آویختن باوی به سودشان نیست و در همه دژها ، پادگانها جنگ افزارهای خود را بر زمین ریختند و کورش را به سروری پذیرفتند . نبونهئید کار را بر خود دشوار یافت ، سپاهیان را برداشت ، و بر مردمی که چشم امید به رسیدن کورش دوخته بودند نواز پیروزیهای او شادی میکردند ، تاخت و گروهی از این «شورشیان» را بکشت . لیکن کورش و رزم آوران او را بشو نزدیک شدند و در همش شکستند ، و وی به سوی پایتخت خود ، بابل ، گریخت .

شاهنشاه پارسی تازان بسوی دژ بزرگ دیگری که «سدمادی» را نگهداری میکرد ، یعنی سیپ پار ، رفت ولی این شهر هم بدون جنگ دروازه های خود را بر روی او گشود . بدینگونه کورش در اندک زمانی از استوارترین سد بین النهرین بگذشت و دست بابلیان را از آن کوتاه کرد و امیدشان را برای کمک جستن از مصر و سوریه برباد داد . اما رفتاری نمود که برازنده چنان شاهنشاهی بود : مردم سیپ پار را بزرگ داشت و آسایش بخشید و در آنجا پادگانی بنشانند .

از سوی دیگر گئوبرو ، سپهبد پارسی یگراست بسوی بابل رفت و هنگامیکه به پای دیوارهای شهر رسید مردم و پادگان شهر دروازه های آن شهر نامی را بر روی او گشودند و بل - شر - اوصور کشته شد . بدینگونه بزرگترین و استوارترین شهر رخنه ناپذیر جهان بدون خونریزی به چنگ پارسیان افتاد (۱۰) .

این تیزی و تندی کورش ، که نمونه ای از کرده های شگرف وی میباشد ، و این زرنگی های جنگی و سیاسی ، مایه آن شد که گروهی از مردم بین النهرین ندانستند چه شده است و بر سر نبونهئید چه آمده (۱۱) . فرمانروای بابل از آوردگاه

۱۰- جریان تاریخی این رویدادها را پس از مقایسه نوشته های هرودوتوس ، بروکس ،

گرتزن و اسناد بابلی ، بدینگونه آوردیم . یادداشت ۱۱ در زیر صفحه ۳۰۴

گریزان به سوی پایتخت خود میرفت که دریافت دیر رسیده و پارسیان براو پیشی گرفته‌اند، پس راهش را کج کرد و باتنی چنداز یارانش به برسیا پناه برد. گروهی از پارسیان بر سر او تاختند و شهر را گرد گرفتند. نبونهئید چاره‌ای ندید، پس پیش آمد و بی جنگ خود را به آنان سپرد و او را به نزد سپهبد پارسی بردند، زیرا هنوز کورش به بابل نرسیده بود.

سپاهیان ایرانی فرمان داشتند که به مردم شهر و دارائی آنان نگاه چپ نکنند خانه‌ای را نسوزانند، بتخانه‌ها را که پرستشگاه بابلیان بود، ویران نسازند و بدانجای پای ننهند. بویژه گروهی از جنگاوران کوهستانی ماد به نگهبانی بتخانهٔ ۱ - زگیلا Esagila گمارده شدند تا کسی بزور در آنجا در نیاید. کورش فرمان داده بود که ایرانیان از کاری که برازند آزادمنشی و بزرگواری آنان باشد خودداری کنند، مردم را خوار و بیچاره نسازند، گماردگان، هنروران، دانشمندان کارگران، پیشه‌وران و بازرگانان همه بر سر کارهای روزانه خود روند و پندارند که هیچ پیشامدی روی نداده است. (۱۲)

پس از دو هفته کورش و شاهزادهٔ کمبوجیه در میان پیشواز باشکوه مردم به بابل درآمدند. در پیش پایشان شاخه‌های گل نثار میکردند و از جان و دل بدیشان دروه میفرستادند. شادی مردم را پایانی نبود چه می‌اندیشیدند که کورش فرستادهٔ خدایان است و آمده است تا ستم و زور را از میان بردارد و دادگری را بجای آن بنشاند، آمده است تا خدایان را خرسند کند و دل بابلیان را شاد سازد و نبونهئید بدین بدعت‌گذار، را از میان بردارد. نخستین کار کورش آن بود که مردم را دل آسوده‌گره و آشکارا نموده که خواست وی تاراج و سوختن نیست؛ همه زندانیان را آزادی بخشید، خدایانی را که مردم میپرستیدند از چمنند شمرد و بتانی را که نبونهئید به بابل گشانده

۱۱- چنانکه یکروز پس از گشودن بابل، هنوز در اړوک، مردم نبونهئید را پادشاه میدانستند: ن. ک. به: Parker and W. H. Dubberstein, *Babylonian Chronology*, 2nd ed., Chicago (1956), p. 14. 12- *Cyrus Cylinder*; Cf: *Nebu Naid Chronicle*.

و ما به دلتنگی بابلیان و پرستندگان مردوک را فراهم آورده بود ، شهرهای خود بازگردانید . وی گئورو را فرمانروای بین‌النهرین کرد و فرمودش تا کارسزاران بابلی را در مقام و کارهای خود نگهدارد ، و بومیان شایسته و دانا را در سازمانهای شاهنشاهی بکار بگیرد . کورش همچنانکه شیوه آزاد منشانه‌اش بود ، بانبونهئید بمهربانی رفتار کرد ، و او را محترم شمرد ، اما برای آنکه از سرستیزه‌ها و شورشهای احتمالی در امان باشد ، او را به کرمان فرستاد و فرمانداری آن سرزمین را بدو سپرد (۱۳) .

در اینجا رواست سخنانی را که در سالنامه

سالنامه نبونهئید نبونهئید (سطر بیست و دوم و پس از آن) آمده است ،

و برای گشودن بابل اهمیت دارد ، بیاوریم . در این

سالنامه ، رویدادهای پراهمیت دوره پادشاهی نبونهئید - که آغاز آن از ۵۵۶ -

پ . م . بود - یادگشته است . آنچه میان دو کمان () آمده از خود ماست که

برای روشن شدن مطالب متن آوردیم (۱۴) .

« یازدهمین سال (از پادشاهی نبونهئید ، یعنی سال ۵۴۵) : پادشاه (بابل) در

تهامه (بماند) . ولیعهد (بل - شر - اصور) . گماردگان دولتی و سپاهیان در آگاد

(بودند) . شاه برای (جشنهای) ماه نیسان به بابل نیامد . نبو (خدای بابلی خط

و نویسندگی) به بابل نیامد . (برای روزهای جشن) بیل (لقب مردوک) (از بتخانه

۱ - زگیلا و در پیشایش رژه سالانه) بیرون رفت ، جشن اکتیو گرفته نشد ، (اما)

برای خدایان بابل و برسیپا فدییهائی بر آئین و چنانکه سزاوار بود ، داده شد .»

(در اینجا بخش بزرگی از متن ریخته است) .

13- Josephus, *op. cit.* ; Eusibius, *Preaep. Evang.*, IX, 41.

both cited by Roux, *op. cit.*, p. 398 n. 36.

14- A. L. Oppenheim in J. Pritchard's *Ancient Near Eastern Texts*, 2nd ed., Princeton, New Jersey (1955), p. 306 f.

ستون سوم : دهمین سال (۵۳۹ پ . م .) : نبو از برسیا (رفت) . شاه برای جشن سالانه [بل . . .] به بتخانه ا - تور - کلام - مه E-Tur - kalam - ma در آمد . . .

[ل] (در پیشاپیش کاروان شادی) بیرون رفت . آنان جشن نوروز را بنا بآئین و آنچنانکه شایسته بود ، برگزار کردند . در ماه . . . [لوگال مرد - Lugal Marda و دیگر خدایان] شهر مرد Marda ، زبابا Zababa و (دیگر) خدایان کیش ، الهه نینلیل^۱ Ninli^۱ [و دیگر خدایان] هورسگ کالاممه Hursagkalama به بابل در آمدند . تا پایان ماه اولولو Ululu خدایان آکاد (همه) . . . آنان که متعلق به بالای ایم Im اند و (آنان که از) پائین ایم هستند به بابل اندر شدند ، (ولی) خدایان برسیا ، کوته و سیپار Sippar نیامدند . در ماه تشریتو Tashritu هنگامیکه کورش بر سپاه آکاد در ایس Opis برکراهه دجله ، تاختن برد ، ساکنان آکاد سربشورش (بر علیه نبونه‌ئید) برداشتند ، لیکن او (نبونه‌ئید) ساکنان را از دم تیغ گذرانید .

در چهاردهمین روز سیپار (بوسیله پارسیان) بدون هیچگونه جنگی گرفته شد . نبونه‌ئید پای بگریز گذاشت . در شانزدهمین روز (= ۱۴ - اکتبر) گوبارو (گئوبرو، سپهبد بزرگ پارسی) فرماندار گوتیوم (ناحیه غربی ماد یعنی سرزمین شمال و شمال شرقی آشور) (۱۵) و لشکر کورش بی هیچ جنگی به بابل در آمدند . پس از آن نبونه‌ئید در بابل دستگیر شد ، هنگامیکه وی (بدانجا) بازگشته بود . تا پایان ماه ، سپر (داران) گوتیوم (مادی) درون ازگیلاماندند ، (ولی) هیچکس در ازگیلا و بناهای (وابسته بدان) با اسلحه آمد و شد نکرد . زمان دزست (برای

۱۵-۱۰۱ . م . دیاکونوف ، تاریخ ماد ، ترجمه ک . کفاورد ، تهران ۱۳۲۵ ، ص ۲۵۲ و پس از آن ، و نیز ، بالاتر ، ص ۲۳۱ ، یادداشت ۲۲ همین کتاب .

جشن گرفتن) را از دست ندادند. در ماه آر‌هشامنو Arahshamnu دسومین روز
(= ۲۹ اکتبر ۵۳۹ پ. م.) کورش بابل درآمد، شاخه‌های سبزدریش پایش گسترد
شد، و «صلح (شولمو = Shulmu = سلام)» بر شهر سایه گسترد. کورش به همه
(مردم) بابل درود فرستاد، حاکم او، گئوبرو از خود فرماندارانی (برای
شهرهای) بابل برگماشت. از ماه کیسلیمو Kislimu تا ماه ادرو Addaru،
خدایان بابل زمین که نبونه‌ئید بزور وادارشان کرده بود به (شهر) بابل بیایند...
بشهرهای مقدس خودشان بازگشتند. در ماه ارهشامنو دریازدهمین روز، گئوبرو
از جهان رفت. در ماه [ارهشامنو، در روز ... هم] سر پادشاه (مقصود نبونه‌ئید
است، در این سالنامه پیش از این همواره از وی بعنوان پادشاه یاد شده است)
بمرد. از روز ۲۷ ماه ارهشامنو تا سومین روز ماه نیسانو يك سوگواری (رسمی)
در سراسر آکاد انجام شد، همه مردم باموهای پریشان بیرون آمدند. هنگامیکه
چهارمین روز، کمبوجیه، پسر کورش، به بتخانه ا - نیک - به - کلام، مه - سوم - مه
E-Nig - pa - kalam - ma - sum - ma آمد ا - به کاهن نبوک - ... و
ورزاو ... آنان آمدند (و) شاخه‌هایی را که در دست داشتند، تکان دادند و سور
نمودند، و هنگامیکه وی پیشاپیش بت نبو براه افتاد... نیزه‌ها و ترکشهای چرمین،
از ... نبو به اذگیلا بازگشت، گوسفند قربانی کردن در پیش بل و خدای ماریتی
Marbiti نوشته...» (مطالب دیگر همه ناخوانا است).

چنان مینماید که کمبوجیه در این هنگام در سپاه

کورش پایه سرداری داشته است، و پدرش برای آنکه
راه و رسم جهانداری و کشورستانی را بدو نشان دهد،
وی را همه جا به همراه خود میبرده است. بابلیان سال را

«سال جلوس»

و «نخستین سال

پادشاهی» کورش

از نیسانو (نیسان برابر فروردین در تقویم کنونی ایرانی) آغاز میکردند، و ابتدای

«سال جلوس» هر پادشاه را از نisan سال می گرفتند که وی در آن به تاج و تخت دست یافته بود، اگرچه این دست یابی در ماه یازدهم سال هم میبود. از این جهت بنا بر گاه شماری بابلیان اکتبر ۵۳۹ پ.م.، هفتمین ماه واپسین «سال پادشاهی» نبوده‌اند، و هفتمین ماه «سال جلوس» کورش بشمار آمد و «سالهای رسمی» پادشاهی کورش از نisan ۵۳۸ پ.م. آغاز شد (۱۶). به همین جهت است که می بینیم در تورات (یکمان به پیروی از شیوه بابلی) از سال اول پادشاهی کورش پادشاه پارس، (۱۷) سخن رفته است.

کورش خسروی بود کار دیده و جوانمرد و دوران دیش و نیزهوش. وی چنانکه از سالنامه نبونه‌تید و «فرمان کورش» بر می آید، بی آنکه بابلیان را آزاری رساند برایشان فرمانروائی یافت و برای نگاه داشت دل آنان، در برابر خدای بزرگشان مردوک کرنش کرد، و در این کار کمبوجیه نیز از وی پیروی نمود. مردوک کورش و پسرش را «فرهمندی» بخشید، و فرمانفرمائی «سرزمینها» را به جنگ برومند کورش سپرد (۱۸). از آن روز بابلیان در سندهای خود نام «کورش شاه کشورها» و «شاهپور کمبوجیه» را یاد می کردند، زیرا که کمبوجیه تاجولای July ۵۳۰ پ.م. به «نمایندگی» از سوی پدر بر بابل زمین فرمانروائی داشت.

بابلیان در کورش نماینده و ستاینده مردوک را میدیدند، خسروی که مردوک پس از جستجوی بسیار از میان همه جهانیان برگزیده بود تا بدو قره جهاننداری بخشد، فرمانروایان و مردمان سرزمینهای گوناگون را یکی پس از دیگری زیر

16- W. H. Dubberstein, "The chronology of Cyrus and Cambyes", *AJSL*, Vol LV (1958), p. 417 f; R. N. Frye, *The Heritage of Persia*, London (1963), p. 87 f.

۱۷- کتاب عزرا، باب اول، فقره ۱ و باب پنجم فقره ۱۳، باب ششم، فقره ۳۰.

۱۸- استوانه کورش.

دستش ساخته بود و در همه نبردها پشتیبان و یاورش بشمار میرفت و کارهایش را با شادمانی می نگرید.

مردوك رنجش خدایان و بدبختی مردم را، که ازستم گریها و نادانی ها و بدعت گذاریهای نبوهئید سرچشمه میگرفت، نتوانست دید، و از کرده های شگرف کورش و دل رادش شادمان شد و براو نیکبختی فرستاد، آنگاه به کورش فرمان داد تا بسوی شهرش یعنی بابل برود. از فر مردوك که همواره کورش را چون دوستی همراهی میکرد، کورش بی خونریزی به بابل در آمد و دست نبوهئیدمنمگر را از سر مردم و از بتخانه ها دور کرد. بلی! کورش در دیده بابلیان چنان مینمود و چاره ای نداشت جز آنکه آهمه شادمانی و بندگی را با آزاد منشی و مهربانی پاداش دهد. پس جشن باشکوهی برای مردوك بیاراست. خدایان را با احترام و به همراهی نگهبانان خوش اندام زیبا جامه به خانه های خود فرستاد و کاهنان را پاداش داد. در روی آجری نوشته ای مانده است که گوید: «من کورش، پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، هستم و سازنده بتخانه های از - گیلو ازیدا Ezida» در نوشته دیگری آمده: «منم کورش، شاه گیتی، شاه انشان...» خدایان بزرگ سرزمینهای جهان را بمن سپرده اند... و من به کشورها آرامش و آزادی بخشیدم» (۱۹).

کورش نه تنها به بابلیان روی خوش نشان داد بلکه آنان را هم که در جنگال بابلیان گرفتار بودند رهائی و آسایش بخشید. گروهی از مردم شوش و شهر آشور (بایتخت آشور که در آن روزگار بویراسی افتاده بود) در بابل به اسیری روزگار می گذراندند. کورش این مردمان را بشهرهای خود فرستاد و خدایان انشان را نیز

با ارج فراوان به خانه‌هایشان گسیل کرد و در راه دلگرم ساختن فرمانبرداران از هیچ کوششی دریغ نکرد. در ماه ارشامنوگتوبرو درگذشت و کورش بین‌النهرین را به پسر خود کمبوجیه سپرد و این شاهزاده بنمایندگی پدر بر آن سرزمین فرمانروائی یافت.

داستان بدرفتاری‌های نبونه‌ئید، برگزیده‌شدن
استوانه کورش یا کورش بوسیله مردوک برای جهاننداری، و گشوده
فرمان آزادی ملت‌ها شدن بابل را میتوان در «استوانه کورش» که از
 اسناد بابلی آن زمان است، خواند. ترجمه‌این
 «استوانه» که بدان «فرمان آزادی ملت‌ها» میتوان داد، بدینگونه است: (در اینجا
 هم، مانند استوانه نبونه‌ئید، مطالبی را که برای روشن شدن متن افزوده‌ایم در
 میان دو کمان) (آورده‌ایم (۲۰)

«... (یک سطر ریخته) ... [گک] و شه‌های جهان ... مردی ناتوان
 بعنوان اِنو Ennû کشورش گمارده شده است. [وی تندیسهای راستین
 خدایان را از تخت‌هایشان ربود، تندیسهای تقلید]ی را بفرمود تا بر
 آنها نهند، المثنی‌هایی از بتخانه ا-زگیلا (بساخت)، برای اور Ur
 و دیگر شهرهای مقدس آئین پرستش ناروا بجا (ی‌آورد). وی روزانه به
 ناروا [سرودهای نیایش نادرست] خواند، گذشته از این آئین قربانی
 معمولی را به شیوه‌ای دیوآسا گسیخت، و (گناهان بسیار) کرد و آئینهای
 نابجائی در شهرهای مقدس برپای داشت. او پرستش مردوک، پادشاه
 خدایان را [به شیوه‌ای د]یگر، بازشتی یالود، هر روز کله‌های
 دیوآسانی بر ضد شهر او (یعنی شهر مردوک) میکرد (کله‌بدانجا رسید که)

او [ساکنان] آن را بایکاری گرفتن و آسایش ندادن (خورد و رنجور) کرد . وی کار همه را زار ساخت .

« چون فریاد دادخواهی آنان برخاست ، سرورخدایان بی اندازه خشمگین گشت ، و [سرزمینشان] را رها کرد ، آن (خدایان دیگرهم) که میان آنان زندگی میکردند ، خانه هایشان را گذاشتند و رفتند ، خشمناک از آنکه وی ایشان را به بابل (شو - ان - نه کی) آورده بود . (ولی) مردوک (که از بتان مواظبت میکند) ، برای آنکه پرستشگاههای همه بهویرانی افتاده بود ، وساکنان سومروآکاد بمانند مردگان (متحرک) شده بودند ، [پشتیبانی اش] را دوباره واداشت ، خش [م وی فرونشست] و (بر آنان) رحمت آورد . او با دقت نگر است ، و به سرتاسر کشورها نگاه کرد ، برای جستن فرمانروای دادگری که مایل باشد پیشاپیش او (یعنی مردوک) (در رژه سالیانه) راه پیماید . (آنگاه) او نام کو - ر - اش (کوروش) پادشاه ایشان را برخواند ، نام [ش] را بر زبان راند که فرمانروای همه جهان گر (دد) . او چنان کرد که سرزمین گوتی و همه اقوام مادی به نشان فرمانبرداری پیش پای وی (یعنی پای کوروش) نماز برند . و وی (یعنی کوروش) همواره میکوشید تا با سیاه سرانی که او (یعنی مردوک) به پیروزی بر آنان کامیابیش داده بود ، دادگرا نه رفتار کند . مردوک ، سرور بزرگ ، پشتیبانی برای پرستندگان خود ، کردارهای بیک او (یعنی کوروش) را ، و اندیشه بلندش را ، با خوشدلی مینگریست (و بنا بر این) به وی فرمان داد که به سوی شهر بابل (کا - دینگیر - ر) بتازد ، او را واداشت تاراه بابل (دین - تیر کی) را در پیش گیرد در حالیکه خود همچون دوستی راستین دوش بدوشش راه میسپرد . سپاهیان بی کرائش (که)

تعدادشان چون آب رودخانه‌ای شمارش ناپذیر (بود) - ، جنگ -
 افزارهایشان را کوله‌پیچ کرده ، به‌مراش گام برمیداشتند - بی هیچ
 نبردی او (مردوك) وی (کوروش) را به شهر خودش بابل (شو - ان - نه)
 درآورد ، از هر بلائی بابل (کادینگیر - راکی) را دور نگاه داشت ،
 نبو - نه‌ئید را - که از پرستش او کوتاهی میکرد ، به‌جنگ وی (کوروش)
 انداخت . همه ساکنان بابل (دین تیرکی) ، و نیز اهالی سرتاسر کشور
 سومر و آکاد ، از آنجمله شاهزادگان و فرمانروایان ، به وی (کوروش)
 نماز بردند ، و شادمان از اینکه وی پادشاهی (یافته) ، و با چهره‌های
 تابان ، پاهایش را بوسیدند . باخوشدلی وی را بعنوان سروری که به
 یاریش از چنگال مرگ به زندگی (باز) آمده‌اند (و) از همه زیانها
 و مصیبت‌ها دور مانده‌اند ، شادباش گفتند ، و نامش را ستودند .

«من کوروش هستم ، شاه جهان ، شاه بزرگ ، شاه قانونی ، شاه بابل
 شاه سومر و اکاد ، شاه چهار گوشه (جهان) ، پسر ك - ام بو - زی - به
 (کمبوجیه یکم) پسر کوروش ، شاه بزرگ شاه‌انشان ، از دودمانی (که)
 همواره از پادشاهی (برخوردار) بوده ، که فرمانروایش را بل و نبو
 دوست می‌دارند ، و او را در مقام شاهی می‌خواهند ناقل‌هایشان را خرسند
 دارد .»

«هنگامیکه من مانند يك دوست به بابل پای گذاشتم ، و (زمانی
 که) تخت پادشاهی را در کاخ فرماندار ، در میان غریب‌شادمانی و جشن
 و خوشی ، بنهادم ، مردوك ، سرور بزرگ بیدل ساکنان بزرگوار بابل
 (دین تیرکی) [انداخت] که [دوستم بدارند] و من هر روز کوشیدم او
 را پرستش کنم . سربازان بیشمارم ، در صلح و صفا در بابل (دین تیرکی)

بگردش پرداختند . من رهان کردم که هیچکس (هیچ جای) (کشور - سومر) و آکاد را در وحشت فرو برد . من برای صلح کوشیدم ، در بابل (کا - دینگیر - راکی) و در همه شهرهای (دیگر) مقدس او (یعنی مردوک) . در مورد اهالی بابل (دین - تیرکی) ، (که) علی رغم خواست خدایان (به ییگاری گرفته شده) بودند ، من ییگاری را که مخالف وضع (اجتماعی) آنان بود ، برانداختم . من کمک آوردم برای خانه های ویران ، (این چنین) به شکایات (عمده) آنان پایان دادم . مردوک ، خدای بزرگ ، از کردار من بسیار شادمان گشت و برکت مشفقانه فرستاد برای خود من - کورش ، پادشاهی که وی را می پرستد - ، برای کمبوجیه - پسر من ، میوه تن من - و نیز برای همه سپاهیان من ، و ما همه مقام والای [خدائی] اثر را شادمانه ، در حالیکه در صلح و صفا نزدش ایستاده بودیم ، [ستایش] کردیم .

« همه پادشاهان جهان از دریای بالا تا دریای پائین ، آنها که در بارگاههای نشینند ، (همچنین کسانی که) در بناهایی از نوع دیگر می زیزند ، همه باج سنگین آوردند ، و پاهای مرادر بابل (شو - ان - نه) بوسیدند . امادر مورد (آن نواحی) از (دجله) تا برسد به آشور و شوش ، اش نونا ، شهرهای زمبان ، م - تورن ، در Der و نیز سرزمین کوتیان ، من به (این) شهرهای مقدس آشور دجله ، که پرستشگاههایشان دیرزمانی به ویرانی افتاده بود ، بتانی را برگرداندم که در روزگار باستان در آن جایها می زیستند ، و برای آنان بتخانه های پایدار ساختم . من (همچنین) همه ساکنان (پیشین) آن (شهر) ها را گردآوردم . و خانه هایشان را (بدانان) باز دادم . »

از اینها گذشته ، من بفرمان مردوك ، خدای بزرگ ، همه خدایان
 سومرو آکاد را - که نبوه‌ئید علی‌رغم خشم سرور خدایان به بابل(شو -
 ان نه‌کی) کشایده بود - بی آنکه نزیانی به بینند ، - به پرستشگاههایشان ،
 در جائیکه آنها را خرسند میدارد - باز آوردم و برپای داشتم .
 « بشود که همه خدایانی که آنان را دوباره در شهرهای مقدسشان
 جای داده‌ام ، هر روز از بل و نبوکدنزدگانی دراز برایم خواستار آیند ! »
 « بشود که آنان سفارش مرا (به‌وی) بکنند ! چنان باد که آنان
 به مردوك ، سرور من ، این را بگویند : « کورش ، پادشاهی که تورا
 می‌پرستد ، و کمبوجیه ، پسر وی . . . » ، همه آنان را من دوباره
 در جائی آرام مکان دادم . . . اردکان و کبوتران ، . . . من کوشیدم تا
 زیستگاهشان را پایدار کنم . . . » (شش سطر خراب شده) .

پیش از کورش یهودیان آرزو داشتند که از
آزاد کردن یهودیان میان نژاد خودشان ، از تخمه داود ، فرمانروایی
 برخیزد که آنان را از بدبختی‌ها برهاند ، و سرزمین
 دیرین پدری را بدانان باز دهد . هنگامیکه کورش به جهانگیری آغازید و آوازه
 مردم نوازی و بزرگواری وی در جهان پیچید ، یهودیان دل از امید خود برای
 یافتن نجات دهنده‌ای از پشت‌داود برداشتند و چشم امید به کورش بستند . بدینگونه
 اندیشه ایشان که در آغاز گرد يك « مسیح داود تبار » میگشت (۲۱) ، به « پیشوایی
 که جهان را داد و آسایش بخشد » انجامید . پس ایشان در پی کورش افتادند ، و او را
 برگزیده یَهُوَه ، خدای خود ، دانستند ، و امیدوار شدند که وی روزی بابلیان

را بخون خواهد کشید ، بچه‌هایشان را پیش چشمشان خواهد کشت ، شادی را از سرزمینشان دور خواهد داشت ، و به پشتیبانی یهوه به دادگری آغاز خواهد کرد (۲۲).
آزاد شدن یهودیان بفرمان کورش بیشتر امید های آنان را جامه حقیقت پوشانید :

« در سال اول کورش (۲۳) پادشاه فارس - تا کلام خداوند بزبان ارمیا کامل شود (۲۴) - خداوند روح کورش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالك خود فرمائی نافذ کرد و آنرا نیز مرقوم داشت و گفت : « کورش ، پادشاه فارس ، چنین میفرماید : یهوه خدای آسمانها جمیع ممالك زمین را بمن داده و مرا امر فرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم - که در یهودا است - بنا نمایم . پس کیست از شما - از تمامی قوم او - که خدایش باوی باشد ، او با اورشلیم - که در یهودا است - برود ، و خانه یهوه را - که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است - در اورشلیم بنا نماید . و هر که باقی مانده باشد در هر مکانی از مکانهایی که در آنها غریب میباشد ، اهل آن مکان او را بنقره و طلا و اموال و چهارپایان ، علاوه بر هدایای تبرعی بجهت خانه خدا که در اورشلیم است - اعانت نمایند . پس رؤسای آبای یهودا و بنیامین و کاهنان و لویان با همه کسانی که خدا روح ایشان را برگزاینده بود ، برخاسته روانه شدند تا خانه خداوند را - که در اورشلیم است - بنا نمایند . و جمیع همسایگان ایشان ، ایشان را با آلات نقره و طلا و اموال و چهارپایان و تحفه‌ها - علاوه بر همه هدایای تبرعی - اعانت کردند . و کورش ، پادشاه ، ظروف خانه خداوند را - که بپوکد نصر آنها را از اورشلیم آورده و در خانه خدایان خود

۲۲. کتاب اشعیا نبی ، باب چهارم و پس از آن .

۲۳. یهودیان هم مانند بابلیان سال ۵۳۹ را سال اول کورش ، می‌شمردند .

۲۴. انبیا بر افتادن دشمنان یهوه را پیشگویی کرده بود ، ن . ک . به : بالآخر ،

ص ۲۹۰ همین کتاب .

گذاشته بود - بیرون آورد و کورش ، پادشاه فارس ، آنها را از دست میتردات ، خزانه‌دار خود ، بیرون آورده به شیشبقر شمرده و عدد آنها این است :

سی طاس طلا و هزار طاس نقره و بیست و نه کارد و سی جام طلا و چهارصد و ده جام نقره از قسم دوم و هزار ظرف دیگر . تمامی ظروف طلا و نقره پنجهزار و چهارصد بود و شیشبقر همه آنها را با اسیرانیکه از بابل به اورشلیم می‌رفتند ، برد (۲۵) .

کورش برای آزادی یهودیان فرمانی داد که

فرمان آزادی یهودیان آن را نوشتند و در گنج شاهی در همدان نهادند ، و آن بدینگونه بود : « در سال اول کورش پادشاه ،

همین کورش پادشاه ، در باره خانه خدا - در اورشلیم - فرمان داد که آن خانه‌ای که قربانیها در آن می‌گذرانیدند ، بناشود ، و بنیادش تعمیر گردد و بلندیش شصت ذراع و عرضش شصت ذراع باشد ، با سه صف سنگهای بزرگ و یک صف چوب نو ، و خرچش از خانه پادشاه داده شود ، و نیز ظروف طلا و نقره خانه خدا را - که نبوکد نصر آنها را از هیكل اورشلیم گرفته بابل آورده بود - پس بدهند و آنها را بجای خود در هیكل اورشلیم باز برند ، و آنها را در خانه خدا بگذارند ، (۲۶) .

یهودیان که در بابل بودند ، از جوانمردیهای کورش در باب همه ملتها -

بویژه بابلیان - چندان دلخوش نمی‌نمودند . از سوی دیگر تاهنگامیکه راه رفتن

به سوی سرزمین موعود بر رویشان باز نشده بود ، همواره در جوش و خروش بودند .

لیکن پس از آنکه کورش راه را نشان داد ، تنها دین داران تپی دست بدانجا

شتافتند ، و گروهی از یهودیان توانگر ، پیشه‌وای مالی خود در بابل رها نکردند

۲۵- عزرا ، باب اول ، فقره ۱ و پس از آن ، باب پنجم ، فقره ۱۲ و پس از آن .

۲۶- عزرا ، باب ششم ، فقره ۳ تا ۷ . دیگر پادشاهان هخامنشی هم روش کورش

۱. ادامه دادند ، و فرمان او را تأیید کردند ، بازسازی خانه خدا در اورشلیم تار و کار

داد و پیش دوم طول کشید .

و در همانجا بماندند ، زیرا يك ميدانستند كه بابل شهری بود بزرگ و ثروتمند و پراز میوه و خواروبار ، و دارای خانه های خوب و کنیزان زیبا ، و برپلستین گرم و بیابانی و بی پول برتری داشت (۲۷) .

« تمامی جماعت (که به فلسطین باز گشتند) با

بازگشت یهودیان

هم چهل و دوهزار و سیصد و شصت نفر بودند ، سوای

غلامان و کنیزان ایشان که هفت هزار و سیصد و سی و هفت

نفر بودند ، و مغنیان و مغنیة ایشان دویست نفر بودند ، و اسبان ایشان هفتصد و سی

و شش و قاطران ایشان دویست و چهل و پنج و شتران ایشان چهار صد و سی و پنج

و خماران ایشان شش هزار و هفتصد و بیست . و چون ایشان بخانه خداوند - که در

اورشلیم است - رسیدند بعضی از رؤسای آبا هدا یای تبرعی بجهت خانه خدا آوردند

: تا آنرا در جایش برپا نمایند . بر حسب قوه خود شصت و يك هزار درهم طلا و پنج

« هزار منای نقره و صد (دست) لباس كهات بخزانة بجهت كار دادند . پس كاهنان

ولاویان و بعضی از قوم و مغنیان و دربابان و تنینیم در شهرهای خود ساکن شدند

و تمامی اسرئیل در شهرهای خود مسکن گرفتند (۲۸) .»

« و چون ماه هفتم رسید بنی اسرئیل در شهرهای خود مقیم بودند و تمامی

قوم مثل يك مرد در اورشلیم جمع شدند . و يشوع بن یوصاداق و برادرانش ، که

كاهنان بودند ، و زَرُّ بابل بن شائِثیل با برادران خود برخاستند و مذبح خدای

اسرئیل را برپا کردند تا قربانیهای سوختنی بر حسب آنچه در تورات موسی ، مرد

خدا ، مکتوب است بر آن بگذرانند . پس مذبح را بر جایش برپا کردند زیرا که

27- G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900), pp. 628-32.

بسبب قوم زمین ، ترس برایشان مستولی میبود و قربانیهای سوختنی ... روز بروز معتاد هر روز را در روزش بر حسب رسم و قانون گذرانیدند . و بعد از آن قربانیهای سوختنی دائمی را در غره های ماه و در همه مواسم مقدس خداوند و برای هر کس که هدایای تبرعی بجهت خداوند میآورد میگذرانیدند . از روز اول ماه هفتم چینیکه بنیاد هیکل خداوند هنوز نهاده نشده بود بگذرانیدن قربانیهای سوختنی برای خداوند شروع کردند . و به حجاران و نجاران نقره دادند و باهل صیدون و صور ماکولات و مشروبات و روغن (دادند) تا چوب سرو آزاد از لبنان از دریا بیافا بر حسب امریکه کورش پادشاه فارس بایشان داده بود ، بیاورند . در ماه دوم از سال دوم بعد از رسیدن ایشان بخانه خدا در اورشلیم ، زربابل بن شائتیل و يشوع بن یوصاداق و سایر برادران ایشان از کاهنان ولایان و همه کسانی که از اسیری به اورشلیم برگشته بودند ، به نصب نمودن لایان از بیست ساله و بالاتر بر نظارت عمل خانه خداوند شروع کردند . و يشوع با پسران و برادران خود و قدسیل با پسرانش از بنی یهودا با هم ایستادند تا بر بنی حینا داد و پسران و برادران ایشان که از لایان در کارخانه خدا مشغول میبودند ، نظارت نمایند . و چون بنایان بنیاد هیکل خداوند را نهادند کاهنان را بالباس خودشان با کترها و لایان بنی آسافرا با سنج ها قرار دادند تا خداوند را بر حسب رسم داود پادشاه اسرائیل تسبیح بخوانند . و بر یکدیگر میسرا میدند و خداوند را تسبیح و حمد میگفتند که او نیکوست زیرا که رحمت او بر اسرائیل تا ابد آباد است و تمامی قوم با آواز بلند صدا زده خداوند را بسبب بنیاد نهادن خانه خداوند تسبیح میخواندند . و بسیاری از کاهنان و لایان و رؤسای آبا که پیر بودند ، و خانه اولین را دیده بودند ، چینیکه بنیاد این خانه در نظر ایشان نهاده شد با آواز بلند گریستند و بسیاری با آواز شادمانی صداهای خود را بلند کردند ، چنانکه مردم نتوانستند در میان صدای آواز شادمانی و آواز

گریستن قوم تشخیص نمایند زیرا که خلق صدای بسیار بلند میدادند چنانکه آواز ایشان از دور شنیده میشد ، (۲۹) .

این پیروزی تند و آرام برکشور بزرگی چون بابل نتیجه هنرهای سرداری و شایستگی و کارآمدی کورش بود و بس . وی نخست با آزادمنشی و بزرگواری دل مردمان را بدست آورد چنانکه خود بابلیان خواهان پیروزی او بودند و هنگامی که روزگار جنگ فرا رسید ، چون عقاب بجائی که پیشاپیش ، برگزیده و یک منجیده بود تاخت و بهترین نتیجه ها را بدست آورد . نتیجه هائی که از این پیروزی بدست آمد بسیار بود و ما در اینجا مهمترین نشان را یادآور میشویم :

- ۱- دواستان بزرگ به ایران شهرافزوده شد : بایروش (بابل) که همه بین النهرین جنوبی را دربر میگرفت و پایتخش بابل بود ، و آثور (آسورستان) که بین النهرین شمالی و سوریه و پلستین و اردن امروزی در آن افتاده بود و پایتخش اربلا ، شهر کهن آشور ، بود ، از این سرزمینها زر و سیم و باج فراوان و کارگران و هنرمندان و دانشوران و نویسندگان بیشمار بیرون می آمد و بر نیرومندی ایران شهر می افزود .
- ۲- از دشمنان کورش اکنون تنها مصر مانده بود ، و اسپارت از مرز دور بود و گمان نمیرود کورش روا میدید که بدانجا لشکر ببرد . سزای بدخواهیهای فرعون مصر را در آوردگاه میبایست داد ، و سرزمین بارور و زرخیز و پهناور او را به ایران شهر میبایست افزود . بنابراین نتیجه دوم این پیروزی ، نزدیک شدن جنگ ناگزیر ایران و مصر بود .

- ۳- نه تنها مردمان بابل و ایران شهر از بازرگانی بایکدیگر بیشتر برخوردار شدند بلکه با از میان رفتن دشمنی ، ساخته شدن راههای بازرگانی و نظامی نوین و سنگفرش شده ، داد و ستد آسان تر و بازرگانی بیشتر شد و بر توانگری مردمان

افزوده گشت . بابل همچنان بعنوان پایتخت بماند و سنگها و وزنها و اندازه های بابلی در ایران رواج یافت . پارسیان نه تنها بنگاهها و سازمانهای بابلی را دست نزدند ، خانه های را ویران نکردند و دستبردی نزدند بلکه خط بابلی را نیز یکی از چهار گونه خط رسمی شاهنشاهی شناختند ، و کارگران و دانشوران بابلی در دربار شاهنشاهی به کار گرفته شدند . خط آرامی هم در ایران رواج یافت و بزودی تادروازه های هند رفت چنانکه در تاکسیلا Taxila نوشته هایی بدین خط بدست آمده است .

۴- از سوی دیگر یونانیان و ییگانکان که از دانشهای بابلی آگاهی نداشتند، پس از آن توانستند از راه ایران با بابلیان آشنائی یابند و از آموزشها و نوشته های پزشکی ، اخترشماری ، ستاره شناسی و جغرافیائی و گاه شماری بابلی سودها جستند . برخی از اندیشه های بابلی در آئین ایرانیان نیز راه یافت و بانو آناهیتا بزودی با ایشтар یکی دانسته شد ، چنانکه سخنان شیوائی را که در آبان یشت در باره زیبائی و جامه آناهیتا داریم ، از روی تندیس آن ایزد سرود شده است و این تندیس سازی از بابلیان مایه گرفته . پیکره مرد بالدار که در هنر هخامنشی نموده شده و بگمان ما مظهر «فرشاهی» میباشد (۳۰) ، نیز ازین النهرین سرچشمه گرفته است و از پیکره آشور خدای جنگ آشوریان تقلید شده .

۵- از مهمترین نتیجه این پیروزی بازگشت جهودان به پلستین بود که خود دو نتیجه داشت یکی آنکه این قوم سرگردان و کینه جوی ، برای نخستین بار بامردمی سروکار یافت که آزاد منش و بزرگوار بودند و آن آزادی و بخشی که کورش و جانشینانش بدانان نمودند هنوز بدانان نشان داده نشده است ، و چنانکه تاریخ نشان داده ، آنها تنها در ایران از یابوری و پشتیبانی فرمانروایان

برخوردار بوده اند. بنا بر این میتوان گفت که ایشان آزادی خود را از هخامنشیان دارند و این هخامنشیان بودند که تورات را «قانون نامه رسمی» یهودیان کردند (۳۱).

نتیجه دوم آنست که دین اسرائیلیان در برخورد با دین

مزدیسنا دیگر گوئیهای فراوان یافت. اندیشه و پذیرش

«رهانده جهان»، که در پیش از آن یاد کردیم، از اندیشه

سوشیانسهای زرتشتی گرفته شده است. خدائی که پیروان

موسی میپرستیدند کینه جو و زود خشم و گاهی ویرانگر بود

ولی چون با خدای زرتشت روبرو شد از آب و تاب افتاد و آرام تر گشت، فرشتگان،

که در دین موسی دیده نمیشوند، از امشاسپندان زرتشتی تقلید شده اند و میکائیل

و رفائیل و جبرائیل و جز آن نام یافته اند.

دیوان و سردهسته آنان شیطان از دیوان و اهریمن مایه گرفته است، حتی دیو

بزرگ جهودان یعنی آسموده چیزی جز واژه ابرانی اشم دیو *Aeishma Daiva*

(دیو خشم) لیست.

جهان آینه، و دوزخ و بهشت، و روز رستاخیز و سنجش گناهان و بل صراط

(همان بل چینوت زرتشتی) همه و همه از آئین ایرانیان به جهودان رسیده است

و از روی تورات آنها در دینهای سامی دیگر بخش شده، و اینها همه نتیجه

پیروزی کوش بر بابلیان بوده است (۴۲).

۳۱. ه. ه. س. د. د. جهاننداری پارسها، ترجمه د. منشی زاده، تهران

(۱۳۳۰)، ص ۱۷.

۳۲. دهمورد تأثیر مزدیسنا در دین یهود، بررسیهای فراوان در دست است که دو نوشته

زیر از بهترین آنها میباشد: م. مین، مزدیسنا و ادب پارسی، ج اول، تهران

(۱۳۲۵)، ص ۱۳۹ و پس از آن.

J. Duchesne-Guillemin, *The Western Response to Zoroaster*, Oxford (1956), pp. 86 ff.

فصل شانزدهم - کورش و شاهنشاهی او

پارسیان کودش را گرامی ترین فرمانروای خویش
کورش بزرگ میدانستند (۱)، و او را بسیار میستودند (۲). هیچگونه
 تصویری از وی بجای نمانده است مگر آنکه بر درگاه و بنای
 دروازه، در پاسارگاد، کنده، شده است (۳) این نقش، و بویژه چهره آن سخت
 آسیب دیده است، لیکن پیشانی بلند، بینی کشیده کج و موهای پرپیچ و خم و چانه
 استخوانی بزرگ، و بالهای بلند آن هنوز قابل تشخیص است و نشان میدهد که
 گمان ما در مورد آنکه این انسان بالدار «فرشته شخص کورش» را مینمایاند
 بی پایه نیست، زیرا از خلال روایات می دانیم که کورش بلند بالا و خوش اندام بوده
 است، و بینی کشیده، کج داشته (۴). درباره زیبایی او سرودهایی بر سر
 زبانها بود که با نواهای موسیقی می خواندند (۵).

1- Plutarchus, *Artaxerxes*, 11 ; Herodotus, III 75, 89.

2- Herodotus, I, 209 ; III, 32 f, 89 : VII, 2 ; IX, 122.

۳- بالامر، ص ۲۵۱ همین کتاب را به بینید، و نیز ن. ک. به :

Sir P. Sykes, *A History of Persia*, 3rd ed., London (1930),
 Vol. I, p. 179.

4- Plutarchus, *Apophthegata*, *Cyrus*, 1 ,

دمورد بالای بلند کورش، ن. ک. به :

Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 3 : 4.

5- Xenophon, *Cyropaedia*, I, 2 : 1

همچنانکه پیش از این ثابت کردیم ، تولد کوروش در ۵۹۰ پ.م. بوده است (۶) وی در ۵۲۹ از جهان رفت (۷) ، بنا بر این ۶۱ سال بزیست .

این مرد بزرگ در ۳۱ سالگی جانشین پدر شد ، و در پارس ، که یکی از استانهای شاهنشاهی مادها بود ، فرمانروائی رسید ، و پس از فراهم آوردن ساز و برگ کافی ، و آماده کردن یاران و خویشاوندانش ، بانجام مأموریت بزرگ و تاریخی خود دست زد . این مأموریت پدید آوردن شاهنشاهی جهانی و بخشیدن نظم و آرامش بر کشورهای و پاسبانی تمدن باستانی خاور زمین و کمک به پیشرفت آن بود . وی که در ۴۰ سالگی سرور همه ایرانیان شده بود ، در ۵۰ سالگی بر بزرگترین دولتی که تا آن زمان پدید آمده بود ، فرمانروائی میکرد . درباره اهمیت او در تاریخ جهان در فصل هجدهم سخن خواهیم گفت ، و در اینجا میخواهیم از خویشان و یارانش ، و نیز از بزرگان روزگار او گفتگو کنیم .

تا آنجائیکه می دانیم ، کوروش یکی از

کسان دانه ، همسر کوروش وفادارترین مردان روزگار بوده است . او ،

بر خلاف عقیده یوستی *Justi* ، که به سرچشمه

های بی مایه ای چون کنزیاس و مانند او اتکاء کرده است (۸) ، یک زن بیشتر نگرفت

۶- ن . ک . بالاتر ، ص ۶۵ همین کتاب .

7- W. W. How and Wells, *A Commentary on Herodotus*, Vol. I, p. 351; W. H. Dubberstein, "The chronology of Cyrus and Cambyses," *AJSL*, Vol. LV (1938), p. 417 f.

8- F. Justi, *Iranisches Namenbuch*, Marburg (1896), S. 396.

ودر پاسبالی از خانه و میهنش زبائزد جهانیان گشت. (۹). همسرش کاسان دانه *Cassandana* دختر فرناسپه *Farnaspa* (فراسپ، اسپفر)، از خاندان هخامنشی بود، و در نتیجه از شاهدختان طبقه دوم بشمار میرفت (۱۰) این شاهبانو بهنگام پادشاهی کورش درگذشت، و شاهنشاه پارسی در سوکش باندوهی بیکران فرو رفت (۱۱) و تازنده بود همسر دیگری برنگزید. اینکه گزنفن گوید کورش پس از فتح بابل، دختر کیاکسار (= هوخشتره) پسر آستیاگس (= ایشتویگو) را گرفت، (۱۲) درست نیست، زیرا وجود آن هوخشتره اصلاً افسانه‌ای است ناچه رسد به دخترش، بنابراین به سخن وی نمیتوان اعتماد کرد.

هرودوتوس گوید مصریان برای آنکه شکست خود را از ایرانیان به نحوی جبران کنند، آوازه در انداختند که کورش دختر آمازیس فرعون مصر را خواستگاری کرد، ولی فرعون بجای دختر خود، نی‌تیس *Nietis* دختر «زیباروی» آپریس *Apries* - فرعون پیشین مصر که بدست خود آمازیس از میان رفته بود - رافرستاد، و کمبوجیه از این دختر بود، بنابراین بحق سزاوار جانشینی فرعونهای مصر میگشت و این کمبوجیه «مصری» بود که برای رانشهر فرمان میراند، و نه اینکه شاهزاده‌ای ایرانی به مصر لشکر کشیده، آنجا را بزور گرفته باشد (۱۳). خود هرودوتوس یادآور شده است که این داستان دروغ بود و مصریان آنرا برای دلخوشی خود ساخته بودند، زیرا اولاً همه کس می‌دانست که مادر ولیعهد ایران می‌بایست پارسی و از خاندان بزرگان باشد، و در ثانی همه آگاه بودند که مادر کمبوجیه کاسان دانه

۹- این مطلب از نوشته هرودوتوس بخوبی برمیآید: Herodotus, III, 2

10- *Ibid.*, Cf. II, 1.

11- *Ibid.*, II, 1.

12- Xenophon, *Cyropaedia*, III, 5 : 28.

13- Herodotus, III, 1 ff.

هخامنشی بود (۱۴). اما احتمال میتوان که کورش یا کمبوجیه برای آنکه نشان دهند بر تاج و تخت مصر، حق قانونی دارند، خود چنان داستانی را ساخته و شهرت داده باشند (۱۵).

کتزیاس مادر کمبوجیه را آموتیس Amytis دختر ایشتویگو نوشته است (۱۶)؛ ولی او این نام را از روی اسم زن مادی بنوگد نصر «ساخته». دینون Dinon و لینکیاس نئوکراتیسی Lynceas of Naucratis داستان نیبتیس را پذیرفته اند، و کمبوجیه را پسر آن شاهدخت افسانه‌ای مصری دانسته (۱۷).

اینها بودند فرزندان کورش که نام و نشانشان

فرزندان کورش، بیمارسیده :

کمبوجیه
دوپسر بنامهای کمبوجیه و بردیه Bardiya

(۱۸)، و سه دختر بنامهای رثوخشنه (؟) Rauxshna (روشن، به یونانی رکسانا

14- *Ibid.*, III, 2.

15- K. M. T. Adkinson, "The Legitimacy of Cambyses and Darius as Kings of Egypt" *JAOS*, Vol. LXXVI (1956), pp. 167 ff.

16- Ctesias, *Persica*, VII, Epit. 33.

17- G. Rawlinson, *Translation of Herodotus*, Vol. II, p. 332, n. 4.

۱۸- داریوش، سنگنوشته بیستون، ستون یکم، سطور ۲۷ تا ۳۰، متن در :

R. G. Kent. *Old Persian*, 2nd ed., New Haven (1953), p. 117 ;
Herodotus, III, 30. مقایسه شود با :

جالب توجه اینست که در مورد این دو برادر، هم داریوش به پارسی باستان، و هم هرودتوس به یونانی، عباراتی بکار برده اند که در معنی بکلی یکسانست و «از یک پدر و از یک مادر» منی میدهد، ن. ک. به :

G. Rawlinson, *op. cit.*, p. 356 n. 7.

Roxana (۱۹) ، هئوتسا Hautesa (۲۰) (بمعنی خوش‌ران ، به یونانی آتسا Atossa) وارتوستنه Artystone (۲۱) .

کمبوجیه بزرگترین فرزند کوروش بود ، و چنانکه نشان داده ایم (۲۲) احتمالاً در ۵۵۸ پ . م . زاده شد . از آغاز کار او خبر چندانی نداریم . چنان مینماید که پدرش وی را بسیار دوست می‌داشته‌است ، و برای آنکه کارآمدو شایسته فرمانروائیش بار آورد ، وی را در کوه و هامون و در رزم و بزم به‌مراه می‌برده ناشیوه جهان‌داری آموزد (۲۳) .

در ۱۲ اکتبر ۵۳۹ پ . م . شهر بابل بچنگ ایرانیان افتاد ، و چند روز پس از آن کوروش به‌مراه کمبوجیه ، که احتمالاً مقام سرداری سپاه را داشت ، به شهر درآمد . بابلیان سال را از نیشان (Nisanu) (= فروردین به تقویم کنونی ایرانی) آغاز می‌کردند ، و ابتدای «سال جلوس» هر پادشاه را از نیشان سالی می‌گرفتند که وی در آن به تاج و تخت دست‌یافته بود ، اگر چه این دست‌یابی در ماده یازدهم آنال همی بود . از این جهت اکتبر ۵۳۹ بنا بر گاه شماری بابلیان ، هفتمین ماه واپسین سال پادشاهی نبونه‌ئید ، و هفتمین ماه از «سال جلوس» کوروش بشمار آمد . «سالهای رسمی» پادشاهی کوروش از نیشان سال ۵۳۸ آغاز شد .

کوروش پادشاهی کار دیده ، جوانمرد و دوراندیس و تیزهوش بود . بی آنکه

۱۹- هرودوتوس از این دختر سخن میراند (Herodotus, III, 31) اما اسم او را نمیبرد . کتزیاس (Ctesias, Persica, 12) او را رکسانا میخواند ، ولی بگفته او نمیتوان اعتماد زیادی داشت .

20- Herodotus, VIII, 2, and Passim,

21- Ibid., III, 88 ; VII, 69.

۲۲- ن . ک . به : بالاتر ، ص ۶۵ و ۱۰۵ همین کتاب .

۲۳- این مطلبی است که المتن استوانه کوروش برمی‌آید .

بابلیان را آزاری رساند ، برایشان پادشاهی یافت ، و برای نگاهدشت
 دل آنان در برابر خدایشان مردوک کرش کرد ، و در این کار کمبوجیه نیز اندوی
 پیروی نمود . مردوک کورش و پسرش را در همدی ، بخفید ، و فرمانفرمایی سرزمینها ،
 را به جنگ کورش فرومند سپرد . از آن روز بابلیان درسندهای خود نام کورش شاه
 کشورها ، و شاهپور کمبوجیه ، رایاد می کردند . برخی گمان برده اند که کورش
 پس از گشودن بابل بی درنگ کمبوجیه را در شاهنشاهی با خود انباز کرد ، لیکن
 پژوهشهای دانشمندان نشان داد که اگر چه کمبوجیه بعنوان « نماینده شاهنشاه »
 در بابل بماند ، لیکن تا دیرگاهی در شاهنشاهی با پدر انباز نبود . از سال ۵۳۹
 تا جولای July (نیر - مرداد) ۵۳۰ پ . م . ، نام کمبوجیه همواره با لقب « شاهپور »
 یاد می شد و بدینگونه پیداست که وی هشت سال از روزگار جوانیش را به
 « نمایندگی » از سوی پدر بفرمانروائی در بابل گذرانیده است (۲۴) .

شاهنشاهان پارسی در برگزیدن جانشین خود آئینی باستانی داشتند که بنا بر آن
 هر تاجوری پیش از دست بازی بکاری خطرناک - مانند جنگی بزرگ که در آن خطر
 شکست و مرگ می رفت - جانشین خود را می بایست برگزیند تا پس از او زادگاهش
 در جنگال جنگ خالگی - که شومترین ستیزه ها است - نیاقتد (۲۵) کورش
 بزرگ که آهنگه برد با سکاها را داشت (۲۶) ، از آئین نیاکان خود نگذشت
 و در مارچ March (تقریباً نوروز) ۵۳۰ کمبوجیه را به « جانشینی » خود برگزید ،
 و او را اجازه داد که خود را « پادشاه بابل » بخواند ، و به ایرانیان گفت که از
 آن پس کمبوجیه در شاهنشاهی با پدرش انباز خواهد بود . آنگاه تخت و تاج

24- Dubberstein, *op. cit.* ; R. N. Frye, *The Heritage of Persia*, London (1963), p. 87 f.

25- Herodotus, VII, 2.

26- *Ibid.*, I 208.

ایران شهر ، و نگهداری یاران - و بویژه کزروس - را به وی سپرد و به جنگ عاساگتها رفت . بنا بر این سال ۵۳۰ دهمین سال پادشاهی ، کورش بزرگ ، و د سال جلوس کمبوجیه پادشاه بابل ، پسر کورش شاه کشورها ، دانسته شد . با آنکه سندهای بابلی نشان میدهند که « کمبوجیه پادشاه بابل » درواپسین سال زندگی پدر با اودر شاهنشاهی اباز بوده ، پیدا است که وی لقب « شاه کشورها » را که ویژه شاهنشاهان بود ، نداشته است (۲۷) .

بگمان ما کمبوجیه سالها پیش از فتح بابل به ولیعهدی رسیده بود ، زیرا که در بابل او را بعنوان يك سرکرده عالیمقام می یابیم ، و بنا بر این حسب قانون پارسی میتوانسته است از امتیازات ولیعهدان برخوردار باشد : کلاه ایرانی معروف به تیارا *Tiara* را که همه افراد خم دار و کوتاه بر سر می گذاشتند - راست و افراشته بر سر بپوشید (۲۸) ، و از دیگر حقوقهای ولیعهدی برخوردار باشد ، و نیز می بایست از خاندان گردنفرانان ایرانی ، همسر برگزیند تا فرزندش شایستگی ولیعهد شدن را داشته باشد (۲۹) . بنا بر این وی دختر دایش ، فی دیما *Phaedima* را به همسری برگزید ، که پدرش هوتانه *Hutana* (به یونانی اتانیس *Otanes* ، بمعنی خوب تن) پسر فرناسیه هخامنشی بود ، و برادر کاسان دانه ، زن کورش ، می شد (۳۰) .

پسر دوم کورش بردیه بود که به زبان امروز برز(و)

بردیه می شود ، و معنی برز ، بلند میدهد (۳۱) . یونانیان او را مردوس

Merdus می گفتند ، زیرا که «م» را بجای «ب» می آوردند ،

27- Dubberstein, *op. cit.*

28- Plutarchus, *Artaxerxe*, 26.

29- Herodotus, III. 2 , 84, 88.

30- *Ibid.*, III, 62.

و حرف «y» را «او - U» تلفظ می کردند (۳۲) . اما بزودی به آغاز آن نام، یاک حرف S افزودند و باکمی تحریف اسمردیس Smerdis گفتند (۳۳) . چنین تحریفی يك قاعدة متداول یونانی بود (۳۴) .

بردیه چندسالی از کمبوجیه کوچکتر بود ، و برخی (۳۵) شاید بگمان آنکه وی بهنگام «شاهنشاه» بودن کورش ، زاده شده ، ادعا کرده اند که حق ولیعهدی به وی می رسیده است زیرا پارسیان قانونی داشته اند مبنی بر آنکه پسر ارشد هر شاهنشاه پس از تاجگذاری ، باید ولیعهد او باشد . این ادعا بحق نیست ، و از دوموردیکه در تاریخ هخامنشیان پیش آمد (۳۶) ، بخوبی پیداست که بدین شکل و طرح ، اصلا قوت قانونی نداشته . پس بردیه نمیتوانست ولیعهد باشد .

ادعای کتزیاس مبنی بر اینکه کورش حکومت ایران شهر خاوری را به وی سپرده بود (۳۷) ، مردود می نماید ، اگرچه چندتن از شاهزادگان هخامنشی

32- Aeschylus, *Persae*, 774 f.

33- Herodotus, III, 30.

34- Rawlinson, *op . cit.*, p. 356 n. 6.

۳۵. ن . ک . به : م . م . عدد ، جهاننداری پارسها ، ترجمه منشی زاده ، تهران ۱۳۳۰ ، ص ۴۶ ؛ و : پ . پولهوس یونکه ، داریوش یکم پادشاه پارسها ، ترجمه د . منشی زاده ، تهران (۱۳۳۲) ، ص ۴۵ .

۳۶. اول در مورد خعبارش ، که تنها به خاطر مادرش هئوتسا دختر کورش ، با آنکه فرزند ارشد داریوش نبود ، جانشین پدر شد (Herodotus, VII, 2) ، دوم در مورد کورش جوان ، که فرزند ارشد پدرش پس از تاجگذاری بود ، ولی برادر بزرگترش اردشیر ولیعهدی برگزیده شد ، ن . ک . به :

Plutarchus, *Artaxerxes*, 2.

37- Ctesias, *Persica*, 8.

بر ناحیه شرقی حکومت یافتند (۳۸) ، و شهر بلخ ظاهراً مرکز حکومتی ایران شهر خاوری بشمار می رفت . و نیز سخن گزن فن که میگوید کورش فرمانروائی مادارمنستان و کادوسیان Cadussian را به بردیه داده بود (۳۹) ، بیگمان از حقیقت بهره ای ندارد ، و گزن فن ظاهراً آنرا از روی واقعه ای ساخته است که خودش گواه آن بوده ، یعنی رسیدن کورش جوان Cyrus The Younger ، پسر داریوش دوم به حکومت آسیای کوچک (۴۰) . تقسیم شاهنشاهی به دو بهره ، و در نتیجه دامن زدن به رشک و رزبها و ستیزه گریهای رقیبان ، از کورش دور است ، و نمیتوان پذیرفت که وی چنان ناکار دیده و ناهشیار بوده است .

چنان پیداست که بردیه بسیار تنومند و پرزور بوده است (۴۲) ، تا بدایجا که پارسیان او را * تنووزر که Tanu Vazarka * (تن بزرگ، تنومند) لقب داده بودند (۴۳) ، و همین لقب است که کنزیاس بصوت تنو اکسارئیس Tanyoxaroes آورده است ، و بعنوان نام حقیقی بردیه گرفته (۴۴) ، و همانست که گزن فن تنه اکسارئیس Tanaoxares نوشته (۴۵) .

38- Examples in A. T. Olmstead, *History of the Persian Empire*, Chicago (1948), 331-2, 240, 290.

39- Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 7 : 11.

40- Xenophon, *Anabasis*, I, 1 f.

41- G. Rawlinson, *op. cit.*, Vol. IV, p. 213.

۴۲. هرودتوس میگوید که کمان بسیار بزرگی را از جبهه آوردند که هیچکس در

سپاه ایران نتوانست کعبه بجز بردیه ، ن . ک . ه : Herodotus, III, 30

43- Rawlinson, *op. cit.*, Vol III, p. 454.

44- Ctesias, *op. cit.*

45- Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 7 : 5 f.

از دختران کورش چیزی نمیدانیم ، اما باز در واپسین فصل این کتاب از آنان سخن خواهیم گفت ، تنها یادآور میشویم که بنا به گفته پلاتو (افلاطون - Plato) شاهزاده خانمهای هخامنشی پایگاه بسیار بلندی داشتند ، ولی برای آنکه خوشان پاک بماند ، همواره و بسختی مراقبت می شد (۴۶) .

از میان هخامنشیانی که با کورش همراهی
بزرگان ایران شهر میکردند ، چند تن را بیشتر میشناسیم . از فراتر
 و پسرش هوتانه پیش از این یاد کرده ایم . ریش سبید
 و بزرگ خاندان هخامنشی در آن هنگام شاهزاده ارشامه پسر شاه آریارمنه ، یعنی
 پسر هموی پدر کورش بود که پس از کناره گیری از پادشاهی در گوشه ای ، احتمالاً
 در پارس ، میزیست (۴۷) . پسر او ویشتاسبه ، فرمانروائی گرگان و خراسان یعنی
 ورگانه و پارتوی آروز را داشت (۴۸) . از میان فرزندان این ویشتاسبه ، نامی تر
 از همه داریوهوش Darayavahush (داریوش ، یعنی داو که بهی را استوار
 نگه میدارد) (۴۹) بود که در سال ۵۲۹ پ.م. نزدیک ۲۰ سال داشت (۵۰) ، بدیگر
 سخن وی در دست بهنگام فتح ماد بر دست کورش بزرگ به جهان آمده بود (۵۵۰ پ.م.) .
 اینها بودند بزرگان دیگری که در خود نام بردن میباشند : میترداته
 Mithradata (مهرداد) گنجور کورش (۵۱) ، وایسپار Yayaspara (سپر -

46- Plato, *Alcibiades*, 120 - E - 121 C.

۴۷- ارشامه تا هنگام پادشاهی نبیره اش ، داریوش ویشتاسبان ، هم زنده بود ، ن. ۵.
 ۴۸- پلاتو ص ۳۴ همین کتاب .

۴۹- داریوش ، سنگ نوشته بیستون ، ستون دوم ، سطر ۹۲ پس از آن ، متن در :
 Kent, *op. cit.*, p. 122.

49- *Ibid.*, p. 189.

50- Herodotus, I, 209.

۵۱- کتاب علدا ، باب یکم ، آ ۹۰ .

تین دار؟) و پسرش ویندفرنه Vindafarna (به یونانی اینتافر نیس Intaphernes،
 = یا بنده فر)، نوخره Thuxra (سوخر = سرخه = سرخ ؟) و پوراو هوتانه
 (به یونانی اتانیس Otanes)، مردویه Marduniya (به یونانی مردونیوس
 Mardonius) و فرزندش گتویرو، داتوویه Datuvahiya و پسرش بقا بوخشه
 Bagabuxsha (بغ بخشیده، خداداد)، وهتوکه Vahauka (به یونانی اخس
 Ochos ؟) و پوراو اردومنش Ardumanish (اردومنش، بلندمنش)، بغایغنه
 Bagabigna و پسرش ویدرنه Vidarna (به یونانی هی دارنیس Hydarnes)؛
 همه اینها پارسی بودند (۵۲).

دیگر از ناموران ایران شهر این کسان بودند: آریاندیس Aryandes (۵۳)،
 پرکس اسپه Prexaspa (دارنده اسب دورنگ؟) و پسرش اسپه گانه Aspacana
 (یعنی اسب دوست، در یونانی اسپه تینس Aspathines (۵۴)، اهور دانه

۵۲- این نامها را داریوش بزرگ در سنگنوشته بیستون، ستون چهارم، سطر ۸۰
 تا ۸۶، آورده است، و میتوان نتیجه گرفت که در روزگار کورش هم جاه و مقام بلند
 داشته اند. برای معنی نام آنها ن. ک. به : Kent, *op. cit.* زیر هر یک از نامها.
 53- Herodotus, IV, 166.

۵۳- اسپه گانه را هرودوتوس در میان یاران شش گانه داریوش یاد کرده است
 (Herodotus, III, 70)، و در جای دیگر پسر او را پرکس اسپه نامیده است و گفته
 که در پارساوار خا پادشا بود (Ibid., III, 97). از اینجا ج. راولینسن حدس زده
 بود که پدر بزرگ پرکس اسپه نیز همان او بوده، یعنی اسپه گانه پسر پرکس اسپه
 مذکور در بند ۳۰ کتاب سوم هرودوتوس، میبوده است ن. ک. به :

Rawlinson, *op. cit.*, Vol. IV, p. 70 n. 1

پرفسور اشمیت در کاوشهای خود در تخت جمشید از مهر «اسپه گانه پسر پرکس اسپه»
 نشان یافت و بدینگونه حدس راولینسن درست از کار درآمد، ن. ک. به :

E. F. Schmidt, *Persepolis*, Vol. II, Chicago (1957), p. 18.

این اسپه گانه اسلحه دار داریوش بزرگ شدن. ک. به : سنگنوشته داریوش در نقش رستم
 به نعان DNd، متن در : Kent, *op. cit.*, 140

Ahuradata (اهور داد ، به یونانی ارثیتیس Oroetes) (۵۵) ، میتروباته
Mithrobates (مهرباد ، به یونانی میتروباتیس Mithrobates) وپرش
 کران اسپه **Keranaspa** (کران اسپ ، به یونانی کران اسپس Cranaspes)
 (۵۶) ، وهارپاگوس ، بغاوه **Bagava** (به یونانی Bagaeus) و پدرش ارتنه
Artonta (۵۷) .

از میان مغان و روحانیون ☞ اهور اوپشتو Ahuraupashtu ☞ (کسی که
 اهورا پشتیبانش است ، به یونانی ارپستیس Oropasthes) (۵۸) و برادرش
 گئوماته **Gaumata** شهرت و نفوذ فراوان داشتند (۵۹) .

فرمانروای ایران شهر هخامنشی ، بر
 شاهنشاه روزگار هخامنشی فرمانداران بزرگ ، و بردشاهان ، کشورهای
 زیردست (۶۰) ، حکومت میراند . از این

55- Herodotus, III, 120.

56- *Ibid.*, III, 126.

57- *Ibid.*, III 128.

۵۸- دیموداین مرد و نام و لقب او ، ن . ک . به : یونکه ، همان مأخذ ، ص ۱۹۲ .

۵۹- داریوش بزرگ ، سنگنوشته بستان ، ستون یکم ، سطر ۳۶ و پس از آن .

هرودتوس که از کارهای این مرد سخن میگوید نامش را نمبرد (Herodotus,

III, 91 ff.) ، اما از آنجا که وی را « بردیای دیوین » میخواند ، و این لقب ،

چنانکه از سنگنوشته بستان برمیآید ، برافزنده گئوماته مخ بود ، میتوان گئوماته یاد

شده در نوشته داریوش را همان دانست که هرودتوس « بردیای دیوین » نامیده است .

۶۰- از اسانهای که دارای شاه بودند ، اینها را میتوان نام برد :

کارپه (Herodotus, VII, 98-9) .

قهرس (7 : 20 ; *Arrianua, Anabasis*, II, 104, 113 ; *Ibid.*, V, 104, 113) .

بلامانه در زیر صفحه ۳۳۲

جهت اورا «شاه شاهان» (شاهان شاه ، شاهنشاه) می‌شمردند . لقب «شاهنشاه» بزبان پارسی باستان *Xshâyashiya Xshâyashiyânâm* نام *Xshâyashiya Xshâyashiyânâm* به خشایشی آ نام *Xshâyashiya Xshâyashiyânâm* تلفظ میشد ، و بزبان مادی خشایشی به خشایشی آ نام (۶۱) .

شاهنشاه از احترام بی اندازه برخوردار داشت ، زیرا که وی مانند خدا نگاهبان و پاسدار مردم بشمار میرفت و از همین روی به وی کرنش میکردند ، و در پیشگاهش نماز می بردند (۶۲) . وی نماینده خدای بزرگ ، اهورامزدا در روی زمین بود ، و این مطلب از سنگنوشته‌های هخامنشیان بخوبی برمیآید . گفته‌های آنان همه مبین این نکته است که پادشاهی عطیه‌ای ایزدی است ، تنها به‌خواست اهورمزداست که کسی پادشاه تواند شد ، و فرمانروائی تواند کرد و هر کبری که او کند ، به‌خواست اهورمزدا می‌باشد (۶۳) . هنگامیکه اهورمزدا دید زمین در آتش هرج و مرج می‌سوزد داریوش را «برگزید» و شاه کرد (۶۴) ، بدیگر

بازمانده یادداشت ۶۰

- ، فنیقیه (Herodotus, VII, 98 ; Arrianus, *Anabasis*, II, 20, 7) ،
 لی‌کبه (Herodotus, *loc. cit.*) ،
 کی‌لیکبه (Herodotus, *loc. cit.*, Xenophon, *Anabasis*, I, 2: 12) ،
 و پافلاگونی (Xenophon, *Hellenica*, VI, 1 : 2) .

61- Kent, *op. cit.*, p. 181.

62- Phanias Eresius, *Fragment 9 in Müller's FGH* ;
 Cf. Plutarchus, *Artaxerxes*, 22 ; Herodotus, VIII, 99, 118.
 ۶۳ بطور کلی نگاه کنید به همه سنگنوشته‌های هخامنشی Kent *op. cit.*, pp. 116 ff.

۶۴ داریوش بزرگ ، سنگنوشته نقش رستم ، بنشان DNa ، سطوح ۳۰ تا ۳۳ :

متن در : Kent, *op. cit.*, p. 137.

سختن ، شاهنشاه «برگزیده اهورمزدا» بشمار میرفت ، و جوش مقدس بود (۶۵) ، درخواست وسختنش قانون محسوب میشد (۶۶) ، و جامه‌اش جنبه تقدس داشت (۶۷) و اعمالی را که برای ایزدان انجام می‌دادند ، درحق اویز انجام میشد. پارسبان پیش از آنکه برای خود دعا کنند ، برای اودعا می‌کردند (۶۸) ، و چون نزد بکش می‌رسیدند ، پیشش نماز می‌بردند (۶۹) ، و بهنگام نیاز، جان خود را بیدرنگ در راهش فدا می‌کردند (۷۰) . حتی پس از مرگ برایش آئین ستایش یا پرستشی بجای می‌آوردند . مغان پرستار آرامگاه کورش هرماه يك اسب ، که حیوان مقدس ایزد مهر بود ، برای روح آن پادشاه قربانی می‌کردند (۷۱) ، و گاهی یکی از بزرگان پارسی بر سر گور یکی از شاهنشاهانش سالها تقاعد می‌گرفت (۷۲) . ایرانیان در هنگام تاجگذاری شاه ، باشکوه فراوان سور و جشن می‌کردند (۷۳) و زادروزش را با شادی جشن می‌گرفتند ، و پادشاه به بارایش هدایائی بزرگ می‌بخشید (۷۴) . در مرگ پادشاه همه بالندوهی گران فرو میشدند ، و سخت سوگواری

65- W. W. How and J. Wells. *A Commentary On Herodotus*, Vol. I, Oxford (1961 ed.), p. 336 f.

66- Herodotus, III, 31.

67- *Ibid.*, IX, 108 ; Plutarchus, *Artaxerxes*, 3, 5.

68- Herodotus, I, 132 ; VIII, 99.

69- *Ibid.*, VII, 136 ; Plutarchus, *Artaxerxes*, 22 ; Justinus, VI, 2.

70- Herodotus, VIII, 99, 118.

71- Arrianus *Anabasis*, VII, 29 : 4 ff.; Strabo, *Geography*, XV, 3 : 7 .

72- Ctesias, *Persica*, Epit. 19.

73- Plutarchus, *Artaxerxes*, 3.

74- Herodotus, IX, 110.

می کردند (۷۵). پوشیدن جامه و کلاه پادشاه، یا نشستن بر تختش گناهی بود که سزایش را با گرفتن جان میدادند (۷۶). شاهنشاه هم نمایندهٔ ایرانیان بود (۷۷) و هم خلیفهٔ اهورمزدا. اینکه همه جاروی سنگها و سکه‌ها او را باکمان - که جنگ افزار ملی ایرانیان بود، نشان میدادند، دلیل آنست که وی مدافع ملتش محسوب می شده است، و لی وی همواره می بایست پاسدار خاندان هخامنشی و نگهبان پارسیان باشد (۷۸).

از نوشته‌های شاهنشاهان پارسی پیداست که به تخمه هخامنشی و بخون پارسی و ملیت ایرانی و نژاد آریائی خود سخت می بالیده‌اند، مثلاً داریوش میگوید: «خدای بزرگی است اهورمزدا، که این جهان را آفرید، که آسمان را آفرید، که مردمی را آفرید... که داریوش را شاه کرد، یگانه شاهی از بسیاری، یگانه فرمانروایی از بسیاری. منم داریوش شاه بزرگ، شاه‌هاهان، شاه‌کشورهای که مردم گوناگون دارد، شاه این جهان دور و فراخ، پسر و پستاسبه، هخامنشی، یک‌پارسی، پسر پارسی، یک‌آریائی، از نژاد آریائی» (۷۹).

اینکه شاهان دارای مقامی نیمه ایزدی بودند، از نکاتی دیگر هم تأیید

75- *Ibid.*, III, 66 ; VI, 58 ; Quintus Curtius, III, 12 : 30 ; IV, 15 : 59 ; V, 12 : 30.

76- Herodotus, III, 30, 65 ; VII, 16 ; Plutarchus, *Themistocles*, 53 ; Quintus Curtius, VIII, 4 : 17.

77- How and Wells, *op. cit.*,

78- Herodotus, III, ; VII ;

بسنجید با زنده‌اری که داریوش برای نگهداری پارسیان به جانشینانش میدهد :

Kent, *op. cit.*, p. 136,

۷۹ - داریوش، سنگنوشتهٔ نقش رستم، بنشان DNA، متن در : Kent,

op. cit., p. 137. و بسنجید با سنگنوشتهٔ خسروشاه در تخت جمشید : بنشان XPh،

متن در : Kent *op. cit.*, p. 150 f.

میشود ، در خواب بدانان الهاماتی می‌رسید که رویداد های آینده را میشد از روی آنها پیشگویی کرد (۸۰) ، و با آنکه کسی جامعه شاه را نمیتوانست ببوشد ، اگر با رضایت اوچنان پوشاك شاهانه را به تن میکرد ، میتوانست از آن خوابها به بیند ، و آن الهامها را دریابد (۸۱) . همچنین در پیداری علائمی ظاهر میشد که شاه بكمك مغان به تعبیر آنها کامیاب می‌گشت (۸۲) . برگزیدگی شاهان بوسیله اهورمزدا در سخنان خودشان بخوبی منعکس است . داریوش می‌گوید : «هنكاميكه اهورمزدا دید این جهان در کام هرج و مرج فرو رفته ، آن را بمن سپرد» (۸۳) ، و زنده می‌دهد : «ای بشر ! آنچه فرمان اهورمزدا است ، مگذار در نظرت ناخوش آید ، راهی که راست است رها مساز ، شورش مکن!» (۸۴) ، و نیز یادآور میشود : «چنان بود کام اهورمزدا که من پادشاه شوم هنگامیکه هم پدرم و یشتاسپه و هم نیایم ارشامه زنده بودند . او مرا بعنوان مرد (خودش) درهمه این جهان برگزید ، در همه این بوم شام کرد» (۸۵) . همه اینها نشان میدهد که شاهنشاه خود را نماینده اهورمزدا و نگهبان و راهنمای ایرانیان میدانسته است . آئینهای ستایشی که در حق شاهنشاهان

80- Herodotus, I, 108, 209 ; III, 30, 65 ; VII, 12 ff.

81- *Ibid.* VII, 17.

82- *Ibid.*, VII, 37 ; How and Wells, *op. cit.*, Vol. II, p. 144 ff.

۸۳- داریوش ، نوشته شوش به نشان DSe ، سطر ۳۰ و پس از آن ، من در : Kent, *op. cit.*, 142.

۸۴- داریوش ، سنگنوشته نقش رستم به نشان DNA سطور ۵۶ تا ۶۰ ، متن در همان مأخذ ، ص ۱۳۸ .

۸۵- داریوش ، نوشته شوش به نشان DSf سطور ۱۲ تا ۱۸ ، متن در همان مأخذ ص ۱۴۲ ؛ مقایسه شود با خشیارشا ، نوشته تخت جمشید به نشان XPh ، سطور ۲۲ تا ۲۵ ، متن در همان مأخذ ، ص ۱۵۰ .

بپای آورده می‌شد، این گمان رایش می‌آورد که شاید آنان بنحوی خود را ناده ایزد مهر می‌خوانده اند (۸۶).

اهورمزدا به شاهنشاهان «سرزمین بیکو» داده بود (۸۷) که می‌بایست آن را آباد دارند، و برای آباد داشتن روستاییهای ایران و مرزهای این کشور، تشویق کشاورزی، عرواج بازرگانی، امن بودن راهها، و نگهداری پارسیان، اهمیت بسیار داشت. در موضوعات سیاسی و اجتماعی، شاهنشاه بار مسئولیتهائی را می‌پذیرفت که همه بسود خود می‌پیش بود. وی می‌بایست وفادار، دادگر، بردبار، نورمند، سوارکار، مردم‌دوست و زیر دست نواز باشد (۸۸)، و در نگهداری از سیاه و قبیله ایرانی و پوینده بزرگان پارسی بکوشد، و نگذارد که بر آنان گزند برسد (۸۹). وظیفه‌اش بود که برای بزرگداشت خون و نژاد خود، همواره از هخامنشیان و با از خاندانهای بزرگ و آبرومند ایرانی همسر برگزیند (۹۰) و قوانین کهن را محترم شمارد، (۹۱) و سنتهای باستان را ارجمند دارد (۹۲) و در مواقع خطر

86 - F. Spiegel, *Eranische Altertumskunde*, Leipzig (1871-78), Bd. II, S. 596 ff.

۸۷- سنگنوشته داریوش بزرگ در تخت جمشید، به نشانه DpD، سطر ۸.

۸۸- همه این خصایص را داریوش بزرگ در سنگنوشته نقش رستم به نشان DNA

نقل کرده است متن در: Kent, *op.cit.*, p. 136.

۸۹- سنگنوشته داریوش بزرگ در تخت جمشید، به نشان Dpe، سطوح ۱۸ و ۲۴.

متن در: Kent, *op.cit.*, p. 136.

90- Herodotus, III, 84.

91- *Ibid.*, III, 30 ; IX, 111,

مقایسه با کتاب دانیال، باب هفتم، قرات ۱۵ و ۱۴.

92- Herodotus, VII, 8.

و نگارهای مهم با «مهان» ایرانی مشورت کند (۹۳). گاهی «انجمن مهان» یا «مهستان» از گروه بزرگی تشکیل می‌شد، و سخنان شاه با چنین جمله‌ای آغاز می‌شد: «ای پارسیان نژاده ا» یا «ای پارسیان!» (۹۴).

شاهنشاه می‌بایست در موضوعات حقوقی با «داوران‌شاهی» (به پارسی باستان داته برّ Databara) - که برای همه عمر برگزیده می‌شدند، مشورت کند (۹۵)؛ و پیمان خود را محترم بشمارد (۹۶)، و به خانواده‌های پربچه پاداش دهد (۹۷). وی همچنین برنمه داشت پارسیان برگزیده و فداکار را نیک بنوازد و ارجمند دارد و ثروت دهد (۹۸)، و گماردگان وفادار و خوب رفتار و کارآمد خودی و بیگانه را پاداش دهد و تشویقشان کند. نمونه چنین تشویقی را در نامه داریوش به گئوداته (به یونانی گاداتس Gadates) میتوان دریافت (۹۹) پلی‌یوس میگوید

93- How and Wells, *op. cit.*

94- Herodotus, III, 65, 127, 128 ; VII, 8, 58 ; VIII, 57 ; Xenophon, *Cyropaedia*, VII, 1 : 6 ff.

95- Herodotus, III, 31 ; Cf, R. N. Frye, *The Heritage of Persia*, London (1963), p. 105.

96- Herodotus, III, 139 f ; IV, 43 ; V, 24 ; VII, 141, 149 ; IX, 109 ; Ctesias, *Persica*, Frag. 33 f.

97- Herodotus, I, 136.

98- *Ibid.*, III, 104 ; VIII, 85, 90 ; IX, 82, 84 ; Thucydides, I, 129 ; Diodorus Siculus, XVII, 81, 142 ; Cf. G. G. Cameron, *Persepolis Treasury Tablets*, Chicago (1948), p. 90 f.

99- Herodotus. III, VII, 16 ; VIII 85 ; 120 ; Xenophon, بازمانده در زیر صفحه ۳۹۳

که شاهنشاهان پارس زمینهای را که کسی تازه بزرگشت می آورد تا پنج پست از پرداخت مالیات معاف می کردند (۱۰۰). کورش جوان *Cyrus the Younger* باغی را نشان یک سردار اسپارتی داد که از زیبایی به بهشت می مانست، و خود او بدست خود درختانش را نشانده بود و تیمار داشته (۱۰۱). این گونه باغها به «فردوس» مشهور بود، و از همین جا است که در زبانهای اروپائی «پردیز» = «فردوس» را به معنی «بهشت» گرفته اند.

گروهی از ایزدان بودند که بویژه با

شاهنشاهی سروکار داشتند و پشتیبان و نگاهدارنده

ایرانیان و فرّشاهی بودند. شاهان بدانان

سوگند می خوردند و برایشان فدیّه و نیاز نثار

می کردند (۱۰۲). فرشته ای هم بود که

«فرشته شخص شاه» شمرده می شد، و آن در سوگنامه پارسیان سروده ایسکیلوس

ایزدان پشتیبان شاهنشاهی
و ایرانیان، فرشته شخص
شاه، «فرکیانی»

بازمانده یادداشت ۹۹

Cyropaedia, VIII 1 : 40 ; Josephus, *Jewish Antiquity*, XI, 6 ; Diodorus, XVIII, 14 ; A. R. Burn, *Persia and the Greeks*, London (1962), p. 60, 114 : W. Brandenstein und M. Mayrhofer, *Handbuch des Altpersischen*, Wiesbaden, (1964), S. 91 f.

100- Polybius, X, 28 : 3.

101- Xenophon, *Oeconomicus*, IV, 20 f.

102- Herodotus, III, 65 ; VII, 53-54 ;

دارپوش، سنگنوشته تخت جمشید به نشان DPd، سطور ۲۳ و ۲۴، متن در : Kent, *op. cit.*، و دارپوش، نوشته هوش به نشان DSe سطور ۵۰ تا ۵۲، متن در همان مأخذ، ص ۱۴۲.

Aeschylus آشکارا توصیف میشود. وی در آنجا فرشته داریوش را برابر با خدایان، است که پس از مرگ او بر افراد خاندانش نمایان می‌گردد و با آنان سخن می‌راند و رأی می‌زند (۱۰۳). کتزیاس نوشته بود که در یکی از انجمنهای بزرگان ایرانی، خواجه‌سرای بزرگ دربار، جریان مذاکره را با آرزوی آنکه حاضران به «فرشته‌شاه» احترام بگذرانند، به پایان رسانید (۱۰۴). ثئوپمپوس Theopompus نویسنده سده چهارم روایت کرده بود که بزرگان ایرانی چون بر سر خوان می‌نشستند میزی ابداً از خوراکیها برای فرشته شاه کنار می‌گذاشتند (۱۰۵). از پادشاهان هخامنشی تصاویری که بر روی سنگها و مهرها کنده شده است، در دست داریم. بر بالای سر این پادشاهان همواره، مردی، درست مانند پادشاه و با تاج و ردای او، در حالیکه دستی را با کف کشیده به علامت احترام پیش آورده است و با دست دیگر حلقه‌ای را، که حلقه پادشاهی است، گرفته، نمودار شده که دو بال گسترده از او برآمده است و پائین تنه او بشکل عقاب می‌باشد. در بالای سر پاره‌ای از افراد، بویژه هنگامی که پادشاهی حضور ندارد، آن مرد دیگر دیده نمیشود بلکه تنها حلقه‌ای موجود است که بالها و چنگال و دم عقابی بدان چسبیده. این دو شکل را خاورشناسان «مظهر اهور مزدا» می‌دانند، و دلیلشان آنست که اینها از روی مظهر آشور، خدای بزرگ آشوریان، اقتباس شده است، و در نتیجه خدای بزرگ ایرانیان را نمایش میدهد.

بکمان ما این تصور کاملاً نادرست است. هرودوتوس بصراحت می‌گوید که ایرانیان مجسمه و شکل خدایان را نمیساختند، و ساختن چنان، چیزهایی را

103- Aeschylus, *Persae*, 651 ff.

104- Plutarchus, *Artaxerxes*, 15.

105- Athenaius, VI, 252.

به ریشخند می گرفتند (۱۰۶) ، و این سخن دست کم برای زمان کورش و داریوش بکلی درست می نماید . از سوی دیگر «انسان بالرداری» که مادر تصاویر می بینیم ، همواره شبیه خود پادشاه و باکلاه و جامه او است . تاراپوروالا Tarapurvala در ۱۹۲۸ طی یادداشتی خاطر نشان کرد که آن احتمالاً مظهر فرکیانی (به اوستائی کوی خورنه Kaviya Xwarena) می باشد (۱۰۷) ، ولی متأسفانه نظریه او به بوته فراموشی سپرده شد . من باوی کاملاً همدانستانم و گمان دارم دلائل پابرجائی در پشتیبانی این نظریه می توانم اقامه کنم .

دراینکه این تصویر ، معروف به «مظهر اهورمزدا» ، از روی تصاویر آشوری اقتباس شده است ، هیچ گفتگو و تردیدی نیست ، اما ایرانیان مسلماً بدان مفهوم دیگری داده بودند . شباهتش با پادشاه در رخسار و کلاه و جامه و حالت دستی که نیایشگرانه است ، مسلم میکند که آن را میبایست باشخص شاهنشاه مربوط دانست . پائین تنه او هم ، که به شکل دم و چنگال عقاب است ، کاملاً با مظاهر شاهنشاهان همانگی و همدانستانی دارد . عقاب زرین گشاده بال درفش شاهنشاهی ایران بود که آن را بر بالای سرش در میدان جنگ نگاه می داشتند . کورتیوس Curtius از شلوار شاهنشاه پارسی ، داریوش سوم ، چنین سخن میراند: «یک شلوار تنگ بود از پارچه زربفت مزین به نقش های شاهین» (۱۰۸) .

تمیستوکلس Themtocles آتنی چون محکوم به مرگ شد ، شبی در خواب

106- Herodotus, I, 131.

107- I. Tarapurvala, in *Journal of Cama Oriental Studies*, Bombay, No. XI (1928) p. 16 n. 21.

108- Quintus Curtius, III, 3 : 17 ; Cf. O. M. Dalton, *The Treasure of the Oxus*, London, ed., (1964), PL. XV, Fig 70.

دید عفا می اورا از تنگنارهایی داد ، وهاتف زئوس در تعبیر خوابش گفت که باید به پناه کسی برود که خود را خدا می خواند ، و این شخص کسی جز پادشاه و خداوندگار ایرانیان نبود (۱۰۹) .

«فرشاهی» بر سکه های کوشانیان - که پسرعموهای اشکانیان بودند - بصورت مردی با کلاه خود دیهیم دارویم تنه و شلوار نمایان شده است که صورتش بحالت لیمرخ است و در دست چپ نیزه ای و در دست راست پیاله ای (مجمری برای آتش شاهی) گرفته است ، و اغلب دوشعله از شانه هایش برآمده است که احتمالاً نماینده بالهای او میباشد .

پس از رسیدن اسکندر به ایران ، «فرشاهی» با تی کی Tyche . الهه نیک - بخشنی شاهان یا شهرها در نزد یونانیان ، یکسان دانسته شد و بر روی سکه های اشکانیان ، «فرشاهی» را می بینیم که بصورت «تی کی» نمودار گشته ، از همین جاست که فرشته یکبختی در روی سکه تراشیهای ساسانی همواره بصورت تی کی مجسم شده است و این نشان میدهد که نزد ایرانیان ، فرشاهی همواره با «بال» پیوستگی داشته است (۱۱۰) .

به روایات درینی و کهن ملی هم که مراجعه کنیم می بینیم که «فرشاهی» همواره با پرندمای نیزچنگ از خانواده عقاب پیوستگی دارد . مثلاً در اوستا «فرشاهی» (گوی خورده) بصورت موجودی بالدار یعنی مرغ وارِغَنَ Vargna (این نام از دوباره وار = وال = بال و رغن = زن = زننده ، درست شد است و معنی «بالزن»

109- Plutarchus, *Themistocles*, 48, 50.

110- J. M. Rosenfield, *The Dynastic Arts of the Kushans*, London and Los Angeles (1967), p. 96, 198 f.

میدهد) که احتمالاً یکنوع شاهین بوده است، مجسم میشد. (۱۱۱). رابطه میان پرندمای شکوهمند و «فرشاهی» حتی در شاهنامه نیز انعکاس یافته است. مثلاً در داستان کی قباد می‌خوانیم که وی از تخم فریدون بود، و در البرز میزیست. زمانی که افراسیاب تورانی به ایران تاختن برد، و کرشاسب، واپسین پادشاه پیشدادی در گذشته بود، زال و سران ایران رستم را به البرز کوه فرستادند تا کی قباد را بیابد، و پهلوان را گفتند که به او:

بگوئی که: «لشکر ترا خواستند
همی تخت شاهی بیاراستند،
که در خورد تاج کیان جز تو کس
نبینیم؛ شاهاتو فریاد رس!»
رستم برفت، و کی قباد را بیافت و پیام پدر و بزرگان را باز گزارد. کی قباد درخواست مهمان ایران را پذیرفت، و بارستم به بزم نشست، آنکاه:

شهنشه چنین گفت با پهلوان
که: «خوایی بدیدم بروشن روان،
که از سوی ایران دو «باز» سپید
یکی «تاج» رخشان بکردارشید
خرامان و نازان رسیدی برم
نهادند آن «تاج» را بر سرم؛
چو بیدار گشتم شدم پر امید
از آن «تاج» رخشان و «باز» سپید،
آنکاه مجلسی شاهوار در این گوشه بیاراستم، و اینک:

«تهمتن مرا شد چو «باز» سپید
رسیدم ز «تاج» دلیران نوید.»
«تهمتن چو بشنید از آن خواب شاه
ز «باز» وز «تاج» فروزان چوماه؛
چنین گفت با شاه گند آوران
«نشاست خوابت زیغمبران.»
پس رستم شاهزاده را به پایتخت برد، و مهمان یک هفته سور کردند و:
بهشتم بیاراستند تخت عاج،
بیاویختند از بر عاج تاج.

۱۱۱. زم یفت، بنمای ۳۵، ۳۶، ۳۸، ترجمه ۱. پورداود، یشتها، ببنی
(۱۳۰۷ خورشیدی)، ج ۲، ص ۳۰۹ و پس از آن.

شاهی نشست از برش کیقباد ، همان تاج گوه‌ر بسر بر نهاد... (۱۱۲)
 تأیید این حقیقت که نزد ایرانیان کهن «بال» با «فرشاهی» سروکار دارد از
 خلال روایات یونانی پیداست . کورش شبی داریوش و یشتاسبان را - که بیست‌ساله
 بود و هیچ‌امیدی به پادشاه شدنش نمی‌رفت، در خواب دید که دو بال گشوده از وی
 برآمده بود ، و دانست که اودر اندیشه پادشاه شدن است (۱۱۳) . ویز چون
 خشیارشا در کار لشکر کشی به یونان دچار درازک و تردید شده بود ، « مردی
 بلند بالا و بسیار زیبا » - که ظاهراً فرشته داریوش بود - چندین بار بنخوابش آمد،
 و او را پیاد سرزنش گرفت و سپس « پرواز کرده » برفت (۱۱۴) . داریوش و یاران
 شش‌گانه‌اش بهنگام شنیدن به جنگ گنومانه و برادرش ، هفت جفت « عقاب »
 را دیدند که « دو جفت » کرکس را دنبال کردند و این پیشامد را بفال بیک گرفتند
 و نشان رستگاری دانستند (۱۱۵) . بدیگر سخن در نظر آنان بازگرداندن پادشاهی
 به خاندان هخامنشی بوسیله « عقاب گشاده بال » نوبت داده شده بود ؛ و این مبین
 آنست که بالهای عقاب و جنگال او با فرشاهی هخامنشی یکجا به افکار خطور
 می‌کرده است .

با این فرائین ، بگمان مادر اینک «اسان بالدار» مشهور به «مظهر اهور مزدا»

۱۱۲- فردوسی - شاهنامه ، چاپ بروخیم ، ج ۱ ، تهران (۱۳۱۳ خورشیدی) .

ص ۲۹۰ تا ۲۹۸ .

113- Herodotus, I, 209.

114- *Ibid.*, VII, 12 ff.

115- *Ibid.*, III, 76.

در تورات (اشعیا ۴۶ باب ۱۱) هم یهوه در افاده به نجات دهانه‌ای که
 یهودیان گرفتار بابل و ازجای دور ، خواهد فرستاد از « مرغ شکری » (یعنی شاهپاز ،
 یا پکتومی العقاب) مقرر سخن میراند ، که مسلماً افاده به کوروش است .

در حقیقت تصویر «فرکیانی» می باشد، شك نباید کرد . آنچه که کتزیاس و ثوبمپوس «فرشته شاه» نام داده اند ، همین «فرکیانی» او بوده است که این چنین در روایات وادیات ایرانی پایدار و مقدس بجای مانده . بدینگونه ما نشان بالدار هخامنشی را می توانیم «مظهر شکوه پادشاهی = فرکیانی» ، بخوانیم ، همان فری که نگهبان و پشتیبان خاندان هخامنشی بوده است .

با این ترتیب می توان فهمید چرا هنگامیکه در صحنه ای پادشاه حضور ندارد، فر تنها بصورت نیم تنه عقابی گشوده بال و حلقه دار نشان داده شده است . بگمان ما در این گونه تصاویر ، از حلقه بالدار (فر ایرانی) اراده شده است که آن سوای «فرکیانی» می باشد .

اکنون می توانیم بصراحت نظر دهیم که پیکر انسان بالدار ی که بر درگاه یکی از کاخهای کوروش موسوم به «خانه دروازه» در پاسارگاد کنده شده است ، و چهار بال دارد ، «فرکیانی» شخص کوروش است ، و تن و رخسار او را نشان می دهد که دستش را بعلامت نیایش برافراشته ، بالهایش باستعاره فرمانروائی او را بر چهار گوشه جهان ، همچنانکه خودش در استوانه معروفش گفته ، (۱۱۶) نشان میدهد . تاجش اصل مصری دارد ولی ظاهراً بوسیله فنیقیه ایها و سوریه ایها که پس از فتح بابل فرمانبردار او شدند ساخته شده است (۱۱۷) ؛ جامه اش ایلامی است و نشانه میراث باستانی و شکوهمندی می باشد که وی از خطه ایران کهن دریافت داشته است . بعبارت دیگر این نقش پاسارگاد، «فر پادشاهی» کوروش را می نماید و نه قَرَوَهَر او ، و یا چیز دیگری . چون فنیقیه ایها در ساختن تاج این تصویر دست

۱۱۶- استوانه کوروش : «من کوروش هستم ، شاه جهان ، شاه بزرگ - شاه قانونی ،

شاه بابل ، شاه سومر و آکد ، شاه چهار گوشه (جهان) ... ، ن . ک . به : بالانتر ،

ص ۳۱۱ همین کتاب .

۱۱۷- اهمیت ، تخت جمشید ج یکم ، ص ۲۲ ، یادداشت ۵۴ .

داشتند ، ساخته شدن آن را می توان میان سالهای ۵۳۸ تا ۵۳۰ پ.م. دانست .
 دلیل دیگری که ثابت می کند آن باشخص کورش ارتباط داشته ، متن کتیبه ای
 بر بالای این تصویر بود که چنین خوانده میشد : اَدَمْ کورُش خشایینی به ،
 هخامنشی به Adam Kurush Xshâyathiya Hakhâmanishiya یعنی
 من (هستم) کورش شاه ، هخامنشی (۱۱۸) .

شاهنشاهی کورش چنان بزرگ بود که همه کشورهای
ایران شهر کورش ترکیه ، سوریه ، لبنان ، اردن ، اسرائیل ، عراق ،
 عربستان شمالی ، ایران ، افغانستان ، پاکستان ، و
 جمهوریهای آسیای میانه شوروی تاکناره های آمودریا و سیردریا ، اکنون برجای
 آن تشکیل یافته اند . این کشور پهناور را بچندین (احتمالا ۲۱ عدد) استان بزرگ
 بخش کرده بودند (۱۱۹) : پارسه Pârsa (پارس امروز) ، هوج Huvja
 (خوزستان) ، اثورا Athura (آشورستان ، بین النهرین شمالی) ، اربابه
 Arabaya (عربستان ، حاشیه شمالی عربستان امروزی و حوالی اردن) ، نییی دربه با
 Tyaiy drayahya (آنان که در دریا بند = جزیره نشینان دریای اژه) ، اسپرد
 Sparda (ساردیس = لودیبه) ، یثونا Yauna (ایونیان Ionians ، یونانیان
 آسیای کوچک) ، ماد Mada (ماد) ، ارمینه Armina (ارمنستان) ، کت پتوگا
 Katpatuka (کاپادوکیه Cappadocia ، سرزمین مرکزی ترکیه امروز) ، پارتو
 Parthava (پارت ، خراسان) ، زرنک Zaranka (زرنک ، زریچ ، سیستان) ،

۱۱۸. بالاکر، ص ۲۵۱ همین کتاب را به بینید .

۱۱۹. در آغاز پادشاهی داریوش ۲۳ استان به وی در سپهه . چون مصر و ناحیه

سکا (پ. ی. یونان) ، داریوش یکم پادشاه پارسها ، ترجمه دکتره . ملکی داده ،
 تهران ۱۳۴۲ ، ص ۱۸۹) را که در پی برابر الفهرست افزوده ، از این جهت ۲۱ استان ؟
 یاد کرده ام .

هَرّآپوا Haraiva (ناحیه هرات) ، هوارزمی Huvarazmi (خوارزم) ،
 باختربش Baxtrish (باختر ، ناحیه‌ای که پایتختش بلخ بود) ، سوگود Suguda
 (سغد) ، گندار Gandara (قندهار کهن = ناحیه ای در افغانستان شرقی) ، سکه
 Saka (ناحیه سکاها ، سرزمین شمال خوارزم و سغد) ، نث‌گوش Thatagush
 (سدگاو ، ناحیه گله‌خیز پنجاب؟) ، هَرّخوانیش Harahuvatish (آراخوزبا ،
 رخیج ، افغانستان جنوب شرقی) ، مکه Maka (مکران) .

در مورد سپاهیان ایران در زمان کورش پیش
سازمانهای شاهنشاهی از این سخن گفته‌ایم ، همین اندازه یادآور می‌شویم
 که بیشتر سپاهیان از مادها و پارسیان و ایرانیان
 خاوری بودند . هر گروه ده‌تائی از آنان را يك گروهان اداره میکرد ، دسته‌های
 صدتائی هم فرماندهان ویژه داشتند . هر لشکر هزار نفری زیر فرمان يك سردار
 بود ، و هر سپاه که از ۱۰/۰۰۰ تن تشکیل میشد ، يك سپهدار داشت (۱۲۰) .
 هر لشکریا دسته‌ای ددفش ویژه خود را بهرامی برد (۱۲۱) ؛ اما درفش شاهنشاهی
 چنانکه بارها گفته‌ایم ، عقاب زرین گشوده بالی بود که بهمراه سپهسالار می‌بردند
 و این سپهسالار همواره یا خود پادشاه بود و یا یکی از کلردیده ترین و جنگاورترین
 سردارانش (۱۲۲) .

همین سربازان ایرانی بودند که مرزهای شاهنشاهی هخامنشی را به دریای
 مدیترانه و رودخانه سند Indus رسانیدند . شاهنشاهی هخامنشی دولت آزاده
 سواران بود . کورش بزرگ آنرا بنیاد ریخت ، و داریوش سازمان دهنده ، استوار

120- Herodotus, VII, 81.

121- *Ibid.*, IX, 59.

۱۲۲- برای سپاه ایران بطور کلی ن . ک . به : C. Hignett, *Xerxes' Invasion of Greece*, Oxford (1962), p. 40 ff.

و بی‌دانش کرد، و کوشید که اندیشه بلند و جهانگیر و آرامش‌دهنده «نظم» را بمیدان‌کار و کردار آورد؛ و جهانیان را نمونه‌ای نشان داد که بازمانده‌های آن هنوز پابرجاست. بهمان‌گونه که یونگه Junge گفته است:

مأموریت تاریخی هند و اروپائیان Indo-Europeans ایرانی پدید آوردن آرامش و نظم، و نگهداری روح آزادگی و آزاده‌سواری بود. نخستین شاهنشاهان آنان بخوبی میدانستند که از هم‌گسیختن سازمانهای دولتی، و فرمانروائی خودسراهِ و بدون مسئولیت بزرگزادگان، همان اندازه برای کشور و مردمش زیان‌بخش و ویران‌کننده است، که خودکامگی درپادشاهی، و از دست دادن خون، و روح ملی. دولت سپاهی آنان يك شاهنشاهی نیرومند و «منظم جهانی» بود با سازمانهای استوار و سامان یافته. آنچه که ویران‌کننده این سازمانها بشمار میرفت اینها بود: دورویی، بی‌وفائی، بی‌نظمی و خودکامگی نابکارانه، پیروی از دروغ، و یگانه شدن بازندگی ساده و سخت پهلوانانه آزاده‌سواری و فراموش کردن خون و خصائص نژادی (۱۲۳). برای بُرد با این دشمنان، سرزمین فراخ ایران‌شهر به استانیائی تقسیم شد، و هریک را به يك شهربان (۱۲۴) دادند که باینده آن سرزمین باشد. لیکن برای آنکه نیرومندی و قدرت مطلق حکمرانان،

۱۲۳- این نکته ها در سنگنوشته‌هایی که از داریوش مانده، بخوبی آشکار است. تفسیر تاریخی بسیار اصیل و جالبی از آنها، و نیز از نظریات پادشاه هخامنشی را در کتاب یونگه (همان مأخذ، ص ۴۹ و پس از آن) میتوان یافت.

۱۲۴- شهربان در پارسی باستان بصورت خشی پاون Xshassapāvan بود است و در زبان مادی خشی‌پاون Xshathrapāvan. و از این صورت دومی است که یونانی‌نویس، ساتراپ Satrap گفته، ن. د. ۴: Kent, op. cit., p. 181. Ch. Bartholomae, *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg (1904), 546.

مایه از هم کسبختگی دولت و نظم شاهنشاهی جهانی ایران نشود، سپاهیان هر استانی را زیر فرمان سپهبدی گذاردند که کلرهای شهربان را سخت می‌پائید؛ و او را از خود سری و زورگوئی، و یادستبرد زدن به خراج دولتی باز می‌داشت (۱۲۵). در زبان پارسی باستان واژه‌ای که برای رسانیدن معنی «توده مردم» بکار میرفت «کاره» *Kâra* بود و آن گروهی که مردم را پشتیبانی و نگهداری می‌کردند، یعنی جنگیان و کارآمدان جامعه، هم «کاره» خوانده میشدند. هنوز هم هنگامیکه گوئیم فلانی «کس و کار» فراوان دارد، می‌خواهیم برسانیم که پشتیبانان خانوادگی او بیرومند و سرشناسند. احتمالاً آن سپهبداری که بر لشکریان يك استان گماشته میشد (۱۲۶)، «کاران یا کارن» *Kârân/Kâran*، لقبی گرفت، و این همانست که به یونانی کارانوس *Caranus* یعنی فرماندهی که اختیارات تام داشته باشد، گشته است، و شاید همان «کارن» است که نام یکی از خاندانهای بزرگ ایران در روزگار اشکانی و ساسانی و تادیری پس از آن بود و در نوشته‌های اسلامی بصورت قارن آمده (۱۲۷). گذشته از شهربانان و کارن‌ها، برای استوار نگه داشتن نظم دولتی، و آگاه ماندن مرکز از رویدادهای پنهانی، هر از گاهی بازرسانی بنام «چشم» یا «گوش» شاه از پایتخت به استانها فرستاده میشدند تا کارهای فرمانده پادگان و یا فرمانروای آن سامان را بررسند، و بکراست به شاه بزرگ گزارش

۱۲۵- یونکه، همان مأخذ، ص ۱۱۳ و

Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 6 : 3.

126- Herodotus, I, 153 ; V, 25 ; Xenophon, *Hellenica*, I, 4.

۱۲۷- یونکه (همان مأخذ، ص ۱۱۳) میدانست که کارانوس یونانیان از کلا

پارسی باستان است، لیکن احتمال پیوند میان آن و نام خانوادگی کارن را دکتر بیوار

A. D. H. Bivar, "A Satrap of Cyrus the پنهان کرده است : Younger." in *Numismatic Chronicle*, 1961, p. 123.

دهند (۱۲۸).

از اینها گذشته چون بیشتر استانها گنجوری هم داشت که باج آن سرزمین را برای گنجهای دولتی گرد می‌آورد، کارن ویا والی نمیتوانستند با تاراج باج دولتی نیرومند و خود سر شوند و در اندیشه استقلال افتند (۱۲۹).

در کشاکش های روزگار سخت جهانگیری

شاه بزرگ و پارسیان و پی ریزی، پارسیان بیش از همه برای کورش و شاهنشاهی هخامنشی کوشیدند و وفاداری و پافشاری

نمودند، و بیش از همه به آرمان های آن دولت جهانی پی بردند از این روی سزاوار بود که به فرمانروائی رسند و خویشاوندان شاه و همراهان او شمرده شوند.

چنان هم شد. مثلاً در روزگار داریوش همه جا آزادگان جنگی پارس بر دیگران فرمانروائی یافتند، و در پیشبرد نظم ایرانی، پادشاه رایباری کردند (۱۳۰).

پادشاه بزرگ میدانست که فرمانروائی ایرانیا را در «کلمه» یا «کلام» و جنگاوران پارسى بنیاد ریخته اند، از این روی از ایشان سپاس می گزارد و به آیندگانش سفارش می کرد که آن نگهبانان دولت هخامنشی را پاس دارند، و به بازماندگانش زهار می داد: «تو! ای کسی که میخواهی پس از این شاه باشی! از دروغ پرهیز!

... اگر تو چنین می اندیشی: «سرزمین من باید درست بماند، اگر تو چنین

می اندیشی: «مبادا آنکه از دیگری بترسم، این کلمه (سپاه، قبیله) پارسى را

نگهبان، اگر کلمه پارسى نگهبانی شود، دیربازی از برکت نخواهد گشت،

128- Herodotus, III, 34, 77 ; Xenophon *Oeconomicus*, 4 ; *Cyropaedia*. VIII, 2 : 10 , 6 : 16.

۱۲۹- برنگه همان مأخذ، ص ۹۵ و

A. T. Olmstead, *History of the Persian Empire*, Chicago 1948), p. 59.

۱۳۰- برنگه. همان مأخذ، ص ۵۲ و همان و Herodotus, III, 97.

اهورمزدا افزونی بر این خاندان خواهد بخشید، (۱۳۱).

همچنانکه شدر Schaefer یاد آور

شاهنشاهی جهانی ایرانیان شده است (۱۳۲)، پارسیان کورش و داریوش

هرگز مانند وحشیانی که خیره ثروت نیافته

باشند، تاراجگرو ویران ساز بودند، بلکه جوانمردانی بودند که همه ویرگیهای

آزادگی را داشتند، و نظم آفرینان دولت هخامنشی گشتند. دست کم نخستین آنان

بازدگی سربازی بسیار سختی خویگر بودند، و وفاداری و شایستگی ذاتی برای

فرمانروائی داشتند. آنان مانند سامیان بودند که سیاست خود را با جانور خوئی

و کشتارهای بزرگ و سوزاندن شهرها پیش می بردند. پارسیان می کوشیدند تا هر

چه زودتر آرامش جای جنگ و نابسامانی را بگیرد تا «نظم» را بتوان پدید آورد

و در زیر سایه نظم، هر چه را که برای پیشبرد فرهنگ بشری لازم است، نیرومند

کرد و یا آفرید. یونگه بحق این نکته را روشن کرده است (۱۳۳) که کورش

و داریوش در پایه ریزی سازمانهای دولتی دریافته بودند که گروه اندک پارسیان در

سرتاسر ایران شهر بزرگ پراکنده اند، و بیم آنست که خون و ویرگیهای روحی

خود را در توده بومیان زیر دست گم کنند؛ از این روی با هشیاری بی مانند و در-

خور ستایشی، از مرز دایرانی، و «آریائی» فراتر رفتند، و از میان هندواروپائیان

۱۳۱ - سنگنوشته داریوش بزرگ در تخت جمشید، به نشانه PDe متن در

Kent op. cit. ترجمه ما از اصل فارسی باستان، با ترجمه کنت کمی تفاوت دارد.

۱۳۲ - شدر، جهانگردی پارسها، ترجمه د. مفتی زاده، تهران

۱۳، ص ۱۴ و ۱۵.

۱۳۳ - یونگه، همان مأخذ، ص ۱۴۰ تا ۱۵۶، که در آنجا همه مأخذ بخوبی

بررسی گشته، و نتیجه بدست آمده، درخشان است. در باره شاهین درفش شاهنشاهی،

ن. ک. به: پالین، ص ۱۷۷ از همین کتاب.

مطیع خود، هر که را «شایسته»، «وفادار» و «دادگر» دیدند، برکشیدند و مقام بلند دادند. از این جهت است که مادها، پارتیان، سکاها و یونانیان تهم زاده و وفادار در دستگاه دولت نظم آفرین پارسی، بکارگماشته می شدند، و «همه باهم» در برافراشتن «شاهین درفش هخامنشی» می کوشیدند.

در آغاز پایتخت کورش پاسارگاد بود، لیکن چندی پس از گشودن ماد، آن شهر از مرکز شاهنشاهی دور افتاد، و همدان کهنسال و بزرگ پایتخت ایران شهر گشت. احتمالاً شوش هم دارای چنان مقامی بود، ولی کورش بابل را دوست نمیداشت و از زندگی آلوده به فریب و شهوت ساکنانش دلخوش نبود، از این جهت چندان در آن شهر درنگ نیاورد و به سرزمینهای ایرانی بازگشت.

ایرانیان از روزگاران کهن زندگی را بابرگزاری سور
«رژده شاهی» و جشنهای باشکوه دلپذیرتر میکردند. از میان اینها جشنهای نوروز و «میتراکانه» Mithrakana = مهرگان، از همه

مهمتر بود ولی متأسفانه از مراسم این جشنها چندان آگاهی نداریم. برپلکانهای سنگی آپادانای تخت جمشید، نمایندگان ملت‌های زیر دست باهدایائی بصورت نقوش برجسته کنده شده اند که احتمالاً صحنه‌ای از آیین نوروزی را مینمایند. در مورد «میتراکانه» همین اندازه میدانیم که تمام ایرانیان در آن بشادی و سور میپرداختند و حتی شاهنشاه هخامنشی میبایست در آن روز شراب نوشیده و مست کند و برقص درآید (۱۳۳).

گزنفن در مورد جشنی که به گمان وی هر سال بطور منظم بر پا میشده است، در فصل سوم از کتاب هشتم کوروشنامه به تفصیل سخن میگوید و آن را «رژده شاهی»

134- Strabo, *Geography*, XI, 14 : 9 ; Athenaius, X, 434.

E (from Ctesias) ; Douris, *Histoires*, VII = loc. cit.

میخواند (۱۳۵). اگرچه بخش بزرگی از «گورشنامه» افسانه ای است ، چون گرفتن به صراحت میگوید که آن آئین از روزگار کورش تا زمان خود آن نویسنده باشکوه هرچه تمامتر برگزار میشد (۱۳۶) ، سخن او را میتوان دارای اهمیت تاریخی دانست ، زیرا ایرانیان سنتهای دیرین خود را کمتر دیگرگون میکردند ، بویژه که خود نویسنده در دربار کورش جوان بوده است و با آئین های ایرانی آشنایی داشته . سخنان وی پس از پیراستن از آنچه که زائد مینماید بدینگونه است : کورش پس از گشودن بابل خواست با تشریفات رسمی از کاخش بیرون آید ، و این کاری بود که وی برای شکوهمند تر و ارجمندتر کردن حکومت خود کرد. بنا بر این پیش از هر چیز بزرگان و گماردگان پارسی و هم پیمانان آنان را فراخواند و به هر يك از ایشان ردای بسیار زیبای مادی بخشید (این نخستین باری بود که پارسیان ردای مادی میپوشیدند) ؛ و بدانان گفت که میخواهد با تشریفات رسمی به یایشگاههای خدایان برود و قربانی کند . بگاه روز دیگر ، پیش از آنکه خورشید سرزند ، همه چیز آماده شده بود . رده هایی از سربازان در دو سوی خیابان ایستادند درست همچنانکه امروز هم پارسیان درجایی که شاه میخواهد از آن بگذرد ، میایستند ، و در میان این دوردۀ هیچکسی داخل نمیتواند شد مگر آنانکه بلند پایگاهند . و پاسبانان تازیانه بدست در آنجا گماردند تا هر کسی را که میخواست بدرون این رده ها رخنه کند ، برانند . چهار هزار نیزه دار چهار به چهار در جلوی دروازه ها رده برکشیدند ، و دوهزار تن دیگر در دو سوی دروازه ها جای گرفتند ، و همه سواران پیاده شده ، در کنار اسبانشان ایستاده بودند و همه دستانشان را در آستین ردایشان پنهان کرده بودند ، درست همچنانکه امروز نیز

135- Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 3 : 1 ff.

136- *Ibid.*, VIII, 3 : 10 , 34.

بهنگام گذشتن شاه از برابر آنان ، میکنند (۱۳۷) . پارسیان در سوی راست ایستادند و دیگران در سوی چپ ، گردونه‌ها هم در دو بر خیابان جای داده شدند . آنگاه چون دروازه‌های کاخ باز گشت پیشاپیش رژه روندگان چهار گاو تر بی‌اندازه خوش اندام بجلو رانده شدند . اینها را بنا بود براهنمائی مقام برای اهورمزدا (۱۳۸) و دیگر خدایان قربانی کنند ، زیرا ایرانیان بر آنند که در کارهای دینی میبایست بسیار بهتر و دقیقتر از اهور دیگر راهنمائی شوند . سپس در پشت سر گاوان ، اسبانی که قرار بود برای میثرا (۱۳۹) قربانی کنند و پس از آن گردونه مقدس خداوند اهورمزدا بیرون آمد که اسبان سپید زرین ستام و آراسته به حلقه‌های گل آنرا میکشیدند . گردونه ای سپید و درست مانند آن اولی هم برای میثرا آوردند .

از پی اینها گردونه‌ای که اسبانش جلو پوشش ارغوانی رنگ داشتند ، نمودار شدند و در دنبال آنها چند تن که آتش مقدس را در آتشدانی بزرگ میکشیدند . آنگاه کورش در گردونه‌ای از دروازه بیرون آمد ، تیارایش را افراشته و راست بر سر رشته بود و قبایی ارغوانی راه راه سفید بر تن داشت (هیچکس دیگری بجز شاه حق پوشیدن چنین قبائی را نداشت) . وی شلواری سرخ مخملی بیاوردای ارغوانی

۱۳۷- ایرانیان اینکار را برای نمودن فرمانبرداری و وفاداری خویش میکردند ، و مقصود آن بود که کسی نتواند سوء قصدی کند . رعایت نکردن این آئین ، گناه مرگباری بود . ن . ک . به : Xesnophon, *Anabasis*, II, 1 : 8.

۱۳۸- گزنفن زئوس Zeus ، خدای خدایان یونان ، را یاد کرده است که در آئین ایرانی با اهورمزدا خدای بزرگ مزدا پرستان برابر مینمود .

۱۳۹- گزنفن بجای میثرا خورشید (= هلیوس Helios) آورده است که در اینجا مقصود میثرا میباشد . از ماخذ دیگر میدانیم که ایرانیان برای میثرا اسب قربانی میکردند : E. Edwards, "Sacrifice" *ERE*, IX' p. 18 f.

بکدست بردوش داشت و نواری از تیارایش آویخته بود. خویشاوندان او نیز بوسیله این نشانه شخص، از دیگران تمیز داده میشدند، و آنان امروز هم این نشانه امتیاز را نگاهداشته اند. کورش ردایش را چنان پوشیده بود که دستاش از آستین بیرون بود، يك گردونه را نهم باوی بود، اما از کورش کوتاهتر مینمود. . . . هنگامیکه مردم او را دیدند همه بخاك افتادند و پیشش نماز بردند. . . . آنکاه پس از آنکه گردونه کورش پیش آمد، آن چهار هزار نیزه دار جلوراندند، و دوهزار تن دیگر در دورد، در دوسوی گردونه برآه افتادند. گرزداران پادشاه، که سیصد تن بودند، سواره و ژوبین بدست و جامه های باشکوه برتن از پی آنان آمدند. پشت سر آنها گله اسبان شاهی، که دویست رأس بودند، باستام زرنکار و جلای زربفت پیش رفتند. از پی اینها دوهزار نیزه دار و سپس چهار لشکر از سواران اصیل پارسی در چهار گروه بیدار شدند، و هر گروه بشکل مربعی بود که هر ضلعش از صد سوار تشکیل میشد، آنکاه سواره نظام مادی، ارمنی، گرگانی، کادوسی و سکایی جلو راندند، پشت سر سواره نظام، گردونه ها را چهار به چهار پهلوی هم پیش بردند. مردم غریب بر می آوردند و هریك میکوشید از راهی خود را بکورش و یا یکی از فرماندهانش برساند و نامه ای را تقدیم دارد و دادخواهی کند. بدینسان همه پیش راندند تا به نیایشگاهها رسیدند. آنکاه برای اهورمزدا آئین قربانی بجای آوردند، و ورزاوها را قربان کردند، و اسبان را هم برای میثرا قربانی کردند و سپس براهنمایی مغان برای زمین (۱۴۰) و سرانجام برای قهرمانان پیشین (۱۴۱)

۱۴۰. گزنفن «زمین» نوشته، که مقصود از آن فرشته نگهدار زمین در دین ایرانیان،

یعنی زم بوده است.

۱۴۱. گزنفن میگوید: «قهرمانان پشتیبان سوبیه»، که ظاهراً کنایه از گردان

و پهلوانان پیشین ایران میباشد. شرح زندگی گروهی از این «قهرمانان پیش»، را در

بازمانده در زیر صفحه ۳۵۶

قربانی کردند .

کوروش چون جای شایسته‌ای برای مسابقات یافت ، بفرمود تا سواران دسته دسته برحسب ملیتشان به هدفی که در پنج استادی بود ، بتازند ؛ و خودش هم با پارسیان به تاخت درآمد ، و چون همواره در هنر سوارکاری چالاک و آزموده بود از همه پیش افتاد . . . پس از آن گردونه رانها مسابقه دادند ، و بهمه برندگان پادشاهای نیکو ، مانند جامهای گرانبها و گاوان خوب بخشیده شد ، و به کوروش ورزاوی بزرگ و چند جام رسید . . .

گزنغن سپس صریحاً گزارش میدهد که آئین «دژه شاهی» تازمان وی (سده چهارم . پ . م) با تشریفات باشکوهی برگزار میشد ، «تنها اگر شاه در آن حضور نمیافت از بردن جانوران قربانی خودداری میکردند» (۱۴۲) .

بانمانده یادداشت ۱۴۱

یشتها میتوان یافت ، ن . ک . به : آ . کریستن سن ، کیانیان ، ترجمه دکتر ذمفا ، تهران (۱۳۳۶) ، ص ۱۱ و پس از آن .

خود کوروش بعدها یکی از اینگونه قهرمانان شد : Arrianus, *Anabasis*,

VII, 29 : 4 ff. ; Strabo, *Geography*, XV, 3 : 7.

142- Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 3 . 34.

فصل هفدهم

حملة کورش به مشرق و کشته شدن او

کوروش در لشکرکشیهای پیشین خود مرز ایران شهر

مقدمات و علل حمله
را به نزدیک رودهای سند و آمودریا و سیردریا
رسانیده بود، ولیکن در بالا دست مرز شمالی او،
به شرق

جنگاوران آریائی نژاد سکائی میزیستند که از

روزگاران کهن شهرها و استانهای که اکنون از آن کوروش شده بود، دست
میانداختند. ظاهراً هنگامیکه کوروش دوباره بماد رفته بود سکاها بار دیگر
به آشوبگری پرداختند و با دست یکی کردن باداهاها به پیشرفتهای بیشتر امید
بستند، و بیم آن میرفت که همه سازمانهای دفاعی کوروش به چنگ آنان افتد
و درهم بپاشد. این بود که وی آهنگ يك «لشکرکشی شاهانه» بسوی شمال
شرق کرد، و باگزیدهترین سواران ایرانی بدان سوی روان گشت (۱).

هرودوتوس گوید که، در خاور دریای خزر دشتی بود که چشم کرانه اش را
نمیتوانست دید و بخش بزرگی از آن زیستگاه ماساگت ها Massagetac بود.
کوروش آهنگ لبرد با این مردم را کرد. انگیزه های متعدد و نیرومندی وی را

1- A. W. Lawrence, *Herodotus, Rawlinson's Translation*
Revised and Annotated, Cambridge (1953), p. 135.

و: پ. هولوس یونگ، داریوش یکم پادشاه پارسها، ترجمه د. منشی زاده.

تهران (۱۳۳۱)، ص ۴۳.

بر آن کار و امیداشت . یکی آنکه وی خود را در تبار و نژاد برتر از همه میدانست ، و دیگر آنکه کامیابیش در کارها و جنگهای گذشته ، و اینکه هیچ قومی در برابر تیغ وی تاب پایداری نیافته بود ، برایش مسلم میکرد که در این جنگ هم پیروز خواهد شد .

در آن روزگار شاهبانو تومیریس Tomyris بر ماساگت ها فرمان میراند . کورش برای آنکه سرزمین او را به چنگ آورد ، از وی درخواست همسری نمود ، ولی چون تومیریس میدانست که کورش در پی دست اندازی بر کشور او است و میخواهد بدان بهانه بخواست خود برسد ، دست او را نپذیرفت ، و بدین گونه آتش جنگ میانشان فروزان گشت (۲) . این گفته هرودتوس چندان نادرست نیست ، زیرا سرداری چون کورش بگسترش مرزهای ایران شهر و بویژه به آرام نگهداشتن ساکاها دلبستگی فراوان داشت . از سوی دیگر چندان دور نیست که وی از سردار ساکاها درخواست بستن پیمان زناشوئی کرده باشد ، چه با این شیوه و آئین میتوانست از راهی آزاد منشانه بمقصود خود که دست یابی بر ساکاها بود ، برسد . پیداست که سرچشمه‌ای که هرودتوس نوشته خود را از آن گرفته ، شاخ و برگ فراوان به این سرگذشت پیوسته است ، ولی میتوان پذیرفت که کورش برای دور داشتن دست ساکاها از مرز شمال خاوری ایران شهر و چیره شدن بر آنان نخست دست دوستی بسوی شاهبانوی آنان دراز کرد ولیکن چون آنان جنگ را برگزیدند ، با تیغ آخته بسویشان رفت . نباید فراموش کرد که ساکاهای ماساگتی زر و برنج فراوان داشتند و شاید کورش میخواست سرچشمه آن فلز را نیز به چنگ آورد (۳) . از سوی دیگر هرگاه برخاسته‌جویان آریائی سکائی فرمانبردار کوش میشدند ، سپاه

2- Herodotus, I, 204-5.

3- Lawrence, *op. cit.*

ایران نیرومند تر و دشمن شکن تر میشد و مرزهای ایران شهر امن تر میگشت.

کسانی که در ایران شهر میزیستند به قبیله‌ها و «مردم»
سکاها گوناگونی تقسیم شده بودند که هر کدام نام خود را بر سرزمینی
 که در آن میزیستند دادند، بدینگونه سغد نام خود را از
 سغدیان، و پارس اسمش را از قبیله پارسی گرفت (۴). در آسیای میانه، قبیله‌های
 فراوان دیگری زندگی میکردند که ایرانیان آنان را سکه‌ها Saka میخواندند (۵).
 و یونانیان اسکوتها Scythai (۶). اینها ظاهراً تنها در شیوه زندگی با همسایگان
 ایرانی خود دیگرگونی داشتند، والا از نظر زبانی و ریخت و نژاد از خویشاوندان
 بسیار نزدیک آنان شمرده میشدند (۷). دیاکونوف با کوشش بسیار نشان داده
 است که کلمه اسکوت ظاهراً تنها به یکی از قبیله‌های بزرگ ایرانی اطلاق میشده
 است که در سده هفتم پیش از میلاد در قفقاز شمالی میزیسته است، و به قفقاز جنوبی
 رخنه کرده است و بعدها یونانیان بطور عموم همه بیابان نشینان را بنام آن قبیله
 خوانده‌اند. بگمای وی میان دو نام اسکوت و سکه هیچ تطابقی وجود ندارد،
 و شکل اصلی کلمه اسکوت، اشکودا Skudâ بوده است، که در یونانی اسکوت،

4- R. N. Frye, *The Heritage of Persia*, London (1963),
 p. 43.

5- Herodotus, VII, 64.

واژه سکه که در سنگنوشته بیستون (ستون یکم، سطر ۱۶) در میان ۲۳ استان ایران شهر
 پیش از داریوش، نام برده شده است، ظاهراً به معنی همه قبیله‌های ایرانی اسکوتی
 و سکائی و جز آن که اصطلاحاً به سکاها معروف گشته‌اند، میباشد.

6- Herodotus, IV 6;

و ۱. م. دیاکونوف، تاریخ ماد، ترجمه ک. کشاورز، تهران (۱۳۲۵)، ص ۳۰۹.

7- Frye, *op.cit.*

و در عبری اشکوز Askuz (ویا به تحریف اشکناز Askenaz) و در بابلی اشکوزا Askuzā یا ایشکوزا Iskuza گشته است (۸).

آن قبیله‌های فراوانی که به اصطلاح «اسکوتی» خوانده میشدند، ایرانیانی بودند که در حدود کرانه‌های شمالی دریای سیاه، سرزمین قفقاز، کرانه‌های دریای خزر و در آسیای میانه می‌زیستند (۹). هرودتوس گوید «نام مشترك همه اسکوتها Scythai اسکولوت‌ها Scolotoi است که یونانیان اسکوت‌ها خوانند» (۱۰). ولی دیاکونوف (۱۱) نشان داده است که اسکولوتی Scolotoi (اسکوتها) یونانی، صورت تکامل یافته یا تغییر کرده همان اصطلاح اشکودا Skuda است که دارای علامت جمع «ت» در زبان اسکوتی می‌باشد، و حرف «دال» آن تبدیل به «ل» شده است (بسنجید با پردانه Paradata [پیش داد، پیشداد] اوستائی که هرودتوس (۱۲) ریخت اسکوتی آن را پرلاتی Paralatai آورده است) (۱۳).

نویسنده نامبرده آنگاه چنین نتیجه می‌گیرد که در واقع تنها یکی از گروه‌های قبیله‌های اسکوتی خود را «اسکولوت» می‌نامیده است، و نام مشترکی که همه قبایل

۸- دیاکونوف، همان مأخذ، صفحات ۳۰۱ تا ۳۰۶. برای تفصیل بیشتر در مورد سکاه و مسائل مربوط بزندگی و تاریخ آنان، ن. ک. به :

E. H. Minns, *Scythians and the Greeks*, Cambridge (1913).

۹- دیاکونوف، همان مأخذ، ص ۳۹۱ و پس از آن : Frye, *op. cit.*

Sir W. W. Tarn, *The Greeks in Bactria and India*, 2nd ed., Cambridge (1951), p. 79.

10- Herodotus, IV, 6.

۱۱- همان مأخذ، ص ۶۷۹ و ۶۸۰ : یادداشت ۶۸.

12- Herodotus, IV, 6.

۱۳- ن. ک. به : ذ. صفا : حماسه سرائی در ایران، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۲، ص ۲۱۵.

این گروه و بطور عموم همه قبایل هند و ایرانی خویش را بدان میخواندند ظاهراً آریه Arya بود و بعضی مدارك غیر مستقیم بدین نکته اشاره میکند . شکل بعدی این اصطلاح کلمه «آلان» (همانند اِاران = ایران) بوده است (۱۴) .

بنابر آنچه که گفته شد ، باید بپذیریم که گروهی از قبیله‌های ایرانی فراوانی که در روسیه جنوبی امروز و شمال ایران شهر کورش میزیستند ، و ظاهراً «آریائی» نام داشتند ، بوسیله ایرانیان سکه خوانده میشدند که نام یکی از آن قبیله‌ها بود ، و یونانیان آنان را اسکوتی (اسکوتها) میخواندند که آنهم تنها نام يك قبیله دیگر از آن ایرانیان بود که شکل اصلی اش اشکودا میبود . احتمالاً پارسیان اسکوت‌ها را - * سکوته Skutha * میخواندند و نام آنان را «تیرانداز» معنی میکردند (۱۵) .

عده آن قبیله‌های ایرانی بسیار بود ، و ایرانیان قبیله‌های سکائی چون با چند تا از آنان برخورد کردند ، همه را سکه خواندند ولی بهر يك لقبی هم دادند ، مانند سَك هئوم ورگه Saka Haumavarga (سکا‌های هوم پرست) (۱۶) ، سکه تیگرخئودا Saka Tigraxauda (سکا‌های تیزخود) و سکه پردریه Saka Paradraya سکا‌های آنور دریا [ی اژه،] (یعنی سکا‌های اروپائی) . سکه از ریشه سَك Ska

۱۴- دیاکونوف ، همان ماخذ ، ص ۶۸۰ یادداشت ۷۰ .

15- Frye, *op. cit.*, p. 263 n. 52 citing O. Szemerényi,

"Iranica", ZDMG. Bd. CI (1951), S. 212.

16- Referece in W. Brandenstein and M. Mayrhofer, *Handbuch Des Altpersischen*, Weisbaden (1964), S. 142.

بمعنی «پرومند بودن» ، هنرمند ، می‌آید و خود، «مردان» معنی میدهد (۱۷) .
 «سکاهای آنور دریا» ظاهراً در کرانه‌های شمالی و غربی دریای سیاه می‌زیستند، همانجا که داریوش در لشکرکشی اروپائی خود به چنگ آورد . سکه هئوم و رگ (سکاهای هوم پرست) را یونانیان آمورگی ای Amyrgioi خوانده‌اند (۱۸) و در سرزمینهای خاوری آسیای میانه ، احتمالاً میان فرغانه و ترکستان چین ، می‌زیستند . سکاهای تیزخود ظاهراً در ترکستان شرقی ، در خاور دریای آرال و احتمالاً تا کرانه‌های دریای خزر آشیان داشتند . اما يك قبیله بزرگ دیگر ، یعنی ماساگت‌ها تنها در نوشته‌های یونانی نام برده شده‌اند ، و چون سرزمین آنها ظاهراً در همان حدود زیستگاه سکاهای تیزخود بود ، شاید بشود ماساگت‌ها را جزو سکاهای تیزخود بشمار آورد (۱۹) .

مینر Minns نام ماساگت‌ها را «متعلق به (قوم) بزرگ» معنی کرده بود (۲۰) ، و کریستن سن بدان معنی «قوم بزرگ سکه» داد (۲۱) دیگران هم آن را «گت‌های ماهی خوار» معنی کرده بودند (۲۲) ، ولی هیچکدام از این معنی‌ها قبول عام نیافته است (۲۳) .

17- Sir H. Bailey, "Languages of the Saka," in B. Spuler, ed. *Handbuch der Orientalistik, I, 4, Iranistik*, Leiden, (1958), p. 133 ; Brandenstein and Mayrhofer, *op. cit.*

18- Herodotus, VII, 64.

19- Frye, *op. cit.* 43, 44.

20- Minns, *op. cit.*, p. 111.

21- A. Christensen, *Die Iranier*, München (1933), S. 250.

22- Tarn, *op. cit.*, p. 81.

23- Prye, *op. cit.*, p. 44.

بگفته هروودتوس (۲۴) ماساگنها قبیله های فراوان داشتند ، و جامه و روش زندگیشان مانند اقوام دیگر با اصطلاح اسکوتی بود . در جنگهای سواره و پیاده بسیار زبردست و در بکار بردن کمان و نیزه و تبرزین کم مانند بودند ، و حتی گاهی اسبانشان را نیز با برگستوانهای کوچک ، تا اندازه ای می پوشانیدند . جنگ افزارهایشان از برنج بود ولی کمر بند و ستام و افزارهای مهم دیگرشان را بیشتر از زر می ساختند . ماهی زیادی می خوردند ، و نوشیدنی اصلی شان شیر بود . تنها خدائی را که می پرستیدند ، ایزد خورشید (میشرا) (۲۵) بود که برایش اسب قربانی میکردند ، زیرا دوست داشتند تند روترین چارپایان را برای تندترین خدایان نیاز کنند .

ماساگیان در دشتهای میان کوههای بالکان بزرگ Great Balkan Mountains تا کرانه پائین و خشک آب (آمودریا = اکسوس Oxus) ، و پیرامون سیردریا (= سیحون = جگزارتیس Jaxartes) میزیستند (۲۶) . شش قبیله از آنان در تاریخ نام بردار شده اند : آپی سکه Api Saka (سکا های دریائی

24- Herodotus, I, 215-16.

۲۵- هروودتوس تنها «خورشید» را ذکر کرده ، لیکن چون شیوه ایرانیان بود که برای میشرا خدای مهر و دوستی و پیمان (و گاهی هم ایزد خورشید) اسب قربانی کنند (24 : Xenophon, Cyropaedia, VIII, 3) در اینجا خورشید را باید همان «میشرا» دانست .

26- Tarn, op. cit.

پلینی (Pliny, VI, 49) گوید که «اسکوتها» جگزارتیس را سیلیس Silis میخواندند ، و اخیراً یکی از دانشمندان این واژه را مشتق از سیر - ob (سیرآب، پرآب) دانسته است ، و چنان مینماید که با سیردریا (= جگزارتیس = سیحون) رابطه دارد ، ن . ک . به ، Frye, op. cit., p. 273 n. 82.

یا آبی (۲۷) ، آئوگالوی Augaloi (۲۸) ، پارسیان Parsii (یا پاسیان Pasii) (۲۹) ، اتاسی Attasii و یک گروه دیگر بنام خوارزمیان Choresmii (۳۰) قبیله آخری دریکی‌ها Derbices نام داشتند (۳۱) . و این قبیله‌ها پس از برافتادن هخامنشیان بسیار نیرومند گشتند ، و در تاریخ آسیای میانه اهمیت فراوان یافتند (۳۲) . از همسایگان ماساگنها داهها Dahae بودند که در دشت‌های خاوری دریای خزر میزیستند . هنوز هم ناحیه « داهستان » ، دهستان « درمشرق دریای خزر » یادآور نام و سرزمین آنها است (۳۳) .

یکی از قبیله‌های داهه پارنی Parni یا اپارنی Aparni نام داشت که سرکردگانش هشتاد سال پس از برافتادن هخامنشیان ، برای آزادی ایران می‌خواستند و خاندان شاهنشاهی اشکانی را بنیاد گذاشتند (۳۴) .

باری ماساگنها که قبیله‌های نیرومند داشتند ، مرزهای ایران شهر خاوری را تهدید میکردند ، و کورش ناچار شد پیش از آنکه حمله بمصر را آغاز کند ، خیال خود را از سوی ماساگنها آسوده گرداند . از این جهت کارسازی حمله بمشرق را کرد و با سپاهیان خود بدان سوی شتافت ، ولی پیش از آنکه بمشرق بتازد ،

27- Reference in Tarn, *op. cit.*, p. 91 and n. 2.

28- *Ibid.*, p. 81 and n. 4.

29- Tarn, *op. cit.*, p. 292 ff.

30- Strabo, *Geography*, XI, 513 (both tribes).

31- Reference in Tarn, *op. cit.*, p. 81 n. 2.

32- *Ibid.*, p. 80 ff.

33- Frye, *op. cit.*, p. 50 ; Arrianus, *Anabasis*, III, 28 : 8, 10.

34- Strabo, *Geography*, XI, 508, 515.

پسر بزرگش، کمبوجیه، را جانشین خود کرد و بوی اجازه داد که لقب «شاه بابل»، پسر کورش شاه کشورها، را در اسناد خود بکار برد. آنگاه تخت و تاج خود و یارانش بویژه گرزوس لودیائی را به او سپرد و در مارچ March (فروردین) سال ۵۳۰ پیش از میلاد لشکرکشی شرقی خود را آغاز کرد (۳۵). در باره این جنگ چندین روایت در دست است که آنها را بررسی میکنیم.

هرودتوس گوید: واپسین روزهای کورش را

روایت هرودتوس؛ به چند گونه بازگفته‌اند، و من روایتی را برمیکزینم
کلاسای کورش که بگمانم از همه درست‌ترینماید (۳۶). کورش
 به جنگ ماساگتها که در آنسوی رود آراکس Arax

(= ارس، ولی در اینجا مقصود رود جگزارتس Jaxartes یعنی سیحون، یا سیردریا میباشد.) و در دشت پهناوری در خاور دریای خزر میزیستند رفت (۳۷)، و قایق‌هایی را بهم پیوست و پلی بر رود بست و برای آنکه پل و سپاهیان خود را بهنگام گذشتن از آن از دستبرد دشمن پاس دارد، بر روی قایق‌ها برج‌هایی ساخت (۳۸). تومیریس چون از این کارها آگاه شد نزد وی این پیام را فرستاد: «ای پادشاه مادها! دست از تلاش در انجام این لشکرکشی بزرگ باز دار، زیرا که نمیدانی آنچه در پیش‌هستی برای تو سودمند خواهد بود یا نه؟ بفرمانروائی بر سرزمین خود خرسند باش، و بگذار ما هم بر سامانی که از آن ما است، حکومت رانیم. ولی از آنجا که میدانم بدین اندرزگوش نخواهی کرد - زیرا

35- W. H. Dubberstein, "The Chronology of Cyrus and Cambyses", *AJS* Vol. LV (1938), p. 417 f.

36- Herodotus, I, 214.

37- *Ibid.*, I, 201, 204.

38- *Ibid.*, I, 205.

هیچ چیزی را کمتر از صلح و آرامش خواستار نیستی - اگر آرزو مندی ماساگتها را در میدان نبرد بیازمائی ، این کار بیهوده پل سازی را رها کن و بگذار که ما از رود بمسافت سه روزه راه (تقریباً ۱۸ فرسخ) دور شویم و بدرون سرزمین خود پس بنشینیم تا سپاهیان تو دل آسوده از رود بگذرند ، و در بوم و برما ، بهم در خواهیم آویخت ، یا اینکه تو بمسافت سه روز راه بدرون خاک ایران عقب بنشین ، تا ما از رود بگذریم و در سرزمین تو با سپاهیان نبرد کنیم .

کورش چون این پیام را بشنود « انجمن مهان » ایران شهر

را فرا خواند و با آنان رأی زد که چه بایست کرد . همه

انجمن مهان

يك زبان گفتند که بهتر است ما از رود عقب بنشینیم و

و

ماساگتها را بداخل ایران کشانده نابود کنیم . اما کرزوس

کرزوس

که همراه کورش و در « انجمن مهان » بود ، این رأی را

نپسندید ، و گفت : « ای شاه من ! هنگامیکه خداوند مرا به چنگ توانداخت

پیمان کردم که همواره تا آنجا که توان دارم بلایا را از تو و خاندانت بگردانم .

بدبختیهایی که من دیدم ، بمن آموخت که با آتش بازی نباید کرد . اگر تو خود را

بیمرگ و سپاهیان را جاویدان میدانی ، آن به که زبان به سخن نگشایم ، لیکن

اگر خود را چون مردمان دیگر میدانی ، هشدار که گردننه چرخ بندگان را

همیشه بکام بکتن بانجام نبرد . من بامهان پارس در عقب نشینی بدرون ایران شهر

همداستان نیستم ، اگر ماساگتها از رود بگذرند و برما پیروزی یابند دیگر باز

نخواهند گشت و سرزمین ایران را ویران خواهند کرد ، اگر شکست بخورند ، تو

از دنبال کردن آنان چه سودی بدست توانی آورد ؟ و تازه باید دوباره در خاکشان

با آنان بجنگی ، اگر تو بمرز آنان در آئی و در آنجا شکستان دهی ، میتوانی

بکباره آنان را از پیش برداری . و انکی آیا این سرشکستگی را بر خود هموار

میتوانی کرد که جهانیان بگویند کورش پسر کمبوجیه از پیش زنی در رفت و میدان را به هم آورد و گذاشت. «آنگاه کروزوس گفت که «بگمان من بهتراست ماساگتها را تا آنجا که پس می نشینند، دنبال کنیم. سپس درجائی خوراکیهای گوارا و آشامیدنیهای دلپذیر مرد افکن فراهم آوریم و به گروهی از مردان که بکار جنگ نیابند بپاریم، و خود بسوی رود عقب رویم. دلم گواهی میدهد که چون ماساگتها بخورشتها و نوشیدنیهای خوشگوار که با آن عادت ندارند، برسند، از شکم خوارگی جنگ را از یاد خواهند برد و بخوردن خواهند نشست، و چندان شکم را خواهند ابلاشت تا از پای درافتند. و آنگاه است که میتوانیم بر سرشان بتازیم و کارهای بزرگ انجام دهیم.»

کورش پس از شنودن سخنان کروزوس، رأی او را پذیرفت، و به نومیریس پیام فرستاد که «بداخل خاک خود عقب بنشین که برای کارزار آمدم»، و آنگاه کروزوس را به کمبوجیه - که او را بجانشینی خود برگزیده بود - سپرد و سفارش کرد که اگر هم این لشکرکشی بکامیابی نیانجامد، باوی بانهایت احترام رفتار کند. سپس هردو را به ایران فرستاد و خود با سپاهیان از رود بگذشت.

کورش نخستین شبی که پس از گذشتن از

بخواب دیدن کورش داریوش رود در خاک دشمن بخت، داریوش، بزرگترین
ویشناسپان را پسر شاهزاده ویشناسپه و نواده ارشامه هخامنشی

را بخواب دید. از شانه های داریوش بالهائی

برآمده بود که یکی بر آسیا سایه افکنده بود و دیگری بر اروپا. داریوش در آن هنگام تازه پا به بیست سالگی میگذاشت و هنوز به سپاه وارد نشده بود و از این جهت در پارس مانده بود. کورش چون از خواب برخاست، آن رؤیا را در مغز خود سبک و سنگین کرد و لکران شد و اندیشید که باید زیر کاسه بیم کاسه ای

باشد . بنا بر این شاهزاده ویشناسپه را بگوشه‌ای فراخواند و او را گفت : « ویشناسپه !
 بر من آشکار شده است که پسر داریوش بر علیه من و تخت و تاجم توطئه‌ای چیده .
 اکنون بتو میگویم که چگونه این امر را حتمی میدانم . ایزدان تندرستی مرا
 پاسبایی میکنند ، و از هر گونه خطری پیشاپیش هشدارم میدهند . دیشب پسر
 بزرگت را در خواب دیدم در حالیکه بالهائی از شانه‌هایش برآمده بود که یکی
 آسیا را با سایه خود فرا پوشانیده بود و دیگری اروپا را . از این رؤیا بدون
 هیچگونه شکی اطمینان میتوان داشت ، که او سر توطئه بر علیه من را دارد .
 بیدنگ به پارس برگرد تا پس از آنکه پیروزمندانه از کشور ماساگتها برگشتم ،
 پسر را پیش من آوری تا او را بیازمایم . »

چنان بود گفتار کورش که میبنداشت از سوی داریوش خطری متوجه وی است ،
 اما نتوانست دریابد که معنی حقیقی آن رؤیا چیز دیگری بود . هشدار وی که
 خداوند بوسیله خواب بوی فرستاد میبایست بدو فهمانده باشد که وی در همان
 روزها و در همان سرزمین کشته خواهد شد ، و پادشاهش سرانجام به داریوش
 خواهد رسید .

ویشناسپه در پاسخ کورش چنین گفت : « شاهنشاه ! مباد آنکه يك پارسى
 زنده باشد و بخواد بر علیه تو توطئه‌ای بجیند ! امیدوارم اگر چنان کسی هست ،
 مرگی تیز چنگال او را دریابد ! پیش از تو پارسیان فرمانبردار دیگران بودند ،
 تو آنان را آزاد ساختی ، و برایشان باجگزاران بیشمار فراهم آوردی ، و آنان
 را سرور همگان ساختی . اگر رؤیائی تو را هشدار داده است که پسر من بر تو
 دل چرکین کرده ، من خود بی درنگ او را بدست میسپارم ، تا هر چه خواهی
 با او بکنی . » ویشناسپه چون این بگفت ، اجازه گرفت و بسوی پارس شتافت

تا مواظب کارهای پسرش باشد (۳۹).

نبرد بزرگ
و
گشته شدن کورش

کورش چون به تومیریس پیام فرستاد که از رود عقب
بنشینند، از پی او بمسافت یکروز (۴۰) راه بدرون
سرزمین ماساگتها پیش رفت، و در آنجا آنچه کرزوس
گفته بود بکرد، و بکنار رودخانه بازگشت. ماساگتها
به آن بار و بنه و خوراکها رسیدند، و سپاهیان بی کاره
و نگهبان را از دم تیغ گذراندند، و خود بسور پرداختند و چندان خوردند
و نوشیدند که مست گشتند. در این میان پارسیان در رسیدند، و ماساگتها را یا کشتند
و یا گرفتار کردند. سپرگپی سپس Spargapises پسر تومیریس هم در میان
بند شدگان بود. شاهبانوی ماساگتها چون داستان را شنید، به کورش پیام فرستاد
که: دای خونخوار سیری ناپذیر که پسر مرا به نیروی افسونبار باده گرفتار کرده ای!
بر خود مبال، زیرا که این آئین مردان نیست، و در دشت باز و میدان نبرد انجام
نشده، با اینهمه من بدی تو را نمیخواهم، پندم را بپذیر و او را رها کن و بی آنکه
زبالی بینی از بوم و برما دور شو. اگر چنین نکنی به ایزد خورشید سوگند میخورم
که هر اندازه تشنه خون باشی، از خون سیرت خواهم کرد. کورش این سخن را
ارجی ننهاد، و بدنبال کردن کارهای خود پرداخت. در این میان مستی از سر
شاهزاده ماساگتی پرید، و چون از آنچه رفته بود آگاهی یافت، از کورش درخواست
که زنجیر از دست و پایش باز گیرند، و کورش پذیرفت، لیکن سپرگپی سس همینکه
آزاد شد، خودکشی کرد.

۳۹- در باره این خواب، و بستگی میان بال و فر شاهی، ن. ک. به بالاتر،
صفحات ۳۴۴ همین کتاب.

۴۰- در کتاب ایران باستان، ج ۱، ص ۴۵۱، هفت روز راه آمده است که
نادیست میباشد.

هنگامیکه نومیریس دید کوروش بسخنان او ارزشی نگذاشته است، همه جنگاورانش را گرد کرد، و به جنگ پارسیان آمد، و سخت‌ترین جنگها میان آنان روی داد. هماوردان نخست دست به تیروکمان بردند و باران تیر بر یکدیگر باریدند، چون ترکشهایشان تهی شد، جنگ همگروه کردند و تن به تن درآویختند و با نیزه و شمشیر یکدیگر را پاره پاره کردند، رزمآزمایان همه جنگاور و مردانه بودند. هیچکس پای بگریز نگذاشت. لیکن سرانجام ماساگنها پیروز شدند، و کوروش با بخش بزرگی از سپاهیان پارسی در دشت نبرد مغاک افتادند. نومیریس سر کوروش را در خیکی پراز خون اسان فرو کرد تا از خون میرش کرده باشد (۴۰). این بود نوشته هرودوتوس. در این روایت کوروش سرداری

بررسی روایت آزمند و خونخوار نشان داده شده است و پیروزی نخستین

هرودوتوس وی نتیجه زرنگی و نیزه‌هوشی کروزوس دانسته شده و از

اینجا بر میآید که سرچشمه نوشته هرودوتوس از نسبتان کاهن

بتخانه دلفی مایه گرفته است (۴۲).

با اینهمه باید پذیرفت که نوشته هرودوتوس مایه‌ای از درستی داشته است.

گذشتن از سیر دریا و رفتن بسوی دشت خاوری دریای خزر بدان معنی است که وی نخست رو بسوی شمال رفته و از آن رود گذر کرده است و سپس رو بسوی باختر تاخته است، و در آغاز دشمن را شکست داده، لیکن در قلب سرزمین هموردان دچار کوهستانهای دشوار گذر و بیراهه و دشمنان بی‌باک و جنگاور از جان گشته گردیده است، و پس از نبردهای پهلوانانه یماند با گروه زیادی از پرمیانش کشته شده

41- Herodotus, . I 205 ff.

42- W. W. How and J. Wells, *A Commentary on Herodotus*, 2nd ed., Oxford (1961), Vol. I, p. 360.

است. اما افتادن سراو بدست تومیریس بی گمان افسانه است زیرا چنانکه خواهیم دید پارسیان پیکر شاهنشاه خود را از دشت نبرد برداشته به پاسارگاد بردند، و در آرامگاه او جای دادند.

بروسوس Berossos برایت میکند که

روایت برسوس و کتزیاس کورش با مردم داهه Dahae جنگید و در میدان جنگ کشته شد (۴۳). داهه ها،

چنانکه پیش از این دیدیم، در دشت خاوری دریای خزر می زیستند. و این با آنچه که هرودوتس آورده، در اصل سازگار است.

کتزیاس مینویسد (۳۴) کورش با آمرایوس Ameraceius پادشاه دریکی ها Derbices جنگید. هندوان نیز با فیل های بسیار به یاری دریکی ها آمده بودند، و فیل های آنان در میان سواران پارسی افتاد و آنها را با آنکه سخت پایداری نمودند درهم پاشید. در این میان کورش از اسب بر زمین افتاد، و هندوئی در رسید و با زوین زخمی جان ستان بران او زد. پر خاشجویان ایرانی گردش را گرفتند و نگذاشتند دشمن بر او دست یابد، و او را به بنه سپاه بردند. هنگام پسین از هم آوردان ده هزار کشته در میدان افتاده بود. روز دیگر آمورگس Amyrges (این نام تحریفی است از هشوم و رگ = هوم پرست که در پارسی لقب یکی از قبیله های «سکائی» بود) پادشاه اسکوتها بایست هزارتن به یاری کورش رسید، و بر دشمن زد. دریکیان شکست خوردند و با گذاشتن ۳۰ هزار کشته در آوردگاه پای به گریز نهادند. آمرایوس و دو پسرش نیز در میان جان سپردگان بودند. پس از آن همه دریکیان با جگزار و فرمانبردار ایران شدند. کورش فرمانروائی پارتو،

43- in *FHG*, Bd. II, S. 505.

44- Ctesias, *Persica*, XI, Epits. 37-39.

گرممان ، خوارزم و باختر (استان، باخ) را به پسرش تنواکسارئیس Tanyoxaroes (= بردیه) سپرد ؛ و کمبوجیه را ولیعهد کرد ، و این دورا سفارش کرد که مادر خود را محترم دارند و دستورهایش را انجام دهند ، و خودشان با یکدیگر یگانه و همدستان باشند . کورش همچنین بیاران خود اندرز داد که برادری و همپیمایی و همکاری میان خود را همچنان نگهدارند ، و آموگس را ارجمند شمارند . آنگاه سه روز پس از زخم خوردن ، چشم از جهان فروپوشید .

روایت کتزیاس چندان در خور اعتماد نیست ، بویژه نمیتوان پذیرفت که مردی چون کورش شاهنشاهی خود را دوبهره کرده باشد (۴۵) ، اما این روایت شباهتی با داستان هرودتوس هم دارد ، زیرا ، با آنکه وی نوشته است که در یکبان قبیله ای از ماساگتها بودند ، آنان را هماوردان کورش میخواند . میدانیم که هرودتوس از روایات گوناگونی که در مورد پایان زندگی کورش وجود داشت ، (۴۶) آگاه بوده است . در نظر اول چنین مینماید که روایت کتزیاس یکی از آن روایات گوناگون بوده است ، اما بگمان ما چنین اندیشه ای درست نیست . این يك قاعدة عمومی است که هر جا نوشته های هرودتوس و کتزیاس باهم دیگر گونی دارد ، مطالب هرودتوس صدها بار درست تر و بدراستی نزدیکتر از آنچه کتزیاس آورده است ، میباشد .

کتزیاس ظاهراً میدانسته که کالبد کورش را پارسیان به پاسارگاد برده اند ،

۴۵. در روزگاری که کتزیاس در دربار داریوش دوم زندگی میکرد ، شاهنشاه نامبرده بعضی بزرگی از ابرانهر باختری را به پسر کوچکی سپرد ، و پسر بزرگش ابرهك (= اردشیر دوم) را ولیعهد کرد . کتزیاس بی گمان از روی این واقعه ، داستان فرمانروایی باقتن بردیه بر بعضی از ابرانهر را ساخته است . همین کار را گزنفن نیز کرده است .

و متوجه اهمیت و پایگاه بلندسکاهای هثوم ورکه در میان یاران شاهنشاهان ایران بوده است (۴۷)، و نیز ظاهراً می‌دانسته که در بیکیان یکی از قبیله‌های سکائی بوده‌اند؛ زیرا این‌که روایت هرودوتوس را به شیوه پارسی پسندانه‌ای نقض کند، چنان دامنائی را از خود ساخته است. بنابراین بکمان ما به نوشته کتزیاس اعتماد نشاید کرد.

چندتن دیگر هم از پایان کار کورش سخن رانده‌اند. دیودوروس گفته‌است که شاهبانوی «اسکوتها» کورش را دستگیر کرد و به چهار میخ کشید (۴۸).

استرابو نوشته‌است که کورش نخست در جنگ با سکاها شکست خورد و پای بگریز نهاد، لیکن در جائی ایستاد و خوراکی و آشامیدنی فراوان در آنجا انبار کرد، و پس نشست. سکاها در دنبالش به آن انبار رسیدند، و چون از آشامیدنها شکم پر کرده از پای در افتادند. کورش بازگشت و همه آنان را کشت، و این پیروزی را از خدا دانست و روزی از سال را به برگزاری جشن برای ایزد نگهدارنده ایران، فرمان داد. سالروز این کامیابی را همه ساله جشن می‌گرفتند و آن را جشن سکائی می‌نامیدند. در آن روز زن و مرد جامه سکائی می‌پوشیدند، روز و شب را به نوازندگی و پایکوبی و باده‌خواری می‌گذرانیدند (۴۹).

۴۷- برای موقعیت سکاها در روزگار هخامنشیان، ن. ک. به: یولیوس یونگه، همان مأخذ، ص ۱۱۰ و پس از آن، و بسنجید با: Herodotus, VII, 184. 48- Diodorus Siculus, II, 44 ; XI, 33. 49- Strabo, Geography, XI, 8 : 5.

در مورد جشن سکائی‌ها تفسیرها و توضیحاتی بمیان کشیده می‌شود که جای سخن از آنها در اینجا نیست. منظور از این «ایزد نگهدارنده ایران» بکمان همان «فر ایرانی» است که بالانتر، ص ۳۴۵، از آن یاد کردیم.

جستینوس Justinus (از روی نوشته گم شده تروگوس پمپیوس Trogus Pompeius) آورده است که کورش بر سر سکاها لشکر کشید ، تومیریس شاهبانوی دلاور سکائی با آنکه میتوانست وی را بهنگام گذشتن از رود آراکس Araxes (سیر دریا = سیحون) درهم بشکند ، چنان نکرد و گذاشت تاوی چندین فرسنگ درون کشور سکاها پیش رود ، بامید آنکه پادشاه پارسی را در داخل سرزمین خود باسانی نابود خواهد کرد . کورش دامی چید و بوسیله انبار کردن آشامیدنیهای دلپذیر ، سکاها را غافلگیر کرد و شاهزاده سکاها با بخش بزرگی از سپاهیاناش کشته شدند . تومیریس بخشم آمد و دامی برای پارسیان گسترد و کورش و دوستان هزار تن ازیارانش را در گردنه های دشوار گذر کوهستانی گرفتار کرد و همراه بکشت ، چنانکه یکتن هم جان بدر نبرد تا ایرانیان را از این رویداد آگاهی دهد (۵۰).

روایت تروگوس پمپیوس همان است که هرودتوس آورده است ، با پایانی دردناکتر ، اما چنین روایتی پاسخ این دومشکل را نمیدهد که اگر چنان شکستی بر ایرانیان وارد شد ، چگونه سکاها پیروزی خود را دنبال نکردند و به ایران نتاختند ، و چگونه ایرانیان توانستند کالبد کورش را از میدان بدر برند و به پاسارگاد آورند . بدین سبب باید تنها بدین نتیجه بسنده کرد که تروگوس روایت هرودتوس را تأیید کرده است .

يك روایت دیگر نیز هست ، که بکلی با اینها دیگرگونی دارد . بنا بر این روایت کورش یکصد سال بزمست و از کار افتاده و شکسته شد . روزی درخواست که دوستان کهنش را نزد وی آورند ، لیکن بوی گفتند که پسرش کمبوجیه همه آنان را ستمکرانه کشته است . کورش چنان دردناک و اندوهگین شد که توانست

دیگر زندگی کند و پس از چند روز بیماری در گذشت (۵۱).

پیداست که تاریخی بودن این روایت را با هیچ وسیله‌ای ثابت نمیتوان کرد، و باید آن را «افسانه» دانست.

گزننفن گوید (۵۲) چون کورش سرو سامانی بکارهای

روایت گزننفن بابل داد به ماد رفت و دانی و سرور خود هوخشر (کیاکسار)

را دیدار کرد و بدو پیشکشهای فراوان داد. کیاکسار نیز

افسری زرین و طوق و یاره و دستی جامه گران بها و باشکوه مادی به دختر خود سپرد

تا به کورش بدهد. آنگاه خواست دختر خود را بدو دهد و همه شاهنشاهی ماد را

جهیزش کند. کورش دستوری خواست تا با پدر و مادر خود در این باره رای زند

و با خرمندی آنان دست بکار ز ناشوئی شود، و به پارس رفت. پدر پیرش و همه

بزرگان پارسی را بنواخت و بزرگداشت و بخششهای فراوان به مردان و زنان پارس

کرد و اکنون هم شاهان ایران چون به پارس میروند، چنان میکنند. پس از آن

کورش به ماد بازگشت و دختر کیاکسار را که هنوز زیبائیش زبانه زد جهانیان است

بزی گرفت. برخی گویند که با خاله خود ز ناشوئی کرد لیکن در این صورت بایستی

آن زن سالخورده بوده باشد. پس از آن کورش به سوریه و پلستین و مصر لشکر

کشید و همه این سرزمینها را بچنگ آورد. چون پیرشد در خواب دید که سروشی

بدو گفت: «کورش! برگه رفتن بساز که بزودی نزد خدایان خواهی شد». پس

از بیداری بر سر کوهها رفت و بنا بر آئین پارسیان برای زئوس ملی (اهورمزدا)

و خورشید (میثرا) و دیگر خدایان قربانیا کرد و خواستار یکبختی خاندان

51- Onesicritus, *Fragment* 32 in Muller-Diodot, *Scriptores rerum Alexandri Magni*, p. 57, cited by G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900), p. 621 n. 2.

52- Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 7 : 4 ff.

هخامنشی و سرزمین و مردم ایران شهر شد. روز دیگر دوستان و یاران و فرزندان
را فراخواند، نخت و ناخت را به پسر مهتر داد و پردیه را فرمانروایی، ماد،
ارمنستان، و کادوسیان سپرد (۵۳) و ایشان را اندرز داد که با هم مهربان باشند
و از خود پسندی و آزمندی و ستیزه خانگی پرهیزند و سفارش کرد که دوستان
و خویشاوندان و هم نژادان را ارجمند شمارند. آنگاه افزود: «میدانم که روزم
فرا رسیده است، چون چشم از جهان برستم سوگواری نکنید، کالبدم را در
زر یاسیم و یا چیز دیگر منهدم و زود آنرا بخاک بسپارید، و این واپسین سخنم را
از یاد مبرید: اگر میخواهید بدشمنان زیان برسانید در باره دوستان نیکی
کنید». کورش پس از آن یاران و فرزندان را بدرود کرد و دستشان را فشرده
و آرامی و آسودگی جان داد.

نوشته گزنفن باروایت هائی که در پیش آورده ایم، ناسازگاری دارد و نمیتوان
بدان اعتمادی کرد، و باید گفت که وی برای پادشاه خردمند و فیلسوفی که بهلوان
کتابش است پایانی بیکو فراهم آورده.

از آنچه آورديم برمیآید که، همه بجز گزنفن
نتیجه و انسیکریتوس در این که کورش بر سر دشمنی در شمال خاوری
ایران لشکر کشیده است و در میدان کارزار، دور از میهن
کشته شده، با هم سازگاری دارند. جستینوس و دیودوروس خود روایت جداگانه ای
ندارند و از نوشته هرودوتوس مایه گرفته اند؛ و گزنفن نیز چنانکه گفته شد روایتی
فیلسوفانه و افسانه ای دارد که به داستان ناپدید شدن کیخسرو کیانی همانند
است (۵۴). نوشته کتزیاس در بنیادچندان نادرست نیست ولی شاخ و برگهایی که وی

۵۳- ن. ک. به بالاتر، یادداشت ۲۵ همین فصل.

۵۴- ۲. پهلوا، ایران باستان، ج یکم، ص ۲۶۹.

بر آن افزوده ، آشکاراست . نخست آنکه واژه آمورگس که وی پادشاه سکاها را بدان مینامد همان واژه هثوم ورکه میباشد که لقب یکی از قبیله های بزرگ سکائی بود . ولی چنانکه از نوشته هرودتوس و پیروانش برمی آید ، سکاها هماوردان کورش بودند و نه یاران او . دیگر آنکه کمبوجیه و بردیه در این هنگام نمی بایستی با پدر بوده باشند زیرا کمبوجیه در بابل بود و کورش که وی را بجانشینی خود برگزیده بود را نمیکرد اودر این لشکرکشی خطرناک باوی همراه باشد ، سخن هرودتوس مبنی بر آن که کمبوجیه با کورش همراه بود نیز نادرست است .

برسوس به نوشته های بابلی دسترسی داشته و روایت کوتاه وی ، اصل و درست مینماید ، و با نوشته هرودتوس نیز ناسازگار نیست . از همه اینها میتوان نتیجه گرفت که ماساگتها و داهها دست یکی کردند و دز جنگ با کورش چنان در ایستادند که سردار بی مانند ایرانی بخاک افتاد ، لیکن سپاهیان تن او را به دشمن سپردند و به پارس بردند . سرنوشت سکاها درست روشن نیست . گمان میرود که کمبوجیه بر سرشان لشکر کشید و بکین پندایشان را درهم کوفت ، زیرا میبینم که در آغاز پادشاهی داریوش سرزمین سکاها فرمانبردار ایران شهر بوده است (۵۵) . سکاها ی تیزخود و سکاها ی هومورگ و همچنین سکاها یی که در شمال دریای سیاه می زیستند همه در روزگار داریوش بزرگ بزریر درفش شاهنشاهی ایران شهر درآمدند .

پارسیان جسد کورش را با بزرگداشت فراوان

آرامگاه کورش به پاسارگاد آوردند ، و برای آنکه از هم نباشد ، آنرا مومیائی کردند (۵۶) . در آن شهر در آرامگاه

۵۵- یونگه ، همان ماخذ ص ۱۸۹ یادداشت ۲۴ .

۵۶- هرودتوس میدانت که پارسیان مردگان خود را مومیائی میکردند بازمانده در زیر صفحه ۳۷۸

باشکوه ولی بی پیرایه و ساده‌ای که خود بنا کرده بود ، فرزند بزرگ به آغوش مادر
میهن سپرده شد (۵۷) .

این آرامگاه در گوشه جنوبی «محوطه کاخها» با سنگهای آهکی سپیدی
که به زردی میزند (۵۸) ، بنا شده است و دوهزار و پانصد سال است (۵۹) که در
برابر بادو باران و دستان خرابکار آدمیان بایرداری کرده ، و هنوز هم بردشت
پاسارگاده تسلط دارد . هنرمندان و سنگتراشان زبردست يك سكوي بزرگ
سنگی مستطیل شکل برآورده اند که ۱۶۷ سانتیمتر بلندی دارد (۶۰) ، و آنرا
زیر بنائی کرده اند برای يك سكوي بزرگ که از شش رجه ساخته شده است
و هر رجه از رجه پائینی اش کوچکتر میباشد ، چنانکه شکل آن سکو بصورت
يك برج پله پله‌ای ، یعنی زیگورات Ziggurat ، درآمده است (۶۱) . مربع
مستطیلی که طرح این سکو را تشکیل میدهد ، بدون شالوده - یعنی پله‌چسبیده
به زمین - بدرازی ۱۲/۷۵ و پهنای ۱۲/۳۰ متر میباشد (۶۲) . رجه یکم از سطح
زمین ۱۷۰ سانتیمتر بلندی دارد ، و رجه های دوم و سوم هر کدام ۱۰۰ سانتیمتر ،

بازمانده یادداشت ۵۶

(Herodotus, I, 40)؛ برای برآوردن جسد کوروش از آن راه دور تا پاسارگاد
چاره‌ای جز مومیائی کردن آن نبود .

۵۷- یونگه ، همان مأخذ ، ص ۴۴ .

۵۸- ۱ . ف . اشمیت ، تخت جمشید ، ج یکم ، ص ۲۴ .

۵۹- اکتون (۱۹۷۰ میلادی) ۲۵۰۰ سال از کشته شدن کوروش در ۵۲۹ پ ۲۰ .

میگذرد .

۶۰- اشمیت ، همان مأخذ ، همان صفحه ، یادداشت ۱۰۹ .

61 - D. Stronach, "Excavation at Pasargadae : First
Preliminary Report," *Iran*, Vol. I, 1963, p. 29.

۶۲- اشمیت ، همان مأخذ ، ص ۲۴ .

اما ارتفاع رجه‌های چهارم و پنجم و ششم هر کدام ۵۵ سانتیمتر میباشد. سکوها هر يك ۵۰ سانتیمتر پهنا دارند و از روی زمین تا بالای آخرین سکو، رویهمرفته ۵۳۵ سانتیمتر میباشد (۶۳).

بر فراز این سکوی آخری، اطاق سنگی کوچکی ساخته اند که درون آن ۲۳۰ × ۳۸ سانتیمتر و ارتفاعش ۲۱۰ سانتیمتر میباشد اما دیوارهایش ۱۵۰ سانتیمتر متبری دارد، و سقف درونی آن صاف است، در حالیکه سقف بیرونی شیب فو ظرفه‌ای دارد که بصورت عدد ۸ است و از دو تخته سنگ بزرگ میان تهی (۶۴)،

۶۳- ع. سامی، پاسارگاد، چاپ دوم، شیراز، ۱۳۳۸، ص ۴۰.

۶۴- استاد سامی که تهی بودن سنگها را کشف کردند، آنها را گورهایی میخوانند که جسد های کورش و همسرش را در بر گرفته بوده است، و اطاق آرامگاه را یا جایگاه روحانی عالیمقام نگاهبان آرامگاه، و دیاموزه البسه و سلاحهای مربوط به کورش، میدانند، ولی احتمال میدهند که شاید قالب و یا تقریباً شبیهی از کورش ساخته و روی میز طلا و درون اطاق آرامگاه گذارده بوده، همچنانکه این روبه اینک نیز معمول و دیاموزه کلیسای بزرگ و معروف وست مینستر لندن، جسد اغلب از پادشاهان انگلستان و شخصیت‌های بارز آن کشور با همان جامه قبل از مرگ و زینت آلات و سلاحهایشان ساخته و گذارده شده است. همان کتاب، ص ۴۷ و پس از آن.

آریستوبولوس Aristobulus، از همراهان اسکندر که خود درون آرامگاه و جسد کورش را با چشمان خود دید، صریحاً میگوید که خانه منان نگاهبان آرامگاه در نزدیکی آرامگاه جای داشت: (Arrianus, *Anabasis* VI, 29 : 7)، و توصیفی که وی از تابوت و تخت درون آرامگاه کرده، (و این توصیف بوسیله آریانوس و استرابو بما رسیده) جای هیچگونه شکی نمیگذارد که جسد کورش درون تابوت، بر روی تخت و در میان اطاق آرامگاه بوده است. درون سنگها را ظاهراً برای سبك شدنشان تهی کرده اند، چنانکه باجرزهای بزرگ سنگی پاسارگاد و تچرومد ستون و هدیش نیز چنان کرده اند.

(درویشان را ظاهراً برای سبك شدن تهي کرده بودند) درست شده (۶۵). ارتفاع آرامگاه تانوك شيروانی سقف که در نظر مجسم گردد ۵۵۵ سانتیمتر میباشد. مدخل این اطاق رو بشمال غرب است، و ۷۸ سانتیمتر پهنا و ۱۳۰ سانتیمتر بلندی دارد. ظاهراً در خروجی دولنگه ای بود، و در هريك از دو گوشه آستانه كوچك آن يك فرو رفتگی برای پاشنه های در درست کردند، و شیارهایی افقی (به ژرفنای ۱۶ سانتیمتر در يك سمت و ۱۰ سانتیمتر در سمت دیگر) کردند که در بهنگام باز شدن در آنها جای می گرفت (۶۶). این آرامگاه ساده ولی شکوهمند که رویهم اندکی کمتر از دوازده متر بلندی دارد، هیچگونه پلکانی نداشت (۶۷) و یبازی هم به ساختن پلکان برای آن نبود زیرا چون کالبد شاهنشاه را در آن می گذاشتند، دیگر نمی بایست در اطاق را باز کنند.

در میان اطاق این آرامگاه ساده ولی شکوهمند تختی (Divan) با پایه های زرین گذاردند، و آن را با قالی های بابلی فرش کردند، و قالیچه های ارغوانی زیر آن انداختند؛ بر روی تخت نیم تنه و قبائلی که کار هنرمندان بابلی بود، و شلوارهای مادی، و رداهای شاهانه ارغوانی، و جواهرهای رنگارنگ، و طوقها و باره ها و تیغ ها و گوشواره های زرین گوهرنگار بسیار و پیاله ها و کاسه های گران بها جای دادند، و میزی زرین هم در کنار آن بيمکت گذاشتند. کورش را در تابوتی

۶۵. اهمیت، همان ماخذ، همان صفحه. شیوه ساختمانی این اطاق که سقف آن به شیوه معروف به نردك Nordic است، ظاهراً از آرامگاهها و بناهای فریژیهای Phrygian و لیکه ای Lycian اقتباس شده است: Stronach, op. cit.

۶۶. اهمیت، همان ماخذ همان صفحه.

۶۷. پلکان سنگی باریك و كوچکی که قسمتی از آن هنوز به اولین طبقه (به بلندی ۱/۶۷ متر) پایه سکوی زیرین آرامگاه تکیه دارد. ظاهراً متعلق به جای دیگری بوده است، اهمیت همان ماخذ، همان صفحه، یادداشت ۱۰۹.

زردین بروی تخت گذاردند ، و سپری و دو کمان سکائی در کنارش نهادند ، آنگاه در آرامگاه را بستند ، و کمبوجیه نگهداریش را به چند تن از مغان سپرد . برای این مغان در همان نزدیکی خانه‌ای ساختند تا همواره همانجا باشند ، و هرروزه يك گوسفند و کوزه‌ای شراب بآنها میدادند ، و هرماه يك اسب نزدشان میفرستادند تا برای شاهنشاه بزرگ ، که پهلوان و یل ایرانیان بود ، قربانی کنند (۶۸) ، و بدینگونه روان او را چون ایزد مهر ، ارجمند دارند (۶۹) .

گرداگرد آرامگاه را درختان بلند و سایه گستر فراوان پوشانیده بود ، و فردوس بزرگ کورش ، که آرامگاه او را در برداشت ، همواره زیارتگاه ایرانیان بود تا آنکه در حمله اسکندر زیان دید و گنجینه‌ای که در آرامگاه آن رادمرد بود ، نیز به تاراج رفت (۷۰) . ظاهراً داریوش بزرگ (۷۱) بفرمود تا این نوشته را به زبان پارسی باستان در درون آرامگاه بگذارند : « مرد ! منم کورش پسر کمبوجیه ، که شاهنشاهی پارسی را ایجاد کردم ، و خداوندگار آسیا بودم . پس بدین بنای من رشك مبرا » (۷۲) .

۶۸- توصیف درن آرامگاه را از روی نوشته های آریانوس و پلوتارخوس و کنتوس کورتیوس و استرابو « بازسازی » کرده ایم بی آنکه به دداستان نویسی ، بپردازیم : Arrianus, *Anabasis*, VI, 29 : 4 ff ; Plutarchus, *Alexander*, 69 ; Strabo, *Geography*, X, 1 : 30.

سپروکمان سکائی را کورتیوس یاد کرده است و پیاله ها را استرابو . توصیف چیزهای دیگر را از روی نوشته آریانوس (که وی نیز از آریستوبولوس نقل میکند) آورده ایم .

۶۹- در مورد این مسئله ن . ک . به ص ۳۳۶ همین کتاب .

۷۰- ن . ک . به مأخذی که در شماره ۶۸ نشان دادیم .

۷۱- با پذیرفتن اینکه داریوش نخستین کسی بود که خط میخی پارسی باستان در نمایش نوشته شد .

72- Arrianus, *Anabasis*, VI, 29 : 8 ; Strabo, *Geography*, XV, 3 : 7.

چنین بود سرانجام کورش بزرگ ، و وی اینگونه درجائی که زاده شده بود ، در بستر جاوید خرد بخفت ، لیکن مردمان نابکار نتوانستند آن اطالان كوچك را هم بدان آن بزرگ مرد واگذارند ، و در آن دست بتاراج و تبهكاری گشودند (۷۳) . اینك این آرامگاه ببا شكوه ، ارج و اهمیت دیرین را باز یافته است . وزیران نگاه کسانی گشته که به کورش و میهن او و فرهنگ ایرانی مهر میورزند .

۷۳- برای آنچه در روزگاران بعد بر سر آرامگاه کورش رفت ، ن . ك . به : سامی ، همان ماخذ ص ۴۰ و پس از آن .

فصل هیجدهم - داوری در باره کورش

« داوری در باره کورش بزرگ » موضوعی است که همواره پس از به پایان بردن سخن از زندگی آن رادمرد ، بمیان میآید ، و بیشتر کسانی که در مورد آن سردار نامور پارسی مطالبی نوشته اند ، از ستایش او خودداری نکرده اند . در اینجا تنها سخنان چند تن از نامبردارترین این نویسندگان را می آوریم ، و فقره ای چند از **تورات** را هم بر آن می افزائیم . ایسکیلوس کورش را بدینگونه میستاید :

« کورش قهرمان بخنبار ، چون به قدرت رسید ،
سخنان ایسکیلوس میان اقوام برادر صالح برقرار کرد ، و سپس لودیا و فروگیا را
مسخر خود ساخت ، و بر نیروی سراسرایونی تسلط یافت .
آسمان با او سرکین نداشت چون فرزانه بود » (۱) .

تورات ، کتاب مقدس یهودیان و مسیحیان ، از کورش با احترام فراوان یاد میکند :

« خداوند میگوید ... در باره کورش ... که او شبان
آیاتی از **تورات** من است ، و تمامی مسرت مرا به اتمام خواهد رسانید » (۲) .
« خداوند به مسیح خویش ، یعنی کورش ، - که دست راست

1- Aeschylus, *Persae*, 768-82.

ترجمه این سخنان از استاد احمد آرام است (در ترجمه یونانیان و بربرها ، ج ۲ ، تهران ، ۱۳۴۷ ، ص ۷۶ پامداشت ۱) .

۲- کتاب اضمیاء نبی ، باب ۴۴ ، فقره ۲۸ .

اورا گرفتم تا بحضور وی امتها را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بکشایم ،
تا درها را بحضور وی مفتوح نمایم و دروازه‌ها دیگر بسته نشود - چنین میگوید :
من پیش روی تو خواهم خرامید ، و جایهای ناهموار را هموار خواهم ساخت ،
و گنجهای ظلمت و خزاین مخفی را بتو خواهم بخشید تا بدانی که من بیهوده - که ترا
به‌اسمت خواندم - خدای اسرائیل می‌باشم ، بخاطر بنده خود یعقوب و برگزیده
خویش اسرائیل ، هنگامیکه مرا نشناختی ، ترا به‌اسمت خواندم ، و ملقب ساختم .
من بیهوده هستم ، و دیگری بیست و غیر از من خدائی نی ، من کمر ترا بستم -
هنگامیکه مرا نشناختی - تا از مشرق آفتاب و مغرب آن بدانند که سوای من احدی
بیست ... (۳) .

از میان نوشته‌های هرودتوس ، کورش چون

هرودتوس و کورش پهلوان بی‌مانندی نمایان میشود که پارسیان را از
باجگذاری رهائی می‌دهد و بزرگترین قوم
فرمانروای جهان می‌سازد . وی اندیشه‌های خردمندانه و هنرهای شاهانه دارد ،
و از اینروی برای پارسیان نیرومند ترین شاهنشاهیها را بنیاد می‌ریزد ؛ پایه
و ارجش چنانست که آنان حتی فرزندان خود را در برابر وی ارزشی نمی‌بهند ،
و تا دیرگاه از بزرگی و بخشندگی او یاد می‌کنند ، و او را «پدر» می‌خوانند .

هرودتوس کورش را جنگاوری دوران پیش و پهلوان ، و برده و بی‌باك می‌نامد
و ارا دوستی و لادار و پرازنده ، و شاهنشاهی پاك و آزاد و بر مخوی و شایسته‌منابش
نصویر می‌کند . بزرگترین خدمت ایسن نویسنده در حق کورش همان نوشتن
سرگذشت وی است که مادر سر تا سر این کتاب ، مطالبش را به تفصیل بررسی
کرده‌ایم .

« هنگام پادشاهی کورش ، ایرانیان آزادی

داوری افلاطون

داشتند و همه مردان آزاد بودند و سرور و فرمانروای بسیاری از مردمان دیگر نیز بودند . فرمانروایان رعایای خود را در آزادی سهم کرده بودند ؛ چون سربازان و سرداران همه را يك چشم می دیدند و با همه به برابری رفتار میکردند ، سربازان در موقع خطر آماده جانفشانی بودند ، و در جنگ با جان میکوشیدند . اگر در میان ایرانیان مرد خردمندی بود که میتواندست اندرزی بدهد که مردمان را سودمند باشد ، چنان میکردند که همه مردم از خردمندی او استفاده کنند ، پادشاه بر کسی حسد نمی ورزید اما بهمه آزادی میداد تا آنچه می خواهند بگویند ، و آنکس را که اندرز بهتر میداد و رای بهتر می نهاد ، گرامی تر می داشت . این بود که کشور از هر لحاظ پیشرفت کرد و بزرگ شد ، زیرا افراد آزادی داشتند ، و در میان آنان محبت بود و نسبت بهم ، حس خویشاوندی میکردند . » (۴)

گزنفن گوید : روزی در اندیشه افتادم که بهراز گامیابی

داوری گزنفن

فرمانروایان و دولتها ، و علت های فراز و نشیب ملتها و حکومتها و چگونگی رفتار رهبران و کردار زیردستان و مهربانی و جانفشانی کسان نسبت بیکدیگر ، پی ببرم ؛ و بدین نتیجه رسیدم که برای انسان بسیار آسانتر است که بر جانوران فرمان راند تا بر آدمیان . اما هنگامیکه بیاد آوردم که چگونه یکتن ، یعنی کورش پارسی ، بود که بسیاری از آدمیان و شهرها

۳ - افلاطون ، قطعه ای از کتاب سوم قوانین : ترجمه این فقره از دکتر

۴ - سنامی است : « نظر افلاطون در باره بزرگی و تباهی خاندان محامنی » ، مجله

سخن ، دوره یازدهم شماره ۱۲ (نوروز ۱۳۴۰) ، ص ۱۲۸۱ تا ۱۲۸۵ ، پیوسته

وملتها را فرمانبردار خود کرد ، بناچار گمان خود را دیگرگون کردم ، و بر آنم که حکومت بر انسانها نه کاری ناشدنی است ، و نه حتی دشوار ، بشرط آنکه بغردانه و با هوشمندی در پی حکومت کردن بر آئیم .

باری ، میدانیم که مردمان بدلخواه خود کورش را فرمان بردند . با آنکه گروهی از آنان از او چندان دور بودند که مسافت میانشان را چندروز ، و یا حتی چند ماه ، می بایست طی کرد ، و بسیاری از آنان هرگز ندیده بودند ، و برای بسیاری امیدی هم نمیرفت که روزی بدیدارش رسند . با اینهمه همگان او را از صمیم قلب بندگی می کردند .

این وضع جای شکفتی ندارد ، زیرا که وی باشاهان دیگر - چه آنان که جانشین پدر شده اند و پادشاهی را بمیراث برده اند ، و چه آنان که با کوشش و تلاش و فحشائی خود ، بر تاج و تخت دست یافته اند - تفاوت بسیار داشت . در حالیکه تاجوران دیگر اگر بتوانند بر کشور خود حکومتی پایدار و نیرومند داشته باشند ، خرسند خواهند بود ، و نمیتوانند بر همسایگان دست یابند ، کورش ملتهای فراوانی از آسیا و اروپا و آفریقا را پیرو و فرمانبردار خود کرد ، و بزرگترین شاهنشاهی تاریخ را بنیاد گذارد .

این فرمانبرداران از قومهای گوناگون و با زبان و آداب و آئینهای متفاوت بودند ، ولی همه او را می خواستند ، و از او بآب داشتند ، و یار ایشان نبود که در برابرش درایستند . اما همواره آرزومند بودند که خدمتش کنند ، و شادمانش دارند ، و بوسیله اندرزا و رفتار خردمندانه اش راهنمایی شوند . اگر از نادگانش آغاز کنیم ، بهر سوئی ، به خاور و یا باختر ، به شمال و یا جنوب ، که برویم ، باندازمای به قبیله هائی که زیر فرمان آورده بود ، برمیخوریم که مسافرت در سرزمین همه آنان را بسیار دشوار می یابیم . و ما از آنجا که این بزرگمرد را در

خور همه گونه ستایش می‌دانیم ، دربارهٔ تبار و خاندانش ، زایش و پرورشش ، و گوهرها و هنرهای خدا دادیش ، و فرهنگ و آموخته‌هایش - که اینهمه او را در فرمانروائی کردن بر مردمان کامیابی داده بود - پژوهش‌ها کرده ایم ، و بنابراین میکوشیم که آنچه را درباره‌اش دریافته ایم ، و یا درست می‌دانیم ، بازگو کنیم .

کوروش پسر کمبوجیه پادشاه پارس و ماندانه شاهدخت ماد بود . ایرانیان تا بامروز (یعنی روزگار گزنفن) در داستانها و آوازهائی که بیاد او میسرایند و می‌خوانند ، می‌گویند که وی زیباترین ، بخشنده‌ترین و دریادترین مردان بود و بزرگترین هواخواه فرهنگ و آموختن ، و بلند پرواز ترین جوانان بشمار میرفت ؛ و از این جهت برای برانگیختن ستایش کسانی ، به همه گونه سختی تن درمیداد ، و همه گونه خطری را پیشواز میکرد . وی به آئین نیکوی پارسی - که جوانان را کوری ، دوراندیش ، وفادار و زیرک و با فرهنگ می‌سازد - بارآمد : در دروازه سالکی به دربار پدر بزرگش رفت ، و بزودی آئین‌های شاهی را به نیکوئی فراگرفت ، و دلیرها نمود ، و بخشنندگیها ، زیرکیها و کلرهای شاهانهٔ بسیار از او سرزد ، چنانکه مادها او را میستودند و در داستانها و آوازه‌ها یادش میکردند ، (۵).

آنگاه گزنفن از زندگی کوروش سخن میراند ، و بارها گذشت و جوانمردی ، وفاداری و فداکاری ، هنر سپیدی و جهانداری ، خویشتن داری و خردمندی ، بلندپروازی و تیزهوشی ، شکوهمندی و پهلوانی او را می‌ستاید ؛ و از کلرهای برجسته‌اش در بزمورزم ، در خانه سفر ، در شکار و در بیابان ، و در دشت و کوهسار ، و از رفتارش با دوستان و همراهان ، با خویشاوندان و ییکانگان ، با دشمنان توانا و نگوینخت ، یاد می‌کند ، و همواره زبان به ستایشش می‌گشاید . گزنفن چنان شیفتهٔ کوروش میشود که او را برترین مرد تاریخ می‌سازد ، و میافزاید که پارسایش

پدر می خواندند ، و دیگران خداوندگارش می نامیدند ؛ و داوری میکند که :
چون او کسی شایسته فرمانروائی ، از مادر زائیده نشده است .

کوروش ، پسر کمبوجیه و ماندانه دختر پادشاه ماد ،

داوری دیودوروس در دلاوری و کارآئی خردمندان و دیگر فرزانشان
سرآمد مردم روزگار خود گشت ، زیرا پدرش او را شاهانه
پرورده بود ، و برای رسیدن به بزرگترین هدفها و دستیابی به بهترین پایگاهها
تشویقش کرده بود . از همان آغاز کارش ، پیدا بود که به انجام کارهای بزرگ
کامیاب خواهد گشت زیرا فرزاندگی و کارآئیش برای کسی چنان جوان و نازه
پای بمیدان نهاده ، شکفت آور می نمود .

همه گفته اند که کوروش نه تنها در جنگ دلاور و بی باک بود ، بلکه در رفتار
بازیردستانش میانرو و پاک اندیش و انسان دوست بود ، و از این جهت ایرانیان او را
«پدر» می خواندند . (۶) .

در میان نویسندگان نوین ، گوینوی معروف و فلویگل بهتر و بیشتر از همه
کوروش را ستوده اند . گوینو گفته است : «او هیچگاه نظیر خود را در این عالم
نداشته است . . . ، این يك مسیح بود ، مردی که در باره اش تقدیر مقرر داشته
بود باید برتر از دیگران باشد .» (۷)

سخنان فلویگل آلمانی در مورد ارزش

فلویگل و کوروش کوروش برای تاریخ جهان ، چنان دلپذیر و حاکی
از قدرشناسی است که با وجود اشتباهات تاریخی

6- Diodorus Siculus, IX, 22, 24,

۷- به نقل از عمیرالدوله حسن پیرنیا ، تاریخ ایران باستان ، ج ۱ ، تهران (۱۳۱۱)

که در آن میتوان یافت ، به آوردنش در اینجا مبادرت می کنیم .
« هنگامیکه اوضاع تاریک و اندوهبار جهان را در اندک روزگاری پیش از کورش
بیاد می آوریم ، اهمیت بیکران آن شاه شکوهمند و بزرگ ، بهتر نمایان میشود .
اورا به حق لقب « بزرگ » داده اند ، زیرا بدان گروه انگشت شماری از مردمان
تعلق دارد که اسائیت نمیتواند از دادن لقب « بزرگ » بدانان دریغ کند .»

« اگر اورا بزرگ میدانند ، برای آنست که با وسایلی ناچیز ، بگمایابیهائی
رسید که نمونه اش را کسی نشنیده بود ؛ به یاری پسرش (کمبوجیه) و دوستانش
شاهنشاهی ای را بنیاد گذاشت که آشوریان در درخشانترین و نیرومندترین روزگار
فرمانروائیشان ، دولتی آنچنان پهناور و استوار نتوانسته بودند بنا کنند . شاهنشاهی او
از دریای سیاه تا مروئه Meroë (۸) و از سیرنائیک Cyrene تا آمودریا (جیحون =
اکسوس Oxus) و رود سند (The Indus) ، گسترش داشت ، و این نخستین
شاهنشاهی جهانی World - empire (به آلمانی Weltreich) بود ، همان
قلمرو اسکندر بود پیش از آنکه اسکندری پیدا شده باشد . ولی کورش مانند
اسکندر با دولت فراخ اما پوسیده و در بستر مرگ افتاده ای روبرو نشد که شکار
آسانی برای هر سرکرده مزدوران جنگی باشد - چنانکه بوسیله آذریلائوس
Agesilaus (۹) در آسیای کوچک و آمورتیوس Amyrtaeus (۱۰) در مصر ،

۸- مروئه شهری برکناره نیل بود در پائین مرز جنوبی مصر کهن (Herodotus, II, 29) ؛
فلویکل به پیروی از گزننف (Cyropaedia VIII, 6 : 20) کورش را گشاینده مصر
میداند ، و مرز کشورش را به مروئه میرساند .

۹- آذریلائوس سرداری اسپارتی بود که در روزگار اردشیر دوم به مرزهای غربی
ایران شهرت یافتن برد ، و پیشرفتهائی هم کرد ، اما دربار ایران با پول مهان اسپارت را
برالکبخت تا اورا از میدان فرا خوانند ، و او ناچار و تهی دست ، به کشورش بازگشت ؛
Xenophon, Agesilaus I, 6 ff.

یادداشت ۱۰ در زیر صفحه ۲۹۰

تأیید شد که دولت ایران در اواخر دوره هخامنشی به چنان روزی افتاده بود. کورش همچون اسکندر نبود که بر قومی کرچک ولی فرمانفرمای بتازد، قومی که به پاداش سیاست غیر دوراندیشانه اش در واپسین نبرد بزرگش تنها مانده بود در حالیکه دشمن (اسکندر) سپاهی زیر فرمان داشت که گرانتر و ورزیده تر و مسلح تر بود و با روحیه قویتر می جنگید و در حقیقت نیروئی درهم کوبنده و دشمن شکن بود. برعکس، کورش مشتی از پارسیان گزیده و نخبه را به فتح چهار دولت - که بزرگترین و گردنفراترین دولتهای روزگار خود بودند - رهبری کرد. دوتا از اینها، اندکی بیشتر، نیرومندترین دولتهای نظامی، یعنی آشور، را شکست داده بودند و خرد کرده. این دو دولت نوحاسته، لودی و ماد، در اوج قدرت و جوانی و برومندی خود بودند، و از فتحی به پیروزی تازه ای رسیده بودند، و از گرفتن کشوری به گشودن سرزمین دیگری پرداخته. دوتای دیگر، مصر و بابل، دولتهای متمدن بسیار کهن روزگار بشمار میرفتند. نیرومندی و خوشبختی آنان از نخستین روزهای تاریخ آغاز شده بود، و پس از هر شکستی، دوباره سر بر کشیده، و شکوه و جلوه تازه ای یافته بود. ولی کورش دولتهای آنان را برای همیشه برباد داد.

باز، وی «بزرگ» بود، اگر بزرگی را در آن گیریم که کسی در راه درستی و داد بخشد و حتی بمیرد. وی مانند آن فرمانده رومی (۱۱) که چون مادر کشان نیکی را که «جمهوری» به وی سپرده بود، بر روی خود او کشید، نبود؛ مانند سرداری

۱۰. آمورتیوس شاهزاده مصری بود که در ۴۰۵ پ. م. برداریوش دوم شویید و همه

مصر را از چنگ ایرانیان بیرون آورد و حتی به فنیقیه نیز حمله کرد، ن. ک. به :

A. T. Olmstead, *History of the Persian Empire*, Chicago (1948), pp. 373-74.

۱۱. مقصود ژلیوس سزار است که در آغاز نماینده حکومت جمهوری بود، لیکن

به سبب گرایش به خودکامی و حکومت امپراتوری، بدست جمهوریخواهان کشته شد.

آلبانی (۱۲) ، با سرکرده‌ای فرانکی (۱۳) و با خانی مغولی (۱۴) نبود که برای سپردن حس آزمندی و جنگجویی خود بر سر مردمان بیگانه ناخته باشد . بلکه وی پادشاهی بود که چون بوسیله دولت ماد مورد حمله واقع شد ، و لودیه و بابل و مصر بر علیه او هم پیمان گشتند ، و بر سرش ناخند ، شمشیرش را برای دفاع از تخت و تاج و سرزمین پدرانش از نیام بیرون کشید ، و پیروزیها یافت ، و در حق ترین همه پیروزمندان گشت .

از همه اینها بالاتر ، وی يك «انسان» بود . بر جامه‌اش لکه خون آلود هیچ فرمان کشتاری ، یا کین جوئی و ستمگری و رفتار بیدادگرانه‌ای - از آنها که فرزند المپاس Olympias (۱۵) را بی آبرو ساخته ساخته است ، یافت نمیشود . حتی هنگامیکه لودیایان خیانتکار را برای بار دوم زیر فرمان آورد ، اجازه نداد کسی از دم نیفشان بگذراند (۱۶) ؛ ولی اسکندر بارها فرمان کشتار همگانی داد (۱۷) :

۱۲. گویا کنایه از آتیلا معروف است که پادشاه هونها بود و در نیمه سده پنجم میلادی مردم اروپای جنوبی و شرقی را بخاك و خون کشید . خاك آلبانی از استانهای مرکزی دولت وی به‌عماد می‌رفت .

۱۳. مقصود شارل مانی Ckarlemagne یا کارل بزرگ سرکرده فرانکها بود که اقوام اروپایی را فرمانبردار کرد ، و امپراتوری بزرگی را بنیاد ریخت که اصل حکومتهای آلمان و فرانسه را تشکیل داد .

۱۴. اشاره به چنگیز خان ، درنده منکدل و وحشی مغول است که میلیونها تن را کشت و صدها شهر و هزاران ده را باخاك یکسان کرد .

۱۵. کنایه است به اسکندر مقدونی پسر فیلیپ و المپاس ، که در روزگار فرمانرواییش به گفتارهای عام و ویرانگریهای چند فرمان داد .

۱۶. بسنجید با بالاتر ، ص ۲۲۰ همین کتاب .

۱۷. امروز - بویژه با توجه به پژوهشهای تارن Tarn - در عقایدی مانند آنچه بازمانده در زیر صفحه ۳۹۲

در مورد قهرمانان شهرهای تیر (Tyre) (۱۸)، باسارگاد (۱۹) - که حتی تا پای جان در ایستادند - در مورد سفیدیها، بکین آنکه بروی پیروزی یافته بودند (۲۰)، ... نی! از اوکاری مانند آن مقدونی که در تخت جمشید، تختگاه دشمن را با آتش کشید و ویران کرد (۲۱)، سر نزد شاهان و سرکردگان گرفتار آمده را مثله نکرد؛ و آنان را گرد دیوارهای شهرستان برخاك نکشاند - چنانکه آن مقدونی در مورد بسوس Bessus (۲۲) و شیرغز Gaza باتیس Batis انجام داد (۲۳). وی دشمنان را بردار نکشید و باشکنجه نکشت - چنانکه رومیان در مورد شاه پهلوان و آزاده آرورنیان Arvernian (۲۴) کردند: وهم میهنان خود را بی خردانه به درخیم نسپرد - آنگونه که اسکندر، آن «خدای دیوانه»، در مورد

بانمانده یادداشت ۱۷

که فلویگل درباره اسکندر آورده است، باید تجدید نظر کرد. مقداری از ویرانگریها و کشتارهایی که به اسکندر نسبت میدهند، اغراق آمیز است و از ناحیه دشمنان وی سرچشمه میگردد، ن. ک. به: Sir W. W. Tarn, *Alexander The Great*, 2 Vols., Cambridge (1948).

۱۸ شهری بود در فنیقیه

- ۱۹- بنجید با: Quintus Curtius, IX, 10 f.
 ۲۰- بنجید با: Quintus Curtius, X, 1. f.
 ۲۱- بنجید با: Plutarchus, *Alexander*, 37; Diodorus Siculus, XVII, 70; Justinius, XI, 14, 15 ff.; Q. Curtius, V, 5: 5 ff.

22- Cf: Arrianus, *Anabasis*, III, 30 f.

23- Cf: Q. Curtius, IV, 6: 1 ff.

۲۴- مقصود بیتوایتوس Bituitus پادشاه پهلوان منش ادورنیان گال Gaul نژاد است که دیری در برابر رومیان جنگید، و اینان او را در هنگام گشکوی آتشی کتان - خامرهای گرفتار کردند و کشتند: *Oxf. Cl. Dic.* p. 105, 106,

برانخیدیه‌ها، Branchidae (۲۵)، کلیتوس Clitus (۲۶)، و پارمینون Parminon سپید موی (۲۷) کرد. با آنکه «شرقی» بود، و به دورهای باستانی، و مردمی غیر متمدن تعلق داشت، هنوز از دیگران بسیار «انسان»‌تر می‌نماید.

باری، وی «برترین» بود، بسیار برتر از آنکه در اندیشه ملتش، و یاروزگارش بگنجد؛ و آینده را چون یک انسان، و نیز بمائند یک سیاستمدار بزرگ. پیشاپیش میدید. از آنجا که رودخانه‌ای از خون میان وی و مردم شکست خورده جدائی نمی‌افکند، تنها شالوده استوار و مطمئن برای بنای بزرگش را در آن یافت که فتح شدگان را با فاتحان برابری و هم‌ارجی دهد. با اطمینان از پیروزی - اطمینان دل‌آوره‌ای که از آن «برتران» است - و با دور اندیشی، دشمنان را می‌بخشود، و فرما ببرداری می‌کند: و آنان را بی‌درنگ به پایتخت «شهربان آزاد» بالا می‌برد. وی لشکریانش را به مزارس مادی، و به هارپاگوس، بزرگ‌زاده، شاهپور و سپید مادی می‌سپرد؛ و دل آن را داشت که در لودیبه - که تازه فتح شده

۲۵. برانخیدیه‌ها گروهی از مپلیتوسیان بودند که در روزگار خیمه‌دارها به هواداری از ایران برخاستند، و به سدد آمدند، و تا روزگار اسکندر در آنجا بودند. پادشاه مقدونی آنان را بی‌آنکه گناهی کرده باشند، قتل و عام کرد: Q. Curtius, VII, 5.

۲۶. کلیتوس از دوستان بسیار فدائی اسکندر بود و بارها جانش را از مرگ حتمی نجات داد، اما اسکندر سرانجام بر او خشم آورد، و بدست خود بانهزه جانش را بست؛ Arrianus, Anabasis, IV, 8.

۲۷. پارمینون، سردار دلاور و پیر و موافق مقدونی، بزرگ‌ترین و داناترین سپهبدان اسکندر بود، و او را در همه جنگها یاری کرد، و همواره پس از اسکندر، مقام دوم را داشت. اما اسکندر پس از آنکه ایران را گشود و بر پایتختهای آن دست یافت، پارمینون و هادانی را فرمود تا گفتند و دارا اهلان را رهبر:

Arrianus, Anabasis, III, 24 : 4.

بود - یکی از شکست خوردگان را فرمانداری دهد ؛ و برای ایونیان فرمانروایان بومی برگزیند ، و یهودیه Judca را به شاهزادگان و کاهنان آسمان بسپارد .

همین آئین وی بود که پسرش را واداشت در پیشاپیش کاروان شادی ، در جشن بابلیان تازه شکست خورده گام بردارد ؛ و پس از گشودن مصر ، حکومت اداری مصر را که مرکزش در سائیس Sais بود ، به دربار سالار مصری پسامتیک ، اوزا - هورسنه Udjahorresne پسر کاهن بزرگ سائیس ، واگذارد (۲۸) . این شخص مصر را چون نایب السلطنه ای اداره کرد ، و پس از او شاهزاده احمس Ahmes مصری با آریاندیس Aryandes پارسی در حکومت آن سرزمین همکاری کرد . بدینسان ، کورش سازمانهای «فرمانداری نظامی» و «حکومت اداری» را از هم جدا کرد ، و این موضوعی بدون پیشینه بود ، و تادیرگاهی هم ممتاز و بی مانند ماند . او معمولاً فرمانداری نظامی را به یاران پارسی و مادی وفادارش میسپرد ، اما حکومت اداری را به بزرگان محلی و امیکذاشت . بدینگونه وی دستگامی کاری و نیرومند درست کرد که بهترین سد برای از دست رفتن سرزمینهای مرزی بود ، سدی که تنها دو بیست سال بعد نام کاریها و بی دلیهای جانشینانش نوالست از هم بیاشد . براسنی که این سازمان و نتیجه آن ، با نتیجه کار سطحی اسکندر - که بوسیله خون همه ملتها سیر آب شده بود - فرق بسیار داشت .

اما «آزادگی و بخشندگی» اش هم به «سیاست عالی» اش کمک میکرد . برای آنکه بتوان دشمن را بی جنگ فرمانبردار کرد ، این دو عامل - که برنده ترین جنگ افزارهاست - در جنگ پادشاه درخشان و برومندی چون کورش بود ، و نه تنها مایه برای کجختن ستایش هم میهنانش میشد ، بلکه دشمنانش را نیز به پایش میالداخت ، و پیروزیهایش را در پر نو سرنوشتی شکست ناپذیر تابان تر

و خیره کننده تر میبخت ، و ناامیدی و دودستگی در میان هماوران می افکند ،
و وادارشان میکرد که بهسوی او بگروند .

کوروش نه تنها چون پدری - پدري از هر جهت نیکو - مهر و ستایش یاران
و هم میهنانش را برانگیخته است ؛ نه تنها همه شکوه « داستان » از شخصی وی
برخاسته - ددمورد اسکندروشارل مانی Charlemagne نیز چنین است - بلکه
افسانه هم ددمورد او بکوشش برخاسته است و نوشته های گزنفن و آنتیس نیس
Antisthenis (۲۹) او را شکوهمند و دلپذیر و آرزو پرور میکنند . مردم روزگار
بدلخواه خویش ، و به زیان پادشاهانشان ، برپایش افتادند ؛ بزرگترین دولتها -
دوقایح یمنوا - خود و تاجدارانشان را بدون هیچ زرد خوردی ، بهوی تسلیم کردند ،
حتی صور - آن شهر گردنفر از و مغرور و فتح نشده ناگشودنی - که مردمش مادلاوری
و بیباکی سلف و خلف کورش ، یعنی نبوکدنصر و اسکندر ، هر دو ، را خوارشردنبوا
آنان بسختی و تازمانی دراز دست و پنجه نرم کردند - داوطلبانه به وی باج فرستاد .
شام دریا سالار ساموس Samos - که در دوردستها میزیست - نیز چنان کرد .

از اینها مهمتر ، قوم کوچک یهود در کنار رود فرات پیشوازش کردند ، و بدانگونه
احترامش گذاردند که به هیچ آفریدم ای چنان ارجی ننهاده بودند ، و از آن دوزگار
تاکنون هم ننهادماند ، و او را بعنوان پیروزمند و مسیح (رهائی دهنده ، نجات بخش)
و آزاد کننده و ستوده خداوند ، و سرور جهان درود فرستادند . کورش نیز آنان را
پاداش داد ، و بدینسان برای خود ستوده ترین و بی گرانه ترین بزرگیها را آفرید .
در میان همه فرمانروایانی که آمدند ، کشورگشائیها کردند ، آدمها کشتند ، و به

۲۹- آنتیس نیس از فیلسوفان سده پنجم و چهارم پ . م . بود و از اهل آتن ؛ اصل

اعتقاد او بر آن بود که خرمندی مایه تواناگست و بهترین حکومتها ، حکومت پادشاهان
خرمند - مانند کورش - است ، و کتابهایی هم ددمورد خرمندان فرمانروا - و لا آن
جمله کورش - نوشته ؛ ن . ک . به ؛
OXF. Cl. Dic. P. 62.

و بزرانگریها و تبعیدها فرمان دادند ، او تنها کسی است که يك قوم بینوای زمین خورده را دستگیری کرد ، و آن را از سرنوشت خویشاوندانش - که نابودی و شوم روزی بود - رهائی داد ، و بصورت يك «ملت» زندگی دوباره بخشید ؛ و گذاشت تا شاهزاده‌ای از خودشان بر آنان فرمان راند ، و هرگونه که مایلند زندگی کنند ، و مأموریت خود را در تاریخ جهان بانجام رسانند . وی آن قوم را آزادی بخشید ، همچنانکه قوم خودش را رهائی داده بود ؛ و این قوم پارسی که موجودیت خود را بعنوان يك عامل جوان در تاریخ جاودانی بشرمدیون او است ، با همه طوفانهای سختی که بروی گذشته ، از سرنوشت هزاران قبیله‌ای که سرزمین ایران را زیر پای گذاشتند و سپس رفتند و گم شدند و فراموش گشتند ، دورمانده است .

بدینسان نتیجه کارهای درخشان کورش هنوز پای برجای است ؛ گو اینکه خود آن کارهای برجسته - مانند بسی چیزهای دیگر در این جهان پیر - در طی هزاران سال فراز و نشیب روزگار ناپدید گشته است .

اومانند پسر فیلیپ ، یا برادرزاده ماریوس Marius (۳۰) ، و یا پسر پین Pepin (۳۱) ، فرزند زمان و پرورده روزگار خود نبود ؛ و نیززاده «انقلاب» بشمار نمیرفت (۳۲) ؛ بلکه آفریننده و پدر زمان خود بود ، و وجودش یکتا و بی همتا در تاریخ جهان مانده است . وی از هر بشر دیگری گردونه زمان را محکمتر چسبید ، و در مدت اندکیش يك دوره تاریخی را به پایان رسانید ، و دوره نوینی را آغاز کرد ، یعنی فرمانروایی جهان را از چنگ سامیان بدرآورد ، و برای همیشه به دست آریاییان Aryans

۳۰- ماریوس (۱۵۷ تا ۸۶ پ . م .) از سرداران نامی روم و دقیب سولا Sulla و همآورد مهرداد بزرگ پنتوس بود . مقصود از برادرزاده ماریوس ژلیوس سزار معروف است .

۳۱- پین Pepin سردار فرانکی و از پادشاهان فرانسه بود ، و پسر او ، شارلمانی ؛ بزرگترین امپراتور اروپای قرون وسطی گفت .

۳۲- اشاره است به ناپلیون بوناپارت .

یعنی هند و اروپاییان (۳۳) سپرد (۳۴) .

جرج راولینسن G. Rawlinson استاد نامی

داوری جرج راولینسن تاریخ شرق باستان ، نیز با فلویکل و هرودتوس

همداستان است : منش و خوی کورش بدانگونه

که یونانیان بها نشان میدهند ، نماینده ستوده ترین پادشاهان باستانی خاور زمین است : کوشا و نیرومند و دلآور ، در زیر گیهای جنگی زبردست ، و دارنده همایونگری- های يك سپهبد پرورزند ؛ مردمانش را با رفتاری دوستانه و خودمانی فدائی خود میکرد لیکن از پذیرفتن درخواستهایی که زیانشان در آن هفته بود ، دریغ مینمود (۳۵) .

در او يك حس شوخی وجود داشت که در نغزگویی و زود جوابیش آشکار میشد ، و گاهی به پسند خاورزمینیان را يك مثلها و داستانهای اخلاقی بنمود میگرفت (بهترین نمونه این نغز گوئی داستان نی زن و ماهیان است (۳۶)) . در رفتار با کسانی که بچنگش گرفتار میآمدند ، نرم بود ، و حتی آماده بود گناه بسیار بزرگ شورش را هم بیا مرزد . هیچ يك از خودبینی ها و خودپسندیهای را که فرمانروایان خویشتنکام خاوری نشان می دادند ، نداشت ، بلکه بایارانش بهم شانی و برابری آزادمنشانه ای سخن میگفت و رأی میزد . جای شکفت نیست که پارسیان ، در سنجش وی با پادشاهان پسین تر ، یادش را با برترین بزرگداشتها و کرشها در سینه

۳۳- فلویکل ، مانند بسیاری دیگر از تاریخ دانان آلمانی سده پیش ، بجای دهند و اروپائی ،

واژه «آریائی» را بکار میبرد ، بنجید با بالاتر ، ص ۱۷ یادداشت ۱- همین کتاب .

34- V. Floigl, *Cyrus und Herodot nach den Neugefundenen Keilinschriften*, English translation in *The Historian's History of the World*, ed, by H. S. Williams, Vol. II, London (1907), pp. 597-600.

۳۵- بنجید با بالاتر ، صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹ همین کتاب .

۳۶- بالاتر ، ص ۲۱۷ همین کتاب را بنگرید .

نگهداشتند ، و از مهری که بدو داشتند ، اندامش را نماینده دلخواه ترین
و ستوده ترین زیبایی نژادی می دانستند . « (۳۷)

«بوغ کورش بیشتر در جهانگیریش نمایان بود تا در جهاننداری (۳۸) ، نشانی
از اینکه برای سرزمینهای بدست آورده ، سازمان حکومتی یکسانی پدید
آورده باشد ، نمی بینیم . درلودیه فرمانروای استان را از پارسیان برگزید ، ولی
یکی از بومیان را هم پایه ای بلند داد و بکاری بسیار مهم برگماشت . در بابل همه
کارها را بدست یکتن از مادها (۳۹) سپرد ، و روانست که وی لقب وروش شاهی
داشته باشد (۴۰) . در یهودیه یکتن از بومیان را بکار برگماشت ، لیکن او را
تنها پایه «گمارده شاهی» و نمایندگی دربار داد . در سرزمین سکاها ، پادشاهی
را که در برابر وی باتیغ آخته پایداری کرده بود ، بنام «شاه باجگزار» برجای
بماند (۴۱) . شاید این انتصابها از روی سیاسی و هوشمندی بود ، و رفتار کورش
با هر سرزمین و مرزش چنان می بوده است که سزاوار مینموده ؛ لیکن این گوناگونی
برای یکپارچگی و نیرومندی شاهنشاهی زیان یار آورد ، و شاهنشاهی - آنچنانکه
وی برجای نهاد - همبستگی و یکپارچگی چندان زیادتری از حکومتهای پیش
از وی نداشت .»

۳۷- پنجمید با بالانتر، ص ۳۲۱ همین کتاب .

۳۸- این عقیده داولینسن پایه درستی ندارد ، جهانگیری بدون جهاننداری تقریباً
ناممکن است .

۳۹- مقصود گئوبرو (گوباردو) است ، ن . ک . به : بالانتر، صفحات ۲۲۹ تا ۲۳۳
همین کتاب .

۴۰- این عقیده داولینسن چندان درست نمی نماید ، کمبوجیه هم نماینده کورش
در بابل بود .

۴۱- مقصود آمورگی پادشاه سکاها است . ن . ک . به : بالانتر، ص ۲۶۲ همین کتاب .

«کوروش اگرچه در آغاز کارش، سرداری در سختی‌ها پروریده بیشتر نبود، چون به شاهنشاهی رسید، بخوبی نشان داد که ارزش و شکوه هنر را به نیکی در مییابد. در ساختمانهایش در پاسارگاد، بزرگی را بازیبائی در آمیخت، و روشی پدید آورد که هم «ساده» است و هم «بالوده و ظریف». . . . گمان می‌رود که ماستونهای بلندی را که از پائین به بالا نازکی افسونباری می‌یابد، و مایه شکوهمندی بناهای پارسی است، باید ابداع او بدانیم. . . .»

چنان می‌نماید که کوروش در زندگی خصوصی و خانوادگی نیز همان سادگی و میانروی آزادانه‌ای را که در کارها داشت، نگه میداشته است. میدانیم که وی يك زن بیشتر نگرفت، و وی شاهدخت کاسان دانه از تخته هخامنشی بود. . . . که چون در گذشت شوهر را به اندوهی گران فروبرد. . . .» (۴۲)

ادوارد می بر Edward Meyer مورخ نامی

داوری ادوارد می بر آلمانی و نویسنده تاریخ باستان (۴۳)، در مقاله‌ای

کوروش را بدینگونه می‌ستاید (۴۴): «او که در آغاز

پادشاه قوم ناشناخته‌ای بود، در اندک زمانی شاهنشاهی فراخی پی‌ریخت که از رود سند و آمودریا (جیحون) تا دریای اژه و مرز هند گسترش داشت. این کار شگرف نشان می‌دهد که وی سپید و کشوردار بزرگی بوده است. از منش او آزادی می‌بارد، رفتار جوانمردانه و مردم‌پسندانه‌ای که به ازپای افتادگان مینمود، او را بی‌مانند می‌سازد. وی هرگز شهری را به ویرانی نکشید، و شاه تاج‌باخته‌ای را به دژخیم

42- G. Rawlinson, *Five Great Monarchies of the Ancient Eastern World*, 4 th ed., Vol. III, London (1879). p. 388 f.

43- *Geschichte des Altertums*.

44- "Cyrus", in *Encyclopaedia Britanica*, (eleventh ed). Vol. VII p. 708.

سپرد ، در بابل چون پادشاهی قانونی و قانونگذار رفتار کرد . پارسیان سر بلندانه از وی بعنوان پدر یادمی کردند ، و یونانیان و دشمنان دیگر ، به بزرگی او سر کرش فرود می آوردند . بنا بر این آفرین و ستایشی که گزنفن با برگزیدنش بعنوان فرمان کتاب خود ، درباره اش روا داشت ، سزاویجا بود .»

«کورش که در آغاز شاه سرزمین کوچکی بود

داوری سایکس (۴۵) و در انجام شاهنشاه بزرگترین دولتی که تا آنروز در

جهان پیدا شده بود گشت ، از جمله شخصتهای تاریخی

است که بسیار ستوده و دوست داشتنی میباشند. بطور کلی کشور گشائیهایش شکفت انگیز

است ، زیرا لودیه و بابل را در زمانی کوتاه گشود ، چیرگیش بر کرزوس را میتوان

از برترین هنرمندیهای او دانست ، و علل آن یکی در تندی و تیزی او در کار

و کوشش بود که پادشاه لودیه را ناگهانی و در هنگامیکه نبی از جنگنجویانش

دور از وی بودند ، بچنگ آورد ، و دیگر آنکه او را بن خواب خرگوشی کشانید

و ناگهانی براو و بر سارد دست یافت .»

«چنان می نماید که زیبائی مردانه و دلاوری و پهلوانی و تلاشهای او در همه

دوره زندگیش آشکار بوده است ، هیچگاه خوشگذرانی و تن آسائی - دوبلائی که

دچار بسیاری از بزرگان جهان بوده - بمردانگی او گزند نمی رسانید . در اداره

کننده بودن او جای گمان است ، چه در آن روزگاران این هنر چندان اقبالی

نمی یافته ، اما کاردانی و تدبیر و خوش رفتاری و مهربانی او مشهور است ، و از این

روبرخلاف جهانگیران پیشین دست یایش بر مردمان ، ناگوار و سخت نبوده است.

جوانمردی و انسان دوستی اش در سرحد کمال بود ، کسان دانه دختر فرناسه

همانندی را به مسری در پذیرفت، و چون وی درگذشت برسوگ اوزاری فراوان کرد. رفتار خویش و نیکویش نیز از غرور و خودپرستی دور بود. مردم را بخوبی می پذیرفت، و حال آنکه شاهان پیشین بخصوص از بار دادن به مردم پرهیز میکردند و کسی راه نمی دادند.

«خوش زبانی او از پاسخی که در داستان رقص ماهیان به یونانیان داده است آشکار است. . . . مطالب کتاب مقدس (تورات) و نوشته های یونانی و سنت های ایرانی همه همداستانند که کورش برآستی سزاوار لقب «بزرگ» بوده است مردم او را دوست میداشتند و «پدر» می خواندند. ما نیز میتوانیم بدان ببالیم که نخستین مرد بزرگ آریائی [= هندو اروپائی] (۴۶) که سرگذشتش بر تاریخ روشن است، صفاتی چنان عالی و درخشان داشته است.

باز درجائی دیگر (۴۷)، بهنگام توصیف آرامگاه کورش می نویسد:

«من خود سه بار این آرامگاه را دیدار کرده ام، و نواسته ام اندک تعمیری نیز در آنجا بکنم، و در هر سه بار این نکته را یادآور شده ام که زیارت آرامگاه اصلی کورش، پادشاه بزرگ و شاهنشاه جهان، امتیاز کوچکی نیست و من بسی خوشبخت بوده ام که بچنین افتخاری دست یافته ام. برآستی من در گمانم که آیا برای ما مردم آریائی [= هندو اروپائی] هیچ بنای دیگری هست که از آرامگاه بنیاد گذارد دولت پارس و ایران. . . . ارجمندتر و مهمتر باشد.»

ویلیام دورانت W. Durant مورخ و فیلسوف نامی

داوری دورانت آمریکائی کورش را بدینگونه میستاید:

«کورش یکی از کسانی بود که گویا برای فرمانروائی

۴۶. سایکس نیز مانند فلوئگل، اصطلاح «آریائی» را بجای دهند و اروپائی،

بکار میبرد.

آفریده شده‌اند، و بگفته امرسون Emerson همه مردم از تاجگذاری ایشان شاد میشوند. روح شاهانه داشته‌باشند و نه بکار برمی‌خاست؛ در اداره امور بهمان گونه شایستگی داشت که در کشور گشائیهای حیرت انگیز خود چنین بود؛ با شکست خوردگان به بزرگواری رفتار میکرد، و نسبت بدشمنان سابق خود مهربانی میکرد پس مایه شکفتی نیست که یونانیان درباره وی داستانهای بیشمار نوشته و او را بزرگترین پهلوان جهان پیش از اسکندر دانسته باشند. مایه تأسف آن است که از نوشته‌های هرودوتوس یا کسنوفون نمی‌توانیم اوصاف و شمایل وی را طوری ترسیم کنیم که قابل اعتماد باشد.

... آنچه به یقین میتوان گفت اینست که کوروش زیبا و خوش اندام بوده؛ چهارایان تا آخرین روزهای دوره هنر باستانی خویش بوی همچون نمونه زیبایی اندام مینگریسته اند؛ دیگر اینکه وی مؤسس سلسله هخامنشی یا سلسله شاهان بزرگ، است که در نامدارترین دوره تاریخ ایران بر آن سرزمین سلطنت میکرد و اندک دیگر آنکه کوروش سر بازان مادی و پارسی را چنان منظم ساخت که بصورت قشون شکست ناپذیری درآمد، و بر ساردیس و بابل مسلط شد، و فرمانروائی اقوام سامی را بر مغرب آسیا چنان پایان داد که تا هزار سال پس از آن دیگر نتوانستند دولت و حکومتی بسازند؛ تمام کشورهایی را که پیش از وی در تحت تسلط آشور و بابل و لودیا و آسیای صغیر بود ضمیمه ایران ساخت، و از مجموع آنها یک دولت شاهنشاهی و امپراطوری ایجاد کرد که بزرگترین سازمان سیاسی پیش از دولت روم قدیم و یکی از خوش ادوارترین همه دوره‌های تاریخی بشمار میرود.

آن اندازه که از افسانه‌ها بدست می‌آید، کوروش از کشور گشایی بوده است که پیش از هر کشور گشای دیگر او را دوست می‌داشته‌اند، و پایه‌های سلطنت خود را بر بخشندگی و خوی یکوی یکو قرار داده بود. دشمنان وی از نر می

و گذشت او آگاه بودند ، و بهمین جهت در جنگ با کورش مانند کسی نبودند که با نیروی نومییدی میجنگد و میداند چاره‌ای نیست جز آنکه بکشد یا خود کشته شود . پیش از این - بنا بر وایت هرودوتوس - دانستیم که چگونه کرسوس را از سوختن در میان هیزمهای افروخته رها کنید و بزرگش داشت و او را از ریزان خود ساخت ؛ و نیز از بخشودگی و یکی رفتار او با یهودیان سخن گفتیم . یکی از ارکان بنیاست و حکومت وی آن بود که برای ملل و اقوام مختلفی که اجزاء امپراطوری ایران را تشکیل میدادند ، با آزادی عقیده دینی و عبادت معتقد بود ، و این خود میرساند که بر اصل اول حکومت کردن بر مردم آگاهی داشت و میدانست که دین از دولت نیرومندتر است . بهمین جهت است که وی هرگز شهرها را غارت نمیکرد و معابد را ویران نمیساخت ، بلکه نسبت بخدایان ملل مغلوب بچشم احترام مینگریست و برای نگاهداری پرستشگاهها و آرامگاههای خدایان از خود کومک مالی نیز میکرد . حتی مردم بابل که در برابر او سخت ایستادگی کرده بودند ، در آن هنگام که احترام وی را نسبت بمعابد و خدایان خویش دیدند ، بگرمی برگرد او جمع شدند و مقدم او را پذیرفتند . هر وقت سرزمینی را میگشود که جهانکشای دیگری پیش از وی با آنجا نرفته بود ، با کمال تقوی و ورع قربانیهای بخدایان محل تقدیم میکرد ، مانند ناپلیون همه ادیان را قبول داشت و میان آنها فرقی نمیگذاشت ؛ و با مرحمتی بیش از ناپلیون بتکریم همه خدایان میپرداخت ، (۴۸) .

ر . گیرشمن R. Ghirshman باستانشناس فرانسوی

سخنان گیرشمن هم سخنان گیرائی در ستایش کورش دارد :

« از میان پادشاهان عده محدودی هستند که پس از خود

48- W. Durant, *Our Oriental Heritage*, New York (1954 ed.), pp. 352-353,

شهرت و نامی نیک مانند کوروش باقی گذاشته اند. کوروش سردار بزرگ و پیشوای مردم بود. بخت نیز با او یاری میکرد. وی سخی و بیکیخواه بود، و اندیشه آن نداشت که ممالك مفتوحه را به افتخار روشی واحد ملزم نماید، بلکه این خردمندی را داشت که مؤسسات هر يك از حکومتها را که به تاج و تخت خود ضمیمه میکرد، لایتنیر باقی گذارد. او هر جا که رفت، خدایان مذاهب مختلف را به رسمیت شناخت و تصدیق کرد. همواره خود را جانشین قانونی حکمرانان بومی معرفی مینمود. اسکندر نخستین کسی نبود که این سیاست را اتخاذ کرد، بلکه او فقط از سرمشق کوروش تقلید نمود و بدین وسیله مورد تحسین رعایای جدید گردید. نسیمی جدید بر سراسر جهان وزیدن گرفت، شهرها را از قربابها و قتلای بناحق نجات بخشید، حریق شهرهای غارت شده را خاموش نمود، و اقوام را از اسارت و بردگی آزاد کرد.

«کوروش پیش از هر فرد دیگر متوجه بود که «جهان باستان، شهرهای متمدن و قبایل وحشی، از قوای داخلی که میکوشد همه را در يك جامعه انسانی مستهلك سازد، بزرگمطاعت میکنند.» ما هرگز نمی بینیم که کوروش، مانند رومیان، ملت رقیب خود را با خویش متحد کند، و نخست با او مانند ملتی همشان رفتار نماید، و سپس در زمان ضعف وی، او را تابع و مطیع کند و بدو ظلم و ستم روا دارد.»

«ایرانیان کوروش را «پدر» و یونانیان - که وی ممالك ایشان را تسخیر کرده بود - او را «سرور» و «قانونگذار» مینامیدند، و یهودیان این پادشاه را بمنزله «ممسوح پروردگار» محسوب میداشتند. با آنکه روح جنگجوی وی هرگز -

پانمانده پادشاهت ۴۸

ترجمه این چند فقره از استاد احمد آرام است: ترجمه تاریخ تمدن، ج ۱، تهران (۱۳۳۷)، ص ۵۱۷ تا ۵۱۹.

حتی پس از سالها جنگ و پیروزی - سست نشد ، همواره نسبت بدشمن مغلوب
پلند نظر بود ، و بدو دست دوستی دراز میکرد ، (۴۹) .

با آوردن این نظریه‌ها از نویسندگان

پایگاه کورش در تاریخ جهان
و
ارزش کارهای او
نامی باستانی و نوین ، ارج و اهمیت کورش
در تاریخ آشکار میشود ، و آنچه خواهیم
گفت تنها يك نتیجه گیری کوناهی است از
زندگی و کارهای او ، که برای پایان دادن

به گفتارمان در مورد زندگی آن بزرگمرد ، آوردنش شایسته مینماید .

کورش در میان قومی چوپان و کوهستانی زاده شد . در خانواده و در میان
مردمش ، زندگی « پدر سالاری » اهمیت داشت ، و خود او از خاندان نامبردار
هخامنشی ، که رهبران پارسیان از آن برخاستند ، بیرون آمد ، و چون از سوی
مادرباشاهان ماد پیوستگی داشت ، از همان آغاز ، هدف بزرگ و پهلوانانه اتحاد
پارسیان و مادها ، را در سر می‌پخت ، و در اندیشه آن بود که جهان آنروز را بربر
لکین درآورد و پارسیان و ایرانیان دیگر را بفرمانروائی رساند . کوششهای او همه
کامیاب بود ، و واپسین آنها هم از آن روی به پیروزی بیا انجامید که جان خود وی
در میدان نبرد از کف رفت .

کورش همه گورها و هنرهای يك رهبر بزرگ را دارا بود . در کارها درنگ
روا نمیداشت و کار امروز را به فردا نمیکذاشت ، یعنی در گرفتن تصمیم بسیار
سریع بود . وقاطعیت و برائی از هر کارش پیدا بود . در تشخیص دادن خوب و بد
کارها ، و یکی و نکوهیدگی مردمان هنرمندی و نیز مغزی را باهم داشت ، و در

این کار سخت توانا بود و به تندی در مییافت که چه بایست کرد . میدادست که بزرگ ، بودن مسئولیت فراوان بهمراه دارد ، و شهامت پذیرفتن مسئولیت و نتیجه های آن را داشت . نظریه های یارانش را به دقت گوش میداد ، باشکیائی و خردمندی میسنجید ، و برای هر کسی در خور او کاری مییافت و کارآمدان را همواره مینواخت و بکارهای مهم میگماشت .

کورش دوراندیش بود ، برای روزهای شکست و ناتوانی ، اقدامات و کارسازیهای لازم را انجام میداد ، و از اختیارات خود در راه خوشبختی یاران و ملتش به فرزاندگی بهره میگرفت . هرگاه میدید آنان در اندیشه ای نادرست افتاده اند ، بانرمی و خوشخوئی و با اندرز دادن ، براه راستشان میآورد ، و آنان را از خود کم کردن و خویشتن ستائی دور میداشت . از هر کس که پایگاهی داشت ، مسئولیت و کار میخواست ، و با همه نرمخوئی ، بهنگام لزوم از درشتی و بازخواهی فروگذار نمیکرد .

او فرزند دشتهای فراخ و کوهستانهای بلند پارس بود ، ساده زندگی میکرد و چون انسانی آزاده می اندیشید ؛ يك زن بیشتر نگرفت ، و فرزندانش را شاهانه بارآورد ؛ از زندگی اشرافی ولی پوسیده بابلی بدش میآمد ، و شهرهای شلوغ و پریاهوی و چرك را سخت ناخوش میداشت ، اما آب و هوای کوهستانها و هامونهای سخت و سنگدل و مرد پرور را میستود . در کار خود اشتیاق و رغبت داشت ، و همواره پیش از دست یازی بکاری ، در پی آگاهیهای تازه بر میآمد ، و تاراهی را خوب نمیشناخت ، در آن گام نمیزد ، و دوستان و زیردستانش را بدان نمیفرستاد . اما چون راهی را بر میگزید ، و دور و نزدیک کاری را میدید ، آن گاه با فاطمت و برائی ، پی انجام خواسته های خود میرفت و چیزی نمیتوانست او را از کارش بازدارد . کورش و فاشناس بود ؛ دوست داشت یارانش را تشویق کند ، و دوستانش را

پاداش بخشد ، و میوه وفادوستی اش تنها به هم‌زمانش نمیرسید ، بلکه در این کار حتی کسانی را به درگاهش و به آغوش بازش راه میداد که تا روز پیش در آوردگاه با او جنگیده بودند و دشمنش بشمار میرفتند . بادشمنان به نرمی و بزرگمنشی رفتار میکرد ، و اهمیت کردار او هنگامی بهتر نمایان میشود ، و انسانی بودن اندیشه‌ها و کارهایش زمانی آشکارتر میگردد که روزگار خون آلود و پراز کشتارهای همگانی و ویرانگریها و ناموس‌دریها و به‌بردگی کشیدنهای نسل‌های پیش از وی را بررسی کنیم و بخوانیم . آوازه دادگری و کارهای پسندیده‌اش چنان در جهان پیچیده بود که حتی دشمنانش ، هواخواه سیاست او و قلباً دوستدارش می‌گشتند . وی بیش از هر پادشاه دیگری با مردم نزدیک بود ، و چون مردم عادی میزیست ، و بادشواریهای عاطفی آنان آشنائی داشت ، و بالا دست بودنش را به رخ کسی نمیکشید . بایهودیان و بابلیان و لودیان و دیگر شکست خوردگان با بزرگمنشی بی‌مانندی رفتار میکرد ، نمیخواست اشک ناگامی و نومیدی را در چشمان شکست خوردگان به‌بیند و به غرور آنان لت زند ، و یادین و آداب و رسوم و عواطفشان را خوار دارد ، و با خود پسندی و سنگدلی جنگاوران پیروز رفتار نماید .

با آمدن کورش يك دوره دراز تاریخی به پایان رسید : دوره‌ای که سرشار از مردمان ویرانگر و تبه‌کار ، و خونخواران درنده‌خوی و سنگدل بود ، دوره‌ای که جان انسان و مقام او ارزشی نداشت ؛ و دوره نوینی آغاز گشت : دوره صلح و سازش ، همداستی و همراهی ، دوره ارزش نهادن به حقوق و عواطف انسانی ، دوره‌ای که قانون و داد را پای برجای کرد ، و ارزش انفرادی و اجتماعی مردم را نمایان ساخت . پس از او دیگر کسی نمیتوانست بی‌شرم و ترس ، دست بکشتار زند ، و ویرانگری کند و از تنگ و بدنامی نهراسد . کورش معنی و اهمیت « انسانیت » واقعی را آشکار کرد .

کورش يك رهبر بزرگ بود ، از پرورش استعداد زیردستانش شاد و خرسند میشد ، و از شادمانی و کامیابی یارانش خوشبخت‌میکشت . برای او خودخواهی معنی نداشت ، و در برابر هر خدمتی پاداشی بایسته و شایسته می‌بخشید . فردی سازمان - دهنده (Organizer) ، بود . ایران را به استان‌های بزرگی بخش کرد و در چند ناحیه‌ای که می‌دایم ، فرمانداران نظامی را از داشتن اختیارات تام‌بی‌بهره گذاشت ، و در کنار آنان حاکمان اداری که بیشتر آنان از بزرگان محلی بودند ، و گنجوران و دیران برکمارد ناز شورش و خودسردی حاکمان ، و افتادن قدرت مطلق بدست آنان جلوگیری کرده باشد .

این پیشوای فرزانه خوب میدانست برای چه به جهان آمده بود ؛ و مأموریت تاریخی‌اش را به نیکی انجام داد . همچنانکه گوینو گفته است ، وی از آن کسانی بود که سرنوشت برای فرمانروائی می‌آفریند ، و جرج زندگی ملت‌ها را به چنگ می‌رومند وی می‌سپارد ، از آن کسانی که با آمدنشان «نظم» و «آرامش» و «رعایت قانون» معنی پیدامی‌کند ، و پیشرفت افراد و فرهنگ‌ها در سایه نظم و آرامش آغاز میشود ، و غرور شکوهمندی بخاطر انسان بودن و زیست سرفراز و پهلوانی داشتن در دل مردمان می‌روید و شکوفامی‌گردد . زندگی کورش ، ۶۱ سال‌شاهی و پهلوانی و فرزانیکی بود ، و این ویژگی‌ها او را مایه افتخار تاریخ بشر کرد .

بلی اوی را از «مردان بزرگ» تاریخ میدانند ، اما بزرگان دیگری که همشان اوقلمند شدماند ، هیچکدام در «انسانیت» و «مردم دوستی» و در «عشق به زندگی ساده و سخت آزاده سواری» به پای او نرسیدند . کورش نه تنها به دورانی سیاه و خون‌آلود پایان داد ، بلکه قلب‌ها و فرهنگ‌ها را بهم نزدیک و خویشاوند ساخت ، مردم ایران و یونان و هند و بین‌النهرین را با هم آشنا کرد ، و مایه آن شد که فرهنگ و افکار آنان با هم برخورد کند ، و پیشرفت نماید . به نرمندان کشورها فرصت داد

که زیر درفش شاهنشاهی ایران ، به پیشبرد کار خود بکوشند ، و پاسارگاد را برای آن ساخت تاجلوئه آن هنرشاهانه‌ای باشد که همهٔ ایران‌شهریان در آفرینش آن اَباز بودند . دستگاه حکومت و سازمانهای اداری «شاهنشاهی جهانی» ایران را بنیادگذارد، و با «فرمان آزادی ملتها» و کارهای دیگرش ، به مردمان فهمانید که ارزش آزادی و برابری و همکاری واقعی تاجچه پایه است . از همه مهمتر ، وی بود که به جهانیان یاد داد که انسان را باید ارجمند شمرد ، و با فرخنگ کرد ، نه اینکه خوارداشت و گردن زد . چون خودش معنی «انسانیت» و «شفقت» را نیک می‌دانست ، میکوشید آنرا بدیگران نیز بفهماند ؛ و با آنکه دستش برای هر کار ستمکرانه‌ای باز بود ، یکی از مردان تاریخی و از فرمانروایان توانائی است که بردامن پائی و انسانیت لکه‌ای بجای نگذارد .

ایرانیان بداشتن شخصیتی چون کورش در تاریخ خود می‌بالند ، و جای آنست ، زیرا که وی آئینهٔ تمام‌نمای آزادمردی و پاکی و نمونهٔ پهلوانی و سادگی و مظهر شفقت و مردم‌دوستی قوم ایرانی است ، ملتی که هزاران سال است در برابر طوفانهای بنیادکن روزگار چو کوه ایستاده ، قومی که اگر تنها همان کورش را برای تاریخ جهان به ارمغان آورده بود ، برای پایدار ماندنش و جاوید نامیش بس بود .

فصل نوزدهم - پس از کورش

میدانیم کورش در نبرد با مردمان بیابانگرد

کمبوجیه و مغان شمالی به خاک افتاد . خبر مرگ وی در اگوست

August (امرداد) ۵۳۰ به بابل رسید و اندکی پس

از آن کمبوجیه تاج شاهنشاهی ایران را بر سر گذاشت و از همان زمانست که می بینیم

در نوشته های بابلی از «کمبوجیه شاه بابل ، شاه کشورها ، سخن رفته است . بابلیان

بنا بر همان روشی که در گاه شماری داشتند آغاز سال جلوس ، او را از نیشان (فروردین)

۵۳۰ گرفتند ، و از این روی ماه اگوست آن سال ، یعنی ماهی که در آن شاهنشاهی

به کمبوجیه رسیده بود ، «ششمین ماه سال جلوس» جهان داری کمبوجیه بشمار

آمد (۱) .

کمبوجیه مردی بود دلاور و کار دیده و سپه داری بی باک ، لیکن از کارهای

بد فرجام او راه دادن مغان در دربار بود (۲) . مغان قبیله ای بودند از مادها که

اگر چه دین زرتشت را پذیرفتند لیکن چنان شاخ و برگها و پیرایه های خشک

و پوج بر آن بستند که آن دین در میان ایشان اصالتی را که در گاناها می یابیم ،

از دست داد (۳) .

1- W. H. Dubberstein, "The Chronology of Cyrus and Cambyses," *AJS* Vol. LV (1938), p. 418.

۲- پ . ی . یونگه ، تاریخ یونان باستان ، ترجمه دکتر د . منعی داده .

تهران (۱۳۳۲) ، ص ۴۶ و پس از آن .

یادداشت ۳ در زیر صفحه ۴۱۱

اینها با خواهران خود ازدواج میکردند (۴) ، تن مردگان را به لاشخوران می سپردند (۵) ، و در دربار شاهنشاهان نفوذ فراوان یافته بودند (۶) . انجام قربانیا در دست آنان بود (۷) . پیشگوئی و خواب گزاری میکردند (۸) و خواننده سرودهای دینی (۹) ، و گاه آموزگار بزرگتران ایرانی بودند (۱۰) ، در لشکر - کشی ها پیشاپیش سربازان کمانگیری که باتیغ و بازو به جنگ دشمن میرفتند ، راه می سپردند تا بانیايش هائی که برای خدایان میکردند جان شمشیرزان را پاس دارند (۱۱) .

ظاهراً هنگام فرمانروائی کورش و آزادگان او ، مغان نفوذ دیرین خود را از دست دادند ، زیرا آنان آفریننده پاك را با کمال سادگی می پرستیدند و از معبد و تشریفات پیچیده مذهبی رویگردان بودند ، از سوی دیگر در نتیجه کشور -

۳- برای مغان ن . ك . به : Herodotus, I, 101 ; Strabo,

Geography, XV, 3 : 1 ;

و ا . م دیاکونوف ، تاریخ ماد ، ترجمه ك . کشاورز ، تهران ۱۳۴۵ ، ص ۴۵۵ و پس از آن .

4- Strabo, *Geography*, XV, 3 : 20.

5- Herodotus, I, 140.

6- G. Rawlinson, *Translation of Herodotus*, London (1862), Vol. II, pp. 454 ff.

7- Herodotus, I, 131 ; VII, 133 - 34 ; Xenophon, *Cyropaedia*, IV, 5 : 51 ; VII, 5 : 55 ; VIII, 1 : 23.

8- Herodotus, I. 107.

9- *Ibid.*, I, 132.

10 - Plato, *Alcibiades*, 121 f. ; Cf. Plutarchus , *Artaxerxes*, 3 .

11- Quintus Curtius, III, 3 : 17.

گشائشها ، باخدایان و دین‌های مردمان زیر دست آشنائی یافته بودند و چون مأموریت تاریخی آنان نگهداری میراث جهان باستان و یابوری مردمان با فرهنگ در زیر درفش شاهنشاهی بود ، آزادی دینی جوانمردانه‌ای به فرمانبرداران خود بخشیده بودند که در تاریخ کمتر مانند دارد . این اختلاف نظر مغان را خشمگین ساخت . هنگامیکه کورش از جهان برفت ، مغان زمان را برای راه یافتن در دل کمبوجیه و در دربار او بیکو یافتند و چون این مرد تیزهوشی و دریادلی و بزرگواری بی مانند پدر را نداشت ، و با اخلاق بابلیان کهنه پرست و زیرستان چاپلوس و متعصب‌زین بود ، رفتاری بی احتیاطانه در پیش گرفت ، و مغان را که در توده مردم نفوذ فراوان داشتند در دربار راه داده و جاه بخشید (۱۲) ، و از همه مهمتر پاسبانی آرامگاه کورش را که مقدس‌ترین میراث ملی ایرانیان است ، بدانان سپرد و با اینکار پابخت شاهنشاهی و جایگاه تاجگذاری خسروان ابرایشهر به چنگ مغان افتاد (۱۳) . کمبوجیه در آن هنگام فی‌دیما دختر هوتانه را بزنی داشت . این هوتانه پسر نوخر بود و خانواده وی از نزاده‌ترین دودمان‌های آزادگان ایران بشمار میرفت (۱۴) . فرزند میوه زندگی آدمی است و مایه امید و پایداری او ، فرزندی است که تخمه بزرگ مردان را پاس دارد و میراث پیشینیان را بآیندگان سپارد ، و کسی را که فرزند باشد ، امیدی بر فرداش نباید . یکی از بدبختیهای کمبوجیه که تاریخ نویسان فراموش کرده‌اند ، این بود که فرزندی از او پای نیگرفت (۱۵) .

۱۲- یونگه ، همان‌ماخذ ، ص ۲۶ و پس از آن .

13- Arrianus, *Anabasis*, VII, 29 : 4 ff ; Strabo, *Geography*, XV, 3 : 7.

14- Herdotus, III, 62.

Iranischen Namenbuch, Marburg

۱۵- فرویدماند یوستی در

(Zonaras, VIII, 8) (1895), S. 234

پانمانده در زیرمجموعه ۴۱۲

می‌دید که زندگیش تهی است و شکوه و توانائیش ناستوار و فردایش تاریک؛ همین امر که فرزند خانه افروز و امید پرور نداشت، درمنش وی سخت تأثیر گذاشت و او را تندخوی و خودکامه کرد، زیرا نمیتوان پذیرفت که وی از آغاز بدمنش و دیوخوی بوده، چنانکه اگر چنین میبود کورش جوانمرد و مردم نواز هرگز او را به جانشینی خود، یعنی به نگهبانی و پرستاری ایرانیان، نمیکذاشت. از آنجا که سر نوشت برای این شاهنشاه تلخ کام بد میخواست، به خواهر خود هئوتسه دل باخت و بر آن شد که او را به مسری برگزیند. یک چنین زناشوئی ای، که برای آزادگان ایران پیشینه ای نداشت، در میان بومیان نا آریائی و مغان و بسیاری مردم دیگر رایج بود. کمبوجیه ناچار شد که قانون پارسی را بشکند تا برخواست دل دست یابد. شاهنشاه در ایران باستان، نماینده ایرانیان و پاسبان آنان بود، و توانا و شکوهمند و ارجمند بشمار میرفت، و مغان خردمند و کار دیده و نژادگان آزاده هوشیار، او را در کارها یاری و راهنمایی میکردند. از این رو شاهنشاه پیش از دست یازی بکاری مهم میبایست با «داوران شاهی» و نیز با «نژادگان ایرانی» رای زند و از آنان راهنمایی خواهد (۱۶). «داوران شاهی» هفت تن آزاده نژاد بودند که برای کمک به شاهنشاه و بازداشتن او از کارهای زیانبار و خطرناک، برگزیده میشدند و تا هنگامیکه لغزش و گناهی از ایشان سر نزده بود، جاه و ارجمندشان بجای می ماند. کمبوجیه که از دل باختن بر خواهر خود نزد ایرانیان شرم داشت «داوران شاهی» را گفت تا بنگرد که آیا قانونی هست که زناشوئی برادری را با خواهرش روا داند یا نه، داوران که مردانی پاک و ناموس پرست بودند، لیکن از زودخشی

بالمانده یادداشت ۱۵

نقل کرده است که کمبوجیه داران فرزندی بنام اردتیس Oronties بود، لیکن این سخن را هیچکس دیگر تأیید نکرده است، و بیگمان نادرست میباشد.

وتند خوئی فرمانروای هخامنشی ، آگاهی داشتند ، خواستند بی آنکه آئین سربلند پارسی را بدروغ بیالایند خشم کمبوجیه را از خود دور دارند ، پس او را بدینگونه پاسخ دادند : «قانون های پارسی را نیک نگریم ، هیچیک نیست که زناشوئی برادری را با خواهرش روا داند ، لیکن یکی هست که گوید شاه پارسی در انجام هر آنچه دلبذیرش آید آزاد است .» چنان بود پاسخ داوران ، و کمبوجیه پیدنگ هئوسه را بهمسی برگزید و با اینکار آئین مغان را پذیرفت و کارش نمونه ای شد برای هخامنشی های دیگری ، که حتی هنر رزم آوری او را نیز نداشتند . چون يك چند برفت و آتش مهر او بسردی گرائید ، بنا بر همان آئین مغان ، بادومین خواهر خود (رئوخشنه) نیز زناشوئی کرد (۱۷) ، و نشان داد که چه سان از راه پارسی دور افتاده بود و سردر دامن مغان نهاده .

کوروش پسر کهنتر خود بردیه را سپرده بود که همواره
برادر کشی فرمانبردار و پشت و پناه برادر بزرگ خود کمبوجیه باشد
 و در سایه او به سر بلندی و آرامش بزید . بردیه شاهزادمای
 بود «بزرگ تن» و زورمند و مردم پسند ، تناوری اواز لقبی که بوی دادند بر می آید
 و زورمندی اواز داستانی که درباره کمان کشی اش آورده اند (۱۸) . گرایشی که
 ایرانشهریان به بردیه دروغین نشان دادند بگمان اینکه وی پسر کوروش باشد -
 نمودار پایه و جاهی است که برادر کمبوجیه در دل مردم داشته است . راستی را
 پس از بزرگوار مردم نوازی چون کوروش ، و با بودن برادر مردم پسندی مانند
 بردیه ، نامیکو جستن و دلپای مردمان را بخود شیفتن ، برای تندخوی تلخ کلمی
 چون کمبوجیه بسی دشوار بود . پس بر برادر رشك برد و آهنگ جان وی کرد .

17- Herodotus, III, 30 f.

۱۸- ن . د . بالاتر ، ص ۳۲۹ همین کتاب .

از این گذشته بردیه نیز شاهزاده‌ای بود ناآرام و گردنکشی، همینکه کورش فرمان یافت و سایه او از سرزمین فراخ ایران شهر برچیده شد، در گوشه و کنار شاهنشاهی سرکشی‌هایی رخ داد که بردیه بظاهر در آنها دخالت داشت (۱۹). کمبوجیه در یک‌خوئی و خردمندی بی‌پای پدر نمیرسید و شکیبائی او را در برابر دشواری‌ها نداشت. وی میخواست کارهای انجام نیافته پدر را سروسامانی دهد، کینش را از دشمنان بازجوید، و سزای ستیزه انگیزی آمازیس نیرومند را در کنارش نهد. برای این کارهای سخت و خطرناک میبایست خود، ایرانیا نش را سپهدار باشد و می‌توانید هنگامیکه از ایران دور می‌افتد برادر ناآرامش - که ظاهراً امید بر تخت اودوخته بود - گردنکشی کند و بر تاج شاهنشاهی دست اندازد. راستی هم چنان مینمود که هرگاه بردیه دست به تیغ میبرد امید پیرویش زیاد میبود (۲۰). کمبوجیه را هراس در ربود و بر آن شد تاریشه هرگونه سرکشی را از بیخ برکنند و با دلی آسوده به انجام کارهای خود پردازد. پس یکی از دوستان وفادار خود، بنام پرکس اسپه، را بفرمود تا بردیه را در کمال پنهانی سربه نیست کرد، چنانکه چگونگی کشته شدنش در پرده بماند و کسی ندانست که در آب خلیج پارس خفه‌اش کردند و با در نجیرگاه از میانش بردند. بردیه هنوز جوان بود که نابود شد (۲۱)، لیکن از او دختری زیباروی، برجای ماند که پارمیس نام داشت (۲۲).

نویسندگان پیشین ما را آگاه نکرده‌اند که از

باز جستن کین پدر تاجگذاری کمبوجیه تا لشکرکشی او به مصر، بروی

و ایرانیا نش چه رفته‌است. میتوان پذیرفت که یکی

19- Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 7:110; Plato, *Laws*, 3.

۲۰- برنگه، همان مآخذ، ص ۴۷.

21- Herdotus, III, 30.

22- *Ibid.*, III, 88.

از نخستین کارهای این پادشاه ، بازجستن کین پدر ازسکاها بوده است ، زیرا کورش در جنگ با آنان جان باخت ولی پسر او را به پاسارگاد آوردند ، و از سوی دیگر می بینیم که در آغاز پادشاهی داریوش سکاهاى شمال خاوری ایران ، فرمانبرداری بدهاند ، بنا بر این میتوان گفت که کمبوجیه بر سر کشندگان کورش لشکر کشید و چون به پیروزی رسید آنان را به فرمانبرداری واداشت (۲۳) .

ساختن نیروی دریایی

نخستین کسیکه برای ایران ناوگانی ساخت کمبوجیه بود .
 نبرد با مصر را کورش بزرگ نیز در دل داشت و اکنون که وی رفته بود ، جانشینش میبایست آن را بانجام رساند ، لیکن از پارس تا آن سرزمین راهی بود بس دراز و پر آشوب ، و لشکر کشی به مصر خطر فراوان داشت زیرا نه تنها سپاهیان آزموده و نیرومند مصری و یونانی از دروازه های آن کشور نگهبانی میکردند ، بلکه چون آن سرزمین از هر سو به دریا و بیابان می پیوست ، برای لشکر کشی پیروزمندانه ای از سوی آسیا ، میبایست راهی خوب از میان بیابان شمالی عربستان به چنگ آورد و سپاه زمینی را از پشتیبانی نیروی دریائی توانائی برخوردار کرد . سپاهی کار آزموده و جنگی ، با آب و ستور فراوان میتواندست از راه بیابان به مصر بتازد و تازیان میان راه را نیز از هم بپاشد ، لیکن تا هنگامیکه ناوگانی نیرومند دهانه نیل را نمی بست و دشمن را از کشتی رانی در آن رود باز نمیداشت ، امید پیروزی ایرانیان اندک بود ، زیرا که باینداری دشمن بر اثر داشتن راه آزاد دریائی بیشتر میشد . هنگامیکه این زمینه ها را برزفی می نگریم درمی یابیم که کمبوجیه مردی بوده است آزموده و سپهبداری شایسته ؛ چه پیش از دست یازی به چنگ ، خواست که ناوگانی شکوهمند و دشمن شکن برای پشتیبانی نیروی زمینی اش آماده

سازد و برانجام این کار کامیاب گشت. در آن هنگام بهترین دریانوردان، فنیقی‌ها بودند، اینان چون دریافتند که دیر یازود با نیزم‌های پارسیان روبرو خواهند شد بی آنکه آزار جنگ را بر خود بخرند سرفرما برداری فرود آوردند و کمبوجیه را باج فرستادند. وی با خشنودی با جشان را پذیرفت و پس از آنکه بفرمائش ناوگانی نیرومند ساخته شد تا آبهای ایران شهر را پاس دارد، فنیقیان را برای اداره آن برگماشت. اینان همواره دوست و هم‌پیمان و فرما بردار خاندان هخامنشی بماندند و پیوسته نیز از مهربانی و نوازش شاهنشاهان آن خاندان برخوردار بودند.

از دیر باز میان فنیقیه و قبرس دوستی بود چون قبرسیان از کار دوستان خود آگاهی یافتند با آنکه سرفرما برداری آمازیس فرعون مصر داشتند، از فنیقیان پیروی کردند و با کشتی‌های خود به کمبوجیه پیوستند و باج‌گذار ایران شدند. در آن روزگار هنوز میان ایران و یونان زد و خوردی روی نداده بود، با اینهمه در گوشه و کنار یونان و کنار یونان و جزایر یونانی و نیز در شهرهای یونانی آسیای کوچک، گروه بزرگانی که هوادار حکومت اشراف بودند به شاهنشاه ایران سرسپردگی نشان میدادند، چون یونانیان آسیا و اروپا از دریانوردان نامی بشمار میرفتند و هر دولتی بفرخور توانائیش ناوگانی فراهم کرده بود، آمازیس - که سالها نگران جنگ با ایرانیان بود - برای افزودن بر نیروی خود از یونانیان پشتیبانی خواست. ولی یونانیان آسیای کوچک که فرما برداری کورش را بر خود پذیرفته بودند، از پسر اوروی نگر دایدندو ناوگانان را به باری کمبوجیه گسیل داشتند. در آن زمان بهترین و نیرومندترین ناوگانها از آن پلوکراتوس Polycratus پادشاه ساموس Smaos بود که دوست و هم‌پیمان آمازیس بشمار میرفت. این پلوکراتوس مردی بود هوشمند و کشوردار، لیکن آزور و ستمکاره، هواداران فراوان ایران در ساموس، از وی ناخوش بودند و پیوسته می‌ش می‌دادند. اندک -

اندک کار دوستداران ایران بالا گرفت و بلوکراتوس که چنان دید ، زیر کانه پیمان خود را با آمازیس زیر پای نهاد تا مبادا به خشم بدخواهانش دچار آید . درست در این هنگام بود که در بندرهای فنیقیه برای ایرانیان کشتی می ساختند . بلوکراتوس که این بداست پیکری نزد کمبوجیه روانه کرد تا باو بگوید که پادشاه ساهوس در انجام هر کمکی که بایران تواند کرد ، آماده است . از آن جا که وی زورگو و بیرنگ ساز بود ، بدخواهان فراوان داشت ، و چون دریافت که کمبوجیه دست دوستی و هم پیمانی او را پذیرفته ، کسانی را که میدانست او را ناخوش میدارند در ۴۰ کشتی نهاد و بنام کمک بسوی ایرانیان فرستاد . لیکن ناویان باز گشتند و بر سر او تاختند . زرد و خوردهای فراوانی روی داد ولی سرانجام بلوکراتوس بیروز شد . از سوی دیگر شاهنشاه ایران نیز در افریقا به کشور گشائی پرداخت و بتار بلوکراتوس بیرنگ ساز نتوانست رسید . بیروی دریائی ایران در بندرهای فنیقی آماده گشت و ناویان در آنجا ماندند تا کمبوجیه چه فرماید . بدینسان این پادشاه بی جنگ و ستیز و بر اثر کاردائی و شایستگی ، ناوگانی چنان بیرومند یافت که او را خداوندگار دریاء خواندند (۲۴) .

پیشینبان چون انگیزه های جنگ ایرانیان را با مصریان

دلال لشکر کفی دریافته اند ، داستانهای شکست انگیز ساختند .

به مصر هرودوتوس مینویسد : « پارسیان گویند کورش به چشم

دردی دچار آمد و از آمازیس درخواست که او را پزشکی

کار آمد به ایران فرستد . فرعون چنان کرد و پزشک کمبود افتاد از خانم و فرزندان

را از چشم پادشاه مصری دید کینش را بدل گرفت . چون کمبوجیه به تخت نشست

و انعمند مصری او را اندرز داد تا دختر آمازیس را خواستگاری کند ، و می اندیشید

که فرعون یا درخواست کمبوجیه را میپذیرد و از دختر خود بدور می افتد، و یا نمی پذیرد و خشم کمبوجیه مایه کارزار خواهد شد. بر هر دو حال آن پزشک کین خود را گرفته است. کمبوجیه چنان کرد که او گفته بود، فرعون در اندیشه فرورفت که ننگ باشد دختر فرستم که همخواه کمبوجیه شود و شاهبانوی ایرانش بخوانند و اگر هم نفرستم شاهنشاه پارسی را بر سر خشم آورده باشم و مرا پای برابری با او نیست. سرانجام نی یقیس دختر زیباروی آپریس فرعون پیشین مصر را بنام خود بدر بار ایران فرستاد. این راز پس از چندی از پرده بیرون افتاد و کمبوجیه برای گوشمالی آمازیس نیرنگ ساز بر سر او لشکر کشید.

هرودوتوس می نویسد، این داستان را مصریان بگونه ای دیگر هم می گفتند: این کورش بود که دختر آمازیس را بخواست نه کمبوجیه، و آمازیس دختر آپریس را برای کورش فرستاد، و کمبوجیه که از این شاهدخت بود، برای کوتاه کردن دست آمازیس از سرزمین بیاکان خود به مصر سپاه آورد و بر تخت پدر بزرگ خود نشست (۲۵).

سومین داستان گوید: «کورش زن مصری خود را بر شاهدخت کاسان دانه هخامنشی برتری داده بود و پس این يك، در ده سالگی سوگند خورد که خون بر تخت نشست مصر را زیر و زبر کند (۲۶).» بی بنیادی این افسانه را خود هرودوتوس نیز میدانسته است و ماسخنی چند درباره داستانهای دیگر بگوئیم و بر سر تاریخ شویم: چون آپریس، فرعون مصر در ۵۶۸ پ. م. چشم از جهان پیوشید و آمازیس فرعون شد، هرگاه چنین انکاریم که نی یقیس درست در سال مرگ پدر هم زاده زاده شده باشد، فرستاده شدن او بایران، می بایست در ۴۲ سالگی اش رخ داده

25- *Ibid.*, III, 1 ff.

26- *Ibid.*, III, 3.

باشد، در آن هنگام وی نمیتوانست چندان «زیبا روی» باشد و کدام بخردی در افسانه بودن این داستان دودل تواند بود؟ امادر باره داستان دیگر: همه کس میدانست که مادر کمبوجیه شاهدخت کسان دانه هخامنشی بوده است (۲۷)؛ از آن گذشته پسر بزرگ کورش هنگامی زاده شد که پدرش پادشاهی کوچکی پیش نداشت و آمازیس را با او سروکاری نبود. باید دانست که مصریان به نیاکان خود سخت می‌بالیدند و برایشان دشوار بود بیگانه‌ای را بر خود سرور بینند. اگر می‌توانستند کمبوجیه را تخمه یکی از شاهان خویش بشمار آورند، نه تنها دیگر برای سرشکسته شدن شان از پیروزی ایرانیان جایی نمی‌ماند، بلکه می‌توانستند بر خود بیالند که فرمانبردار شاهزاده‌ای مصری هستند که بازیرکی تخت و تاج ایران را نیز به چنگ آورده. این مایه دلخوشی مصریان گشت که او را دختر - زاده فرعون خود بدانند و خواهیم دید که وی را از خود میدانستند و بوی نام‌ولقب مصری هم داده بودند.

اکنون اگر از افسانه چشم‌پوشیم انگیزه‌های لشکرکشی بمصر را میتوان در کینه جوئی ایرانیان، و بیمشان از آمازیس نیرومند و کار دیده، و نیز در بلندپروازی های کمبوجیه پهلوان منش و هم‌چنین در دارائی و زرخیزی مصر و موقعیت جغرافیائی آن سرزمین دانست.

۱ - کین جوئی: این آمازیس بود که بادشمنان کورش پیمان اتحاد بست تا ایرانیان را بزانو در آورد، اکنون که کورش در گذشته بود پسرش میبایست نیت کورش مبنی بر لشکرکشی بمصر را، بمرحله عمل درآورد و دشمن را سرکوبی کند، زیرا تا هنگامیکه آمازیس از پای در نیامده بود، بیم آن میرفت که روزی از ترس جان خود، بر ایران بتازد و در جنگ پیشدستی کند، و یا با این و آن

پیمان بندد و بر لشکر خود بیافزاید و مایهٔ درد سر ایرانیان را فراهم آورد .

۲- بلند پروازی کمبوجیه : پسر کورش مردی بود جنگی و بلندپرواز و خودکامه ، تادشمنش را بزانو در نمیآورد از پای نمی نشست ، سپهداری لشکری نیز با او بود که با کشورگشائی و آوردن جوئی خویگر شده بود . راستی را دشوار بود سپهبدی جنگاور بالشکری دشمن شکن و گردن فراز در خانه بی کار بنشیند و پیشرفتهای دشمن را بنگرد .

۳- زرخیزی و موقعیت جغرافیائی : بگمان من نباید فراموش کرد که مصر سرزمین گندم خیز و بارور پرخواسته‌ای بود . ایرانیان با در دست داشتن آن ، نه تنها از گندم و آبنوس و سیم آن سرزمین بهره مند میشدند ، بلکه میتوانستند ، از جنگجویان ، پزشکان ، هنرمندان و ساز و برگ فراوانشان نیز برخوردار گردند . وانگهی برای شاهی شایسته چون کمبوجیه روشن بود که با گرفتن مصر ، میتواند هرگاه که بخواهد فرستاده شدن گندم را از آن سرزمین به یونان ، باز دارد .

کمبوجیه با سپاهی گران در ۵۲۵ پ . م . بسوی مصر

گشودن مصر روی آورد . پیش از رفتن ، اهوراویشثو را « پادشاه » -

یعنی سرپرست دربارشاهی - کرد . این واژه « پادشاه » را

ظاهرأ به فارسی باستان « پتی خشایشی یه » یعنی پشتیبان شاه میگفتند ، و هرودوتوس آنرا بصورت پتی زئی ئیس Patizeithes نوشته است و اسم اهوراویشثو شمرده ، در حالیکه آن لقب وی بوده است (۲۸) . در میان لشکریان کمبوجیه گروهی از یونانیان مزدور از اقوام آثولی و ایونی هم بودند (۲۹) ، و آمازیس نیز که سالها

28- *Ibid.*, III, 61.

ویرنگه ، همان ماخذ ، ص ۱۹۲ و پس از آن ، و

"Patizeithes" in *RE*.

29- Herodots, III, 1.

کارسازی دفاع در برابر پارسیان را میدید ، لشکری از سپاهیان مزدوریونانی داشت که فرمانده آنان فانس Phanes از اهالی هالیکارناسوس بود . این سردار کار آزموده با فرعون بهم زد و به نزد کمبوجیه گریخت و آگاهیهای نظامی مهمی بدو داد ، و شاهنشاه پارسیان ، با سپاهیان و رهسپار پلستین و مصر گشتند ، و از اعراب میان راه ، که با ایرانیان دوست بودند ، شتران زیادی گرفتند تا آب کافی به همراه بردارند . شهرهای میان راه پایداری چندانی نشان ندادند و راه برای ایرانیان گشوده شد . ناوگان کمبوجیه هم در دریای مدیترانه ، بسوی مصر رفت تا دهانه نیل را ببندد ، و وی در همان هنگام شنود که آمازیس پیر در گذشته است و پسرش پسامتیک Psamtik (بمصری پسام منی توس سوم Psammenitus III) فرعون مصر گشته . چون ایرانیان بشاخه‌ای از رود نیل بنام پلوزین Pelusium رسیدند ، سپاه مصریان نیز بسویشان شتافتند ، و در دشت پلوزین با هم روبرو شدند . از آنجا که یونانیان مزدور در لشکر مصر ، از فانس خشمگین بودند ، پسران او را آوردند و در پیش دوسپاه سر بریدند . در جنگی که پس از آن روی داد ، ایرانیان پیروزی قطعی بدست آوردند و مصریان با هرج و مرج بسوی ممفیس Memphis گریختند تا در پناه دیوارهای بلند و استوار آن ، پایداری کنند . کمبوجیه پیکی با کشتی نزد آنان گسیل فرمود و آنان را به سرفرود آوردن بایرانیان فراخواند ، لیکن ایشان فرستاده را کشتند و کشتی و سر نشینانش را نابود کردند . اما چون شهر بندان سخت شد نزد کمبوجیه رفتند و بفرمانش سر نهادند . پسامتیک نیز گرفتار شد (۳۰) .

در آن هنگام مردم در ترس مرگباری فرو

رفته بودند و بر جان و ناموس و خواسته خود بیم

رفتار کمبوجیه در مصر

داشتند. سپاهیان پیروزمند به بتخانه‌ها رفتند و در آنها جای گرفتند. لیکن شاهنشاه، چنانکه شیوه پدرش بود، بامردمان به نیکی رفتار کرد، پسامتیک را ارجمند شمرد و نیاززد، و برای نوازش و دلگرمی مردم در برابر گاو آیس سرفرود آورد و فرمود تا سپاهیانش از بتخانه‌ها بیرون روند و سرایهائی را که در آنها ساخته بودند، خراب کردند و آنگاه چون یکی از فرعونهای قانونی آن سرزمین پادشاه مصر شد و آنچه را که فرعونهای آن سامان برای بتهای خویش بجای می‌آوردند، انجام داد. در این میان دریاسالار مصری اوجا هورر سنه Udjahorresne شهر استوار و بزرگ سائیس Sais را پاس میداشت. چون این شهر، زادگاه خاندانی بود که کمبوجیه پادشاهی را از آن گرفته بود و هر فرعونی میبایست در برابر بت نیت Neit کرنش کند، شاهنشاه بدانسوی شتافت و دریاسالار به پیشوازش آمد و گرم پذیرفته شد. اوجا هورر سنه شاهنشاه را از نام و نژاد خدایان و چگونگی دین مصریان و آنچه را که فرعونها میبایست انجام دهند، آگاهی داد و در جشنی با شکوه تاج فرمانفرمائی مصر بالا و پائین را بر سرفرعون تازه گذاشت و او را بنام مسوت رع (زاده رع - که خدای آفتاب و پدر فرعونها بود) نامید. در این جشن کمبوجیه برای نوازش بومیان نیت، بت بزرگ آنان را نماز برد و برای او نیازها کرد و فرمود تا جشنهای کهن را برپا دارند و خدایان بومی را ارج نهند. آنگاه دریاسالار را سخت بنواخت و او را پیاپی «پزشکان سالار» یا «بزرگ پزشکان» و فرمانده پاسداران کاخ خود رسانید و اجازه‌اش داد که هر چه از ثروت و املاک آن حوالی برای خدایان و خویشان و مردم آن سرزمین لازم میبیند آزادانه بگیرد. ازسوی دیگر نیز سپاهیان ایرانی پس از محاصره‌ای سخت هلیوپولیس Heliopolis را گشودند و بدانجا درآمدند.

در این هنگام پسامتیک که باوی شاهانه چنان رفتار میشد که باشاهان کنند،

بر آن بود که ناسپاسانه بر ایرانیان بنازد و از این رو کنکاش کرد بر آن امید که آنها را نابود کند. کمبوجیه دیگر جای شکیبائی و بخشش ندید و او را سخت سزاداد (۳۱). کمبوجیه ممفیس را در مقام پایتختی مصر نگاهداشت، و این سرزمین را بعنوان یک استان به ایرانشهر افزود که «مودرایه Mudrâya» خوانده میشد (۳۲). احتمالاً کمبوجیه برای آنکه به پادشاهی خود بر مصر جنبه قانونی بدهد، ادعا کرد که وی پسر (و یا شوهر) لی بتیس دختر آپریس فرعون مصر - که آمازیس بر او شوریده بود - می باشد، و از این جهت مصر حتماً بعنوان جهیزیه مادرش به ایرانشهر میرسد (۳۳).

بدینگونه این کشور که نسل به چنگ ایرانیان افتاد، و از این پس بازرگانی یونانیها با آن سرزمین بسته بدلخواه کمبوجیه بود، که جوامع مردی و بخشندگی

۳۱. درباره رفتار کمبوجیه در مصر سرچشمه های کهن دروغهای ناروایی گفته اند :

Herodotus, III, 16, 27 ff; Diodorus Siculus, I, 46; Strabo, Geography, XVII, 1: 27; Justinus, I, 9.

اما پژوهشهای دانشمندان کنونی همه آنها را تکذیب میکند :

G. Posener, *La première domination Perse e Egypt*, p. 39, 36, 127 ff.; A. T. Olmstead, *History of the Persian Empire*, Chicago (1948), pp. ff;

ج. قائم مقامی، «مسأله کشته شدن گاوا آپریس بدست کمبوجیه»، بررسیهای تاریخی، سال چهارم، شماره ۱ (فروردین - اردیبهشت ۱۳۴۸)، ص ۱۲۷ و پس از آن.

۳۲. داریوش بزرگ، سنگنوشته بیستون، ستون یکم، سطر ۱۵.

33- K. M. T. Atkinson, "The Legitimacy of Cambyses and Darius as Kings of Egypt," in *JOAS*, Vol. LXXVI (1956), pp. 167 ff.

داشت و از این روی یونانیان آزادانه داد و ستد پیشین خود را با مصر از سر گرفتند (۳۴).

یکسال پس از فتح مصر، یعنی در سال ۵۲۴

کمبوجیه و گاوآپیس پ.م. گاوآپیس از جهان برفت. کمبوجیه دستور

داد تا بوتی سنگی و يك سنگ آرامگاه برای آن

گاو مقدس بسازند. بر روی سنگ آرامگاه، که اينك در موزه لوور است، تصویری

از کمبوجیه در جامه مصری نقش شده که در پیش گاوآپیس زانو زده است،

و يك بز برای نیاز وفديه در جلوی او است و بر فراز سرش قرص خورشید بالداري

دیده میشود. بالای سر آپیس به خط هیرو گلیفی چنین نوشته اند: «آپیس آنوم

که شاخ بر سردارد، توانا است زندگانی کامل به بخشد». بر فراز سر کمبوجیه

نام او، بنا به آئین مصری که نام پادشاهان را داخل يك بیضی مینوشتند،

در درون يك بیضی نقره شده است، و لقب هایش را بدینگونه نوشته اند:

«مظهر هوروس - پروردگار آفتاب درخشان، شاهنشاه مصر بالا و پائین،

بازمانده پروردگار «رع»، کمبوجیه، خدای مهربان و سرور دو کشور مصر بالا

و پائین». در بخش پائین سنگ آرامگاه این نوشته را منقور کرده اند: «در سال

ششم، سومین ماه از فصل شمو، روز دهم، در دوران پادشاهی اعلیحضرت شاهنشاه

دومصر بالا و پائین و پسر پروردگار بزرگ «رع» (۳۵) - که او را زندگی جاودانی

بود، خداوند «آپیس» با آرامشی تمام بسوی غروبگاه خود راهنمائی شد و او را

در آرامگاهش و در مکانی که شاهنشاه برای او بنا ساخته بود، جای دادند، پس از

انجام کلیه مراسم که برای مومیائی کردن آن لازم بود، جامه های فاخر بر او

پوشايدند و کلیه زینت آلات و جواهرات گرانبهای او را باوی در آرامگاه ابدیش

جای دادند و اینها همه بهمان ترتیب انجام شد که شاهنشاه کمبوجیه که جاویدان باد، فرموده بود.

برخود تابوت سنگی نیز نوشته‌ای بدینگونه کنده اند: «مظهر هوروس پروردگار آفتاب درخشان، شاهنشاه دومصر بالاوپائین و بازمانده و پسر پروردگار بزرگ درع» کمبوجیه که جاودانی باد، این بنای بزرگ را از سنگ خارا برای آرامگاه آپیس - اوزیریس برپاداشت و این تابوت از طرف او یعنی کمبوجیه که شاهنشاه دومصر بالا و پائین و پسر پروردگار بزرگ درع است - اهداء شد. بهرمندی از تمام نعم زندگی، ابدیت مطلق و کامیابی کامل، تندرستی و شادی فراوان اورا باد که پادشاه دومصر بالا و پائین است.

آنگاه این تابوت سنگی را باشکوه فراوان به گورستان سراپیوم Serapiom که در نزدیکی ممفیس بود، بردند و بخاک سپردند. سپس گاوآپیس دیگری را که در آن هنگام نوزده ماهه بود، آوردند و با سرور و شادی بسیار بجای آن یکی خدای خود شمردند، و این آپیس تا هفت سال بعد، یعنی تا سال ۵۱۸ پ.م، زنده بود، و در آن هنگام بمردو شاهنشامداریوش، دستور داد برای آن تابوتی درست کنند، و در سراپیوم بخاکش سپارند (۳۶).

کمبوجیه سه سال در مصر ماند، و بر کشور اتیوپیا Ethiopia (حبشه) لشکر کشید و شمال آن سرزمین را بر ابرانشهر افزود (۳۷) و پارسیان آنجا را، کوشیا Kushiya خواندند (۳۸)، سپس دولتهای لیبی (به پارسی باستان پوتایه Putāya

۳۶. برای همه آنچه که گذشت ن. ک. به: قائم مقامی، همان ماخذ ص ۱۳۱

و پس از آن.

37- Herodotus, III, 17 f.

۳۸- بنجد با:

R. G. Kent, *Old Persian*, 2nd ed, New Haven (1953), p. 180.

وبه لاین پونت (Punt) و سیرنائیک (Cyrene) که در آنجا گروهی مهاجر هلنی هم می‌زیستند) نیز ناچار به فرمانبرداری از ایران گشتند (۳۹)، ولی کوششهای کمبوجیه برای گشودن کارناژ Carthage به جایی نرسید، زیرا دریانوردان فنیقی از اینکه به آن سرزمین - که مردمش از تخمه مهاجران فنیقی بودند - حمله کنند، سرپیچیدند (۴۰).

در مصر، زن کمبوجیه، رثوخشنه، که آبتن بود، ظاهراً بر اثر بچه انداختن (۴۱)، از جهان رفت (۴۲)، و چون دور ماندن از ایران دیگر روا نبود، بویژه که مزمه شورش مردم ایران هم بلند شده بود، شاهنشاه پارس ناگزیر آهنگ بازگشت به میهن کرد و پس از دادن فرمانداری مصر (مودرایه) به آریانندیس پارسی (۴۳)، به سوی ایران رهسپار شد.

مردی را که کمبوجیه به «پادشاهی» نشاند

سرکشی گنوماته و سرزمین ایران شهر را بدوسپرد، مئی آزور و سخت

بلند پرواز بود. وی در سه سالی که شاهنشاه ایران

در آفریقا بود فرمانروائی کرد و هنگامیکه ناکامیهای او را دانست بر آن شد که

سرکشی آغاز کند. تا بود شدن گروهی از سربازان ایران در میان ریگهای آفریقا

و تندخوئی کمبوجیه، اثر بدی در ایرانیان داشت و دروغ درهمه جا پراکنده گشت

و ناکامیها و تندیهای او را بسیار بزرگ نمودند، اهوراویشتو دریافت که دوری

39- Herodotus, III 13 ; Cf. Kent, *op. cit.*, p. 197.

40- Herodotus, III, 19.

41- G. Rawlinson, *Translation of Herodotus*, Vol. II, p. 359 n. 5.

42- Herodotus, III, 31, 32.

43- *Ibid.*, III, 61 ff.

کمبوجیه از ایران و دیرپائی لشکرکشی او و آوازه بدخوئی و شکست هایش ، ایرانیان را از او رویگردان کرده است و چون کمبوجیه را پسری نبود تاجانشین او باشد - بی فرزندی هم ننگ شمرده میشد - مردمان زمزمه آغاز کردند که بر دبه برای تاجداری شایسته تراست (۴۴) . اهوراوشو هنگامه‌ای سخت نیکویافت و برادر خود گئوماته را که در رخسار به بردیا میمانست (۴۵) ، برانگیخت تا تخت کورش بزرگ را بچنگ آورد . این بود که گئوماته خود را بر دبه خواند و جامه پادشاهی پوشید و هوادارانش بمردم گفتند که وی بر دبه برادر کمبوجیه است . در آغاز بهار ۵۲۲ پ.م. ، گروهی انبوه از پارسیان و مادها و دیگر سرزمین های ایران شهر ، به گئوماته گرویدند در این اندیشه که پسر کورش را فرمانبرداری میکنند (۴۶) . بزودی پیشه‌وران بابلی بر سندهای خود نام «برزیه شاه» را بنوشتند و آوازه پادشاهی برادر (دروغین) کمبوجیه همه جا پراکنده شد .

گئوماته و برادرش مغانی بودند که به سادگی و پاکی و آزادگی دینی بزرگزادگان ایرانی ، رشک و دشمنی می ورزیدند ؛ آنان نمایندگمو هوادار مادها نبودند و میخواستند تنها مغان را به توانائی و فرمانروائی برسانند و دولتی بر بنای دین خود درست کنند .

گئوماته هیچ کاری برای برکشیدن مادها و یافتن دوستی آنان نکرد و حتی خود را از خاندان شاهنشاهی دهیاو کو نخواند ؛ و وانمود میکرد که شاهزاده‌ای پارسی است نه مادی ، لیکن نه پارسیان او را میخواستند و نه مادها (۴۷) . این دو غاصب

۴۴- یونکه ، همان ماخذ ، ص ۴۷ و پس از آن .

45- Herodotus, III, 61.

۴۶- داریوش بزرگ ، سنگنوشته بنسنان ، ستون یکم ، سطر ۴۶ و پس از آن .

۴۷- همان ماخذ ، سطر ۶۱ و پس از آن .

یونکه ، همان ماخذ ، ص ۵۱ .

برای آنکه دل مردمان را بخودرام کنند ، املاك و افزار و ثروت بزرگان ایران شهر را گرفتند . نیایشگاههای آنان را ویران کردند ، و آزادگان را از مناصب خود برکنار ساختند ، و در عوض مالیات و خدمت نظامی را تا سه سال بخشیدند (۴۸) ، و بدینسان پایه دولت آزاده سواری کورش و پسرش را ویران کردند .

چون آوازه بر تخت نشستن پسر (دروغین) کورش

بازگشت و مرگ در سپاهیان ایران پراکند ، کمبوجیه شتابان بسوی

میهن روان گشت . با او سپاهی بسیار کار دیده و شاه

پرست همراه بود که میتواندست هر گونه دشمنی را درهم شکند . کمبوجیه بدین امیدواری بسوی زادگاه خود روی آورد تا سرکشان و گستاخانی را ، که تخت و تاج کورش بزرگ را بیازی گرفته بودند ، برباد دهد . بر او روشن بود که برادرش نابود گشته ، لیکن بدبختی اش در آن بود که مردمان از کشته شدن پردیه آگاهی نداشتند و کورکورانه فریب غاصبان دروغزن را خورده بودند . لیکن سر نوشت نخواست که کمبوجیه سردشمن را زیر پای خود به بیند و این کلمیابی را برای هخامنشی دیگری ، یعنی داریوش و پشتانپان گذاشته بود ، زیرا چون لشکر به اکباتانا (همدان) ، ناحیه ای در سوریه در نزدیک حمات و کوه کرمل Carmel امروز ، رسید ، کمبوجیه بمرگ خدائی درگذشت ، بدینگونه که پائین نیام تیغ او افتاده بود وی بی آنکه از این موضوع آگاه باشد ، بر اسب پرید و نوک تیغ در رانش فرو رفت و زخمی مرگبار بر او رسید ، از این زخم بود که وی از جهان برفت (۴۹) . و بهیچ روی موضوع خودکشی در میان نبود (۵۰) .

۴۸ - داریوش بزرگ ، سنگنوشته بیستون ، ستون یکم ، سطر ۶۱ و پس از آن .
Herodotus, III, 61 ff.

مقایسه شود با

49- Iran, III, 64 f.

یادداشت ۵۰ در زیر صفحه ۴۳۰

کمبوجیه چون دانست که روزش پیاپیان نزدیک شده است نژادگان ایران و هخامنشیانی که با سپاه بودند، مانند هونانه، و یندفرنه، گئو پرو، و یدرنه و بئخ بوخشه، همه را پیش خواند و چنین گفت: «اینگ بمن گوش فرداربد تارازی را که سالهای دراز در پنهان داشتش کوشیدم برای شما فاش کنم. بدایید که بر دبه راکشتم چون در اندیشه بودن تاج و تخت من بود. منی را که سرپرست دربار شاهنشاهی کرده بودم، برادر است که به بر دبه ماند، او را بنام پسر کورش بر تخت نشاییده اند، و ای دریسغ آنکه می باید این گستاخان را سخت سزادهد سالهاست که بفرمان نزدیکترین کشش کشته شده.»

«ای پارسبان آزاد نژاد! واپسین خواهش من آنست که تخت و تاج هخامنشی را از این نابکار بدتبار باز ستایید. بنام ایزدانی (بئخ هائی) که پاسدار قر شاهی خاندان ما هستند این را از شما و بویژه از آنایکه خون هخامنشی دارند درخواست میکنم. هرگاه چنین کنید زمینهایتان بار یکصد دهاد و دمانتان دسربا یاد و بر چهارپایانان همواره برکت افزاد! و بر شما آزادی و سرافرازی جاودان ارزانی باد! و اگر جز آن کنید که گفتم نفرین من بر شما باد و روزگارتان بسیاهی گرایداد.»

آزادگان از دانستن آنچه مرقه بود جامه ها بپدیدند و بر شاه خود مویه آغاز کردند لیکن سودی نداشت، چه روزی چند نگذشته بود که کمبوجیه بی فرزند و تلخ کام

W. Schulze, "Der Tod des Kambyses," *WZM*, 1964, S. 685-703 ;

in *SPAW*, XXXV11, S. 685-703 ;

J. P. Asmusson, "Iranica", *Acta Orientalia*, 1968, pp. 9-14,

XXXII (1968), pp. 9-14,

مقاله آسموسن همه ما خد پنهان را گفته کرده است، و ثابت میکند که کمبوجیه دسربار
خدایی، از جهان رفته است.

چشم از جهان فرو پوشید (۵۱) و باز جستن کینش را به داریوش هخامنشی وا گذاشت. وی مردانه با بمیدان نهاد و تاج و تخت کورش را از چنگ رباپندگان بیرون آورد و خود بزرگترین جهاننداری شد که سر نوشت برای فرمانروایی آفریده است. از سر نوشت دیگر فرزندان کورش چندان آگاه نیستیم، داریوش بزرگ با هئوتسه (۵۲) و ارتوستنه (۵۳) زناشوئی کرد، و پارمیس دختر بردیه را نیز بهمتری در پذیرفت (۵۴). هئوتسه شاهبانوی ایران شد، و پسروی، خشیارشا، ولیعهد داریوش گشت (۵۵).

بازمانده این داستان را در کتاب داریوش یکم نوشته یولیوس یونگه بخوانید.

51- Herodotus, III, 54 ff.

52- *Ibid.*, 88 .

53- *Ibid.*

54- *Ibid.*

55- *Ibid.*, VII, 2 ff.

فهرست ماخذ

ABBOTT, JACOB,

History of Cyrus the Great, New York and London,
Harper & brothers (1900).

AELIANUS, CLAUDIUS,

On the Nature of Animals, Translated by A. F.
Scholfield, 3 Vols, Loeb Classical Library,
Cambridge (Masachusetts) and London (1957).

AESCHYLUS,

Persae, English translation by H. W. Smitth, Loeb
Classical Library, Cambridge (Masachusetts) and
New York (1946).

American Journal of Archaeology, Concord, New Haven.

American Journal of Semitic Language and Literature,
Chicago.

ANDREAS, CARL,

“Über einigen Fragen der ältesten persischen
Geschichte,” in *Verhandlungen des XIII Orient.*
Kongresses, Hamburg (1902), S. 93 ff.

Annals of Archaeology and Anthropology of the University
of Liverpool. Liverpool.

Archiv für Orientforschung, Berlin/ Graz.

ARRIANUS, FLAVIUS,

Anabasis Alexandri, English translation by E. Ilife

Robson, 2 Vols., Loeb Classical Library, Cambridge (Massachusetts) and London (1929-33).

ASMUSSEN, JES PETER,

"Iranica" in *Acta Orientalia*, Bd. XXXII (1968), S. 9-20 (esp. 9-14: On the Death of Cambyses.)

ATKINSON, K. M. T.,

"The legitimacy of Cambyses and Darius as Kings of Egypt," *JAOS*, Vol. LXXVI (1956) pp. 167-77.

آزاد ، امام الهند ابوالکلام ،

ذوالقرنین یا کوروش کبیر ، ترجمه دکتر ابراهیم باستانی پاریزی ،

چاپ سوم ، تهران ، چاپ تابان (۱۳۴۳).

فصلی است از تفسیر مولانا آزاد بر قرآن مجید به زبان اردو ، که برمی ترجمه و در مجله *ثقافة الهند* (سال ۱۹۵۰) زیر عنوان «شخصیت ذوالقرنین» چاپ شده است و این کتاب ترجمه فارسی آن مقاله است .

BACCHYLIDES,

Complete Poems, English translation by R. Fagles, New Haven (1961).

BARTHOLOMAE, CHRISTIAN,

Altiranisches Namenbuch, 2nd edition, Berlin, Walter De Gruyter & Co. (1961).

BAUER, ADOLF,

"Die Kyros-Sage und Verwandtes," Wien (1882). Aus dem *Jahrgang 1882 der Sitzungsberichte der Philologisch historischen Klasse der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften* (Bd. I, S. 495-578).

The Bible,

کتاب مقدس، یعنی کتب عهد عتیق و عهد جدید، که از بابای اصلی
عبرانی و کلدانی و یونانی ترجمه شده است و بنفقه جماعت مشهور به برینیش
و فورن بیبل سوسائیتی دارالسلطنه لندن مطبوع گردیده است، فی سنه ۱۹۰۴.

BRANDENSTEIN, WILHELM, und MAYRHOFER,
MANFRED,

Handbuch Des Altpersischen, Wiesbaden, Otto
Harrassowitz (1964).

Bulletin of the School of Oriental and African Studies,
University of London.

BURN, ANDREW ROBERT,

Persia and the Greeks, The defence of the West,
C. 546-478 B. C., London, Edward Arnold
(Publishers) Ltd. (1962).

BURY, J. B.,

*A History of Greece to the death of Alexander the
Great*, London (Revised edition by Russell Mriggs),
Macmillan & CO. Ltd (1963 ed.)

Cambridge Ancient History, (ed. by J. B. Bury, S. A.
Cook and F. E. Adcock):

Vol. III, *The Assyrian Empire*, Cambridge (1929),

Vol. IV, *The Persian Empire and the West*.

Cambridge (1930).

CAMERON. GEORGE G.,

History of Early Iran, The University of Chicago
Press, Chicago, Illinois (1936).

Idem,

"An Inscription of Darius from Pasargadae," in *Iran*, Vol. V (1967), pp. 7-10.

CHARPENTIER, JARL,

"The Date of Zoroaster," in *BSOAS*, Vol. III (1923).

CHRISTENSEN, ARTHUR,

"Die Iranier" in *Handbuch der Altertumswissenschaft*, 3 Abt., I. Teil, 3, Band. *Kulturgeschichte des Alten Orient*, Munchen (1933). S. 200 - 310.

Idem,

Les Kyanides, Det Kongelige Danske Videnskabernes Selskabs historisk - filologiske Meddelelser, XIX, 2 (Copenhagen 1931).

کریستن سن ، آرنور ،

کیانیان ، ترجمه دکتر ذبیح الله صفا ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب (مجموعه ایرانشناسی ، شماره ۶) ، تهران (۱۳۳۶) .

Idem,

Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique, (in the same bulletin) XV, 2 (Copenhagen 1928).

همان ،

تحقیقات در باب کیش زرتشتی ایران باستانی . ، ترجمه دکتر ذبیح الله صفا ، *مزدای پرستی در ایران قدیم* ، از انتشارات دانشگاه تهران (شماره ۳۹۹) ، تهران (۱۳۳۶) ، ص ۶۹ تا ۱۲۱ .

Idem,

"Quelques notices sur le plus ancienne périodes

de Zoroastrisme, " *Acta Orientalia*, X (1928), 81 ff.

همان ،

« ملاحظاتى درباره قديمترين عهد آئين زرتشتى ، » ترجمه دكتور ذبيح الله صفا ،
مزد! پرستى در ايران قديم ، ص ۱۳ تا ۶۷ .

Classical Review.

CLAY, A. T. ,

"Gobryas, Governor of Babylonia," in *JAOS*,
Vol. XLI (1922).

CTESIAS, See Ktesias.

CURTIUS, QUINTUS ROFUS,

History of Alexander the Great, English translation

by J. G. Rolfe, 2 Vols., Loeb Classical Library.

Cambridge (Massachusetta) and London (1946).

CURZON, (1. earl), GEORGE NATHANIEL,

Persia and the Persian Question, 2 Vols., London,
(1899).

Dastur Hoshang Memorial Volume, Bombay (1918). ۴

DIAKONOV, I. M.,

Istoria Medii, Moscau - Leningrad (1956).

دياکونوف ، ايکور ميخائيلويچ ،

تاريخ ماد ، ترجمه کریم کشاورز ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ،

(مجموعه ايرانشناسى ، شماره ۳۳) ، تهران (۱۳۴۵) . تنها از ترجمه فارسى

اين کتاب سود جستمايم و با اصل آن آشنائى نداشتهايم .

DINON, See Jacoby's *FHG*, Vol. II.

DIODORUS SICULUS,

Bibliotheca Historica, English Translation in 12

volumes, vols I-VI by C. H. Oldfather ;vols. IX

and X by R. M. Geer; vol. XI by F. Walton.

DUBBERSTEIN, Waldof H.,

"The Chronology of Cyrus and Cambyases," *AJSL*,
Vol. LV (1938), P. 717 f.

Duchesne- Guillemin, J.,

The Western Response to Zoroastrianism, (Ratnabi
Katrak Lectures), Oxford (1958).

Encyclopaedia Britannica.

Encyclopaedia of Religions and Ethics.

edited by James Hastings in 12 Vols., Edinburgh, T & T.
Clark (1908-21).

FARNLL, L. R.,

"Archeic Notes on Bacchylides" in *CR*, Vol. XII
(1898).

فردوسی ، حکیم ابوالقاسم ،

شاهنامه ، چاپ بروخیم ، تهران (۱۴-۱۳۱۳) ده جلد .

FLANDIN, EUGÈNE et COSTE, PASCAL,

*Voyage en Perse de MM. Eugène Flandin, Peintre,
et Pascal Coste, architecte, attaches à L'ambassade
de France en Perse, Pendant les anne'es 1840-41,
Paris (1844-45), 8Vols.*

FLOIGL, VICTOR,

*Cyrus und Herodot nach den neugefundenen
Keilinschriften*, Leipzig, (1881).

Die Fragmente der Griechischen Historiker,

Collected and edited by F. Jacoby

Fragmenta Historicorum Graecorum,

Collected and edited by Carlous and Theodor Müller, Paris (1848-84).

FRYE, RICHARD NELSON,

The Heritage of Persia, London, Weidenfeld and Nicolson (1962).

Idem,

"The Charisma of Kingship in Ancient Iran," in *Iranica Antiqua*, Vol. IV (1964), PP. 36-54.

GADD, C. J.,

The Fall of Nineveh, the newly discovered Babylonian Chronicle, Nr. 21901 in the British Museum, with transliteration and an English translation, London (1925).

Idem,

The History and Manuments of Ur, London (1929).

GEIGER, WILHELM und KUHN, ERNST,

Grundriss Der Iranischen Philologie, II Bds., Strassburg (1896 - 1904).

GHIRSHMAN, ROMAN,

Iran Des Origines A' L'islam, Paris, Payat (1951).

گیرشمن ، رمان ،

ایران از آغاز تا اسلام ، ترجمه دکتر محمدمعین از انتشارات بنگاه ترجمه

و نشر کتاب (مجموعه ایرانشناسی ، شماره ۱) ، تهران (۱۳۳۶).

GRAY, G. BUCHANAN,

"The Foundation and Expansion of the Persian Empire," in *CAH*, Vol. IV, Cambridge (1930), 1-25

GRESSMANN, H. ,

Altorientalische Texte Zum alten Testament, Berlin
(1926).

GROTE, GEORGE,

*History of Greece to the death of Alexander the
Great*, Vols. III-IV, London (1862-65).

HALL, H. R. ,

*The Ancient History of the Near East, From the
earliest time to the battle of Salamis*, Revised by
C. J. Gadd, London, Methuen & CO Ltd. (1932).

HENNING, WALTER BRUNO,

Zoroaster: Politician or Witch-Doctor?, Oxford,
Ratnabi Katrak Lectures, (1951).

HERODOTUS,

*History, English translation with copious notes and
appendices*, London, J. Murray (1858 - 61).

HERZFELD, ERNST EMIL,

“Pasargadea: Untersuchungen zur Persischen
Archäologie,” *Klio*, Bd. VIII (1908), S. 1-68.

Idem,

Archaeological History of Iran, The Schweich
Lectures of the British Academy, London,
Published by Humphrey Milford for the British
Academy (1934).

Idem,

Iran in the Ancient East, London (1941).

Idem,

Archuologische Mitteilungen aus Iran, Bds. I-IX,
Berlin, Dietrich Reimer (1929-38).

Idem,

Zoroaster and His World, II Vols. Princeton (1947).

HIGNETT, C.

Xerxes' Invasion of Greece Oxford (1963).

HOFFMANN-KUTSCHKE, ARTHUR,

"Iranica", in *Dastur Hoshang Memorial Volume*,
Bombay (1918).

HOW, W. W. and WELLS, J. ,

A Commentary on Herodotus, 2nd edition, Oxford
(1949).

IRAN,

*Journal of the British Institute for the Persian
Studies.*

JACKSON,

"The Persian Conquest," in *Cambridge History
of India*, 1st edition, Vol. I, Cambridge (1930).

JONES, H. STUART,

"Bacchylides and the Fate of Croesus," in *CR*,
Vol. XII (1898).

JOSEPHUS,

Jewish Antiquity, Loeb ed., London (1966).

Journal of Hellenistic Studies, London.

Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain

and Northern Ireland, London.

JUNGE, PETER JULIUS,

Dareios I, Konig der Perser, (1944)

یونگه ، پیترو یولیوس ،

داریوش یکم پادشاه پارسیها ، ترجمه دکتر داود منشی زاده . از انتشارات

دانشگاه تهران (۱۳۳۵) .

Idem,

“ Patizeithes ” in *RE*.

JUSTI, FERDINAND,

Iranisches Namenbuch, Marburg, N.G. Elwert
(1895)

Idem,

“Geschichte Irans von des altesten bis zum
Ausgang der Sassaniden,” in *Grundriss der*
Iranischen Philologie, Strassburg (1895 - 1904), Bd.
II, S. 395-550.

JUSTINUS,

History of the World, Extracted from Trogus
Pompeius, English translation by J. Selby Watson,
London (1853) .

KENT, RONALD G. ,

Old Persian Grammar, Texts and Lexicon, 2nd
edition, New Haven (1953).

Idem,

“The Old Persian Inscriptions,” in *AJOS, Vol.*

LXVI(1940).

PP. 206 ff.

KING, LEONARD WILLIAM and R. CAMPBELL THOMPSON,

The Sculptures and inscriptions of Darius the Great on the rock of Behistun in Persia. A new collation of the Persian, Susian and Babylonian texts with English translation, etc., with illustrations.

London: The British Museum, (1907)

KING, LEONARD WILLIAM,

A History of Babylon, from the foundation of the Monarchy to the Persian conquest, London, Atto & Windus (1915)

KLIO,

Beitrage zur Alten Geschichte

KONIG, F.W. ,

"Naboned und Kuras", in *AFO*, Bd. VII (1931-32)

IAMB, Harold,

Cyrus the Great, London 1960).

LANDSBERGER, B. und BAUER, Theodor,

"Zur neuveroeffentlichten Geschichtsquellen der Zeit von Asarhaddon bis Nabonid", in *ZfA*, Bd. XXXVII (1926-27), Neue Folge, III, S. 88 ff.

LAWERENCE, A.W. ,

Herodotus, Rawlinson's Translation Revised and Annotated, Cambridge (1935).

LE STRANGE, GUY,

The Lands of the Eastern Caliphate; Mesopotamia, Persia and Central Asia, from the Moslem conquest to the time of Timur, Cambridge (1905).

لسترنج، کی،

جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان،
از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب (مجموعه ایرانشناسی، شماره ۱۵)،
تهران ۱۳۳۷.

MRKWART, JOSEF,

Untersuchungen zur Geschichte von Eran. (Philologus, Gotingen, Leipzig, 1895-1907, Bd. LIV, S. 489-527; Bd. LV, S. 213-244; Supplementband X, S. 1-258)

MASPERO, GASTON CAMILLE CHARLES,

Histoire ancienne des peuples de l' Orient classique; les empires. Paris, Hachet et Cie. (1899). English translation: The Passing of the Empires, by Professor Archibald Henry Sayce, London (1900).

MEYER, EDWARD,

"Cyrus" in *Encyclopaedia Britanica* (11th edition), Vol. VII.

MINNS, ELLIS H.,

Scythians and the Greeks, A survey of ancient history and archaeology of North coast of the Euxine from the Danube to the Caucasus, 2 vols. Cambridge University Press, Cambridge (1913).

معین ، دکتر محمد ،

مزدیسنا و ادب پارسی ، ج ۱ ، تهران ، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۳۳۱).

MULLER, CARLOUS und THEODOR,

Fragmente Historicorum Graecorum, Paris (1841-70)

NICOLAUS DAMASCUS, See under Ch. J. Ogden.

NÖLDEKE, THEODOR,

Aufsätze Zur Persischen Geschichte, (1884).

Idem,

"Das Iranische Nationalepos", in *Grundriss der Iranischen Philologie*, II Bd., S. 130-211.

OGDEN, CHARLES J.,

"The Rise of Cyrus the Great according to Nicolaus of Damascus," in *Dastur Hoshang Memorial Volume*, Bombay (1918), PP. 465-81.

OLMSTEAD, ALBERT T.,

"Darius and his Behistun Inscription", in *AJSL*, Vol. LV (1938), PP. 392 ff.

Idem,

History of the Persian Empire: [The Achaemenid Period], The University of Chicago Press, Chicago (1948).

Oxford Classical Dictionary.

OUSELEY, SIR WILLIAM,

Travels in various countries of the East more particularly Persia. A work wherein the author has described, as far as his own observation extended,

the state of those countries in 1810, 1811 and 1812; and has endeavoured to illustrate many subjects of Antiquarian research, History, Geography, Philology and miscellaneous Literature, with extracts from rare and valuable Oriental manuscripts. London, Rowel and Martin, III Vols. (1819-1823)

PARSON, L.B. ,

“Baal”, in *ERE*, Vol. II. P. 283 f.

PARKER, RICHARD A. and DUBBERSTEIN, WALDO H. ,

Babylonian Chronology, 626 B. C. - 45 A. D., 2nd edition, Chicago (1956).

PLATO, *Laws*, English Translation by Rev. R. G. Bury, 2 vols., Loeb Classical Library, Cambridge (Massachussetts) and London (1967).

PLINY,

Natural History, English translation in 10 volumes, vols. 1-V and IX by H. Rockham, vols. VI and VII by W. H. S. Jones, Loeb Classic Library, Cambridge and London (1961-69).

POLYAENUS,

Stratagems of war : English Tramlation by R. Shepherd, London, 6. Nicol (1793).

POLYBIUS,

The Histories, English translation by W. R. Paton, Loeb Classical Series, London (1960).

PLUTARCHUS,

Lives, (the translation called Dryden's), Corrected from the Greek and Revised by A.H. Clough, in five volumes, London, C. Nimmo (1893).

Themistocles, Vol. I. PP. 231-268:

Alcibiades, Vol. II., PP. 1-51:

Alexander, Vol. IV. PP. 159-255:

Artaxerxes, Vol. V. PP. 241-255.

PRASEK, JUSTIN VON,

Geschichte der Meder und Perser bis zur makedonischen Eroberung, Bd. I. Geschichte der Meder und des Reichs der Lander, (Handbuch der alten Geschichte, Serie I, Abt. 5), Gotha (1906).

PRITCHARD, JAMES B.,

Ancient Near Eastern Texts, 2nd edition, correlated and enlarged, Princeton (1955).

پورداود ، ابراهیم ،

ادبیات مزدیسنا ، یشتها ، از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی
بمبئی و ایران لیک ، از نفقه پشوتن مارکر ، بمبئی ۲ جلد (۱۳۰۷ و ۱۳۱۰
خورشیدی) .

همان ،

فرهنگ ایران باستان ، چاپ تابان ، ج ۱ ، تهران (۱۳۲۶) .

قائم مقامی ، سرهنک جهانگیر ،

« مسأله کشته شدن گاو آیس بدست کمبوجیه » ، مجله بررسیهای تاریخی
(مجله تاریخ و تحقیقات ایرانشناسی ، نشریه ستاد بزرگ دانشوران - کمیته
تاریخ نظامی) سال چهارم ، شماره ۴ (شماره مسلسل ۱۹) ، تهران (فروردین-
اردیبهشت ۱۳۴۸) . ص ۱۲۷ تا ۱۳۸ .

RAWLINSON, HUGH GEORGE,

Five Great Monarchies of the Ancient Eastern World,
Vol. III, London (1879).

Idem,

Translation of Herodotus, See under Herodotus.

RAWLINSON, COLONEL SIR HENRY CRESWICK,

The Persian Cuneiform inscription at Behistun ...etc.,
JRAS, X(1847).

Idem,

The Cuneiform Inscriptions of Western Asia,
London, V (1865).

Real- Encyclopadie Der Classischen Altertumswissenschaft,

(ed.) A.F. Von Pauly - G. Wissowa - W. Kroll,
Stuttgart (1894—).

ROGERS, ROBERT W.,

*A History of Ancient Persia, from its earliest
beginning to the death of Alexander the Great*, New
York (1929).

ROUX, GEORGES,

Ancient Iraq, London, George Allen & Unwin
Limited (1929).

صفا، دکتر ذبیح‌الله .

حماسه سرائی در ایران . چاپ دوم ، تهران (۱۳۳۳) .

سامی ، علی ،

پاسارگاد یا قدیمیترین پایتخت شاهنشاهی ایران ، شیراز ، چاپ

دوم (۱۳۴۱) .

SARRE, FRIEDRICH und HERZFELD, ERNST EMIL,
*Iranische Felsreliefs, Aufnahmen und Untersuchungen
Denkmalern aus alt - und mittelpersischer Zeit,*
Berlin E. Wasmuth (1910).

SCHMIDT, ERIK F.,
Persepolis, II Vols., Chicago (1953 , 1957).

اشمیت ، اریک اف .،

تخت جمشید ، جلد یکم ، ترجمه عبدالله فریار ، از انتشارات امیرکبیر و
فرانکلین ، تهران ۱۳۴۲ .

SCHULZE, W.,
"Der Tod des Kambyses ", in *SPAW*, Bd. XXXVII
(1912). S. 685-703.

شهبازی ، ع . شاپور ،

د کورش بزرگ و کورزوس ، ، مجله خرد و کوشش ، از انتشارات دانشگاه
بهلولی شیراز ، سال یکم ، دفتر ۲ (تیرماه ۱۳۴۸) ، ص ۱۵۷ تا ۱۷۴

SHAEDER, HANS HEINRICH,
*Das Persische Weltreich (Vortage der Friedrich-
Wilhelm-Universitat Berslau in Kriegswinter 1940-
41) Berslau (1940).*

شدر ، هانس هاینریش ،

جهان‌داری پارسها ، ترجمه دکتر داود منشی زاده ، تهران (از انتشارات
سومکا) ۱۳۳۵ .

*Sitzungsberichte Der Koniglich Preussischen Akademie Der
Wissenschaft.*

SMITH, SIDNY,

"Illustration to Baccylides," in *JHS*, VOL. XVIII (1898).

Idem,

Babylonian Historical Texts relating to the capture and downfall of Babylon. London (1924).

Idem,

Isaiah Chapter XL - LV, Literary history and Criticism, London (1940).

SPIEGEL, FRIEDRICH,

Eranische Altertumskunde, Leipzig, W. Engelmann III Bds., (1871-78).

STRABO,

Geography. English Translation by W. R. Paton, Loeb Classical Library, Cambridge (massachsetts) and London (1982-32).

STRONACH, DAVID,

"Excavations at Pasargadae ", First Preliminary Report, in *Iran*, Vol, I (1963), PP. 19-42; "Second Prel. Report ", *ibid.*, Vol. II (1964), PP. 21-39: "Third Prel. Report," *ibid.*, Vol. III (1965).

Idem,

"Excavation at Tepe Nush-i Jan, 1967," in *Iran*, Vol. VII (1969), PP. 1-20.

SYKES, Brig. GENERAL SIR PBR CY MOLSWORTH,
History of Persia, Vol. 1, 3rd edition, London (1930).

TARN, SIR W. W. ,

The Greeks in Bactria and India, 2nd edition,

Cambridge (1951).

THOMAS, F. W.,

“Sakastan”, in *JRAS*, (1906).

THOMPSON, R. CAMPBELL and MALLOWAN,
M. E. L. ,

“The British Museum Excavation at Nineveh
1931-32,” in *LAAA*, Vol,XX. Liverpool (1933).

R. CAMPBELL THOMPSON.

“The New Babylonian Empire,”. *CAH*, III
(206-225).

WEISSBACH, FRANZ HEINRICH,

Die Keilinschriften der Achämeniden,
(*Vorderasiatische Bibliothek*, Stuck 3), Leipzig, J.C.
Hinrichs (1911).

Idem,

“Kyros” in *RE, Supplementband*, IV (1924), S.
1129-66.

XENOPHON,

Cyropaedia English translation in 2 vols. by Walter
Miller, Loeb Classical Library, Harvard University
Press, Cambridge (Massachusetts), (1960-61).

Idem,

Oeconomicus (with *Memorabilia*), English
Translation by E. C. Marchant, Loeb Classical
Library, Harvard University Press, Cambridge
(Massachusetts) (1967).

Zeitschrift für Assyriologie.

